هذا کتاب فرهنگ منِ کلام مولانا سروری محمد قاسم الکاشانی رحمة الله عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمندی سخنور وانتهای سخن هر خردمندی هنرور ستایش
و سزاوار الهی است که مزین و محلی بلباس بحد و قیاس سکلی باشد جل قدره
که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یکی از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات
و لسانی از السنه گویا گردانیده جناب عرش مآب امام انبیا و قافله سالار
اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور
انبیا و مهتر مصطفی صلی الله علیه و آله بزبان معجز بیان بیان رب که افصح السنه
و افصح لغات است منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریت آنحضرت بتخصیص ائمه معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم خصوصا شاه سید اوصیا و برهان اتقیا المولفه
آن سرور رب العالمین آن شمع بزم افروز دین خورشید عصمت بر فلک باران رحمت
بر زمین امام المتقین و امیر المومنین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب کل غالب علی
ابن ابی طالب علیه السلام را در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانیده که فصحای عرب و عجم
در کلام معجز نظام آن حضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است غریق بحر حیرت
و سرگشته بیدای دهشت شدند صلی الله علیه و علی ابنائه و آله اجمعین اما بعد بر رای معنی آرای ارباب

فطرت

فطرت و دانا و ضمیر منیر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده
سالها جامع محمد قاسم کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار
کوشیده بود در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده اما
چون تتبع اشعار بلغات فرس بیشتر کار احتیاج واقع می شود همت بتتبع لغات
فرس مصروف ساخت تا بتائید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان الف شانزده
نسخه که تفصیل و اسامی آنست اول شرف نامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی
دویم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیم تحفة الاحباب حافظ اوبهی چهارم
نسخه حسین وفائی پنجم رساله ابو منصور علی بن الاحمد الاسدی الطوسی ششم
نسخه میرزا ابراهیم میرزا شاه حسین اصفهانی هفتم رساله محمد هندو شاه
هشتم مؤید الفضلا تالیف محمد لاد نهم شرح سامی فی الاسامی میدانی دهم رساله
ابو حفص سغدی یازدهم ادات الفضلا تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات
منظوم نیازی حجازی و چهار نسخه دیگر که اسم مصنف معلوم نبود بدست آمد و چون
از خط لغه کتب مذکوره بهره مند شد هیچ کدام از آن باب بنحوی که تتبع را از فرس
مشتغل گردانند بلکه بدیگری احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه بود در آن بنحوی بر عکس غرض که هیچ
یکی از مولفان مذکوره چنین جمع نکرده بودند که هرکه او را بدست آرد از دیگر کتب مستغنی شود و

اول
دویم
سیم
چهارم
پنجم

۴

ودیگر هشت حرف است که در فارسی نباشد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید **بیت** هشت حرف است آنکه

اندر فارسی نآید همی ؛ تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ؛ بشنو از من تا کدام است آن حروف

یاد گیر ؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ؛ بعضی از مؤلفان خواسته اند که این

حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات عربیه در میان فرس درآورده اند و فرس را

بعربیه مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوطه در لغت عرب بسیار نوشته اند و نیز احتیاج

باین چند لغت که در میان فرس درآورده اند نیست بنابراین مقدمات بخاطر خواطر

باز جو عموم متوالی و هجوم متواتر رسید که اگرچه امروز تتبع هنر در نهایت کساد است بلکه هنر

بی‌هنری است لغات معتبرهٔ فرس این شاهنامه نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات

ولغات مشهوره سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع

بسبب الحجت پیوسته ترتیب حروف را درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع

شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر که در سایر

فرس بنظر رسیده و آنچه از تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد

باشد مامول و مطموع از کرم کریم بی‌منت و وهاب بی‌علت جل عظمته آن است که

این کتاب ملحوظ گردد و منظور عنایت بی‌غایت پادشاه انام حامی بیضهٔ اسلام فارس

مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت شعار **مرح**

دشمن ضعیف دست مغز کاسهٔ سر را
در کام او چو زبان تیغش

خلد الله ملکه و سلطانه شاهی که چکیده مرگ چو خون از دم تیغش ؛ مریخ فشاند

به شرر آذر تیغش ؛ پوشیده جهان هر دم از خلعت فتحی ؛ با آنکه برهنه است همی پیکر تیغش ؛

هر دم چو کلک حسن از رخ رنگ‌بیان ؛ خورشید ظفر برد مید از خاور تیغش ؛ مشاطه

صنع از پی خلق تو فشانند ؛ بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ؛ دو چون بکف دست منه

کاسه سر را ؛ هر گاه شود جرعه فشان ساغر تیغش ؛ چون برف تنک را لقمه خورشید

تموزی ؛ شمشیر اجل آب کند از در تیغش ؛ الحمد جهان جان و جان جهان فدای نامش

باد امین خاقانی کشورستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان

ابن السلطان **ابو المظفر عباس شاه بهادر خان** خلد الله ملکه و اجری فی البحار السلطنة فلکه

دایم رخش افروخته از جام بقا باد ؛ انجام بقای او انجام بقا باد ؛ بر رای عقده‌کشای ارباب

ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است **بیت** کرد توفیق

چو دید اتمامش ؛ مجمع الفرس سروری نامش ؛ امید از الطاف بی‌غایت و اعیان

بی‌نهایت مطالعه کنندگان آن است که اگر بسهوی یا لغزشی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض

اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق زکیه و شیم مرضیهٔ هنرمندان است بر این هنر ان خورده

نگیرند بر این ضعیف بنجت بیند که در لغات فرس ضابطه در لغات عربیت نمی‌باشد و اختلاف

بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان واقعست و بر این لغت‌ها که از بذل جهد

در تصحیح آنها است و غرض ازین تألیف نه اظهار کمالات و نه کسب مال بلکه مراد
بقای اثر و نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت شیخ مصلح الدین سعدی فرموده بماند سالها این
نظم و ترتیب ❊ زما هر ذره خاک افتاده جائی ❊ غرض نقشی است کز ما باز ماند ❊ که هستی را
نمی بینم بقائی ❊ مگر صاحب دلی روزی برحمت ❊ کند بر حال درویشان دعائی باب الالف
مع الالف آفدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش
شگفت و نیکو چه این کلمه مرکب است از آفد بمعنی شگفت باشد و ستا که ستایش باشد
و مثالش استاد دقیقی گوید ❊ جز از ایزد توام خداوندی ❊ زان کنم بر تو از دل آفدستا ❊
و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید ❊ بر این کتاب اعانت نموده طبع مرا ❊ که
جلا بنده کی را دست آفدستا ایلیا سه معنی دارد نام نامی امیر المؤمنین و امام المتقین علی
ابن ابیطالب علیه السلام دوم نام بیت المقدس سیم یکی از انبیای بنی اسرائیل است
اشکبه معنی است اول مانند باشه یشم است و جهر است شیعه گوید ❊ عدو را تو رو باه
بد دل ❊ چه شیر است خزامه او بمیدان دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا از غلبه
خواب باشد و آنرا خامیازه و بالک بپای پارسی و تازی و دهان دره و فاژ و
فاژه مثالش استاد بهرامی گوید ❊ چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار ❊ چه ماه من که
کند گاه خواب خوش است سیم امراز آتش باشد ارمیا ارمیا بوزن القیا بفتح

همزه نیز گویند نام پیغمبری از بنی اسرائیل ابستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و ابستا
بوزن فردا تفسیر زند است زند و پازند کتاب است از ابراهیم زردشت
در دین آتش پرستی مثال ابستا خسروانی گوید ❊ چه گلبن از گل آتش مهابرس
افکنده ❊ بشاخ او بر دراج شد ابستا خوان ❊ و مثال ابستا را شمس فخری گوید بیت
کند بیان معانی شه و لطافی او ❊ بدان مثال که الفاظ زند را ابستا ❊ ایرستا بکسر
همزه و سکون سین از قری سمرقند است و منسوب با او را استانی گویند ایرسا بکسر
همزه و سکون یای حطی و را مهمله سوسن آسمان گون باشد و در اصل قوس و
قزح باشد و سبب اختلاف انواع رنگها که درین سوسن است از سفید
و زرد و بنفش او را بنام قوس و قزح باز خوانند و چون کبودی الوان ثلثه مرقوم
را مساوی است آسمان گون گویند ازارپا بکسر همزه و سکون را آنچه در پای کنند
مثل شلوار اسکنوا بفتح همزه و سکون کاف فارسی نائی که با انگشت بزنند اقلیمیا بکسر
همزه و لام و میم در نسخه میرزا الکرانی جسد زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند
اما در اختیارات مسطور است که ریزه زر و نقره باشد و آن بانواع باشد فضی و
ذهبی و نحاسی و معدنی نیز باشد که از زر و نقره و مارقشیشا که یکی از اجزای
داروی چشم است و از انجار المنور گویند و گیرند و نیکوترین وی آن باشد که از جزیره قبرس

ارندوا آنرا در آب یابند و بعد از ان معدنی بهترین باشد و باید که لاجورد رنگ باشد و بعضی

گفته اند اقلیمیا کفیست که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که بآتش از زر و نقره را از جواهر

او جدا کنند و اورا اقلیمیا بحذف نیز گویند و نیز نام دختر آدم است و ببعضی نسخ اقلیمیا

بی یای دوم نام دختر آدم است اندروا نگون اویخته باشد و اندروای و درواى درین لغتست

بیت ایکه از هر سر موی تو دلی اندرواست ❊ یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ❊

و در فرهنگ رغانکویا که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده اندر بایست و بایست

و درواو نیاز و وا باد و دایه و تلنک و تلمه هر دو بضم نیز باینمعنی باشد استفیلد بضم همزه و سکون

سین و ضم یا و کسر قاف ترکیست از مبارزان افراسیاب امیا بفتح همزه و سکون میم

کیسه و انرا امیان و امیان نیز گویند اوریا نام شخصی است که در جنگ کشته شده و حضرت

داود زن اورا خواست و آن زن مادر حضرت سلیمان است شاعر گوید بیت

بکریم همی در فراقت چنان ❊ که داود در تربت اوریا آرا امر از آرایش و آراینده که بمعنی

فاعل باشد چون سخن آرا و بزم آرا ابا بفتح همزه آش باشد چنانکه خلاق المعانی فرماید

سو در مطبخ تو چوب خورد یا ابا بپزد ❊ آتش از آن بکشد سرمایه ابا است اونشا بفتح همزه و ضم

نون مذهب کبرانست آوا آواز باشد و فرا دستان را و لهذا امرا را آوا گویند خاقانی

گوید سو هر صبح سرزلکش سود ابر آدم ❊ وز سوز آه بر فلک آوا بر او زنم آنا کرا نام شخصی باشد

[margin: ارندوا آنرا در آب ... اقلیمیا ...]

[margin: نیز آمده ... اوریا ...]

خنده آتش افروز باشد آشنا سه معنی دارد اول شناوری کردن است چنانکه خلاق

المعانی گوید سو با علم آشنا شود از آب برسرای ❊ کز آب بر سر آمدن از علم آشناست ❊

دوم اسم فاعلست یعنی آنکه شنا داری کند کسی کانه را آب است آب آشنا است

از آب ار چه آتش برسد روا است سیم ضد بیگانه ایرا بمعنی زیرا باشد خواجه حافظ گوید

بشیراز ممهور لب لعلت کان حسن ❊ من جوهری مفلسم ایرا مشوشم ❊ انداکاهلی کردن

و فاعل ان بمعنی و دیگر شیخ سعدی فرماید سو در م بجور ستانان زر زیرنت ده ❊

بنای خوانه کمانند و بام قصر اندا ازدست فرا یعنی نانی که پیش از برادران خمیرش بپزند

اشتا بفتح همزه و شین معجمه گوهر گران بها استیا بکسر همزه و سکون سین و کسر تا کوهیست

از کوههای هری و غزنه الوا بوزن حلوا گیاهیست تلخ و آنرا بتازی صبر گویند امینی گوید

زحل با قدر او دون و اجل با قدر او پیش ❊ عسل با خشم او الوا سقر با عفو او کوثر ❊

و در نسخه دیگر نام سلاح دار رستم نیز باشد انکزوا بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی

و سکون یا و او فارسی بمعنی کوسفند ان و جای کوسفندان نیز بنظر رسیده اژدرها و اژدر معروف

دقیقی گوید سو یلی مهیصام اعدا کش عدو خوار اژدرها ❊ که هر که بر بخود زنخواز دل اعدا ❊

و اژدرها بمعنی علم نیز آمده در شرف نامه و در نسخه میرزا مسطور است که اژدرها

سر علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید سو کشت ده دهان اژدهای علم ❊ که شیر ژیان نیز در او

[margin: ... اژدرها ...]

٩ انوپا بفتح همزه وضم نون وبای فارسی که دربان شمع را گویند آیا بمد الف کلمه تمنی باشد
بعضی حرف ندا و آن عربیت الفرهنگ مع الباء اندراب بفتح همزه شهری است بسر حد خراسان
از جانب هند نزدیک غزنین شهنامه شعر ز غزنی سوی اندراب آمدم ز آسایش
اندر شتاب آمدم اندروب بوزن مرغوب جرب باشد وانرا گر و پروین و گر اروان نیز
گویند آتشب بوزن آمد موضعی از نواحی طالقان اسطرلاب معروف معنی ترازوی آفتاب
چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب وبعضی گفته اند که لاب نام پسر ادریس
پیغمبر است و واضع او بود و او را اسطرلاب و صلاب نیز گویند ایزدگشسب نام یکی
از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت صف سپاه بهرام شعر بیکدست بد
ایزدگشسب صلبه اشتر آب دریا ببست اسپرم آب بکسر همزه و فتح با دوای مهد طفلی
چند باشد که در آب بجوشانند و بدن بیماران را بدان بشویند وانرا الحق نیز گویند
آشوب شور و غوغا باشد و مجازا شغل گویند آهیب اسبی باشد از پهلو به پهلو نون
بهم رسیده مجازا صدمه گویند مثالش امیر خسرو فرماید بیت آسمان زاهیب جلگش
رات چون شنبه ایام آچار جانب بس خزوکش و سعت صید آن گنه آذر
گشسب بوزن آتش پرست نام آتشکده است در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود
و ذوالقرنین او را خراب کرد چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر بهار آذری بسته در بلخ بود

کزان سرخ گل آذری تلخ بود زده موبدش نعل زرین براسب شده نام آن ١٠
آذر آذرگشسب ونیز مطلق آتشکده را گویند چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر بنزد شبروز
همان اسب تو شاه ارمنیست کلاه تو آذرگشسب منیست و در کلام حکیم فردوسی بمعنی
برق بسیار نیز آمده ازانکه گوید در رفتن تا مهد نزد سام نریمان شعر سواری
بکردار آذرگشسب زکابل سوی سام شد با شتاب اسفیجاب بفتح همزه و سکون
سین و بای حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود ترکستان دار از عمر
ملاذ الله است از روی نزهت و وسعت و آبهای جاری و مراعی خرم آب معروف
و رونق و جاه و رواج حکیم انوری گوید شعر گر برای او نباشد تو نخواهی صد هزار قدر در برای او نباشد
او نخواهد آب جاه ونیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد در مؤید الفضلا
بمعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان آشکوب بمد الف و سکون شین
و ضم کاف فارسی سقف خانه و آسمان و آسمانها نیز گویند ازرقی گوید شعر بالا اندرو و زیر
راه پیمای هفت آشکوب ای اندرو گذشت ز بالای فرقدان الفرهنگ مع التاء آکفت بمد الف
و کسر کاف فارسی رنج و بلا باشد استاد معزی فرماید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر
از اسب در گوی بازی شعر شاها ادبی کن فلک بدخو را کآکفت رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگان بزنش ور اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان سنجر اسب را بمعزی

داد این رباعی را گفت و خواند شعر رفتم بر اسب تا بجرش بکشم ؛ گفتا که ز من تو بشنو
این عذار خوشتر ؛ نه گاو و جهانم که زمین بردارم ؛ نه چرخ چهارمم که خورشید کشم الخجت
بوزن بدبخت با جیم فارسی طمع باشد شمس فخری گوید شعر یگانه شیخ بو اسحاق شاهی ؛
که انس و جن بود دارند الخجت ؛ الفخت بفتح فا بوزن الخجت مرقوم فعل ماضی اندوختن
باشد شمس فخری گوید شعر بجز وی کیست اندر پادشاهی ؛ بعدل و داد نام نیک الفخت
استُ بوزن ست سرین باشد شمس فخری گوید شعر از پی افتخار و حشمت خویش ؛ شیر را
داغ او بود بر استُ ؛ و در نسخه میرزا بمعنی تفسیر زند است و این بیت را استشهاد آورده اند
شهنشاه ایران سر و تن بشست ؛ بمعبد خرامید باز ند و استُ اخسکت مدینه است مشهور
است در ماوراء النهر و مولد اثیر است الجنب دالجنت هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید شعر
ز دریای تعظیم شاه کریم ؛ بود هفت کردون کمین انجوست ؛ و در نسخه جزیره است که در و آب
متعفن شده باشد اغید دشت قریه ایست از نواحی اصفهان اغشت بوزن درست تنیده عنکبوت
باشد خسروانی گوید ؛ عنکبوت بلاش در دل من ؛ کرد بر گرد بر تنید اغشت آبدست بمد الف زاهد
پاک و وضو و استنجی کردن با آبدست مثالش حکیم خاقانی گوید ؛ نعیم پاک بستانند چه کرد آلوده شعر
بسیار ؛ نه ننگ از آبدست آید نه عار از آب و ستانش ؛ و در نسخه میرزا زاهد پاک مجتنب
از معاصی باشد آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف آفتاب میل کند او روی بآنجانب

کند و دیگر حربا باشد و او جانوری است بزرگ تر از سوسمار که آفتاب را پرستد
آبرو خت سنگ آبخورده باشد در نسخه وفائی آباسخت جامه سطبر سفید باشد آهیخت بوزن میرفت
حاجت باشد که از کسی خواهند آخرد ست صف بغال و عاقبت کار و آخر خمار باشد
آزاد درخت درختی است که در کرگان زهر زمین خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و بعربی
علقم گویند و در سامی مسطور است که حنظل بار آن درخت بود ازرمیدخت بفتح همزه و سکون زای
معجمه و فتح را و کسر میم و ضم دال نام وزیر پرویز که لشکر به و بعیت که دو شش ماه ملک رابد و
نیز داوند نام آن شهری است که آن دختر بنا کرده در حوالی غزنین امن جفت بضم جیم آلتی
است که زمین را بدان شیار کنند که انرا ایلد و ایم و گاو آهن نیز گویند اردی بهشت یعنی بضم
اول خوانند و بعضی گفته اند ماندن آفتاب است در برج ثور و نیز سیم روز از ماه را گویند
آهخت و آهیخت هر دو بمعنی تیغ برکشیده باشد و شمس فخری آهیخت بفتح ها آورده و قافیه
بر بخت کرده گفته بیت ابو اسحاق سلطانی که در رزم ؛ چه کینش تیغ بی باک بر آهیخت ؛
بسان هند و آن ترک فلک را ؛ بچوب کین بمالید و بر بخت ؛ بربخت یعنی ادب کرد
مع لهم الثمار انکنج بوزن نارنج و معاش گوسفند که بگوشت و دنبه آکنده باشد و انرا جگر بند
و جگر آکنده در و نج نیز گویند و بعربی عصب گویند و شمس فخری گوید شعر خوری خوان گستر
هر چه خواهی ؛ ابا و علیه و حلوا انکنج آلج بوزن آمد علانیه بر سر چوب سخت که باشد

ابلوج یعنی قند سفید
ابنه از بربان است
گفت عطار ... ابلوج ...
هست نیکوی بی تکلف بیحرف

وبه آن یخ در یخدان اندازند و باشد که بآن آب سرد کنند شمس فخری گوید شعر کشتی مه از ساحل
موج بگذرد باز حلمش ز سرقدرت پی رحمت آلج اخشیجان بضم الف وسکون خای معجمه وفتح شین معجمه
ومخالف باشد وچهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند مثالش انوری گوید شعر تا نه
فرزند اخشیجی نشد چار مادر چار ماده نه پدر زاد است نا گریزنده با لقدت تازچار نه و نه نا
گزرات ودر بعضی نسخ اخشیج بفتح همزه نیز بمعنی آمده اخج بفتح همزه وکسر حای حطی جلاب
کذا فی التحفه ابلخ بفتح همزه وسکون واو وکسر لام وسکون نون چوب خوشه خرما باشد درو قتی
که انگور را سوا کرده باشند واو را با چوب خوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون میم ودوم
امرخ بکسر همزه مرخ باشد سلیقون نیز گویند آمخ آهنج بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن
باشد یعنی کشنده وبمعنی امر بکشیدن نیز آمده ومثالش شمس فخری میفرماید شعر شها کریس
قوی باشد حشمت بشغف آهنج تدبیرش بر آهنج ودر ادات الفضلاء بمعنی انزوختن
نیز آمده الفنج بوزن فرسنگ باشد بمعنی اندوختن ونیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده
وبمعنی امر به اندوختن نیز آمده چنانکه شاعر گوید شعر میلفنج از سخن جز پند نیکت فراوان ودولت انی هرانان
ایزغنج بکسر همزه وسکون یای و فتح زای و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اغریخ
بر کشیدن باشد ودر نسخه میرزا الج بوزن سرج پرغو را باشد کذا فی التحفه آماج
دانستن نیز گویند قریه ایست از قرای سمرقند ایخ بوزن ریخ بمعنی کجا و کو روی دیگرون

[illegible]

بمعنی خاکیست که جمع کنند ونشانه نیز بران نصب کنند ونیز الآلتی باشد
که بازیاران زمین را بآن کنند و بهر دو معنی شاعر گوید شعر بر لمند تیر تو هر که خاک
در آماج گاه برز گر بر کنده پنداری با ماجی کلنگ آبخ ساعد بنده گاه وبازو وآرنج نیز
باین معنی آمده ودر نسخه میرزا مثالش امیر خسرو میفرماید شعر زهر سنگ ملمع که آید
بر دست بیا کسی کز شکستی بسنگش آن آرنج ارج بوزن درج بمعنی قدر وقیمت واعتبار
آمده شمس الدین کوتوالی گوید شعر هر اگر بیت نسبنه تو کمن باز فرست جان ندارد
بر تو ارج بتن باز فرست وبمعنی بر کنده نیز آمده در بعضی واین بیت سوزنی موید
این قولست شعر بطل همایون همای جا هست دو بازوی زاغ سیه ارج کردم ادنبخ
بوزن ادرنگ شبستان که از اسکندر گویند نیز الفسح مع الجیم الفارسی آرج بوزن ومعنی اسج
باشد انوم وا اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام استاخ بوزن ومعنی گستاخ باشد
وبستاخ نیز گویند اخوخ بوزن انبوه چینی که بر شکم افتد از پیری یا از سببی دیگر و او را الخاغ
نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر گفت چه بخت شهنشهم فیروز شنید عقل بدو گفت
هان بگو الشیخ که بخت شاه جوان هست وچهره اش شاداب گرفته روی تو از غایت
کر آنجوخ ودر تحفه بمعنی پژمرده شدن نیز آمده ازخ بفتح زای تازی بمعنی جوشیدگی که بر روی
اندام پدید آید وانرا ازخ نیز گویند بحذف الف وبعربی او را ثولول گویند شمس فخری

بران اختر که بخاک درش نشد روشن * بجای مغله نهند اندرو فلک از خم اشکوخ بوزن
الجوخ و خزیدن و لغزیدن باشد گویند اشکوخیده و اشکوخ بحذف الف همزه نیز آمده
برای فارسی بوزن ناریخ آمده ای پسر در کج چشم خشک شود و از ایخ نیز گویند و بعربی
رمص گویند آوخ آه باشد و مثالش شیخ سعدی فرماید * ماکشته نغیم پس اوخ که بر آید آوخ
در روز قیامت ای چراغ نکشتیم مرحبا * ارد بکسر همزه بیست پنجم ماه اسفندار را گویند باشد
ای رفیق سوی سیاوخش کوه * بماه اسفندار سیاوخش کوه * محلیست بناکه اسیاوخش ابیورد
شهریست معروف از خراسان سرخس و نسا و گویند ریگها وس زمین بانقطاع باد درین
خوسامتر ساخت و باد آورد و مذکور در ان زمین بنا کرد و بنام خود کرد اندرخورد لایق و زیبا
و انرا از درخور و درخورد و از دلوشیان و شایسته و فراخور نیز گویند آفند بوزن اکند
جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه بیت دلیر جهان سوز و پرخاشخر * بدار و جز آکنده
کار دگر ارغند بوزن فرزند دلیر و خشم آلود آژند بزاء فارسی بوزن اکند گلی که بر روی خشت
بهم کنند و خشت دیگر بر ان نهند و نیز گل ته آب باشد و بالف مقصوره نیز آمده
کور آوند بوزن اکنده کوزه آب باشد و نیز بمعنی برهان آمده حکیم فردوسی گوید بیت
چنین گفت با پهلوان زال زر * چه آوند خواهی بتیغ و کمر * و در مؤید الفضلا بمعنی
سایر ادوات و ظروف آغند بوزن فرزند ولایت از نواحی غزنی بود مشتمل بر هشتاد
الکه

۱۶ سه قریه که قصبه آنها فرهاد گرده است افدوفته هر دو بفتح همزه و سکون فا شکفت
باشد یعنی عجب آورد جنگ و مبارزت باشد و انرا آناورد نیز گویند شمس فخری گوید
دلیرانش که از پرخاش و ناورد * کنند از کینه با بهرام آورد اورند بوزن سوگند بها
و زیبا و تخت و شکوه و زندگانی باشد شعر فردوسی فرماید شعر سیاوش مرا همچه فرزند بود
که بافر و با برز و اورند بود ارد بوزن نرد آرد باشد یعنی غله آس کرده آلگند زمین
را گویند که آب کنده باشد و آبگیر را نیز گویند مثال معنی اول شاعر گوید نظم آلگند
دوران تاریک جای * لغزلغزان چون دران شهد پای آهنند بوزن آکنند
مرقوم دروغ باشد ایفند بوزن پیوند شمار مجهول را گویند رودکی گوید نظم جهان آلت
چه هست تا بود * و همچو من بود ایفند یار او * شمس فخری نیز گوید نظم چه تو صاحب
قران نه بیند چرخ * این سخن فاش گفته ام ایفند * و در بعضی نسخ الفند نیز آمده باین معنی
و این بیت حکیم انوری موید این قول است نظم عدد سالهای عمرش باد * همچه تاریخ پانصد
چهل اند * و جمال الدین عبد الرزاق نیز گوید نظم چه ماند عمر چه پنجاه و اند سال گذشت
که گشت سرو تو چون خیزران بنفشه سمن * و دیگر استادان باین معنی گفته اند و
در آداب الفضلا اند و اسفند را بمعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود بمعنی سخن
پینک گفتن آورده امام شمس الدین فخری بمعنی امید داشتن آورده اند بیت

فیض جودش ز رشک خواره یاس * گل امید بشکفانند اند اروند سه معنی دارد رود
و دجله باشد فردوسی گوید بیت اگر پهلوانی ندانی زبان * بتازی تو اروند را دجله خوان
و دویم تجربه و آزمایش چنانکه هم گوید بیت بارمان اروند مرد هنر * فراز آور و گونه گون سیم و زر *
سیم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان نیز مسطور است که از و اسم جبل تره حفره مطل علی
همدان ارجمند مرکب از ارج باشد چه ارج قدر و قیمت باشد و مند کلمه ایست که دلالت
بر داشتن میکند استخوان ارزنجی همای را گویند اسمند بوزن فرزند از قری سمرقند است
و آنرا اسمنه بحذف الف نیز گویند اردز بضم همزه و سکون واو و دراء مهمله و معجمه نام مشتری
و روز اول از ماه فارسیان مع الذال استوفر بفتح همزه و دو تای قرشت و واو و سکون سین معجمه
دوم روز از پنجه مسترقه البرس مروجان بضم فا و سکون و فتح را و دال مهملتین
گویند اهوذ بوزن اشنوزند مذکور روز اول مذکور باشد اسفنجه روز سیم از فرور
جان ابرقباذ براء مهمله و بعضی بمعجمه نیز خوانند الکه ایست از نواحی ازماجان که در میان
اهواز و فارس واقعست و بنا کرده قباد شهریاری است اسپهبد بفتح همزه اسمست مخصوص
ملوک طبرستان امچه قیصر و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترکست و نیز نام ولایت
است بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانکه
حکیم فردوسی فرماید بیت که از بیم اسپهبد نامور * چگونه کشایم به پیش تو در آیین جمشید

نام نوای و لحنی باشد اشتاذ بشین معجمه و تاء قرشت بوزن بغداد و روز بیست و ششم از ماه
انگژد بوزن انبرد با کاف و زای فارسی صمغی است بغایت متعفن و بدبو و بعربی
حلتیت گویند و بلفظ شیرازی انگشت گنده مغت سکر هر خواجه چین چه ناقه بار کند *
سکر انگژد حصار کند * و ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که او را انگشت از آن
گویند که او صمغ درج انگدان است و او را انگدان زد نیز گویند چو صمغ را بفارسی ژد خوانند
و انگژد گرم و خشک است در درجه سیم آرایش خورشید نام نوای و لحنی باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف
باربد شیخ گنجور گوید نظم خورد ار آرایش خورشید رای * در آرایش بدی خورشید سای *
آستین برزد یعنی مستعد کاری شدن و این معنی مجازیست چنانچه ظهیر الدین
فاریابی گوید نظم چه سنبل تو سر از برگ یاسمین بیرون زد عنمت بر کشتن خونم آستین برزد اورند
بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون خدعه و فریب باشد ابرو زدن یعنی رضا و عهد و اشارت
کند شاعر گوید نظم طبع تو بچه دان کج و کژ * ابرو زند و گره بر ابرو نزند ازارد ماوراء النهر را گویند
شمس فخری بیت * ورا النهر را گویند شمس فخری گوید بیت یکموی مباد از سر او کم جهان را آهوی
بر از جمله سمرقند و ازاد اسغود بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح فا و ضم راء مهمله عنقت
سیاه که بتازی قطا گویند اسب فرزین نهند یعنی بطرح اسب و فرزین ابنازد و بازی برد شطرنج
بستان سعدی نظم که ای که بر سر تر زین نهند * ابوزید را اسب و فرزین نهند آمود

یعنی برآمیخت وآراست بمعنی اول شیخ نظامی فرماید نظم فنونی چند
باخواهش برآمود؛ فنون کردن بابل کی کند سود ابرود ابرود بوزن محمود سنبل
باشد وبمه نیز آمده آباد معمور باشد وآفرین نیز گویند شیخ نظامی گوید بمعنی اخیر نظم در جلوه
آن عروس دلشاد؛ آباد هرانکه گوید آباد انار فرهاد درخت اناری که در بیستون واقع است
وکیفیت آن آنست که چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه
خون آلود شده واز کوه بزیر افتاد سراو بر زمین نشست و چون چوب انار تر بود بقدرت
الهی از آن دسته درخت انار بهم رسید و انار او را چون باز کنند اندرون او خون
دل عاشقان سوخته باشد و بر خاکستر باشد واین از شرفنامه منقول است اسپندارمذ
مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه نیز گویند وشمرند و اسفندار نیز گویند و
دیگر روز پنجم از ماه فارسیان گویند اسپید بفتح همزه وسکون یای وفتح بای تازی خطرش آتش
آتش باشد کذلک فی المؤید مع آزاآزیر بمد الف دو معنی اول زیرک وهوشمند شناسش
فردوسی گوید بیت سپه را نگهدار وآزیر باش ؛ شب وروز با ترکش وتیر باش ؛ ودوم
پرهیزکار را گویند ودرمیرزا بمعنی کوهی که در وآب جمع شده باشد ونیز آمده وکفنه کلمه انزار ش
وآبگیر نیز گویند وبمعنی بانگ کردن وغلبه نیز آمده اوّر بوزن شورمست باشد که بدندان زنند
کذا فی المؤید الفضلا اوار بضم همزه گرما باشد بفتح حسنات ایضاً منه انبیر بیای موحده بوزن

بلغ

زنجیر بر گردن وگل تر وخشک باشد ایضاً منه اودر بفتح همزه وسکون واو وکسر دال مهمله
برادر مهتر باشد ایضاً منه آغار دو معنی دارد اول فروشدن نم باشد بزمین عنصری گوید نظم عقیق وار
بود این زمین رنگ درد؛ بروی دشت وبیابان فزون شد است آغار دیم دو چیز را گویند
که بیکدیگر سرشته باشند از خون یا از آب آمار بمد الف در تحفه ورساله حسین وفائی آمده
بمعنی مرض استسقا آورده نظم حسود جاه تو بی آب در تموز فتد؛ مباد جز به بیابان فتاده
آمار؛ این خلاف جمیع مؤلفان است وغالبا درین لغت شمس فخری را اندک سهو شده آور
بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید نظم چاکر او فلک بود بیشک بنده او جهان بود
آور؛ وبمعنی آسمان هفتم نیز آمده بوشعیب گوید نظم اگر دیده بگردون برگمارد ؛ زشمس پاره پاره
گردد آور؛ ونیز بمعنی سخن زشت آمده وحکیم عنصری موید این قول است نظم نزدیک عقل جمله درین
عهد باورست؛ کام رزم چه جهل هنر زشت آورست آوار بمد الف ستم باشد شمس فخری گوید
شکوه تاج کیان شاه شیخ بو اسحاق؛ که از ممالک آواره کرده است آوار اختر فال بمعنا
باشد ورایت را نیز گویند چنانکه فردوسی گوید بیت بتازید تا پیش نزدیک شاه؛ چه ترکان بدیدند
اختر براه؛ هم او گوید بیت چنین گفت موبدان که این اختر است؛ که نیروی ایران بدو
اندر است اسکدار بفتح همزه وسکون سین وضم کاف بادال مهمله قاصدی که بمهر منزل بجهت
اداء سان آسوده باز دارند که او بسرعت برود وانرا ادام گویند عنصری گوید بیت تو گوئی که زاسکدار

ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسکدار بخرابط الفتح نصح فیها ما الکتیب یعنی اسکدار کیسه
تنگست که دران مکتوبات گذارد و این معنی نیز بترتیب و بیت مذکور مناسبتی دارد ابرشهر
نام اصلی نیشابور بود اسمار بمد الف و سکون سین آس باشد که مورد نیز گویند ار از برای شرط
باشد و دیگر اره در و کردن باشد شهنامه بیت چه خوستو نیابد نبندند دگر برم میانش بره
اره ایضا منه بیت من پیش دارم زجمشید فر که بربند پور میانش باره بیوسور نام ضحاک
است افدر بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده را گویند بوشعیب گوید نظم سلسله جعدی
بنفشه عارضی کت سیاوش افدر و پرویز جد آذر آتش باشد و مدت ماندن آفتاب در برج
که فارسیان یک ماه شمرند از ماههای خزان است و نیز نام روز نهم از ماه ازره با کاف فارسی
مفتوح بوزن پرده در در نسخه میرزا بمعنی کم اندیش باشد اندشکر کاهلی کننده ایر بوزن
پر کاو آهن را گویند این لغت شرفنامه منقولست اما در سامی فی الاسامی دردم بدال
معجمه بمعنی آن چوبی آمده که بر گردن کاو نهند و او را چنش نیز گویند و آن آهن که بر آن
چوب نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن ایند گویند و بعربی سنه گویند بکسر سین مهمله
و فتح نون مشدد اسر بوزن افسر جانوری مانند سک که در عهد یکی از سلاطین سابقه
پیدا شده بیش از آن نبود آنرا اشغال نیز گویند ادبا بفتح همزه بمعنی چیزی که بکلو فرو برده
باشد و در شرفنامه خاقانی گوید بیت آن روح دوزخ بازیهمن چون زمانی ساز بهمن

بحر نهنگ اوبار بهمن آهنگ اعداد اشته اما در فضلا بمعنی و مسطور است که او بار سقف خانه
و چیزی که جانور زنده را فرو برد و چون ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز ادم باشد
و بغزو بردن و افکندن و در آداب الفضلا همین بمعنی خوانه آمده آخوزد آخر میتین
و معلف دو آب و انرا آکنده نیز گویند بوزن تابنده آهار شوربائی که بر جامه
مالند تا صیقل بگیرد و آن نشاسته که بر کاغذ مالند و آنرا نیز آهار گویند استاد لامعی
گوید بیت الماس کرده چنگ زاخوش کرده تیر کلک را آهار داده سنگ را از کشتن شیران
بدم آبگیر کووی باشد که آب در وایستاده و انرا از بزدرزی و آبدان نیز گویند عمار گوید بیت
باد بهاری بآبگیر برآمد چون رخ من گشت آبگیر پر از چین استوار چند معنی دارد اول محکم و دوم
آهن را گویند مثالش سنائی فرماید آیین نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو حق همی خاید نماید
خاک سرگین استوار و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت اگر
میلکوئی خرد بایاوران من بحلیم گر تو داری استوار آدمی را عقل باید در بدن ورنه
جان در کالبد دارد حمار ایدر بوزن پیدر بمعنی اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید بیت نا ورده برون
چه منی در هزار سال ایلک تو ایدری فلک و من ایدرم اشترخوار خاری که شتر خورد و او را فربه
کند اسبانبر بفتح همزه و سین مهمله و بعد از سین بای موحده و سکون الف شهری است که
کسری بنا کرده و طاق کسری در آنجا است و در اصل اسفار بور بوده و انرا اسفار بر نیز

۲۴ گویند اشناکر و اشناور برآب رونده را گویند افشرگر عصار باشد آگور باکاف
فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند افشار ببارنده مثالش خلاق المعانی گوید بیت
بحر بوالعجب آیین کوه راه نشین ٭ برق آتش بار به ابر آب افشار ٭ و نیز امر
از ریختن و فاعل آن ازدر یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری گوید در هجو بیت زلش ازنی
کنه ان دمادم ٭ سراز در سیلی دمادم ٭ و بحذف همزه نیز گویند ایر بوزن تیر دانهای
خورد باشد براندام و سوزش بسیار کند و آنرا بعربی شری گویند ابر بفتح معروف
و در موید الفضلا و اداة الفضلا و شرفنامه بمعنی برد آمده و مثالش خاجه گوید بیت
ازان ابر عاصی چنان ریزم آب ٭ که یارد در گردست در آفتاب افگار جراحت پشت
چاروا که از ثقل بار پیدا شده باشد ازدر بوزن ساطور حریص و صاحب آز باشد و این
لفظ مرکب است بمعنی رنجور و رنجور خلاق المعانی گوید بیت دهان نیز چنان مانده از پی چیت
اگر شد بجگر گوشه عدوت آزور آهو بر بوزن صابون کر نقاب باشد که نقب در زمین
برند مع الزا التازی اسپرفدر بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح بای فارسی و ضم رای مهمله نام
نام کوهست شاهنامه بیت همی گفت کاوس لشکر فروز ٭ بر کاه پاش کوه اسپروز ابخز بفتح همزه
و کاف فارسی در نسخه میرزا بیگی بوزکه زمین را بدو هموار کنند و در موید آن است که سیل را
بدان رام کنند ارز قیمت باشد فردوسی گوید بیت بسنده کنم زین جهان مرز خویش بدانند

٢٤ مگر مایه و ارز خویش اندرز بفتح همزه و دال نصیحت باشد خاقانی گوید بیت مرا طبیب
دل اندرز کو نه کرد است ٭ گزین سواد بترس از حوادث سودا ارمغن مهمان را گویند بمعنی فاعل
و امر نیز آمده که اسب انگیزنده و اور باشد آورنز همان ادرمز که تو چون شبانی و مردم چه
بز ارز حرص و خواهش و نیز نام شهری باشد سوزنی گوید بیت بمعنی هیمه که کلاج شده برال
ارس از دهند ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود اشترغاز گیاهیست که از بیخ او اچار
سازند الدکر اتوکم نام پادشاه مشهور اندوز جمع کننده و جمع کن اهواز بفتح همزه شهریست از
خوزستان که هر کس دران یکسال مقام کند عقلش مختل شود و الیوم خرابست سوزنی گوید
نه در یمانده ما پیش تو خراج آرند ٭ ز مصر و کوفه و بغداد بصره و اهواز آبخیز بوزن آب ریز
موج آب که خیزاب و کوهه آب نیز گویند ابخاز بفتح همزه و سکون بای موحده نام ولایتی
است مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان و بظلم مشهور حکیم خاقانی فرماید بیت
در ابخاز زنان اینک گشاده ٭ حریم رومیان ابخاز تعجیبا مع الزا الفارسی آویز بکسر بای واو ل
بوزن جالیز شرار آتش و نیز نام داروست که از ابوی مادران ازنجیر بفتح همزه و را مهمله
و سکون نون و یای حطی و کسر بای موحده طرخون باشد که مغرب ترخونست مع السین
ارس بفتحتین رود خانه را گویند حافظ گوید بیت ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ٭
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ٭ و بسکون را اسک را گویند و بضم

همزه ورا سردکوی بود که بعربی اهل گویند بفتح همزه و ها و سکون با آفرطوس نام مردی که مادر
عذرا باو داده بودند عنصری گوید بیت پدر داده بودش که تو کودکی ؛ بآفرطوس آن حکیم یکی
اندروس نام مردی که زنی داشت باره نام و جزیره رود در میان آب بود و هر شب باره آتش
میان آب افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کردی و بنزدیک او رفتی یکشب باد
برآمد آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب گم شد و عنصری گوید بیت نه من
کم از اندروسم بمهر نه باره دونه نیز عذرا بچهر ابریس و ابتریس هر دو بمعنی ابریسمان باشد شمس
فخری گوید بیت زهی پادشاهی که سطح فلک ؛ بود بندگان ترا استریس آس آسیا باشد
انوری گوید بیت دامن بجیب پاک تو از گرد آس آسمان ؛ در جفای آسمان خصم تو سر
گردان چه آس ؛ و دیگر بمعنی خرد شدن دانه در زیر سنگ آسیا نیز آمده شاعر گوید بیت
دوستا جای من مردشناس ؛ شد نخواهم با آسیای تو آس ؛ و در عجایب البلدان مرقوم
است که آس ریحان است بغایت خوش بو گویند عصای حضرت موسی علیه الصلوة و
السلام از درخت آس بود در روم درختی است بغایت بزرگ که در عالم از آن بزرگ
تر نباشد و هر بهار شکوفه آورد و هر که او را ببوید چون بجنبد مختلم شود و این از شرف نامه
منقول است اما در صیدنه آمده که ریحان مسطور است که آس بعربی مورد را گویند اسکندروس
بالکسر نام پسر اسکندر که از دختر داراب بود اندلس شهری است در مغرب الکوس

نام پهلوان توران آکس بمد الف و ضم کاف الب خروشیدن سگ باشد کذا
فی المؤید الکارس بفتح همزه و کسر رای مهمله گیاهی است که بتازی کلاه گویند الماس الماس معروف
نام جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر الدین فاریابی
گوید بیت همین بست که الماس خاطرم دارد ؛ چه خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر ؛
شیخ نظامی باین معنی گوید بیت از آن آتشی که الماس فروزد ؛ عدو گر آهنین باشد
بسوزد افسوس سخره و ریشخند و بحذف الف نیز آید و نیز شهر قنابوس باشد اقلیدس بضم همزه و کسر
دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب
کتاب و معنی آن کلید هندسه باشد چه اقلی کلید و دس هندسه را گویند یونانی بمعنی
صاحب کتاب مولانا جامی گوید بیت ز تنگ کش بخلی بخت آسمان ؛ ز تنگ کش وی
اقلیدس هراسان انبیس بوزن تلبیس گندم پاک کرده را گویند مع ابیش آذرخش صاعقه
باشد یعنی سرما در عد و برق که مردم را بیم هلاک باشد و رودکی گوید بیت بناشد
زین زمانه بس شگفتی ؛ اگر بر ما ببارد آذرخشا ؛ آخش بفتح خا قیمت و زر بود شمس
فخری گوید بیت در سلک مدحت تو بفکر چون کشیدم ؛ دری که هست او را صد ملک
هم آخش ؛ و در رساله ابو حفص سغدی بوزن رخش آمده و این بیت عنصری تمسک
شده خود فزاید همیشه گوهر آخش ؛ خود نماید همیشه مهر فروغ آغالش بمد الف و کسر لام

مردی را بخصومت انداختن باشد و بتازی ادرا اغو کویند دقیقی کوید بیت
خویشتن پاک دار بی پرخاش ؛ رو باغالش اندر دن مخراش آکیش بمد الف وکسر
کاف فارسی آویخته و دراز کرده باشد استاد رودکی کوید بیت نوشته جان خویش
ازان برهای خویش ؛ کاید ت مرک پای آکیش ادراوش بدال مهمله بوزن خطاپوش
نام مردی که پدر رش او را پش عذرا فرستاد که برادر او باشد عذرا بخشم رفت و خشم
او را بجنگ عنصری کوید بیت بر وجهت عذرا چه تیر زنند ؛ بر دست خشم ادراوش کنند ؛
اوش بوزن دوش شهریست در میان ما ورا النهر و ترکستان اغیوش بید ر قطونا باشد
آکوس یعنی بره باشد که آنرا آغوش نیز کویند مسعود سعد سلمان کوید در تعریف بیت
کاه بادش کرفته در کردن ؛ کاه کردش کشیده در آکوش ازبن کوش یعنی از کمال طاعت
وبندکی وخدمتکاری سلمان ساوجی کوید بیت سرکشی نیست چه زلف تو داوبز چه بن
؛ ازبن کوش بعشق تو درآورده سراست آذرکیش آتش پرست باشد ارش بفتح همزه وکسر رای
مهمله زیرک وهوشیار باشد کذا فی المؤید اذخش بکسر ذال معجمه چوبی که بر آستان استوار
کنند و در شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده حکیم انوری کوید بیت کر کنه چوب آستان تو حکم ؛
شحنه جو بها شود آذخش اش بفتح همزه و را از سر انکشتان دستی تا سر انکشتان دست دیکر چون
از هم بکشایند و نیز از آرنج تا سر انکشتان بیت مثالش ملا ماتقی کوید بیت بکف ماروش تیره

دهارش ؛ زخون عدو یافته پرورش اشکنش بفتح همزه وکاف وسکون سین معجمه و
کسر نون در نسخه میرزا بمعنی دیوار باشد که برآورند اکدش دو تخم از ترک و هند و شیخ نظامی فرماید
نظامی اکدش خلوت نشین است ؛ که یمنی سر که نیمی کنجینست اندایش کاهل کردن ارش
بفتح را سلاح دار طهماسب پادشاه ایران که هر حکمت راست کردی و در وقت مصالحه از افراسیاب
از آمل بر انداخت و نیز نام پسر دوم کیقباد و برادر کیکاوس که او را کی ارش کفتندی
مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید بیت ازان شد نام ارش را جهانکیر ؛ که از آمل
بر انداخت او تیر اکنیش بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون برآوردن دیوار
باشد و جز آن کذا فی آداب الفضلا اخروش خروش باشد منوچهری کوید بیت شادی و
خوشی امروز به از دوش کنم ؛ تا دست ز غم ماله داخروش کنم مع اللغتین آرنج بمد الف وکسر
رای معجمه نغرتی باشد که از قول نا اهل کسی در دل بسته شمس فخری کوید بیت از جفای زمانه
چنانکه رسد ؛ بدل خسته بعرت آرنج آمرغ بمد الف وفتح میم اندکی از چیزی باشد
کسایی کوید بیت از عمر نمانده است بر من مکر آمرغ ؛ در کیسه نمانده است بر من مکر آخال
و در تحفه و معیار جمالی بامعنی آمده و قول کسایی مؤید این است و شمس فخری نیز کوید
سیل ستم حادثه بنیاد هم آکنده ؛ در مایه امید نمانده است جز آمرغ اما میرزا ابراهیم
بمعنی قدر وقیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده ارغ بفتح همزه وسکون رای

مهمله کردکان که بد بود و بد طعم شده باشد و آنرا بتازی خز گویند بفتح خای معجمه و کسر نون
و آخرش زای معجمه ازغ بفتح همزه و سکون زای معجمه آنچه برند از شاخهای درخت انگور
و آنرا بعربی جلمه گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی
گوید آه از جور این زمانه شوم همه شادی او عنا و سم آمیغ اما در تحفه بمعنی آمیزش
آورده و این بیت عنصری موید این قول است بیت چو آمیغ بر ناشد آراسته دو خفته
به بالش بر خاسته ویرا بهر دو معنی آورده و این بدنیست که شامل هر دو بیت باشد
انجوغ شکنج پوست روی و بدن باشد و آنرا انجوع گویند فروغ پرتو و تابش خواه از آفتاب
و خواه از ماه و آتش عنصری قسم مثال هر دو لغت را ابو شکور گوید بیت چه بر رد بیتاز بیری
افتاد انجوغ نبینی دگر در دل خویش افروغ آرغ و آروغ هر دو بمد الف و ضم رای تازی
آنچه از درخت خرما برند و بعضی هر دو را بزای فارسی آورده اند آتشوغ بشین معجمه بوزن آروغ
هر کجهول حرف معروف باشد اروغ بضم راو ارغ هر دو بادی که از گلوی برآید و آنرا اجل
در جلک نیز گویند و حکیم گوید در هجو بیت زاستر لامضم پیاله بهر صد کوره فقاع کر کسی
نان خورد و بر در ش اروغ زند ابناغ بوزن انواغ زنانی که شوهر داشته باشند هر یک
دیگر را اباغ خوانند و آنرا اوسنی و بناخ نیز گویند و این هر دو محل خاء آمد مع الفاء
ایرهف بجای فارسی میدان باشد ایرفض نیز گویند اهدف و بجای معجمه و فتح دال

هم

مهمله میوه ایست سرخ که کوژ نیز گویند و بعربی زعرور گویند مع الالف الاخلاق بکسر همزه نام ولایتی
است مر ترکان را کذا فی اداة الفضلا ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهری است از اداة
مثالش منوچهری گوید بیت اگر خار او ترکستان فرستد چهر کجوری پیاده از بلاساغون
دواند تا با ایلاقش و در شرفنامه درختی باشد الملق بفتح همزه و لام و دوم و سکون
لام اول نام ولایتیست کذا فی المویدی مع الکاف التازی آرفندک بمد الف و سکون رای تازی
و نون و فتح فا و فرج باشد مثالش حکیم سعدی گوید بیت کمان آرفند اکشیده راله تر
گل غنچه پیکان اره انگیز افدک ضحاک را گویند مثالش استاد دقیقی گوید بیت ابا شاهی که فلک
تو قدیم است بینا بت برده تخت از اژدهاک کاو از ابیورد است وده اک نیز گویند
ابیرک آنچه جامه بدو رنگ کنند و زیر نیز گویند ایلک بعد از با لام بوزن زیرک شهریست
در ترکستان که خوبان آن مشهورند همه و شاه گوید بیت بیا ای خسرو خوبان ایلک
که هم تو جان شیرین گشت هلاک افنگ کرمک خورد که بشب چون چراغ تابد و شب
چراغ و شب چراغک و شب تاب نیز گویند و دیگر مرض معروف اک آفت
باشد منصور سراری گوید بیت عدوی تو که چه سینه ام شکسته بود مدام تنور حادثه میسوزدش
در آتش اک افشک بفا و سین معجمه بوزن نغرک شبنم باشد کذا فی المویدی اسک بفتح
همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ اتابک مودب و آموزنده باشد مثالش

٢١ حکیم خاقانی گوید بیت: با سمی چه مصطفی می سازه؛ چه کنی جبرئیل اتابک بث ؛ و ملوک شیراز
را بواسطه آن اتابک خوانند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را حاکم کرد
داو بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بجو و فراز داد ارسک بعد از الف سین مهمله موضعیست
نزدیک ارجان و ارجان شهری است که میان او و میان شیراز شصت فرسنگ
است و عوام ارغان خوانند ادرک بفتح همزه و را ابادریج باشد و آن ریسمانی
باشد که از درخت آویزند و بران نشینند اشتک بعد از شین تای دست بوزن چشمک
جامه که طفلان را در آن پیچند اندک بنون و دال بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی
نوک باشد که بعربی عسی و لعل گویند اما در آداب الفضلا بمعنی بامداد آمده و از کلام استا
دان نیز این معنی مستفاد میشود چنانکه استاد عماره فرماید بیت: گر خوار شدم پیش بت
خویش روا بود از انکه بر مهر خوار نباشم ؛ و حکیم خاقانی نیز فرماید بیت: کر حله حیات
سطر المزددت ؛ اندک در نمانی در کسوت بها ارجب بکسر همزه و سکون را و جیم و بعد از یا رای
مهمله بانگ ستوران باشد کذا فی المؤید الفضلا ارکش بزای فارسی بوزن زیرک
شرار آتش باشد ارجن بهمزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید ادوک
بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره گویند ایضا منه
اخسکت بوزن اخیکت شهری است بما وراء النهر آرک بوزن تارک مصغی مصفر

[illegible] ارزاک [illegible]

آن

٢٢ آن اشارت به بعید است ضد اینک و دیگر آید که براندام برآید و بمعنی
اسرب عربیت آفتابگردک آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند مع الحلی الفارسی آفرنگ
بوزن فرسنگ فر و زیبایی و حشمت باشد دقیقی گوید بیت: فر و آفرنگ بتو گیرد دین
درین منبر از خطبه تو آراید آژنگ بوزن نارنگ چینی که بر روی و ابروی افتد
از پیری و خشم بمعنی اول فرخی گوید بیت: بزرگواری و کردار او به بخشش او ؛ ز روی بزرگان
برون بردهی آژنگ استخوانرند در لسان الشعرا بمعنی استخوان رند مرقوم است کلی
همای باشد استرنگ بکسر همزه و سکون سین مهمله و نون و فتح تا و رای مهمله بیروج
الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت آدم و هر که آنرا بکند بمیرد لهذا آنرا که بکنند الصنم
حوالی آنرا خالی کنند و سگ گرسنه را پیدا کنند و ریسمانی بر آن گیاه بندند
و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری نان پیش آن سگ اندازند و از تر تا
آن سگ بواسطه برداشتن نان زور کند و آن گیاه را بکند و فی الحال بمیرد از این
جهت آنرا سگ کن نیز گویند عسجدی گوید بیت: همه چون دریای خون شد چین چه دریا
بازداد ؛ زین سبب روید بچین بر شبه مردم استرنگ سترنگ و بحذف همزه نیز آمده
ارزقی گوید بیت: از این جهت که ترا بندگان ز چین آرند ؛ بشبه مردم روید بچه
چین سترنگ آزبرنگ بوزن بادرنگ بزای معجمه و رای مهمله چهار ...

باشد کذا فی المؤید آهنگ دو معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ سعدی فرماید بیت چه
آهنگ رفتن کند جان پاک ❊ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک دویم بمعنی آواز
که گوینده در اول گویند کی برکشد مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت چه زمزمه وقت صبوح
از افق بر آورد جنگ ❊ زمانه تیز کند ناله امرا آهنگ آذرنگ بمد الف و فتح ذال معجمه و رای
دمار و هلاک باشد شمس فخری گوید بیت ز زخم دست شه و تیغ او ❊ فلک کرد دفع
غم و آذرنگ ❊ و در اکثر نسخ باین معنی اما در نسخه میرزا آذرنگ بذال مهمله هلاک
گردد و بذال معجمه روشن باشد بیت فروغ علم آمد از هر دو سنگ ❊ دل سنگ گشت از
فروغ آذرنگ ❊ و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت میشود از آنجمله گوید مسعود سعدی
بیت چه گوگرد از دو حجر تم با آذرنگ ❊ که در خاکم افکند چون باد رنگ اورنگ تخت بود شهید
گوید بیت ای از رخ تو یافته زیبائی و اورنگ ❊ افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ ❊
و نیز نام عاشق گلچهر باشد مثالش خواجه حافظ گوید بیت اورنگ کو گلچهر کو نقش
وفا و مهر کو ❊ حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم آونگ آویخته باشد شاعر گوید بیت جانم چه
بدار هجرت آونگ شود ❊ صحرای جهان بر دل من تنگ شود انار رنگ رمان مهر است
و نار مشک نیز گویند آرنگ بوزن نارنگ حاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه و نما نیز آمده است
و بمعنی گونه که رنگ باشد شاعر گوید شعر از من خوی خویش از آن که گیرد ❊ المؤور آنگور

بدید

همی رنگ و ارنگ ارتنگ بوزن فرسنگ نگارخانه مانی که نقاش چین بوده چنانکه
شاعر گوید بیت ز بس جادو بها بر نگار او ❊ بود بکر و بیدند ارتنگ او ❊ و در رساله حسین
وفائی ارتنگ بتای مثلثه آمده است و گفته که بمعنی صورتهای نامینت و بتخانه را نیز
گویند و دیگری گفته است که در آن صورت اشکال مانیست و این اصح معانی است
و حکیم اسدی طوسی گفته که در لغت دری این کتاب را جز یک نام ندیده ایم و بباید دانست
که در لغت فرس حرف تا جز در ارتنگ و تیغ نیامده است و بدین سبب ارتنگ بزای فارسی
تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیو است تا این جا
سخن حسین وفائی بود ارغنگ و ارژنگ نام نگارخانه مانی باشد در نسخه میرزا شیخ سعدی گوید
گر التفات خداوندیش بیاراید ❊ نگارخانه چینی و نقش ارژنگی است ارژنگ
بوزن فرهنگ همان ارژنگ مرقوم که گذشت جامع شرف نامه گوید بیت اگر در جبین
تو افتد از رنگ ❊ فتد لرزه اندر تن شاه زنگ اشنگ آب چشم و قطره باران او
بوزن اورنگ ریسمانی باشد که بسته شود و جامه و انگور و جز آن از آن آویزند و آنرا
اوشنگ و زره و تنگ نیز گویند اسغول بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین معجمه
بزرقطونا باشد که آنرا اسغوش نیز گویند و مولوی آنرا باشش تشبیه کرده است میگوید ❊
بیت دمی بیاد مرگ ردن بخانه سیج و مقام ❊ از آنکه خانه پر اسغول جانور است ❊ و در مؤید

مع الدم

تره آبی ریحان مسطور است که وجه تسمیه آن باسغول آن باشد که غول گوش باشد و چون
آن شبیه بگوش اسب باشد اسبغول گویند **آل** نام خدای عز و جل بزبان سریانی و ایل نیز
گویند کذا فی المؤید **آغال** بوزن پامال سقط بدی نیز بود یعنی افکندن فحش گوید بیت از بس گل
مجهول که در باغ بجنبد ✻ نزدیک همه کس گل معروف شد آغال **آغیل** بوزن قابیل بگوشه چشم
نگریستن از روی خشم حکاک گوید بیت ز ملک او را یکی سلام زدم ✻ کرد زی من همی
بچشم آغیل **آغالش** بوزن آغال و بهنه کردن است چیزی را بر چیزی چون چشم را بر گریستن
و نیز کسی را با کسی بآشفتن آوردن و بتازی اغرا اغوام نامند مثالش شاعر گوید بیت
ترک آغال فتنه بازی کن ✻ جام خلق خود نمازی کن **آغل** بوزن فاعل جای گوسفندان
در دشته **اسبیل** بعد از سین مهمله باء موحده بوزن مندیل وزد اسب را گویند که
بغیر از اسب وزدیدن کار دیگر نکند کذا فی التحفه **ازدیل** بضم همزه و زای فارسی شتاب باشد
بفتح همزه مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که آن را در میان یکماه شمرند **انجستال** بفتح
همزه و بیمار ناک بود ابو العباس گوید بیت زخان مان مراتب بغربت افتادم ✻ بماندم
اینجا بی برگ و ساز انجستال **اردبیل** معروف و آن اول شهری است که فیروز جد نوشیروان
بنا کرد و نام آن از ان فیروز کرد و بعضی گفته اند که منسوب است باردبیل بن ارمینی بن لنطی بن
یونان **اخکل** بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف داس گندم باشد یعنی انچه بر سر داسها نهی

آغل

گندم

گندم و جو باشد و داس نیز گویند **اریابیل** نام پادشاه زاده که مطبخی ضحاک بود و شرکی
داشت کرماغیل نام که هر روز از دو تغزی که بمطبخ می آوردند از جهه کشتن یکی را آزاد
میکردند و بکوه و بیابان میفرستادند و گویند کردان صحرانشین از آن جماعتند **آجل**
بجیم تازی بوزن آمل بادی که از گلو بر آید و آنرا آروغ و رچک نیز گویند مثالش شاعر
گوید **قطعه** بسته دایم دهان خویش از جل ✻ گر ز دهن بر نیایدش آجل **اشتردل** یعنی بد جبروتی
گوید **قطعه** خصم اشتر دل تو گر خر منست ✻ از چه رو افترش شده است افسار **انگل** بکاف
فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان اندازند و آن را انگله نیز گویند مثالش
خلاق المعانی گوید **قطعه** در انگلهای زلف مشکینت ✻ افکنده زمانه گوی دلها **مع المیم**
استام بوزن الطام یعنی ساخت مرکب از زر یا نقره مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **قطعه**
بغرش و اسب استام خزینه ✻ چرا افرازی چنین از فخر سینه ✻ و بحذف الف نیز آمده **اوستام**
بوزن بوستان معتمد باشد ابو شکور گوید **قطعه** با قرای خداوند او را بنام ✻ هم از نام
کردار و هم اوستام ✻ و دیگر بعضی آمده شاه ناصر خسرو فرماید **قطعه** چون براهی زتن
شرم ای پسر ✻ یا فتی دیبا و اسب اوستام **انکام** بوزن و یعنی ز لکام باشد خلاق المعانی
گوید در تعریف سندان **قطعه** هر ثابت قدم آنگاه کوشش ✻ همه در وقت راحت لذت افزا ✻
بقاف و نون بوزن محروم اصل هر چیز و کتاب یهود و آن سه باشد خاقانی گوید

۴۷ شه افنوم وسه فرقه‌اند برهان ؛ بگوییم مختصر شرح موفا اوام بفتح همزه باشد قرض و وام
نیز گویند خلاق المعانی گوید نظم تا درین شهر آمدم از بس اوام ؛ من زمی بفروختم کاشانه
اندام کاری آراسته و بنظام بود چنانچه گویند این کار باندام است آزرم حیا و انصاف
نگاه داشت و نرمی و در بعضی نسخه حرمت باشد انوری گوید نظم ای بزرگی که از بزرگی
قدر ؛ آسمان را نداشتی آزرم آذرم بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله نمد زین
باشد امامیش فخری گوید زین باشد که نمد زین آفا دو بیمه باشد و گفته نظم از این اسب
کبتیجی شده را ؛ از مه و مهر بسته آذرست استیم بسین مهمله و تای قرشت بوزن لئیم
خسروی گوید نظم خبر بیش آر از آن می خوشبوی ؛ زود بگشای چنگ ملااستیم ؛ و در نسخه
ابوحفص سغدی بمعنی رسنی ظرف آمده و بهمین بیت متمسک را شده و شمس فخری میفرماید
میگوید جراحت که مندمل شده باشد و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی
نسخه اشیم بشین معجمه بمعنی ریم است که در جراحت باشد شمس فخری گوید نظم بس که پیوسته
ریم ریزد خصم ؛ گشت چشم عدوش چون اشیم ؛ و در شرفنامه آن سر را باشد که بر جراحت
زند و بیا ماسد و در لسان الشعرا ریم باشد که از جراحت رود اسپرغم بکسر همزه و سکون سین
مهمله و فتح بای فارسی و غین معجمه و سکون رای مهمله ریحان باشد و آنرا شاه سپرم و شاه اسپرغم
نیز گویند مثالش شاعر گوید نظم بر رخش آن طره پر خم نگر ؛ بر مه من حلقه اسپرغم نگر

واما شاه ناصر

و اما شاه ناصر بفتح رای و کسر غین آورده و گفته نظم بی کمان شوخ آنکه ابرو هر بی وفا ؛ ۴۸
برف بر بارد بر آن اسپرغم مرغزی ؛ و در قصیده نه آتی ریحان مسطور است که اسپرغم
اسم مطلق ریحان که برگ خورد دارد و بغایت خوشبوست و آنرا شاه اسپرم
نیز گویند آشام بمد الف آشامیدن و آشامنده معنی اول مثالش امیر خسروی گوید
بیت چون نتوانم که نقش آرام کنم ؛ خود را چه بهرزه شهره عام کنم ؛ زایل نشود
مهر تو کی خاطر من ؛ گرچه خود رفی المثل آشام کنم ؛ و در نسخه میرزا بانیم دو معنی آمده بفتح
انجام آخر کارها و باقدم و فرجام مراد است مثالش شیخ عطار فرماید بیت ز راه خیری
که داری کام ناکام ؛ جدا میباید گشتن با انجام الم الم پی در پی و فوج فوج در زدو
زود بیجر آدم میوه ایست که در هندوستان مانند حنظل گرد و سرخ رنگ و در میان
آن نقطه سفید باشد آدرم بمد الف و سکون دال مهمله آلتی را که نمد زین را با آن
دوزند مانند درفش مع النون آهرن بوزن گلگون رخنه و نقب باشد دقیقی گوید
بیت حور بهشتی گرت ببیند چرخ بشلک ؛ خواهد اندر زمین بیارد آهون ؛
و آهو نیز اهدا گویند بقاب ابناخون بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه
باشد بهرامی گوید بیت ز سوی هند کشیدی هزار شهرستان ؛ ز سوی سند گرفتی هزار
هزار ابناخون شیران نوعی است از مروارید آبجیدن بمد الف و فتح ها و دال و کسر

انگلیون کتاب انجیل

جیم کشیدن باشد در مؤید بمعنی انداختن باشد **آوباریدن** بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح
همزه افکندن و فرو بستن **آستنستان** بوزن کاوخستان پدر بزرگ و امق که
عاقبت وامق او را بخشید عنصری گوید **بیت** بفرمود تا آستنستان بگاه : بیامد بنزدیک
رخشنده ماه : و در تحفه آستنستان آمده بفتح همزه و سکون سین و کشیده تا **آرکهن و آر**
ری و آرکهان هر سه برای فارسی اول بوزن اهرمن سیم بوزن زعفران هر سه بمعنی
بیکار و کاهل و باطل باشد مثال اول شاگرد بخاری گوید **بیت** بدل ربودن مردی و
شاطری ایمه : ببوسه دادن جان پدربس آرکهن **آذریون** گل خیری باشد در
تحفه و در رساله حسین وفائی آمده که آذرگون و آذریون گلیست زرد رنگ که در
خراسان همیشه بهارش گویند و بشیراز بان خیری و گاه چشم گویند و آذرگون بمعنی
آتش رنگ نیز باشد مثال اول ظهیرالدین فاریابی گوید **بیت** هوای طاعت
آن نسیم جان پرور : که از میانه بروید آذریون **آئیند** رسم عادت باشد و بستان
بیت کس این رسم و ترتیب و آئین ندید : فریدون با آن شوکت آئین ندید : و نیز
بهره را گویند بفتح نون و دال مهمله و آن چیزیست که با آن روغن و دوغ را از مکیده جدا
کنند کذا فی الحقیقه و در نسخه حسین وفائی باین معنی بجای یای اول نون
بنظر رسیده **آبان** مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز نوزدهم از ماه را گویند

مثال

مثال معنی اول شاعر گوید **بیت** گرم خونش چه آب در مرداد : سرد آتشم چه باد
در آبان **ایرمان** برا مهمله بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت باشد
مثال معنی آخر خلاق المعانی گوید **بیت** ای شعر پروری که گذشت از حباب تو : اقبال
هر جا که بود ایرمان تو **آبخنگان** بوزن آونگان قریه باشد از قری سرخس و آبخنگان
و آبخنقان مقرب آن است **آب جلبستان** چشمه ایست روان بر کوهی که اگر بروی
بانگ کنی بایستد باز چون خواهش کنی روان شود و هم چنین الی غیر النهایه
آب غازان نیز چشمه ایست در قهستان بیرم فارسی که بجهة دفع ملخ باطراف برند و مرغ
چند ملازمت آن آب کنند که ملخ را کشند و یا گریزانند **آماد آمیدن** ستودن و ستوده
امدن **آخشین** بوزن رسن بشین معجمه جامه باشکون باشد و دیگر خربزه نارسیده کدو ریو شند
باشد **انگدان** بفتح همزه و سکون کاف فارسی در مؤید شناس باشد یعنی دیوم دم وده
اختیارات مرقوم که انگدان که انرا انگوان نیز گویند و معرب آن انجدانست
درختیست که حلتیت که انرا بفارسی انگ ماد گویند و صمغ آن است **آذرآبادگان**
آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد و بادگان بایگان حافظ خازن باشد پس معنی
آن بیت النار باشد و چون در آذربیجان آتشکده بسیار بود آنرا نیز آذر
آبادگان گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید **بیت** بیک ماه در آذرآبادگان : ببود نر

شاهان و آزاده کان افریدون فریدون باشد شهنامه بیت زدهقان بر مایه کس را نمید
که شایسته آن افریدون ابنودن بنون و دال معجمه بوزن نمودن اصل و آفرینش شاعر
گوید بیت بودنت در خاک باشد عافیت: همچنان کز خاک بود ابنودنت انگلیون
کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی گوید بیت تا دم عیسی چلیپا گر اکنون بلبلان:
مهر انگلیون بپراسدن ترسائی شدند: شمس فخری یعنی جامه آورده که از
هفت رنگ بافته باشند و گفته: کشته بساط چمن از برای مجلس شاه: بمهر
بهار فراش باغ انگلیون انبوییدن بفتح همزه بوئیدن باشد فخر زرکوب گوید بیت
از دست خال روی تو وقت سحر: گلدسته وصل تو همی انبوییم انجیدن و انقعیدن هر دو بفتح همزه
پی کردن باشد مثال اول را ابوشکور گوید بیت درستی در عمل گر خواهی ای یار: ز
تنجیدن علم است ناچار: مثال دوم شاه خسرو گوید: تو بی تمیزی انقعیدن ثواب
را: اگر جدائی مزدور را یکان شده ابیغو مهاتوی باشد یعنی افیون ارمنین بوزن
انگبین انار تر است انگلیون قوس قزح باشد استهیدن و استهیدن لجاج کردن است
مثالش مولوی فرماید بیت هر که باشد شیوه استهیدنش: دیده خود را بپوشد
از دیدنش آب دندان صفای دندان باشد و دیگر یعنی مفت و زبون و مغلوب آمده
مثالش انوری گوید: حادثه در نرد و در شطرنج و در دفع غم: بد سگالت را حریف آب

دندان یافته آتش به دهقان آتشی است که دهاقین بعد از حصاد غله بر بقیه آن زنند تا قوت زمین
گیرد آتش بیزن یعنی گریه شادی ایتلگین بتای قرشت و کاف فارسی بوزن بیش بین
خداوند باشد و خانه دار اخشیدن بفاد و دال مهمله بوزن رنجیدن شگفتی کردن
و تعجب مانند اندخسیدن بفتح همزه و دال اول و دوم و کسر سین و سکون نون و خا
و دیا پناه گرفتن باشد ابسکون بعد الف و کسر با و سکون سین قریه باشد
از قری طبرستان میعنات جرجان سر در زراهست و دریای ابسکون بدان
منسوب است و بفتح الف نیز آید آرن برا مهمله بوزن دادن مرفق باشد
اعاجی گوید بیت زمانی دست کرده جفت رخسار: زمانی جفت زانو کرده آرن:
آین بعد از الف بوزن آیین ظرفی باشد سفالین مثالش طیان گوید
بیت بسوی ساغر و آیین و غولین: حصیر و جای روب و خیم و پالان: یعنی خیم و
غولین در محل خود خواهد آمد ارتمون بفتح همزه و سکون را و مهمله و ضم میم
زری باشد که قبل از کار مزد دوران دهند و آنرا بعربی عربون و اربون گویند
انسان بنون و سین مهمله بوزن مثل لفت باشد اما در تحفه معیار جمالی بمعنی بیهوده امیدان
دروغ باشد شمس فخری گوید بیت نه در جودش بود هرگز توقف: نه در قولش بود
هرگز انیسان آزرمن بزای مهمله و واو بوزن پروین تجربه باشد آذربایون نام ساحر باشد

از نسل سام که خادم آتشکده سپاهان بوده چون ذوالقرنین انجا رسید
او را بلیناس وا داد حکیم بود از انجهت بلیناس جاد و لقب داد بشد **آردن** براء و دال
مهملتین بوزن خارکن کفگیر باشد و آن را پالون و پالان و پالوانه نیز گویند و آن
التی است حلوائیان که بدان شکر و غیره صاف کنند وا اردن بقصر نیز آمده **آغا**
ریدن بمد الف و رای و دال مهملتین فرو شدن نم باشد بزمین و نیک سرشتن
و مرکب کردن مثالش معنی دوم شاعر گوید **بیت** ز آغاریدن آن دست با خون
شده بکیسر درختانش طرخون **ش** و آغاردن نیز بامعنی است **آغالیدن** بمد الف و کسر لام بر جلب
تیز کردن و تیز کردن و بسخت بشوراندن باشد مثالش ابوشکور گوید **بیت** برآغالیدنش
استیز کردند **ش** بلیه چون پلنگش تیز کردند **آدردن** بمد الف حمله کردن بود **آبتین**
بوزن پاکدین نام پدر فریدون بود مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** خاصه سیمرغ کیست
جز پدر رستم **ش** قاتل ضحاک چیست جز پسر آبتین **آبدان** بوزن کاردان آباد ان
باشد و نیز موضعی که آب باران در آنجا جمع شود و آنرا آبگیر و آژبه و آژیر نیز گویند حکیم ازرقی
گوید **بیت** چه ابر فندق سیمین در آبدان ریزد **ش** مشعبدیست که در حقه‌های رخام **ش** بحقهای
بلورین همی کند سر لک **آویزکن** بکسر کاف یعنی آنکه هر که را باد آویزد از وجیزی در خاصه
آذر برزین بضم بای موحده آتشکده است که آنرا یکی از آنجه زردشت که برزین نام داشت

رش

ساخت مثالش حکیم انوری گوید **بیت** ای نمودار رحمت و سخطت **ش** آب حیوان و
آذر برزین **ش** حسین وفائی بفتح با آورده و گفته وجه تسمیه انست که روزی کیخسرو سوار
بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را باتشکده بردند تا زمان ولادت
حضرت رسالت پناه نگذاشتند که آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد
که این قول حسین وفائی معتمد نباشد چراکه حکیم فردوسی موید قول دل فرموده **س**
یکی آذری ساخت برزین بنام **ش** که با فرخی بود بار ای کام **آیجون** طلق باشد یعنی زر ورق
آخربان بمد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد و کاله نیز گویند و اخربان بقصر نیز آمده
آکندن انباشتن و برساختن باشد **آمودن** بمیم و دال مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن
و آراسته شدن مثالش دقیقی گوید **بیت** در آمودن آن همایون بنا **ش** نماند آنچ با قی
بگنجینها **ش** و در موید الفضلا مودن را بمعنی آمیختن و آمیخته شدن آورده **اسردن**
بضم همزه و تای قرشت نازاینده را گویند مثالش خسروی گوید **بیت** کشته از زادن می لعف
تو نا در روز کار استردن **آونگان** آویخته باشد **آوش** سقر باشد **اهرن** هرمن بفتح همزه و **اهرمن** بکسر
راء و اسرین اهرمن دیو باشد مثال دوم شیخ سعدی فرماید **بیت** دو کس بر حدیثی کمارند
گوش **ش** ازاین تا بآن اهرمن تا سروش **ش** مثال سیم لمعزی گوید **بیت** تا که کین آورد بر
عفریت سیاره **ش** مر در شبیخون که در بر یخ اهرمن **آزمون** امتحان باشد مثال

ازرقی گوید در تعریف اسب بیت از کمین برون جهد چون باد روز معرکه ؛ گر کسی گوید ز بهر
آزمون او را که هان ارمان بوزن فرمان پشیمانی و رنج و محنت بردن باشد مثالش
فردوسی گوید بیت بارمان وارونه مردم ستمر ؛ خرام آورد گونه گون سیم و زر ؛ و بمد الف نیز
گویند آهختن و آختن برآوردن تیغ از غلاف مثال ورا فردوسی گوید بیت ز آهخش تیغها از
غلاف ؛ که قاف را بر دل افتاد کاف آختن نیز باین معنی است مثالش شیخ سعدی
فرماید بیت گرش بر فریدون بدی تاختن ؛ امانش ندادی به تیغ آختن الکون [?]
نشاسته را گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند و منسوب
است بکاوه آهنگر مثالش دقیقی گوید بیت ز زردی قوای گر فراز کیان ؛ بر دفرفی [?]
اختر کاویان ارمن قبایه باشد در ولایت آذربیجان که ابریشم ارمنی منسوبست
بآن مثالش شیخ نظامی گوید مصرع خلاص کن ملک جهان بر عموم ؛ هم ملک ارمن و هم
ملک روم آب برکنار بضم باء اول و فتح دوم کناره که زیرش مجوف بود
و سر دم پاره آب از آن برون جهد آشفتن بمد الف و کسر یا و سکون شین
معجمه نهفتن و جای نهفته و آشتنگاه که بمعنی متوضاست بعد از این خواهد آمد که از این
مرکب است آشودن بشین معجمه و را و دال مهملتین بجوان آمیختن یعنی خمیر کردن هر چه
باشد آغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغازیدن و ابتدا کردن فندیدن بمد

بمد الف و فتح فا و دال ثانی خصومت باشد و بوزن پسندیدن نیز آمده
مثالش لبیبی گوید بیت در دل او آن نصیحت کار کرد ؛ ترک افندیدن و بی کار کرد
آبدستان ابریق و آفتابه و مطهره باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بنعیم پاک بستانه
چه گرد آلوده بسیار و ؛ نه شرم از آب دست آید نه ننگ از آبدستانش ؛
اشنان بضم همزه گیاهی است مشهور که رخت را بآن شویند و اشنه نیز گویند اثیر الدین
اخسیکتی گوید مصرع اشنانش بر نکرده سر از بادبان خاک ؛ گر شعله سموم شدی در زبان
شخار ایدون بوزن میمون در نسخه حسین وفائی بمعنی اکنون آمده و در تحفه و رساله
میرزا بمعنی همچنین باشد و از اشعار استاد نیز این معنی ظاهر میشود چنانچه حکیم
فردوسی گوید مصرع و ایدون که اسیم بیاید بدید ؛ سر از نیز الپی سرا کواهم برید ؛ و شیخ نیز
سعدی مناسب این بیت گوید مصرع و ایدون که دشوارت آید سخن ؛ و گر آنچه دشوار
باشد بکن افغان فریاد و زاری و نیز قبیله معروف که در قندهار باشند افسون
سحر است و حیله مثال معنی اول را حکیم انوری گوید مصرع از نهیب معده او هر شبی
تا بامداد اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند ؛ و بمعنی دوم صاحب گلشن
گوید مصرع همه افسانه و افسون و بند است ؛ بجان خواجه کین نقش ریشخند است آذین
بکسر دال معجمه آرایش باشد که در شهرها هنگام عیش کنند و خان نیز گویند

سوزنی گوید **بیت** بر گل نسرین ز سنبل بند دارند این عجب ❊ و الکهی نطاق کرده‌ام
بران آذین مرا **ازندیدن** بزای فارسی گل در میان دو حشت انگندن **اندهان** بفتح همزه
وضم دال جمع اندهٔ باشد چنانکه جانور جانوران و مردم مردمان گوینده شاعر گوید **بیت**
روز سه چار اندهٔ تو داشته‌ام کشی ❊ آن سوز بر طرف شد آن اندهان نماند ❊
ازیدیدن بمد الف و کسر زای فارسی در اشیا کردن باشد **افرندیدن** بفتح همزه و کسر دال
مهمله زیب دادن و آراستن باشد **افرودیدن** بفتح همزه و ضم یای فارسی و کسر لام
برانگیختن باشد و دور کردن و گرد بر گرد جامه نشستن و امثال آن نشیند دور کردن نیز
آمده و فرولیدن بحذف همزه و کسر فا مثله **آزدن** بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن
رنگ کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن و آزدن بمعنی آزیدن و آژیدن هر دو بوزن
باریدن درین گفته‌اند **ارمغان** راه آورد باشد که بعربی عراضه گویند مثالش حکیم خاقانی
گوید **بیت** از سفر می آیم و در راه صید افکنده‌ام ❊ هست صید چرب سینه بهلو کار مغان آورده‌ام ❊
اکسون بکسر همزه جامهٔ سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند مثالش
ظهیر گوید **بیت** برسم خدمتی اندر پی جنیبت تو ❊ فکنده دهر ز روز اطلس و شب اکسون ❊
و در معیار جمالی جامه ایست که مثل دیبقی و حسین و فاقی گوید که نوع از دیبا بود **الاک**
بفتح همزه نام ولایتیست از ترکستان زمین و بعضی گفته‌اند شهریست و شیخ نظامی گوید
بر

بیت بگرد اگر دخرگاه کیانی ❊ فرو شسته‌اند های الاکی ❊ و نیز نام کوهیست و بمد
الف نیز آمده چنانچه حکیم خاقانی گوید **بیت** تف تیغ هندیش هندوستانی ❊ علی
روس در روس و الان نماید **افسان** مسن باشد یعنی سنگی که کاردبان تیز نمایند و آنرا سان
و فسان نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید **بیت** رنده مریخ رند چون شود ش کند تیر ❊
چرخ کند ساعتی از زحل افسان او **آموی** بر وزن هامون رودی که بر کنار خوارزم گذرد
و آنرا آموی نیز گویند **انباردن و انباشتن** اول بسکون رای مهمله و فتح دال دوم بسکون
شین معجمه و فتح دال پر کردن جائی بخاک و غیره مثالش سعید هروی گوید **بیت** زانباشتن
چاه زنخدانش بمشک ❊ معلوم شد که دل برون ناید ازاو **اران** بفتح همزه و تشدید را نام ولایتی
است وسیع که مشتمل است بر بردعه و گنجه و شمکور و بیلقان و میان اران و آذربیجان
نهریست که انرا ارس گویند مثالش شغروه گوید در هجو مجیرالدین بیلقانی **نظم** شهری که بیاز
هزار آزاد ان باشد ❊ کی لایق هجو تو گرانجان باشد ❊ سرمه چه کنی که در صفاهان باشد ❊
میل تو همیشه فراوان باشد و علت گفتن این رباعی آنست که مجیر باصفهان
آمد و این رباعی را در هجو مردم اصفهان گفت ❊ گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ❊ لعلی
است مروت که از آن کان خیزد ❊ کی دانستیم کاهل صفاهان کورند ❊ با این همه
سرمه کز صفاهان خیزد ❊ بعد از آن رباعی مرقوم را شغروه در هجو او گفت **ارجان** برای ودال

در مدح پدرش

مهملتین وجیم تازی بوزن بندکان نوعیست از اشکال و اسرار علم نجوم کذا فی

ادات الفضلا اندریمان نام مبارزیست تورانی ارطیون براوطای مهملتین ویای حطی

بوزن ارغنون زیرک ودانا ونیز نام حکیم باشد رومی که داناتر از جمیع حکماء روم بود کذا

فی ادات الفضلا بفتح همزه وجیم تازی قرشت وسکون نون وخا برجستن باشد

الفاخشن والفخشن بلام وفا وخای معجمه وتای قرشت اول بوزن درس خش و دویم بوزن بر

جستن هر دو بمعنی نسبت کردن باشد مثالش بوشکور کوید بیت اکر قاردن شوی زفخش

مال ؛ شوی در زیر پای خاک پامال ارغن وارغنون هر دو بمعنی سازیست از سازهای

افلاطون که رومیان دارند مثال اول حکیم خاقانی کوید ؛ اکر ناهید در عشرتکه چرخ ؛ سر آید

شعر من بر ساز ارغن ایزان بنون ورای مهمله بوزن فیقران روز سی ام از ماه باشد اسمان

معروف در وزیت بخسیم از ماه باشد اوزندن[20] بفتح همزه وزای فارسی ودال مهمله دوم وکسر

اول وسکون نون بمعنی افکندن اوزندیدن برای مهمله بوزن اوژندیدن مرقوم بمعنی فریب

دادن باشد مثالش بوشکور کوید ؛ زروز واپسین آن کش خبر نیست ؛ جز

اوزندیدنش کار دیکر نیست افشین بفا وشین معجمه بوزن لتکین نام یکی از لشکریان

مثالش حکیم خاقانی کوید سوزنی کوید نظم ای هنرمندی از صاحب ارصا فی ؛ وای

بجوانمردی از حاتم واز آفرینش اهرن بعد از رای مهمله بوزن لکندن نام داماد منیر

بغنه

[illegible marginal note, partly in red: ... اورنجین ...]

باشد ارزینون برای مهمله وزای معجمه و نون ویای حطی بوزن الکلیون نام دختر پادشاه

مغرب که در حبالهٔ بهرام کور بود انجیدن بوزن رنجیدن بردن کشیدن ودر شرفنامه بمعنی

ریزه ریز کردن نیز آمده مثالش شیخ نظامی کوید ؛ علاج الراس آن انجیدن کوش ؛ دم

الاخوین ادخون سیاوش انجیرن بنون وجیم ورای ودال مهملتین بوزن شمشیر زن

سوراخ کردن باشد اندودن اندائیدن وملمع کردن ازون بضم همزه وزای معجمه وسکون

ها عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه اشفورائین شهریست مشهور از نواحی نیشابور بر منتصف طریق

جرجان وبعضی کفته اند اسپراهن چه اسپر براست وآهن عادت ورسم چون مردمش دائم

داشتند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد ادومین برا مهمله ومیم بوزن غمکین نام پسر چهارم

کیقباد باشد برادر خود کیکاوس اردوان نام یکی از ملوک مشهور آهن افزن بمد الف وفتح

سین مهمله وزای وسکون فا آن آهنی باشد که سنک آسیا را بان تیز کننده وآنرا

ازمیه نیز کویند انزیدن بوزن خندیدن بمعنی بانک سخن کفتن باشد ازکن براو کاف

فارسی بوزن تابان دری باشد که از پس آن نکاه کننده الف کوفان کذیت

از جزی کج باشد مثالش خلاق المعانی کوید عجب ونقطه ز نوک خنجر فرزد مرا ؛

کردون که کرد چون الف کوفیان تم ؛ ودر مؤید الفضلا بمعنی قضیب نیز آمده اینجال

نام ملوک مغول هر که باشد آذربایجان نام ولایتی مشهور ودر معجم البلدان آذربیجان بوزن

[illegible marginal note, ending in red: اندودن]

عندلیبان بتصحیح کرده و گفته که معرب آذربایگان چه اذر آتش است و بایگان حافظ
و خازن پس معنی بیت آن رو حافظ آن ربا شد آشیان معروف و آنرا
اشکنه و بکنه نیز گویند اومان بوزن دوران قریه ایست از قری همدان مولد اثیر
ادمانیست مع الواو آهو معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالا خواه در مردم ابو شکور
گوید شعر یکی آهو است خوانرا چه بارنیش بیش چه پیش آوریدی شد آهوش بیش
انگلکنه بفتح همزه و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس یا چوب ساخته
و سری گرد کوچک دارد و دو دسته دار و سنگ ریزه بسیار بر آن تعبیه کنند
چون آنرا بجنبانند آواز آید و طفلان را بان مشغول کنند شمس فخری
گوید بیت ظفر از رایت دولت و باد ادیب آن طفیل ان از انگلکنه و انجو جزیره باشد
عمیق گوید بیت کوئی که هست مردم چشم چه انجو یا خود که ماهیست است که دارد با آب خوب
آذریو بذال معجمه آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که گل زرد دارد و آنرا بشیراز جوب
استان گویند ازناو بزای معجمه و نون بوزن غرقاو بعضی از ماده گفته اند ناحیه ایست از
نواحی همدان آمیزه مو برای تازی مرد دو مویه را گویند مثالش استاد دقیقی گوید بیت
اگر شاه بر هفت کشور بود چه آمیزه موشد سمندر بود اندرو بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای
رای مهمله در نسخه میرزا فادر هنر باشد ادسو بضم همزه و سین مهمله بودن در با آتش و اهو

حذف واو نیز آمده انگشتو بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت بمعنی مالیده
باشد اشتو بفتح همزه و ضم تای قرشت و سکون شین معجمه انگشت دان در نسخه میرزا ابراهیم
آداب الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه انگشت باشد که از کال نیز گویند و همزه
نیز خوانده اند ازدو بزای معجمه و دال مهمله بوزن اردو در نسخه میرزا اسمعیت حلوا هم
ازان پزند انداو بفتح همزه و سکون و بعد از نون دال مهمله تره نیز لمف باشد و آنرا کیکبر بزای
معجمه و مهمله نیز گویند و اهل سیستان تره میره خوانند و بعربی جرجیر خوانند ارغاو بفتح همزه
و سکون دال مهمله و بعد از را غین معجمه جوی آب باشد کذا فی الاداة مثالش حکیم
سوزنی گوید بیت ز عشق دو رخ چون ارغوانت بر دو رخم ز هر دو دیده دو آغاو خون شده
است روان آدو بمد الف و فتح واو اول نام شهریست مع الهاء آگشته بکاف
فارسی بوزن آغشته چیزی که محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید بیت گردن دشمن
بزنجیر بلا انتقام او چنین آگشته است الغخته بلام و فاو خای معجمه بوزن پرورده اندوخته باشد
هم او گوید بیت تا جهان باشد بمان کز اصطناع نام نیکو در جهان الغخته آتشگاه بمد الف
و کسر با و سکون شین معجمه و نون و فتح تا متوطنا باشد قریع الدهر باشد بیت نه همین
بازشناسد عبیر از سرگین نه گل از تا شناسند نه آتشگاه و در تحفه آتشگاه
نیز بهمین معنی آمده الغونه بغین معجمه گلگونه باشد شمس فخری گوید بیت رخسار روز گارت باد اهمیشه

کلکون؛ چو نالمه روی خوبان از لون الگونه **اکنده** بکاف تازی بوزن تابنده و دوم
کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابو العباس کوید **بیت** روز با کنده شدم یا ختم
آخر چون یاکه سفلکان **اداره** بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارکاه شهید کوید
بیت همی فزونی جوید اواره بر افلاک؛ که تو بطالع میمون دران نهادی پای؛ بمعنی
دفتر و حساب نیز آمده است که حساب پراکندهٔ دیوان بر آن نویسند و حالا آن را
اوارجه می کویند و هر دو بمعنی بمد الف نیز آمده چنانچه بمعنی دفتر بمد الف استاد منوچهری کوید **بیت**
بس دیر نمانده است که ملک ملک ترا؛ آرند بدیوان تو آواره و دفتر؛ و در رساله حسین
وفائی آهن پاره باشد که از سوراخ لعل بیرون آرند **آبزن** بمد الف و کسر زای معجمه یعنی
آب که از چشمه بر آید **آبراه** یعنی کند آب هر جا که باشد **اوره** بفتح همزه و رای مهمله روی
قبا که ابره نیز کویند **ارزه** بوزن هرزه کاهکل و نیز نام درختی است یعنی کویند نام سرو است
اسکنه بکسر همزه و فتح کاف و نون کرد برو بتازیش برم کویند و آن آلتیست نجار انرا
ایله بعد از همزه میم بوزن قبیله آمله باشد **الدس حواره** بفتح همزه و دال و رای و سکون
نون و خا و سین مهمله پناه و حصار باشد مثالش استاد لبیبی کوید **بیت** زخشم این
کهن کرک زنکاره؛ ندارم جز درت اندس خواره **اردهاله** بمد الف و سکون را و دال و کسر
و فتح لام طعامی مانند کاچی که بعربی سخینه بفتح سین مهمله و نون و کسر خای معجمه کویند

اردودل بضم دال دوم همان بمعنی اردهاله مرقوم باشد و آرتوله نیز بنظر رسیده که بجای دال
دوم تا باشد مثالش بسحق کوید **بیت** آن آرد توله خوار که بمن لوت خوار کفت؛ چون
ماستا بجنت زمن عذر با کواست **آتغده** بسین و دال مهمله و غین معجمه بوزن ناپرده
هیزم نیم سوخته باشد عروقی کوید **بیت** ایستاده میان کرمابه؛ همچو آتغده در میان تنور
استنبه بسین مهمله و تای قرشت بوزن دلکنده بمعنی بغیض و قوی و درشت است
مثالش حکیم سنائی کوید **بیت** صحبت عام دار آتش پنبه است؛ زشت روی و تباه استنبه است
و بمعنی مرد دلیر و قوی بازو هم بنظر رسیده **افرنجه** بفتح همزه و را و جیم و سکون فا و نون نام
شهری است که مادر عذرا از آنجا بود و بنا کرده نوشیروانست حکیم عنصری کوید **بیت** با فرنجه
افراطن نامدار؛ یکی پادشاهی بدی نامدار **اپیده** و در دستور نام ولایتیست از زابل
و در زرفانکو نام شهری باشد در بلاد عرب **آرغده** بوزن ناکرده حریص باشد
استاد منوچهری کوید **بیت** آرغده بر ثنای تو جان عنصر از آنکه؛ پرورده مکارم
اخلاق تو منم **الفغده** بفتح همزه و فا و دال و سکون قاف اندوخته باشد شمس
فخری کوید **بیت** ابو اسحاق شاهی کز خیالش؛ سلاطین سلطنت الفغده باشد **انجره** بفتح
همزه و رای مهمله و سکون و یا و کسر جیم حلقهٔ در باشند شمس فخری کوید
کنایه خصم ممدوح **بیت** دلی تا نکرد تا انتقامش؛ مدامش خرزه در انجره باشد **ادبه** بضم همزه

وکسر با و قریه ایست از قرای هراة **ارژنه** بفتح همزه و رای فارسی و سکون نون عدسی باشد
که آنرا اسنک نیز گویند **ارسته** بفتح همزه استخوان خرما باشد که آنرا خسته نیز گویند و بعربی
سکته گویند بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد **آتبانیه** بمد الف و فتح تا و بای موحده
و سکون نون و بعد از نون یای حطی خمیازه باشد و آنرا آسا و دهان دره نیز گویند
ایغده بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله بیهده گوی و سبکسار باشد شمس فخری
گوید ~ تا بنا شد ایغده مانند خاموش و صبور ؛ تا بود بر بزم مجلس چون بیهده
باز در حلمش به هر بیهده کار بیجز ؛ دشمنش خار و خجل دایم بسان ایغده **اَوره** بمد
الف و سکون واو و فتح رای مهمله گذر آب باشد **ارغده و الغده** اول برای
مهمله و دویم بلام هر دو بغین معجمه و دال بوزن نابرده و ارغنده بوزن برکنده بمعنی خشم
باشد هر سه کذا فی التحفه و در نسخه دیگر بمعنی آورد خشمناک آمده و این اصح است مثال
اول فردوسی گوید ~ سوی رزم آمد چو ارغنده شیر ؛ کمندی بباز و سمندی بزیر و
مثال سیم را هم او گوید ~ سراپرده سبز دیدم بزرگ ؛ سپاهی بکردار ارغنده
گرگ ؛ و در رساله حسین وفائی آرغده و ارغیده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلوده
باشد و در آداب الفضلا ارغده بوزن سرزده نیز بامعنی آمده و ارغنده بوزن برکنده
لا مستی که طالب شراب باشد نیز آورده اند **اندمه** بنون و دال مهمله و میم بوزن

دبدبه یاد آوردن غم گذشته باشد استاد رودکی گوید ~ بهترین یاران نزدیکان
همه ؛ نزد شان دارم شریک اندمه **انشیم** بنون و یای حطی و شین معجمه بوزن بخشم جاسوس باشد
شهید گوید ~ در کوی تو انشیم همی کردم ای نگار ؛ دزدیده تا مگرت ببینم ببام و
در ؛ و در شرفنامه ابسته آمده بیای موحده و سین مهمله بوزن فرشته و گفته اند که آنرا
ابسته بوزن و آبسته بوزن عایشه نیز گویند **انگاره** بنون و کاف فارسی بوزن
همواره جریده حساب و نامه اعمال باشد استاد لبیبی گوید ~ زان پیش کت پیش آید
آن روز پر از هول ؛ بنشین تن اندر ده انگاره به پیش آر ؛ و در شرفنامه بمعنی انگارش
باشد یعنی افسانه و سرگذشت و کسی که از گذشته چیزها بر میکند گویند انگاره میکند شمس فخری
گوید ~ هر کجا مجلسی بود زشهان ؛ همه از وی کنند انگاره **آنیرو** بعین مهمله بوزن ناداو
آن دوالی باشد که کفشگران میان چرم و روی کفش گذارند و بر کشیده گردد و زند تا مانع
آب و خاک شود **آمیژه** بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو مویه باشد که بعربی کهل
باشد شمس فخری گوید ~ هر که با بندگان شاه جهان ؛ دارد اخلاص و نیست و تره ؛ بر
گردد ولی یقین نبود ؛ که شود زلف و ریش آمیژه **انجیده** بوزن رنجیده کنده نای
کوهست کذا فی الاختیارات و بمعنی ریزه ریزه کرده شده نیز آمده است چنانچه
شیخ نظامی فرماید ~ زمین خسته از خون انجیده گان ؛ هوا بسته از آه رنجیده گان ؛

آغنده بوزن و معنی آگنده باشد مثالش خسرو فرماید بیت دل ز مهر جهانیان بکنده ❊ زانکه از یاد دوست آغنده آلیزه بمد الف و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون نون بمعنی جهنده باشد و بر اشتر و خر بیشتر اطلاق میکنند مثالش ابو شکور گوید بیت چه آلیزنده در مرغزاری ❊ نباشد بر دلش از یاد باری اغنر بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی که بر گردن یا شکم مردم پدید آیده باشد و آنرا بعربی لمغه گویند بفتح نون و کاف و فا آبسه بمد و سین مهمله بوزن بهانه بگوشه چشم نگریستن باشد کذا فی اداة الفضلا ابرمرده دارو میست که چون در آب اندازند تمام آب را بخورد و بخسبد کذا فی المؤید افجه بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایضاً منه آگنه بکاف فارسی و بوزن عاقله محلوجی که در میان ابره و آستر نهند مثالش سوزنی گوید بیت شد ز من ستاره و جود تو پنبه میخواستم ❊ ابره و استر و آگنه میخواستم اماره بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا امار و اداره و آوار نیز گویند مثالش لبیبی گوید بیت اگر خواهی بیابش را شماره ❊ برون ناید شد از حد امار آمخته بوزن بالخته مختصر آموخته باشد اخکوزنه بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف و فتح زای فارسی و نون گوی گریبان باشد و تکمه و کلاه نیز گویند انگشته بنون و کاف و شین معجمه بوزن

خراشنده آلتی که بر زگران خرمن بآن باد دهند ارده بر ای مهمله بوزن ناکرده ارتیده باشد استاد عنصری گوید بیت بود مرد آرمده در بند سخت ❊ چه جنبیده گردد شود نیکبخت ❊ آسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید بیت تا همین آسمان توانی دید ❊ آسمان بین آسمانه مبین آخته بوزن ساخته بیرون کشیده باشد حکیم انوری گوید بیت تا بتاج هدهد طاوس برکین عدوت ❊ نیزهای برز دست و تیغهای آخته آلغه بوزن و معنی آشغه آمنه بمیم و نون بوزن آمده تو ده هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم و بقتر بمعنی پشته هیزم آمینه بمد الف و کسر الف و سکون با و سین چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری واشود و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مداد و خون و امثال آن و در مؤید الفضلا آبتینه بوزن قرینه و اینغته بوزن بی مره با یمعنی آمده کذا فی اداة الفضلا انشبیه بفتح همزه و با و سکون نون و شین معجمه بر زیگری باشد که او را سرمایه بیک باشد و میان و کارکنان لبیبی بود و ش و مهمله نیز آمده است آتش افروزنه چیزی باشد که بآن آتش افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند آنسته بوزن دانسته در نسخه میرزا ابراهیم یکی هیست خشبو و آنرا اشنلک نیز گویند آفروشه بمد الف و کسر فا و ضم رای مهمله و فتح شین معجمه نام حلوائیست که از آرد و روغن پزند پس آنرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و پس عسل در آن کنند و در پاتیل کرده به پزند تا سخت خشک شود شاه ناصر فرماید بیت این آفروشه

ابراهیم

ایست که زاغ است خوالگر ش هر دو قرین یکدیگر نیک و خورند خوالگر بوزن راهبر
خوان سالار باشد و مطبخی استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد
آهنجه بعد الف و فتح ها و جیم و سکون نون پهنا کش جامه که جولاهان دارند و
در شرح سامی فی الاسامی گوید که جولاهان در آخر کار در سقف خانه بندند ابزار ریسمان گویند که
ایوره بفتح همزه و رای مهمله و واو بمعنی آراسته باشد کذا فی اداة الفضلا استوه بضم
همزه و تا بمعنی وامانده باشد و افسرده مثالش شهنامه زبس کان سپه کوه
تا کوه شد ز انبوه آن کوه استوه شد الکامه بوزن و معنی هنگامه باشد المه بوزن
خیمه یاوه باشد و یافه نیز گویند کذا فی التحفه حکیم خاقانی فرماید امیه ملوکه آسمان
اهل برون نمیدهد اهل صح نامدار عدم حیث خطای آسمان اگرچه معنی این
مرقوم برای این لغت بعنوانی که در بیت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع شده
بر مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخه باین معنی آمده و معنی دیگر بنظر راقم نرسیده
بود همین معنی نوشته شد انبره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن جنبره شتر موی
ریخته باشد غواصی گوید برکن رجوی پشم رسته با دام و سلیت راست میندا ری
قطار شتر آشنه انبره ابه بفتح با قریه ایست از قری ساوه که حالا آوه اش گویند آمرده
بمیم بوزن آلوده بمعنی آراسته و آمیخته شده باشد مثالش در شیخ نظامی گوید بیت دو حرکه

داشتی خسرو مهیا برآموده بگوهر چون ثریا انگله بنون و کاف فارسی بوزن مرحله
گوی گریبان و کلاه که آنرا جوز گره نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت افلاک حبیب خواسته کرد
سیاه اوست خورشید حبیب انگله بر کلاه اوست ایارده بیای حطی و را و دال
مهملتین بوزن او ارجه تفسیر زند است و نیز کتابی بدین معنی خسروانی گوید
بیت چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی که زند خوان در غش ایارده گوی نسک بکسر نون
و سین مهمله جزوی از کتاب گبران باشد انبوه و انبه هر دو بمعنی مردم بسیار جمع آمده باشند
و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند آهیانه بهاء و یای حطی و نون بوزن رازیانه استخوانیست
انبارده که بر بالای دماغ واقع است و از ابتازی قحف گویند انباروه براو و دال مهملتین بوزن
و معنی انباشته یعنی پر کرده و بمعنی با نعمت نیز آمده آخشمه بمد همزه و سکون خا و فتح شین
مهمله و میم و بقصر نیز آمده شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ آخمه بتقدیم میم بر شین
بنظر رسیده است آژده بزای معجمه و دال مهمله بوزن رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده
از سوزن و غیره نیز آمده و آنرا آژده و آجده و آجیده نیز گویند مثالش معنی اخیر انوری
گوید بیت از ملاقات هوا روی غدیره راست چون آژده سوهان است و
بمعنی اول تقصیر نیز آمده است اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون همان اشنان
مرقوم انبیره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن رجینه خاشاک که بعد از نوشش

خانه بربام اندازند و بجل و کلاه کل بر اندازند **اسپاه** بکسر همزه و سکون سین و بای تازی لشکر
باشد و سگ را نیز اسپاه گویند و تخفیف داده اند اسپه شده و در کتاب معجم البلدان
مسطور است در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزه بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجند تبرود لک
ان لفظ اصبهان اذا ردفی اسمه بالفارسیة کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه
اسم الجند والکلب و کذلک سگ یسمی اسپه **افگانه** بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از
شکم افتاده باشد مثالش امیر خسروی دهلوی فرماید **بیت** فلک را گر بسهمش
ار در خوانه افتد حوادث زا شکمش افگانه افتد و بحذف همزه نیز آمده **اردخره**
بضم خای معجمه و فتح رای مهمله شده نام الکه ایست از الکای فارسی که شیراز
و میمند و سیمکان و ترجان و سیراف و کازرون و کام فیروز از آن است و راست کرده
اردشیر است و بعضی گفته اند اسم کرده نمرود بن کنعان است **آغرده** بغین معجمه و رای
مهمله بوزن آزرده جامه سنگ و تازه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید **بیت** بدرد
خواست کم کاش از لبی زمی ؟ که بسترش زبرین تو بود آغرده ؟ و در موید الفضلا مسطور
است که در فرهنگ قواس بجای تازه باز آمده باشد **آزاد میوه** یعنی پسته و بادام و نخود
قندی مثالش بسحق اطعمه گوید **بیت** کعب الغزال دارد از بوی شکر سهمی ؟ آزاد میوه
راست از قند سوده کرده **آستینه** بمد الف و سکون سین مهمله و یای حطی و کسر تای قرشت

کم مرغ باشد و در موید الفضلا بسین معجمه نیز آمده **انوشه** بنون و شین معجمه بوزن ربوده خرم
و خوشحال باشد مثالش فردوسی گوید **بیت** بدو گفت شاه انوشه بدی ؟ همیشه ز تو دور
دست بدی ؟ و بمعنی آفرین نیز آمده حکیم انوری فردوسی فرماید بطریق طعنه و حکایت
فریدون و جواب پیام سلم و تور **بیت** انوشه که کردید گوهر پدید ؟ و در
شرفنامه بمعنی پادشاه نو و جوان است و در رساله حسین وفائی بمعنی جنگاه طوطی آمده
آمه بوزن نامه دوات باشد و آنرا خراسان و خواسته نیز گویند **آسبه** بجای موحده و سین
مهمله بوزن وارسته جاسوس و چاپلوس باشد و در شرفنامه او را آیشه بوزن عایشه
و ایشه بوزن ریشه نیز گویند و در موید فضلا پشته زمین راست کرده بجهت زراعت باشد
و بکسر با بمعنی آبستن شده باشد و بمعنی زهدان که بعربی رحم گویند **افراه** بفا و رای
مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای مجوسان پزند کذا فی التحفه **آژینه** بزای فارسی و نون
بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند و آسیانه نیز گویند **انجره** بوزن پنجره
تخمی است که تداوا با آن کنند **آسمان دره** کهکشان باشد که بعربی مجره گویند **آشیمه**
بشین معجمه و ها بوزن پاکیزه آواز اسب باشد که شیهه و شیهنه و قرشت نیز باشد و بعربی
صهیل گویند **آسه** بوزن کاسه در نسخه میرزا ترتیب کرده از برای زراعت باشد و در
موید الفضلا آسته بمعنی وارسته باین معنی آمده **افراخته** و **آغشته** و **آماده** معروفات

اتیمه جنره باشد ودر نسخ بعضی بمعنی دیوانه وشوریده مزاج ومتحیر ومدهوش نیز بنظر رسیده مثالش
حکیم خاقانی فرماید ـ ایمه دوران چه من اتیمه سراست ؛ لیست انچو ربه دوران چه کنم ؛
اندراوه بنون ودال مهمله وواو بوزن افسانه ماله که بدان اندود کنند ادوسه بفتح
همزه وفتح سین مهمله یعنی ربودن اشه بشین معجمه بوزن پشه کیاهیست که کمانگران بر بازوی
بدر درخت بندند وبتازیش اشق گویند ایزاره بکسر همزه وفتح رای مهمله منفصل از جدار ان
خانه از جانب اسفل بکچ وغیره اشکره بکسر همزه وسکون شین معجمه وفتح کاف ورای مهمله
در نسخه میرزا بمعنی مرغان شکاری باشند آوردگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی گوید بیت
منها دند آوردگاهی بزرگ ؛ دو جنگی پلرداره درنده گرگ مع الیاف ی بفتح همزه افسون خوان
باشد مثالش حکیم انوری گوید مـ کر حسودت بعیب عاجز نیست ؛ از دهای از جواب
مار افسای اورنگی نام نوائی ولحنی از سی لحن باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت چه ناقوس
اورنگی زدی باز ؛ شدی نارلف از ناقوس از آواز ابنوی بنون وبای موحده بوزن بدخوی
یعنی بوی گرفته باشد منجیک گوید بیت گل ابنوی شد لاله اندر کمره سمن سای شد باد آتش بی
کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی ظاهر میشود بوی گرفته چنانکه فخر زرکوب یزد گوید بیت از دست
خیال روی تو وقت سحر ؛ کلبه شد وصل تو همین ابنویم ابنارد گیرای مهمله وکاف
فارسی بوزن ومعنی انباشتگی یعنی پری ولبالب از نعمت ایاری بیای حطی ورای مهمله

بوزن ایادی چیزی است مانند نقاب که بر پشت چشم بندند واکثر سیاه باشد
ارمغانی یعنی راه آورد که بعربی غراضه گویند مثالش خلاق المعانی گوید نظم چه فکرت
بمعراج معنی خرامد ؛ همه حور عین آورد ارمغانی آبه بمعنی به باشد آموی شهری است
برکناره جیحون وجیحون را منسوب بدان بخوانند مثالش شاعر گوید بیت در جهانی که آب
چشم من است ؛ آب آموی در نمی گنجد اسپری بکسر همزه ورای مهمله وفتح بای
فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد حکیم انوری گوید ؛ آنکه قوم نوح را از شدباد لا تذر
در دودم کرد از زمین آسیب مهرش اسپری ؛ اما ازین بیت معدوم ونیست مفهوم میشود
نیست شدن وتمام شدن ابتکینی بکسر همزه وکاف فارسی ونون یای حطی اول
وودیم وتای قرشت بمعنی خداوندی وخانداوی وابتکین خداوند وخانه دار باشد آوری
بوزن داوری یعنی موقن وصاحب یقین چه آور یقین باشد وگذشت مثالش ابو شکور
گوید بیت کسی کو بجز بود آوری ؛ ندارد بکس کینه وداوری اسپنوی بکسر همزه وفتح
بای فارسی وضم نون نام کنیز تژاو داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود چون تژاو
کریخت بیژن او را دستگیر کرد ازدمی بزای معجمه ودال مهمله ومیم بوزن خرمی جانور
یست در موید برای مهمله آورده ایرمان سرا خانه عاریت باشد مثالش حکیم
خاقانی گوید بیت بکر چه نا خلف پسری کز وجود تو ؛ دار الخلافه بدرت ایرمان سرای

معنی

آینهٔ سکندری آن آئینه ایست که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه
که در حدود فرنگ در برابر دریا بنا کرده اسکندریه است به دستیاری ارسطو آن را ساخت
نصب کرده بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند
و اسکندریه را برهم زدند اخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد آمای آراینده و ساخته
کننده مثالش شیخ نظامی فرماید بیت کو آنکه را بقدرت کار فرمای :
طبایع را بصنعت گوهر آمای : امام آمون نیز آمده یعنی بیارای و ساخته کن مثالش استاد
دقیقی گوید بیت گفت مشاطه را که حله آرای : یعنی آن لعبتی چه گل آمای ابرو فرخ یعنی خوش
دلی و خوش منشی و خوشخوانی اندروای یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی نگون آویختگی نیز
آمده و مثال معنی اول شاگردی ری گوید بیت زاندروائی ار خواهی بجائی : ترا باید زجود
او برآئی باب الباء التازی مع الالف بالا معروف و نیز اسم اسب جنیبت باشد مثالش
فردوسی فرماید بیت ببالای رزم اندر آورد پای : خروشان و جوشان برآمد زجای :
بتا بعد از با و تای قرشت بوزن ثنا یعنی بگذار ابو شکور گوید بیت بتا روزگاری برآید بدین
کم بیش هر کس هزار آفرین بادپردار وزنی که در عمارت بطرف باد نهند بادپیما
یعنی بیفایده و بیحاصل مثالش استاد بیبی گوید بیت یکی بادپیمای لگزن بود که از کینه
با خویش دشمن بود برنا بفتح و ضم با جوان باشد مثالش شیخ سعدی فرماید نظم بر او حمله کردند برنا و

پیر : که پروای خدمت ندارد فقیر بیا بیای حطی بوزن ثنا پر باشد ضد خالی در نسخه
میرزا ابغا بغین معجمه بوزن دغا خیره و مخنث باشد مثالش خلاق المعانی گوید نظم هر که
در کوی بد ابغا باشد : گر مزکی شهر ما باشد ب بمعنی ای پس و نیز نام شهری است
از فارس که آنرا افسا نیز گویند بوی سا سنگی را گویند که عطر بر آن سایند بارخدا یعنی خداوند
و مولی و شعرا ممدوح را نیز بدین بارخدا گویند بیت اجل از بارخدای اجل اندر نگذشت
گر تو گوئی که زمین در گذرد این سود است بنیا بنون بوزن فردا آتشیست که از بن کوهی
بزنند برزو بالکسر نام یکی از مبارزان افراسیاب برج شهر باد بهان شاهدان و خوبان و نیز برج
نور فصل الباء مع الباء التازی تبکوب بتای قرشت و کاف بوزن محجوب ریچالیست که از مغز
گردکان و شیر و ماست کنند مثالش شمس فخری گوید نظم بر دشمن در او شده روز تیره از
غم : بوزنیه در مذاقش تبکوب می نماید بیوراسب بکسر با و سکون یای حطی و سین و فتح واو
نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور بمعنی ده هزار
است مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت دوش محمد از در جهر خوتت : ان دوش بیوراسب
بود جای اژدها بوب بوزن خوب بساط فرش باشد که خانه را بدان آرایند مثالش
استاد رودکی گوید بیت شاه دیگر روز باغ آراست خوب : تخت بنهاد و بگسترد بوب
بی آب یعنی بی رونق و بیجاه بارآب اسم ناحیه بزرگ ورای نهر جیحون و آنرا

[illegible]

و بای حطی بر تازی

۶۷ فاراب نیز گویند باب مع التاء بجست بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در فرهنگ گویا و از هم خیزد و در شدید رقت
نامه بجست بجای جیم معجمه نیز بهمین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی بجست آمده به ضم با و تشدید خا
مخصوص او از دماغ خفته ساخته باشد و بتازی آنرا غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله
اول و سکون یای حطی برهخت برای مهمله و ها و خا بوزن بدبخت یعنی ادب کرده شش
فخری گوید : بسان هندوان ترک فلک را : بچوب کین بمالید و برهخت برگست برا
و سین مهمله بوزن برلبت یعنی معاذ الله و مبادا باشد مثالش هم او گوید بیت کسی چون بود
در ملک مبهمات : شهی چون او بود بر تخت برگست بلفخت بوزن برهخت یعنی
بینده و خت و گرد کرده استاد رودکی گوید : خود خورد و خورده کی بود پشیمان : هر که بداد و
بگذار زانچه که بلفخت بدست بفتح با و دال و سکون سین و جب باشد که بعربی شبر گویند
بیندخت بوزن مپخت زهره را باشد که او را ناهید نیز گویند بلفغت بکسر با و سکون با
و فا و ضم لام نیز زهره باشد برگاشت بوزن برداشت برگردانیده مثالش حکیم فردوسی
گوید : عنان را به پیچید برگاشت اسب : بیامد بکردار آذرگشسب برغست برا و سین مهمله
و غین معجمه بوزن برلبت در تحفه و صحاح رجالی گیاهی است که بچهارپایان دهند و مزه
خورش خوش باشد و گل زرد دارد مثالش شمس فخری گوید بیت برای دشمنان گاو طبعش :
زگم حنظل آرد و هم برغست : و در نسخه حسین وفائی تره بهاری باشد و طعم آن نیز باشد

بلفخت
بلام و فا بر وزن برهخت

[illegible]

۶۸ و آنرا پزند و خورند و چون خشک شود بگاو دهند و گفته که سبزی روی آب را برغست
و در اختیارات گوید که آن بقلة الاعرابی قنابری و غلول و مکلول گویند برغشت بفتح با
الف و رجولالهان باشد مثالش استاد عماره گوید : ریشی چگونه ریشی چون ناله ریتا گود : کونی که دو
سه تا روزه آن ریش کوه پالود بیاغاشت بغین و شین معجمتین یعنی سرشته و نم کرده از آب یا
از خون مثالش مظفر هروی گوید نظم شهنشهی که چه برداشت روز کین خنجر : بخون خصم
بیاغاشت خاک را یک سر تبکوت همان سکوب که در باکذشت باددست و باددید
ست بمعنی اول مسرف و متلف و دویم بیحاصل و تهی دست باشد مثال اول شاعر
گوید بیت از پری ناید بهم دست چنار باد دست : بس که برنقد لطافت ساخت ابر
درفشان : و مثال دویم ابن یمین گوید : تکیه بر چار چیز می نکنی : که شوی زین امید باد
بدست : بر وفای زن تعصب عام : خوبی امرد و تواضع مست برنجاسب در نسخه میرزا
دوائی باشد که آنرا ابو ماوران و ملی ست نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف آمده بجای
فا باشد و این اصح است بخشت بیای حطی و خا و شین معجمتین بوزن انگشت در نسخه حسین
وفائی چیزی باشد مثل چوبی از یخ بر کنده باشد مثالش شمس فخری گوید بیت چنان بنیاد
ظلم از کشور خویش : به فرمان الهی کرد بیخشت بنخاست یعنی بنشاند مثالش حکیم فر
دوسی گوید : با کرام شاهانه بنواختش : بر خویش بر تخت بنشاختش بنشاست

یعنی نبشت مثالش منوچهری گوید بیت فاخته گان همه زنبشتند: نای زنان بر سر
شاخ چنار مع الجیم التاز غنجیار بفتح غین معجمه و سکون نون بمعنی بیمار ناک باشد ورد
مند مثالش رودکی گوید: چه کشت آن پری روی بیمار غنج: ببرید دل زین
سرای سپنج بفج بفتح با و سکون فا کف دهان باشد و چنو باشد که از دهان مردم در وقت جیم
تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ باین معنی شمس فخری کسیست که در وقت تکلم آب از
دهانش پاشیده شود و گفته: بتلک میرفت آب از دیده میریخت: چنان کاب از
دهان وقت سخن بفج بروج برای مهمله بر وزن منهج یکی از اعظم بلاد هند است که نیل
و لک از آن آرند و مراد از لک رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زنند و زرگران
و نقاشان بکار برند بج بفتح اندرون باشد شمس فخری گوید: بمدحت تو هر که دهان
بگشاید: دندانش کند چرخ برون یک بیک از بج: کذا فی التحفه اما در سامی بمعنی
گوشت روی باشد نزدیک کنارهٔ لب و بمعنی پالایش آب و زهاب نیز آمده بو
غنج و تونج دو قصبه اند نزدیک هرات بنانج بفتح با و نون و سکون الف و نون
دویم دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند شمس فخری گوید: بقات نسبا زد باشخ
خصم بو اسحق: بدان صفت که زند پیش بنانج: هر دو بفتح غین و دویم بسکون بنانج
نون انگور نیم رسیده باشد بشنج بشین معجمه و نون بوزن بلنج بالش روی باشد

در نسخه میرزا اما در سامی مسطور است که بشنج خشکی باشد که در روی افتد و آنرا بعربی کلف
گویند و این بصحت اقرب است از قول میرزا بغنج بفا و نون بوزن منج ماری که در
باغ باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید بیت دعا و مدح او را ورد خود ساز: که افعی با تو باشد
کم ز بفنج بادسنج خام طمع و کسی که اندیشهای خام کند و متکبر مثال نوادی شاعر گوید
بیت بود یکی همه زه و دو بادسنج: برده بسی در طلب گنج رنج بزوج بفتح با و ضم زای
فارسی در نسخه میرزا بمعنی سپید اگردن باشد باج خراج باشد و نیز زری باشد که راه
داران از رهگذریان ستانند آنرا باژ و ساو نیز گویند مثالش شیخ سعدی فرماید
بیت چه دشمن خر روستائی برد: ملک باج و ده یک چرا میخورد برخفج برای مهمله و
خا بر وزن برجست گرانی و ثقل که مردم را در خواب واقع شود و آنرا بعربی ضاغوطه
گویند شمس فخری گوید بیت چنان در خواب شد ظلم از نهیبش: که بینداری ورا بگرفت
برخفج: و آنرا بفرس سکاچه و فرهانج و فرنجک و خفج نیز گویند بلاج بعد از با و لام بوزن
سراج بوریائی که در مسجدها افکنند و آنرا دخ و دوخ نیز گویند بونج بضم با و غین معجمه
و سکون نون و نیز نام شهری است و سیاه دانه نیز باشد بادروج بسکون دال
و ضم رای مهمله بستان افروز باشد بتلنج بفتح با و تای قرشت و سکون نون
افزون باشد بلنج بفتح با و لام و سکون اندازه و قدر چیزی باشد و در نسخه میرزا

مع الجيم الفارسي بسیج بسین مهمله یعنی ساز کار مثالش شیخ سعدی گوید نظم بسیج سفر
کردم اندر نفس ؛ بیابان کرختم چه مرغ از قفس ؛ و دیگر بمعنی امر بساز کار نیز آمده است
چنانکه حکیم فردوسی فرماید نظم بدو گفت تورا و میندیش هیچ ؛ اگر هوشیاری و رفتن بسیج
و بمعنی فاعل نیز آمده که ساز کار کننده باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید نظم ترازوی
گردون گردش بسیج ؛ نماند نماند سنجیده هیچ بجیج بضم و کسر هر دو با و جیم اول
نیز فارسی بدو معنی یکی سخنی که پوشیده از مردم گویند و دیگر لفظی که شبانان برز ایدان
خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید نظم در رشته انصاف جمال الحق والدین ؛
هرگز سخن نگویند بجیج ؛ از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان ؛ خوانند بزکان گله را
جمله بجیج بادبیچ بسکون دال ریسمان که در ایام نوروز از بام آویزند و کودکان و زنان
بران نشینند و در بعضی زبانها کاز خوانند و بکرمان کواجو و باصفهان جیجولی گویند
ابوالمثل گوید نظم زتاک خوشه فرو هشته و زباد یوان ؛ چه هندوانی و بر بادبیچ
بازی گر ؛ در آداب الفضلا وارسج هر دو بسکون زای معجمه و کسر نون با معنی آمده بازشیج ؛ بادبیچ
بسکون زای فارسی و کسر بای فارسی مهره چند است که بر ریسمانی ببندند و از بالای
گهواره آویزند که بان کودکان بازی کنند و بعربی دوداه گویند مثالش شهید
گوید بیت بی مهد اطفال جاهت سزد ؛ که عقد ثریا شود بازیچ ؛ اما فی الاسامی مسطورات

که بازیچ مهرهات خشبات بضم بعضها ببعض و یوضع علیها شی اما من حنبت عیض
او غیره من اللباس بسکون للصبی بمنزله المهد بلخ بفتح با و خا و سکون لام
نراج سیاه باشد بلوج قومی اند بغایت بی عقل از مردمان بیابانی که قافله را
زنند و اکثر شجاع و تیرانداز و بیباک باشند و ایشان را کوچ بلوچ نیز گویند و در
نسخه میرزا علامت است که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز پاره گوشت که
بر خشته گاه زنان روید و در مؤید نام ولایتی از ایران زمین باشد و در آداب
الفضلا پاره گوشتی که از سر خروس رسته باشد نیز آمده مع الخاء برخ بوزن چرخ بهره
باشد و حصه ماهی را نیز گویند و بضم شبنم را گویند کذا فی ادات الفضلا بیدخ
بیای حطی و دال مهمله بوزن بید راست و جنگلی باشد بلخ ادانی شراب
چون صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه از انجا بوده اند و مفتوح العنوه است و چون
که دوازده فرسنگی او گذرد او را قبة الاسلام گویند مع الدال التنبید بضم با و فتح واو و سکون
را زمینی که پشته پشته باشد بلید بکسر با و فتح یا و سکون نون بمعنی ایستند
باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت چه بزرگی بود در آن نه بیسند ؛ هم در آن
آشیان مادی جای بارزند بوزن بازبند بسکون زا و فتح رای مهمله سیه بند
مثالش شاعر گوید بیت در کام باحلاوت شهد شهادتست ؛ در مهد لب ...

بر این تحمل بازرند بناوند بکسر و فتح واو و سکون نون دویم بمعنی بازدارند چیزی را
در جائی مثل آب را که در گوئی کهند ارند بوند یعنی سد باشند و دیگر مرد صاحب
هستی و نخوت را گویند بورمند بزای معجمه بوزن زورمند گیاهی باشد خوشبو
و در مؤید بیای فارسی آمده برد بوزن مرد یعنی از راه دور شو انوری گوید ؛ حکم تو قصد آزار
فزون ؛ چرخ را گفته بود که زه برد بادغرد بدال و رای مهملتین و غین معجمه بوزن
رادمرد خانه تابستانی باشد مثالش ابوشکور گوید بیت بیا جای کاشانه و باد
غرد ؛ بدو اندرون شادی نوش خورد ؛ بضم با و عین معجمه نام درختست در نسخه میرزا و بیای
فارسی نیز بنظر رسیده باورد بوزن ناورد همان ابیورد که مرقوم شد بردو بضم و سکون
رای مهمله چلتان باشد یعنی لغزک که از یکه کر پرسند و بعربی انزاز آبده بعد الف و
کسر با و دال مهمله نیز گویند کذا فی السامی پرکند برای مهمله و کاف فارسی بوزن
فرزند رشوت باشد و بدکند نیز بدال آمده مثالش شمس فخری گوید بیت تا به چند
یکنظر ز حسار شاه ؛ روح قدسی جان بر کند آورید بوزبه کنبد بزای معجمه و کاف تازی بوزن
گوسفند ایوان باشد و بیای فارسی نیز آمده بند معروف و نیز نام ولایتی باشد
و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده باین معنی صاحب گلشن گوید بیت همه
افسانه و افسون بند است ؛ بجان خواجه کینها رشته است ب و نه ببین جمله

و واو بوزن دماوند قافیه شعر باشد استاد لبیبی گوید ؛ همه یاوه همه خام همه سست
معانی یا چونه یا بساوند بادآورد گنج باد آورد باشد و آن یکی از گنجهای خسرو پرویز است مثالش
عماد و تبعق گوید ؛ ریزی از در دل تو باشد درد ؛ خاک بر روی گنج باد آورد ؛ و نیز نام گیاهیست
که در کوهسار روید و بتازی آنرا شوکة البیضا خوانند چون آن گیاه در وزن بغایت سبک باشد
آنرا باد آورد خوانند بلشون بسکون شین معجمه و کسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که آنرا ملک
بلاس خوانند که بلاس بن فیروز بنا کرد که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود باورد بفتح با و سکون زای
معجمه و رای مهمله گوشت و تره خاگینه باشد که در نان پیچند و در عرب آنرا نواله گویند و بانه
آنرا بکار و پاره ده کنند و خورند بادکند بفتح با و سکون نون یعنی بادی که در شکم بچه و خصیه از ان
ورم کند مع الذال اسب جنیبت باشد که پیش پادشاهان کشند و شمس فخری گوید ؛ شهنشهی
که شه بخت در هوا کجا او ؛ چه نقره خنگ سمند فلک دو صد بالاذ ؛ و در تحفه بمعنی اسب پالانی
است بشکلید بکسر با و لام و سکون شین بمعنی رخنه باشد که از سر انگشت و ناخن بهم
رسد مثالش استاد کسائی گوید نظم یا من لعل پوش ؛ بوس کو هر فروش ؛ بر رخ پیلغوش
نقطه زد و بشکلند ؛ کذا فی التحفه اما در نسخه حسین وفائی بمعنی نشان و رخنه در افکند باشد
بسر ناخن یا بانگشت و بیت مذکور بمعنی اخیر مناسبت دارد نه معنی اول بلکفند بلام و فا
بوزن بشکفد در شرفنامه رشوت باشد و در تحفه بوالکفند آمده بضم با و سکون واو و لام

و بکسر کاف مثالش ابو العباس گوید بیت بو الحرب یار تو بود از مرو تا نشابور سو
کند خور که صدره بو الکفد از دو کوزی باربد نام مطرب پرویز که سرود و سجع گفتی و از اسرود
خسروانی گویند مثالش خسروانی ارزقی گوید بیت بشاخهای چمن مرغکان باغ پرست بلحن
باربدی بر کشیده اند آهنگ بلیاد بعد از لام یای حطی جاده ساده باشد بوزن بغداد
برود و سپود اول برای مهمله بوزن هرمود دویم بیای حطی بوزن می بود هر دو جامه که از تنها
بدان رسیده باشد و زرد شده و سوخته باشد شمس فخری گوید بیت گفتند بلا را که تن و
جان عدو سوز گفتا که چه وقت است سوز آنچه که بهود برد همید یعنی روئید و نیز بمعنی
غضب باشد مثال معنی دویم شهنامه نظم چه رستم پیام سپهبد شنید چه دریای آتش
زکین بردمید باد غند و باد غر دو بسکون دال مهمله و فتح غین معجمه بادرس بسکون دال
و فتح را هر سه جاییست که از همه طرف باد بانجا رسد باز جمید بسکون زای معجمه و فتح خا
و کسر میم یعنی کسی بطعنه شخصی باز نمود و طعنه حکایت او کرد بخقد بجا و قاف بوزن بخشید یعنی
عطسه کند و بخیدن معنی عطسه کردن باشد مثالش منجیک گوید بیت چون بخقد صبح
سعادت اثر خامه سا کرد و باد سحر بنلاد بوزن و معنی بنیاد مثالش لاری
گوید لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد و بنلاد است کذا فی التحفة و در رفانکو یا
بمعنی شبستان آورده و این بیت رودکی موید خود ساخته بیلاد و توشه هست بر خوانی

ولیک بنلاد و توست هم چه بنیاد تو عفت و بنداد نیز باین معنی است بجد
بجا و جیم بوزن بخشد ریم آهن را شمس فخری گوید گر آهنگران در صفت جود تو گویند
جواهر درون زر شود جمله بجد سپد پنج معنی دارد اول درخت دویم معنی باشند چنانکه
میان بسته دار یده پیدا سپید همه در پناه جهان دار سپد سیم نام دیو است
مازندرانی بدرید پهلوی دیو سپید جگرهای پولاد هندی سپید چهارم مترادف باد
باشد و معنی باد و بیهوده و ناسودمند باشد مثالش اسم او فرماید که بهرام
داد ش بایران نوید سخن گفتن او شود باد سپید بخم ارملی که در شب سیه اخند و از ا سپو نیز
گویند بوزن دیو مثالش مظفر هروی گوید هوا چنان زبر ودت که آدمی خواهد که
همچه سپد بلوشینه در شود پنهان براز د یعنی زیبد مثالش خلاق المعانی گوید می براز د ترا
که سیم بری ترک شیرین زبان سیم بری بیا غاز بغین معجمه و رای مهمله یعنی بر سم
سرشت باشد و گم کرده از آب یا از خون بیجاد بجاده بود و آن نوعی از یاقوت باشد
که کاه ربا یده در دریای مع التماس شرح آن خواهد آمد شمس فخری گوید بیت شمول معدلت او
بغایتی برسید که از تعرض کاهست بر حذر بیجاد برکت پیکانیست که آنرا بید برگ گویند نیک
بدی کر خود بدی دیو سعید دی بیش برگ پیدش برگ سپیدی پیاد بوزن زیاد
یعنی پیاده ای فردوسی گوید بیت کما فراسیابش بسر بر نهاد بشد حمد از او بگذاب پیاد

و امیر معزی نیز فرماید خلد را بینند بخواب آن کو ترا بیند بیاد بخت را
بیند بیاد آنکو ترا بیند بخواب بیداد ظلم و نیز نام شهری است از ترکستان
که آنرا رستم فتح کرده و پادشاه کافور نام داشت که آدمی خوار شهنامه و زی بود از مردم
آزاد بود کجا نام آن شهر بید اد بود بسد بضم با و فتح سین مشدد و لبد بتخفیف
مرجان و انرا کاو نیز گویند و بعربی مرجان گویند جنست انکه قعر دریاست رستنی انگشته
و بر کشند و چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سرخ گردد و کذا فی عجایب
البلدان مثالش حکیم انوری فرماید فرو گسست بعناب عنبرین سنبل
فرو شکست بخوشاب بسدین شکر برزد بیای حطی و رای مهمله و زای معجمه بوزن
بمرزان براده باشد که روی گران از سوهان جمع و بر درم همانند و بمعنی
داروی که بر دمید که بها مانند تا به شود و مگس بر آن نه نشیند و روی گران
برای وصل بکار برند نیز منظر رسیده بغداد نام شهری مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام
جسم مثالش حکیم خاقانی فرماید دجله دجله تا خط بغداد جام میدوار کی ان
یاد آورید بنام ایزد یعنی نام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند حکیم سنائی
گوید چو نت آراسته ای غلام ایزد چشم بد دور بنام ایزد باد معروف
و دیگر میت دویم از ماه مثالش استاد راغی گوید همیشه تا بود از بیش رش مهر

سر دش چنانکه از پس بهرام رام باشد باد معنی این بیت دعای مع الیم
برای لعنت بهرام مه گور خواهد شد بدرود بکسر با و ضم رای مهمله بمعنی وداع باشد
مثالش خاجه حافظ فرماید ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد جای
آنست که بدرود کنی زندان را برو فرود یعنی فراز و نشیب مثالش شیخ
نظامی فرماید نظم چون بود درست کار بارت سدیش برو فرود کارت
بدبخت بفتح صند نیک و دکابی که نیم سوخته باشد و سخت کهنه و سوده گشته که در آن
آتش زود در گیرد و بضم مختصر بود و دویم کیاهیست که از برحاج هند ش تا بسوزد و
آتش زود در گیرد و انرا ابو و بوک نیز گویند نارود بوزن داود نام جنبی است
مع الزابالار بوزن ناچار فرست باشد یعنی چوبی که بان بام خانه را بر بستند
و آنرا افلوره نیز گویند شمس فخری گوید نظم زمین خانه باغ او از برجد است عتیق
عجب مدار که هست از زبر جد بهشت بالار باد غر بدال مهمله و غین معجمه بوزن
کاشغر باد گیر باشد مثالش شاعر گوید بیت از آتش حرص حسد خالی را آتش
برباد وادی خویش پیوسته همچون باد غر و انرا باد خانه نیز گویند و
گذشت برخور بوزن فغفور بهره و بر بود یعنی شریک و انباز شمس فخری
گوید بیت ز ملک جیش جوانی مملکت برخور که از شهان جهان نیست کسی

برخور؛ ودر نسخه حسین وفائی وشمس فخری ولسان الشعرا چنین آمده اما در شرفنامه
بتر آمده بشتر بشین معجمه وتای قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکائیل مثالش
شاعر گوید بیت گرچه بشتر را عطا باران بود؛ مر ترا از وی گهر باشد عطا؛ کذا فی
التحفه اما ابوحفص سعدی بشتر را بمعنی ابر آورده وهمین بیت مرقوم استشهاد آورده
بغا وکاف تازی بوزن راز دار جولاه باشد مثالش استاد لبیبی گوید
بیت بافکاری بود در شهر حری؛ داشت زیبا روی رعنا دختری بنادر بضم با وفتح
واو وبعد از با نون دملی بزرگ باشد که بر بدن برآید وآنرا بعربی جمن گویند وخم
بای وسکون بای موحده واخرش نون بان؛ باد بسکون دال مهمله
بای تازی کسی را گویند که همه روز فخر بکند ومنصب خود بمردم عرض وآنرا بعربی
فیاس گویند بغا ویای حطی بوزن عیاس بنار بلشن معجمه بوزن بهار بمعنی سیم
کوفته باشد ودر نسخه وفائی مثالش شاعر گوید نظم هنوز چشتر زونشان بطوع
نکرد؛ رکاب او را نکو بدست خویش بنار؛ واما صاحب تحفه وشمس فخری
بمعنی نثار آورده اند شمس فخری گوید نظم بشیر باد صبا مژده گل آورده است؛
همین فشاند ودر بالش ابر شاخ بشار باستاو بستاو بمعنی فلان وبهمان
مثالش هم او گوید نظم باوجود ازشهان باستان؛ برزبان نارد فلک

باستان بلیتار بتای قرشت ویای حطی بوزن اسرار رنج ومشقت چنانکه ابوالفرج
گوید نظم بوزن عدلش سزا مهای ظلم سبک؛ بعون رایش بیتارهای هر سلیم بیور
بوزن زیور بمعنی ده هزار باشد مثالش فردوسی گوید نظم کجا بیور از پهلوانی شمار؛ بود
در زبان دری ده هزار؛ ونیز ضحاک را گویند مثالش هم او گوید؛ ز من بیش
دارم ز جمشید فر؛ که بر بیور میانش بار؛ ووجه تسمیه این در بیوراسب گذشت
بکار بکسر با بمعنی مستولی کن مثالش رشید وطواط گوید؛ باز گردان بگر لشکر خویش
بر دل اطول لشکری بکار بهار معروف ودیگر تبخانه شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت
رسید موسم نوروز وکرد نسیم بهار؛ شود بساتین آراسته بسان بهار؛ ودر اداب الفضلا نام
خانه ایست در ترکستان وگل زرد ودر شرفنامه نام جزیره است ودر تحفه گوید که خانه منقش
را گویند ودیگر بمعنی آتشکده نیز آمده است موید این قول شیخ نظامی گوید در اقبالنامه بیت
بهار دل افروز در بلخ بود؛ کزان سرخ گل را دهان تلخ بود؛ زده موبدش نعل زرین براسب
شده نام آن آذر گشسب؛ ودر رفانگویا بهار بتازی کلیست که بعربی آنرا گاوچشم گویند
لسان الشعرا خطا ایست در هندوستان باختر مشرق باشد مثالش حکیم لامعی
خورشید را چون بست شد در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر بر تیغ بیش علم
لفظ خاور و باختر را متاخرین بر عکس اخذ کرده اند خاور مشرق را مید اند و باختر مغرب

وحال آنکه خاور مغرب را اند و باختر مشرق را کذا فی التحفه اما آنچه بصحت رسیده
آنست که باختر بمعنی مشرق ومغرب آمده است وچنین خاور نیز بهر دو معنی
آمده است از جمله حکیم خاقانی خاور را بمشرق ادا کرده است در بیت؛ ماه در جیب خاور
بردوست؛ آفتاب از جانب خاور براد؛ وحکیم فردوسی باختر بمعنی مشرق وخاور را
بمعنی مغرب در این بیت ادا کرده است بیت چو مهر آورد سوی خاور گریغ؛ هم از باختر
برزند بار تیغ بر بوزن بشر جامه خواب باشد مثالش شمس فخری گوید بیت تو آن
شهی که همیشه دعات می گویند؛ بفران همه در راه خفتگان در بر؛ ودر بعضی نسخه بر بمعنی
صاعقه نیز بنظر رسیده چنانچه دقیقی گوید؛ بناری بر سر دلخواه بجز زر؛ چنان چون
بر سر بدخواه بجز بر؛ وصاحب تحفه میگوید که بر بتای دو نقطه صاعقه باشد بجنور بجای
معجمه وتای قرشت بوزن دغفور رعد باشد کذا فی التحفه بور اسبی که رنگ او سرخ
گراید مثالش جمال عبدالرزاق گوید بیت خواهی که بر کهف فکنی اطلس وقصب؛ خواهی
که در طویله کنی سمند خنگ بور؛ ودر اداب الفضلا مسطور است که تند رو را نیز گویند بور
بادسر یعنی متکبر بادفر بسکون دال وفتح فا با وزن بزرگ باشد که از سقف خانه
آویزند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت بر وحیط ملون شب روزند؛ در کشکش جان بادفراه ست؛
بدآغاله بدال مهمله وغین معجمه بوزن وفادار بمعنی بدسرشت باشد ابوشکور گوید؛

یکی زشت روی بد آغار بود؛ تو گویی بمردم گزی مار بود بر بفتح پستان زن جوان
وبلند بالای هر چیز وکنار مردم وپهنای هر چیز ونفع وثمر دهنده وبر بمعنی استعلا نیز
آمده است بار بزرگ ورفعت باشد مثالش حکیم انوری گوید نظم بار آمده مخور که
دیگر بار؛ بر باید نیست از غم ایزد بار؛ وبمعنی وقت در آمدن ملاقات در پیش کسی نیز
باشد هم او گوید؛ راست گویی که ز بسیاری انجم هستی؛ در که خواجه ز بسیاری شاهان
که جار؛ وبسته های قماش وغیره وبارنده وبیار نیز آمده است برواد بوزن وبمعنی فروار که خانه
تابستانی باشد بلادر در نسخه میرزا درختی مشهور وپیرایه عروسان نیز باشد که از زر سازند
ودر موید بمعنی زرینه که عروس بر سر بندد ونوعی از بار درخت نیز بنظر رسیده بنداهیر بندیست
که در زمان عضدالدوله دیلمی امیر نام مسافری ساخت بر کرادشیر نام شهریست بشنر بضم
نا وسکون شین معجمه کج اندام باشد کذا فی المؤید بلقنبه بفتح با وقاف ودال مهمله وسکون
لام ونون لفظ مشترکیست که در قدح ودشنام استعمال کنند ودر موید بمعنی بیهده یاوه باشد
مثالش خلاق المعانی گوید؛ بر زر عال مردمان اندر؛ هست بر اعتقاد بلقنبه بهاگیر وبهادر
یعنی بیش بها بهر بوزن شهر نام ولایتی باشد ودر شرفنامه ونیز نصیب وبخش وحصه وشیخ نظامی
گوید مثال آخر را؛ عراق از ربع مسکون هست بهری؛ وزان شهری مداین هست شهری؛
باخور بجای مهمله بوزن ساطور در نسخه میرزا انجاریست که بهنگام گرما از زمین خیزد و باجدا

نیز گویند و در اداة الفضلا بمعنی سختی گرما باشد مثالش انوری گوید بیت باغ دولت را
که آب آن لعاب کلک تست : با نمای عهد نیسان حاصل با جور باد باد بُر
بسکون دال و ضم بای موحده چیزی چهار گوشه که از چوب تراشند و اطفال
ریسمان بران بندند و از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و انرا گردان
نیز گویند باد دار بسکون دال اول بمعنی هیچ و الکار چیزی پربا در اینز گویند
مثال هر دو معنی شاعر گوید : دلا از تکبر مشو باد دار : همه خاک این ملک را باد دار :
باد سار یعنی سبک سر و بی وقار شاه ناصر خسرو گوید : نگوید تا بر ویش سنگ مرکن :
نه چون هر ژاژ خای باد سای بشخور بضم با و خای معجمه و سکون شین معجمه و سکون
معجمه آبی که از دو آب باز مانده و در وقت خوردن آنرا بعربی شور گویند بلاور بفتح
واو کوزهٔ پر آب باشد کذا فی المؤید باز دار بوزن راز دار زارع دهقان باشد بار بار معرب
آتشست و جمعش سازه باشد مثالش خواجه سلیمان فرماید بیت باغ چون زاغش خراب
گشت چون دیدش سراب : باغ او در آفاق را و را بار بار با هار بوزن ناهار در نسخه
میرزا پهلوی باشد که در قزوین رائج است گویند بکتر بکاف و تای قرشت بوزن جعفر
پارهای آهن موصل که محل بر روی آن کشند و در روز جنگ پوشند مثالش ابو شکور
گوید : بسر بر نهاده ز زر مغفری : ز فولاد کرده بر بکتری : بنداد بضم با یعنی خانه دار و مکتب دار

شاه ناصر خسرو فرماید بیت برو سر کنجی که یزدان بر دل احمد نهاد : جز علی کنجور نه و
جز علی بندار نیست بندر بضم با و دال و سکون نون نام شهری است در غرجه کذا فی
التحفه مع الزنار باز معروف و دیگر بمعنی کشادگی میان دو انگشت که بعربی باغ گویند
مثالش شاه خسرو گوید بیت اگر بعقدن داشنش نکوشی : برای زین چه هفت و بازی :
و باز بزای فارسی نیز آمده و نیز بمعنی گشاده و سعت و پارنده و بیاز نیز آمده و بمعنی فرق
کردن و وا ماندن و نارسیدن نیز آمده خلاق المعانی باین دو معنی گوید بیت کیکه
دست چپ از دست راست داند باز : باجتنیاز ز مقصود خود نماید باز بتغوز بتای
قرشت و فا بوزن فغفور برای دمان باشد و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی
گوید بیت نهاده اند زان بچهٔ من از کرمان بسان سلک بچه تبغوز بر در سوراخ : و در تحفه گوید
مرغان را منقار بود و مردم را چهار پایان را برای دمان باشد و بادان فیروز نام
اصلی اردبیل است که فیروز بنا کرده و الحال اردبیل است برز بضم با بلندی
چهار پا و مردم وغیره مثالش ابو شکور گوید بیت منش باید از مرد چون سرو راست :
اگر برز و بالا ندارد رواست : و در نسخه میرزا مسطور است که برز بالفتح کشاورزی بالای مردم
که از ابرز بضم نیز گویند و بمعنی تنه درخت و زیبائی و ماله که بدان انده و کشنده نیز باشد
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بالفتح زیبا و ماله که بدان اندوکشنده باشد بضم با

بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی تنه درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده مثال معنی آخر
فردوسی گوید بیت چه خورشید سر بر زد از برز کوه : میان تا که بستند توران گروه :
براز بفتح با این بمعنی نیکوکن باشد مثالش فرخی گوید بیت مجلس عشرت بسنج چهرهٔ معشوق
بین : خانه آرایش براز : فرش دولت گستران : گویند کار مرا براز یعنی نیکو کن و زیبا
کن و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند از جهت اندام کفش و نجاران
نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت براز بندرز بفتح و ضم با و فتح دال و سکون نون و را
جوال دوز باشد و در سامی فی الاسامی بندوز بواو و دال واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال
بان دوزند بشیز بشین معجمه و نون بوزن برخیز بو باد ران باشد که از ابر کجا ب
نیز گویند بیدار بدال مهمله و او بوزن انباز جام آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه
اما در شرفنامه پرواز و نواز و بتا در اسم دو بمعنی آرام و نشیمن باز باشد که بعربی
منعقه گویند بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله و بپای فارسی نیز آمده و شمس فخری
بدواز بذال آورده بمعنی آرامگاه مطلق گفته بیت ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم : که
هست خلق جهان را جناب او بدواز : و در رساله حسین وفائی پرواز بپای
فارسی به دو معنی است یکی نشیمن و نشستگاه و دیگر پر باز کردن طیور باشد برگ ریز یعنی
پائیز عمادی گوید بیت برگ ریز است شاخ دانش را : این خزان را بهار بایستی :

بغاز بغین معجمه بوزن براز چوبی باشد که درودگران در حین شکافتن چوب در رخنهٔ آن
نهند شمس فخری گوید بیت عدو شکاری که ز دست بازوی خصمش : کند همیشه بکار حادثات
بغاز : و نیز چوبی باشد که کفشگران در پس قالب نهند بریوز برای مهمله و بای فارسی بوزن
دهن همان تبغوز مرقوم بگماز بکاف فارسی و میم بوزن پرواز شراب باشد مثالش
فردوسی گوید بیت نوازنده چنگ در چنگ چنگ : ز دل برده بگماز چون زنگ زنگ :
و هم او گوید : به بگماز بنشست یک روز شاه : همه دون بزرگان ایران سپاه : و هم او گوید :
تو با این سواران لشکر ارجمند : بیارای دل را به بگماز چند : تمه اما در شرفنامه و میرزا ابراهیم
بمعنی غم و اندوه و مهمانی آورده اند و این خلاف جمهور است بغیاز بغین معجمه و یای
حطی بوزن انباز شاگردانه باشد شمس فخری گوید بیت بهر طریق که خواهی همیشه نال دهد
بخشش و لصبه خیر صدقه و بغیاز : و فیباز و برماز نیز آمده بغنیز بنون و با بوزن بشیز بمعنی
هرگز بود و بجای هرگز نیز در میان سخن بکار برند ابو شکور گوید بیت نه این را بپاز رد روزی
بنیز : نه اورا ازاین بهره آمدی بود نیز قفلنغاز بدو قاف بوزن سکندار جانوری
ابلق است و پای و گردن دراز دارد و منقارش پهن باشد حلالست و رنگش
بکبودی مایلست و میرزا ابراهیم گوید که این لفظ ترکیست باخرز نام شهری است
مشهور و در شرفنامه نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشه از سرود نغمات باد نوروز

معروف و نیز نام نوائی و لحنی باشد برموز برای مهمله و میم بوزن فرموز در نسخه
میرزا علف دواب باشد و بیای فارسی نیز آمده بیوار بعد از یا واو بوزن زنهار از اجابت
باشد و شیخ بهرامی گوید بیت با امید رفتم بدرگاه او : امید مرا چه بیواز کرد فصل مع الزاء الفارسیه بوز
برف ریزها باشد که از هوا بارد در حین شدت سرما بوژ بفتح باژ داب باشد کذا فی الادات
باژ رسد و خراج باشد که بحکام دهند فردوسی گوید بیت به بیچارگی باژ و ساو گران :
بپذیرفت باید ترا ایگران فصل السین باس بضم میم بای ابتر و بیچاره بود که نه در وطن خود میتواند
بود و نه بیرون تواند رفت مثالش استاد دقیقی گوید بیت خدایگانا باس شهر بیگانه : فزون
ازین نتوانم نشست و ستوری بادرس بسکون دال و فتح رای مهملتین همان بادغرم قوم
برتاس بفتح با و سکون رای مهمله و بعد از ان تای قرشت نام جدیکی از بزرگان و نیز شهری
است در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه آنجابه پوستین
خوب دارد و برطاس بطای حطی نیز آمده حکیم سوزنی گوید بیت ای سیر فلک علا روبه برطاسی تو :
جمشید فلک علام نحاسی تو : و پوست آن روباه را نیز برطاسی گویند بجس بفتح
با و سکون جیم بمعنی نرمه و سستی باشد کذا فی المؤید برکس برای مهمله بوزن هرکس بمعنی
نعوذ بالله باشد مثالش استاد رودکی گوید بیت گرچه نامردم است آن ناکس : نشود سیر
از زود لم برکس باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از عمال

هرات مرو النهر الرود و قصبه آن نون و با سین باشد که دو بلده اند قریب یکدیگر
و گفته اند اصل آن بادخیز بوده است یعنی محل جوب ریاح بخلوس بجا و سین مهمله
بوزن افلیبوس نام آن پادشاهیست که عذرا را القهر برده مثالش حکیم ثنائی گوید بیت
حال اصحاب کهف و دقیانوس : نقره بخلوس شهر فنوس برس بوزن ترس مهار
باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بمعنی چوبی باشد که در بینی شتر کنند مثا
لش حکیم انوری گوید بیت چون کستی مهار بریدی : زود بینی به بینی اندر برس بالوس
بلام بوزن سالوس کافور شوس گویند و بشین معجمه نیز آمده برنلس برای مهمله
و بوزن برجیس نوعی از جوطست لستاس بوزن نشناس نام استاد و دهر باشد
بخس بفتح با و سکون خای نقطه دار پژمرده و فرا هم شده را گویند از زحمتی یا از سببی دیگر
چون جان ندهد دشمن ای شه بیدادگر : زمین آنکه دلش گشت ز آسیب فنا بخس :
برس بضم با و سکون رای مهمله ثمر سرو کوهیست و درس نیز گویند کذا فی المؤید
بس سیخی که کباب بر وکشند و مبلک نیز گویند و بعربی سفود خوانند بفتح
سین مهمله و ضم فا برارس یعنی بپرس شامل خسرو فرماید بیت برارس که از ویلک
ارزان اسمان : منکر بروغ عام و عوقا بلوس بلام بوزن عروس سخنی را گویند که بجرب
سخن مردم را از راه برد مثالش شمس فخری گوید بیت بکار بوسی خوش ساخت کرده بر کار : و در هیچ بلو کار چاپلوس بیلوس

بیلوس
بیای حطی بوزن عروس طمع و امید بود بچیزی از هر نوع که باشد مثالش حکیم انوری
گوید بیت گر به بربیلوس نتوان بود : هم درین چشه بود دشیر عزین : واهم او گوید : به بیوسی از جهان
دلی که چون آمد مرا : بجهان که بار کین کردن امید یو شری بادغس بسکون دال معجمه
در گفته بمعنی یادگیر باشد بالبوس بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا ولایت قندهار باشد
بربونس برای مهمله و نون بوزن افسوس و بردنوس هردو در نسخه میرزا لشکری باشد
و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاه اشین معجمه برشکرست و در اداب الفضلا نام
سری از سران لشکر باشد و بشین معجمه نیز آمده بلیناس نام حکیمی که امینس جلیس سکندر بود و
او را اپناس جادو نیز گویند مع الشین بالاو بوزن جادوش جیار بزرگ باشد که بجهت تخم نگه
دارند و خوشه انگور را نیز گویند کذا فی الشرفنامه برنیش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون
یا برآمدن شکم و بریدن باشد در نسخه میرزا بادکش بوزن بادران باشد و بعربی مروحه
گویند بدخش بدخشان بدال مهمله کوه لعل نفیس کانی که معدن او کوههای مشرق باشد
و رنگ آن سرخ باشد کذا فی المؤید خاقانی گوید بیت صبح ستاره نمای خجز نشت اندر دل :
گاه مهر خشش جهان گاه بدخش مذاب : مذاب بمیم و دال معجمه که حته باشد
برانش برای مهمله بوزن خراش در نسخه میرزا بمعنی پاشیدن و فرو ریختن باشد بالقش بسکون
نون و کسر قاف تن باشد و بریان کننده و خورنده و نیز گویند و بعربی حب الخضرا

گویند بو فورش عطار را گویند کذا فی الادات بدباش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن خواجه
حافظ گوید بیت گرت ز دست برآید مراد خاطر ما : بدست باش که کاری بجای خویشتن
است بهیمش یعنی که به سلو کذا فی المؤید براهش بضم با و سکون را معجمه و کسر ها
در گفته بمعنی مقابله بیش موش جانوری است مانند موش که در زیر درخت بیش باشد
و تریاق بیش باشد بداشن در گفته نام شهری است و نام یکی از ملوک نیز باشد بندش
بنون و دال بوزن معرش در نسخه میرزا پنبه زده و لوله کرده باشد برای رشتن و از آن
بافنده و غهنده و بندک و گفته گی نیز گویند بن گوش بمعنی اطاعت و انقیاد و ادب
تمام باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت اندر ظلمت بجان بکوشم : و آنگاه ضرورت
همنشینم و صبر پیش گیرم : و بناله کار خویش گیرم بخش بوزن زخش معروف
و ماهی و برج را نیز گویند کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید بیت آفتاب آمد بخش زمی
بره : روی گیتی سبز گردد یکسره کذا فی التحفه بزخش برای مهمله بوزن بدخش پشت
اسب را گویند کذا فی التحفه بتکیش بتای قرشت و کاف و یای حطی در گفته بزدن
باشد اما اشعار بجز گشش نکرده لش بفتح با بندی باشد که از جهت محکمی
بر صندوقها زنند و بش بپای فارسی نیز آمده ابو المؤید : ز آبنوس وری اندر آن
فراشته بود : بجای آهن سیمین همه بش و مسمار : و بضم با بال اسب و موی

۹۱ گردنش گویند مثالش حکیم اسدی گوید: بجای نعل نومه بسته برپای: بجای ح
پروین بسته برش: بنون بمعنی ماش باشد در نسخهٔ میرزا بوشش بفتح با کرو فرا مثالش
امیر خسرو فرماید: خسروا معذور شان میدار کز بوشش ورق: خانهاشان بس
که پر شد مردمی را جا نماند مع الغین بالغ بضم لام در نسخهٔ حسین وفائی شاخ گاو خالی کرده
را گویند که بدان شراب خورند عماره گوید: با چنگ سعی یا نه و با بالغ شراب: اما
بجای چاکر خود خواجه با صواب: و در نسخهٔ میرزا مسطور است که بالفتح لام نام ولایتی
است شمالی و بکسر لام پیمانه بود که از شاخ یا چوب سازند که بدان شراب وغیره
خورند و در موید الفضلا ببای فارسی و فتح لام آمده بندروغ بنون و دال و رای
مهملتین بوزن سند روس جوبها باشد که براه آب گذارند تا آب براه دیگر رود
مثالش رودکی گوید بیت آب هرچه بیشتر بیرون کند: بندروغ سست گشته بفکند:
برریغ برای مهمله بوزن دریغ در نسخهٔ وفائی خوشهٔ انگور باشد بشنغ بفتح با و سکون
شین معجمه و ضم نای قرشت اسپرک باشد کذا فی المؤید برزغ بفتح با و زای هوز مرزابه
آب باشد و غوک را نیز گویند اما در سامی فی الاسامی برغ بفتح با و سکون رای
مهمله بمعنی گودی بزرگ که آب در آن جمع شود و سر برغ بمعنی آنجا که آب از جوی
یا چشمه آنجا رود بزداغ بزای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ و فتح با نیز بنظر رسیده در نسخهٔ

بم ف

میرزا مصقله باشد که بدان زنگ زدایند مع القاف بست و یک شاق یعنی بیست و ۹۲
یک صورت شمالی از جمله چهل و هشت صورت فلک هشتم که از افلاک البروج
خوانند مثالش خاقانی گوید: با بیست و یک وشاق ز تعلاب ترک وار:
در راه وی کمین بمفاجا برافکند بوسحق و بو اسحق طایفه اند و گفته اند از نیشابور چند کان
فیروزه هست یکی را کان بواسحق نامند و فیروزه بواسحقی منسوب است بان مثال
خواجه حافظ گوید بیت بطریق ایهام راستی خاتم فیروزه بواسحقی: خوش درخشید ولی
دولت مستعجل بود بشنبق بشین معجمه بوزن خندق قریه ایست از مرو و کلاهک
بسته نیز گویند یرق علم باشد مثالش حکیم خاقانی گوید: نقب غضب بود کف
چرخ: بر تیرق صبح سوخت پرچم مع الکاف تازی بارک بکسر رای مهمله باریک باشد
مثالش استاد رودکی گوید: صلحا ان خواهی جماش خشم کرد: شیرین خواهی بارک میان:
بتوک بتای قرشت بوزن چتوک در نسخهٔ حسین وفائی طبق چوبین باشد
مثال دف که بقالان دارند و چیزها در آن بگسترند مثال استاد منجیک گوید
: من فراموش نکردستم و کی خواهم: آن بتوک جوزان نامه اشتیاق ترا و به
تقدیم تا بر باید بنظر رسیده ستک بفتح با و سین مهمله کیا هیست بعربی اکلیل الملک
بکت بفتح با و سکون سین دستهٔ جو و گندم درویده کذا فی آداب الفضلاست

سر

ملیناسک
۹۳ بنون و سین مهمله سیجاک دریچه باشد بنجک بنون و جیم تازی بوزن محجک
پنبه زده و کرد کرده جهت رسیدن برک براء مهمله بوزن نمک رود خانه
است خسرو گوید: چون نمک خود بسته شود چه علاج: چاره چه غرقه را از رود برک:
و بمعنی سهیل نیز آمده مثالش عمید گوید بیت طاسک موسکته شد در سر و پای هر مهی:
ره بمحیط بسته شد کو ستاره برک: و باین معنی جامع شرفنامه ببای فارسی آورده
و گفته: بتابد اگر چند در شب پرک: بر مهر رایت بود شب پرک: و دیگر معنی
از علیم نیز بنظر رسیده باسک بضم سین خمیازه باشد مثالش لبیبی گوید نظم چه بانگ
کند ماه من از خمار: فراز آرمه لو نماید فراز بجرک بجیم فارسی بوزن مرحق نخره
قریب خورده باشد در شرفنامه اما در آداب الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده
بجرک بجا و رای مهمله بوزن مردمک بادام کوهی باشد بلکنجک بضم با و سکون
لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی که طرفه باشد در نسخهٔ وفائی مثالش شهید گوید بیت
الصورت تو بصورت کاو کجنک: هستی تو بچشم مردمان بوالکنجک: و در
نسخه بوالجنک و بولکنجک نیز بنظر رسیده بورک براء مهمله بوزن کوچک شتل باشد
فخرالدین هندوشاه گوید: با اهل بزم ده چون دست بردی: نقود چرخ اشتم را
بورک: و اثیرالدین نیز گوید نظم ندانم تو از دی چه بردی ولیکن: کن زجهان برگه

ش

۹۴ شه زبورک: و نیز بمعنی آن زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن از هلکی
نشینند آمده بیوک بپای حطی بوزن بتوک عروس باشد مثالش استاد رودکی
گوید بیت بس عزیزم بس گرامی شاد باش: اندرین خانه بسان نو بیوک: و در
نسخه بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک یعنی باشد و بعربی عسی و لعل
گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت بیا دبوک دیگر چند سال بر دادم: مرا خدای
بداد است زندگانی نوح تنخاک بتای قرشت و خای معجمه بوزن دنبک نام موضعی
است در کابل کذا فی الشرفنامه برندک بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون
پشته کوه خور باشد کذا فی المؤید بغاک بلام و غین معجمه بوزن و بناک فریاد و غوغا
ی عظیم که یک بار بر آید و بلغاق نیز گویند ملک بلام و کاف تازی بوزن احشب
آب نیم گرم باشد و ملجل بوزن فلفل نیز باین معنی است بکرک بفتح با و سکون دال
مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی دستهٔ جو و گندم درووده باشد بسراک بسین و رای مهملتین
بوزن سپهراک در نسخهٔ میرزا اشتر بچهٔ یک ساله و دو ساله باشد مثالش استاد
معزی گوید بیت پیوسته از چشم دلم در آب آتش منزلم: بر چیراک محملم در کوه و صحرا
گامزن: اما در نسخهٔ دیگر بمعنی شتری بنظر رسیده که مادر او ناقهٔ عربی باشد و پدرش دو کوهان
و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز آمده لبساک بسین مهمله بوزن هلاک تاجی که از ریاحین

ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند مثالش شمس فخری گوید بیت
همچه خاک جناب شاه جهان : خاکپایت مرا است تاج بلک : بابک
به رها شد مثالش شیخ سعدی گوید بیت پسر کعنش ای بابک نامجوی : یلی مشکلت
می پرسم بگوی : و شاه عظیم را نیز گویند و اردشیر را ازان بابکان گویند کذا فی
الشرفنامه برمنجک بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون کابوس را گویند
بکوک کاف اول نیز تازی بوزن قبول نشانه تیر باشد بروشک بفتح با و شین
معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه بلوک بلام بوزن قبول جایی که
ازان شراب خورند مثالش عمیدی گوید بیت میگسار اندر بلوک شاهوار :
حوز بادی روزگار نوبهار : و در بعضی نسخه به و کاف آمده است بلک بکسر با و
فتح لام در نسخه میرزا جامه نو باشد و در شرفنامه چیزی نو که خوش آید و دیدنش و نوباوه
نیز گویند و بتازیش طرفه گویند بلونک بفتح با و نون و ضم لام شمشیر چوبین باشد پشنک
بنون و دال مهمله بوزن مردک پنبه زده باشد از برای رشیدن و پاغنده و
کندک نیز گویند بشانک بضم با و فتح تای قرشت و سکون قرشت و سکون
شین معجمه باشد و فتح یا نیز آمده کذا فی المؤید والاداب پیانک بپای حطی
و نون بوزن جنایت گیاهی باشد که ازان بوریا سازند ایضا منها بنکلک

بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام در نسخه میرزا درختی کل باشد و
در شرفنامه مسطور است که میوه غلیظ است مثل سپستان که آنرا بوی کلک
نیز گویند برودک براء و دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا اف نه باشد که ازیک
دیگر پرسند بعربی لغز گویند و در لسان الشعرا و آداب بفتح با الف نه باشد و بضم
با لغز باشد بیلکس بفتح با و لام قسمی از تیر که آن را پیکان دو شاخی باشد و از اپلک
نیز گویند شمس فخری گوید بیت ایا شهی که بدوزی بروز کین بمصاف : بر آسمان
مه و خورشید را بیلک بپلک بفتح با و زغ باشد که بعربی ضفدع گویند
شمس فخری گوید بیت کسی که چون سرطان با تو کج شود دل شکل : ببندش بنشیش و دربار
کین فکن چون بلک برمک براء مهمله و میم بوزن مردک در نسخه میرزا نام ولایتی
باشد و نام مردی که در انشا و شعر و فضل و کرم ضرب المثل باشد و خالد پسر
او است و در تواریخ مسطور است که وجه تسمیه جعفر برمک آن است که او
بشام که در ان حین دار السلطنه حکام بنی امیه بود و خواست که سلیمان عبد الملک
را ببیند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که او را بیرون کردند
و بعد ازان حضار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان گفت این
مرد زهر همراه داشت گفتند چون دانستی گفت چنان دانستی گفت

دو مهره بر بازو بسته که هر گاه زهر یا طعام مسموم حاضر شود در مجلس من این مهرها
حرکت میکنند چون مرد داخل شد این مهرها حرکت کردند بعد ازان بجهت ایضاح
این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری زهر در نگین انگشتری من هست تا در هنگام
شداید بر ملکم لهذا او و اولادش ملقب برمک شدند بوی کلک همان بنکلک مرقوم
بلسک بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فراشتو باشد که بعربی خطاف گویند و آن
را پرستک نیز گویند کذا فی الآداب بنک بفتحتین مصغرین که تنوره کرده و بریان
کنند و خورند و برگ حبیلا فوج گویند ابوسلیک نام نوائی از نواهای موسیقی باشد
بزرک نام یکی ازین حبوب که روغن چراغ ازین گیرند و بتازی کتان گویند باک
ترس و بیم باشد مثالش سعدی گوید بیت تو پاک باش مدارای برادر از کس باک : زنند جامه
ناپاک گازران بر سنگ بلارک نوعیست از فولاد که بغایت جوهر دار باشد مثالش
خلاق المعانی گوید بیت تیغ بلارک ار چه ز گوهر توان کراست : پیوسته هم ز
بهسوی کلک کند تراش : و بر شمشیر که از آن تیغ باشد اطلاق کنند چنانچه خاقانی
گوید بیت روضه الشیخ بلارک و است : با وجود شکاف ناوک اوست : اما
شیخ نظامی بمعنی جوهر نیز آورده و گفته : بلارک چنان تافت از روی تیغ : که در
شب ستاره ز تاریکی میغ : بوزن شرار آتش باشد کذا فی التحفه مع الکاف بلغار

بستر آهنگ آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند که گرد بران ننشیند و آنرا
چادر شب نیز گویند مثالش لبیبی گوید بیت خوشحال لحاف و بستر آهنگ : که می گیرند
هر شب در بر تنگ برزنگ بکسر با و فتح راء ذخیره باشد و حرس و کلیه باشد و بعضی
برای معجمه ... اکلیل را گویند و بضمتین ذخیره را و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی ازان طالع
شود بشک بوزن رشک شبنم باشد مثالش خسروانی گوید بیت از نسیم ریاض دولت
تو : بر رخ گل هر اتش باشد : و بلشک در آداب بمعنی ذخیره نیز آمده و بضم با موی جعد باشد
یعنی پیچیده و در سم بلشنگ بضم با و لام و سکون شین معجمه سیخ کباب آهنین باشد و
نسخه وفائی بکسرتین نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بکاف تازی آمده و
در سامی فی الاسامی بلشک بکسر با و لام و سکون شین مهمله بنظر رسیده اما در
اداب الفضلا بضم با و لام و سکون شین بنظر رسیده اما در آداب الفضلا بضم با و
لام و سکون شین بنظر رسیده آن چوبی باشد که بان بریان در تنور آویزند باشنگ
بشین معجمه بوزن نارنج خوشه انگور خشک خورد بر تاک باشد شمس فخری گوید بیت
بنام دست تو گر شاخ در نهند دهقان : عقیق لؤلؤ روید ز شاخ نه باشنگ
و بعضی خیاری که برای تخم گذارند نیز آمده بادرنگ بسکون دال مهمله و نون بوزن
و فتح رای مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید بیت اگر هر

نسکین صفراکسی ؛ بلیمو مرکب کند بادرنگ ؛ ز ترکیب دست شه و تیغ او
فلک کرد دفع غم و آوزنگ ؛ بشترنگ بسکون تا و فتح کاف فارسی دار الملک
از اسباب باشد برگ معروف و دیگر ساز و مهمات اسباب مطلق مثال معنی
آخر گوید بیت . بهیکل قوی چون تناور درخت ؛ ولیکن فرومانده بی برگ سخت ؛
بزشگ بزای تازی بوزن زرشک طبیب باشد و او را پزشک نیز گویند مثالش
استاد لبیبی گوید بیت بر روی بر شک زن میندیش ؛ چون بود درست پیش یارت ؛
برتنگ برای مهمله و تای قرشت بوزن فرسنگ نوار مانند باشد از کرباس وغیره که بر کودک بچه
مثالش رکن الدین گوید بیت ز دودمان جلال تو آسمان طفلی است ؛ فکنده سایه
صنعش ز کهکشان برتنگ ؛ بکنگ بکاف تازی و نون بوزن درنگ حیوان
دم بریده باشد کذا فی المؤید الفضلا بادرنگ بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون
همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج بشلنگ بشین معجمه و لام بوزن پلنگ قلعه است
در هند استاد عنصری گوید بیت بکوه ساده ز تو مرگ بر نخواهد داشت ؛ همی در آید
در روی تو از دو آژنگ ؛ اگر نخواهی بر دشت ساده سو منشین ؛ وگر نخواهی در شو
بقلعه بشلنگ بازرنگ برای معجمه بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه
بازیچه روم و زنگ یعنی سخره روز و شب برزنگ بوزن و معنی برنج کابلی باشد

سپید برگ بعضی از پیکان نیز باشد که برگ سپید را مانند مثالش شهنامه نظم
یکی سپید برگی نشانده به تیر ؛ که از سهم او نیز چرخ شد پیر برنگ بوزن نیرنگ سواد
را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و از امثالش حکیم سنائی گوید ؛
الکه پرنگ زد ترا پیرنگ ؛ بازنشناسد از تو هرگز رنگ مع اللام بشکول بشین معجمه و
کاف تازی بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش و چلد و حریص در کار باشد شمس
فخری گوید نظم چون در ارزاق پیش و کم نشود ؛ فارغ البال مردم بشکول ؛ چه که
بر تخت ناز جنسی خوش ؛ چه که بگل نهی دو دست پژول برگ نیل دارویی است که
بتازیش وسمه خوانند کذا فی المؤید الفضلا پیگل بکاف فارسی بوزن فلفل
یعنی آب نیم گرم باشد بیل معروف و دیگر چوبی که بآن کشتی رانند بلال آذربویه
باشد و آن بیخ خاری است که شیرازی چوبک اشنان گویند برغل بضم با و فتح خای معجمه
باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند بسل بسین مهمله بوزن عمل کاورس باشد کذا فی التحفه
برطانیل بفتح با و سکون رای مهمله و کسر یای حطی نام جزیره ایست در هند و ستین
که آنجا از درخت بانگ عظیم آید ایضا منه برغول برای مهمله و غین معجمه بوزن معقول در
نسخه حسین وفائی آشی که از گندم و جو نیم کوفته پزند اینها را نیز گویند مثالش حکاک گوید
بیت آسیای صبوریم که درآ ؛ که برغول و که بسرمه کنم ؛ و در نسخه میرزا حلوائی است

از آرد سازند و آنرا فروشه نیز گویند کذا فی المؤید و در اداة الفضلا بپای فارسی
آمده بل بکسر با یعنی بهل و بگذار حکیم سنائی گوید بیت بل تا کف پای تو ببوسم
الکار که مهر لا لحایم بدسگال یعنی بدگوی و بد اندیش مثالش حکیم فردوسی گوید بیت یکی
شربت آب از پی بدسگال ؛ به از عمر هفتاد و هشتاد سال بشول بشین معجمه بوزن
رسول یعنی گذارنده کار باشد و بمعنی بیننده و داننده نیز آمده مثالش ابوشکور
گوید ؛ کار بشولی کرخرد کیش شد ؛ از سر تدبیر و خرد پیش شد بالال بوزن پامال
نیز سقف خانه باشد بهرام تل مناره که بهرام گور از سر ترکان بر آورده بود بجال بجیم
تازی بوزن و معنی زگال که انگشت باشد بسمل یعنی مذبوح آمده در یک نسخه و در
جای دیگر آن باشد که به تیغ کشته شود بابل بکسر با و ضم با نیز خوانده اند میان عراق
است و عراق وسط عالم است پس بابل بمنزله مرکز عالم باشد و یونانیان مشتری را
بابل گویند و کذا فی العجایب البلدان و در نزهت القلوب مسطور است که بابل
از اقلیم سیوم است و از مداین سبعه عراق است و بر کنار جانب شرقی واقع است
و اکنون خرابست از توابع شهر حله و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق است
و گویند هاروت و ماروت در آن محبوسند مثالش خواجه حافظ گوید بیت ور بایدم
شدن سوی هاروت بابلی ؛ صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت بشل بشین معجمه بوزن

عل در نسخه حسین وفائی یعنی در آویز باشد مثالش شمس فخری گوید بیت گرت باید که
بگذری ز سما ؛ دست جود در کتاب شاه بشل ؛ و نشل بنون نیز بنظر رسیده که
بمعنی دو چیز بر هم گیرند نیز آمده بال از آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر امر از بالیدن
باشد یعنی ببال مثال معنی آخر ناصر الدین لجیه گوید بیت ای سرو بباغ سیم اندام بال ؛ تا
دل شودت چه سبزه پامال بیغال بغین معجمه بوزن قیفال در نسخه حسین وفائی قدح
باشد یعنی بیره المیم بادزم بسکون دال و فتح زای معجمه کار بیهوده باشد در نسخه وفائی
مثالش عنصری گوید بیت چون باشان بار خوار اسب شاه کامکار ؛ جمله ایشان
عجز گشت و سحر ایشان بادزم بافدم بسکون فا و ضم دال عاقبت کار باشد
در نسخه وفائی و در اداة الفضلا باقدم بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید ؛
گرچه هر روز اندکی بر داردش ؛ بافدم روزی بپایان آردش بجم بکسر با و جیم فارسی
کاری بنظام باشد مثالش شاکر بخاری گوید ؛ چرا نه شکر کنم نعمت ترا بشوروز ؛ که از تو
اخرمن سعد گشت کار بجم ؛ چرا که بجم یعنی نظام در رونق است و نیز امر بجیدن باشد
که خرامیدن است مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکی سر برآر از گریبان غم ؛ بآرام دل با
جوانان بجم بجکم بجیم و کاف تازی بوزن شبنم خانه تابستانی باشد مثالش
رودکی گوید ؛ ز تو خالی نگار خانه غم ؛ فرش و پا کشیده بر بجکم بدرام بدال و رای

مهلتین بوزن اندام خرم آراسته و مجلس دل کش را نیز گویند مثالش انوری گوید ای ز طبع تو طبعها خود رام ✤ وی ز عیش تو عیشها بدرام ✤ و بمعنی توسن نیز آمده شمس فخری گوید ✤ چرخ بدرام تا که شد رامش ✤ از کواکب چه خلد شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفیدی را که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم فرادی گوید ✤ چون سور دبود بسبز کهن موی منم ✤ در واکه برنشست بران سبزه ام بشم ✤ و نیز نام موضعی است از طبرستان که بغایت سردسیر است **بخم** بفتح با و سکون خا نام ولایتی است مشک خیز ✤
بشین معجمه و مهمله و تای قرشت و رای قرشت و رای مهمله بوزن اشلم در نسخه میرزا بمعنی دمیدگی اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در سامی فی الاسامی بفتح باو فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که از ابعربی شری گویند **بادتخم** را زیانه را گویند و بعربی راز یانج را گویند **بغم** بغا و خا بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد استاد منجیک گوید ✤ بدان ماند بنفشه بر لب جوی ✤ که بر آتش منهی گوگرد بغم ✤ و دیگر ازاری باشد که بیار خانان بر جوها بندند تا نثار بدان از هوا یابند عنصری گوید **نظم** از درم کردن بغم ✤ نثار چه پیچ کس نه درم **بهرام** نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند و مثالش سراج الدین فخری گوید ✤ ای زبده وجود جهانت بکام باد ✤ کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد ✤ و دیگر نام روز بیستم از ماه باشد مثالش راقمی گوید **نظم** همیشه تا بود از پیش

رش مهر و سروش ✤ چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد ✤ و مخفی نماناد که رشن ۱۸ از ماه باشد و مهر ۱۷ و سروش ۱۹ پس مهر سروش پیش از رشن باشد و بهرام روز ۲۰ باشد **بادوم** غر در ونکر باشد فردوسی گوید **بیت** بیار راست آن جنگ را پیلسم ✤ همی راند چون شیر با بادودم **باذرنام** بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخه میرزا شراب سرخ و صفرا باشد و در سامی فی الاسامی باذرنام بدو دال غلبه خون باشد که بر اندام پیدا شود و از ان ریشها تولد کنند و در موید الفضلا باذرغام و باذرزام بکسر اول بغا و دویم بواو و سرخ باده باشد **بام** بامداد باشد شیخ اوحدی گوید ✤ یکشب دیده موذن شام ✤ دیده زینوی شام و آنسوی بام **برابام** نام جهودی که بهرام گور مال او را گرفته بجنگ سقا داد خاقانی گوید **بیت** بهرام نکرد برابام جنگ جشم ✤ بر خواهش و خان کجنگ سقا بر افکند ✤ و براهیم گوید **بزم** یعنی مجلس شراب و جشن **بخورمریم** گیاهی است که بیخ آن بخت مانند و در شرفنامه مسطور است که مریم در ان دست زده مانند بچه بوی خوش دارد و آنرا بخور مریم گویند **بسته گرم** زن عقیم را گویند مثالش رکن الدین گوید ✤ ای در نظر جود تو بی قدر درم ✤ در زادن بسته جهان بسته رحم **برسم** براو سین مهملتین بوزن مرهم گیاهی که آتش پرستان در حین پرستش آتش و جز آن بدست گیرند مثالش حکیم فردوسی

ناصر بن علی ... (margin)

گوید **نظم** سر و تن بشوییم بر برسم بدست ✤ چنان چون بود مرد یزدان پرست ✤ **بشکم** بکسر با و شین و سکون معجمه و فتح کاف تازی صفت باشد مثالش شهاب الدین گوید ✤ خانه چون سرای جان خرم ✤ بشکمش غیرت فزای ارم ✤ **بغم** بکسر با و فتح خا دلتنگ و فرومانده **بجخوارزم** دریاچه ایست که آب آمویه آنجا جمع میشود **بشتالم** بوزن بشتارم طفیلی باشد **بلخم** بلام و خای معجمه بوزن مرهم در نسخه میرزا افلاخن باشد مثالش موید الدین گوید ✤ فلک با نان او مهبنده از قدر مهر و مه را چه سنگ در بلخم **برکم** برای مهمله بوزن پرچم بمعنی باز داشتن باشد مثالش شمس فخری گوید **نظم** کی شود گر نه عدل او باشد ✤ خیل یاجوج ظلم را برکم **بوم** مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین را گویند و در تحفه گویند مرغیست که شب شکار کند بروز نتواند پرید و سر بزرگ دارد و چشمان گربه و چشم و گوش فراخ دارد و در رساله میرزا ابراهیم زمین شیار کرده باشد که بهمه مرز است و جغد را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی **نظم** هست در حلم شیخ ابو اسحق ✤ هر چه او نام بوم بردارد ✤ بچنان گشت عدل او که بروز ✤ پرده از پیش بوم بردارد ✤ اما بمعنی جغد غریبست و اکثر مولفان بعربی آورده اند **بیرم** برای مهمله بوزن شرم جوئی که آب در آن باشد و آنرا ابرغ نیز گویند **بروشم** بضم با و سکون را و فتح واو و بشم

ازآنکه هیچ نه بیند (margin)

بر باشد **باشام** بشین معجمه پرده باشد مطلق **مع النون** **بادخون** **بادخن** بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن بازگون و دویم بوزن باد زن رهگذار باشد بادر را یعنی باد گیر استاد کسائی گوید **نظم** عمر چگونه جهد از دست غلق ✤ باد چگونه جهد از بادخون ✤ **بادکینان** بهاد کاف بوزن وادریدن بمعنی شگنجه کردن باشد **بجشان** بوزن افشان گداختن و گداختن باشد در نسخه وفائی و در نسخه شمس فخری بهمین معنی گداختن آورده و گفته **بیت** مخالف از چه که خود را چه سلک می پنداشت ✤ ز تاب آتش قهرش چو موم شد بجشان ✤ اما در اداة الفضلا بیای فارسی و شین معجمه آمده **برمایون** بزای معجمه و میم و یای حطی بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون از شیر او پرورده شده شمس فخری گوید ✤ تو رستمی فریدون و با دیگران ✤ ز احترام بخوانند رخش و برمایون ✤ و در موید بکسر با و سکون رای مهمله آمده **برهون** برای مهمله و ها بوزن مقرون دایره باشد شمس فخری گوید در تعریف فرود چرخ محل حوادث آمده ✤ آن بصد هزار جهان خارج است از این برهون ✤ و استاد عمعق گوید ✤ مردم چشم چو مرکز بلکه چون برهون شود ✤ مرکز برهون ز عشقت هر شبی گلگون شود ✤ و در تحفه بمعنی پرگار آمده و دیگر از نسخه که اسم مولف شود این بیت عمعق گوید ✤ باستشهاد پرگار را آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره لبنت باشد

۱۰۷ و در شرفنامه بمعنی هاله دار آیش نیز باشد و در نسخه حسین وفائی برهون
بجای تازی بمعنی کمرگاه آورده و بجای فارسی بمعنی دایره زبون بشین معجمه و تا بوزن
ربودن در نسخه وفائی بوزنه باشد شلیدن بشین معجمه ولام بوزن بموییدن
بمعنی دیدن و داشتن باشد بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و با و کسر
دال مهمله باشد پیراهن در باشد مثالش شاکر بخاری گوید نظم در افراشته
درهای سیمین : بسی جوهر نشانده در بلندین بامگین بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه
ایست از اعمال هرات بر ناحیه باذغیس اما شاه ناصر خسرو گوید نظم باسقاط
همزه دیگر جو نوکیست چون کشتی : مفتی و فقیه بلخ ابامین را بهرمان بوزن قهرمان
یاقوت سرخ حریر نگارینه باشد شمس فخری گوید بهر دو معنی : تا بود خورشید و مه
بر کرزمان : تا بود در کان عقیق و بهرمان : پیش تیغ خسرو گیتی بود : کوه و خارا
بر مثال بهرمان : و بعربی گل گاو چشم را گویند که از آن معصفر گیرند بهمن در
نسخه وفائی نام گلی است که در زمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم
دهم از سال فارسیان است که ماه دویم زمستان باشد و این سه معنی را حکیم
خاقانی گوید نظم بسختت الرجه آهوی چین مشک تر دهم : چون سر بگور سنبل
بهمن در آورم : چون زال بسته در قفسم ناله زان کنم : تا رحمی بخاطر بهمن در آورم :

۱۰۸ نی نی که با غمم است مرا انس لاجرم : مریم صفت مهار بهمن در آورم : و دویم
روز دوم از ماه را بهمن گویند و در نسخه میرزا آمده که داروئی است که بدن را
فربه کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست که حد و دار دبیل و نام ارد
شیر بن اسفندیار باشد و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلو است برقندان
در نسخه میرزا نام روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا سنگ انداز نیز گویند شاعر گوید :
مساجد مرغ طرب در صدد پرواز است : ز آنکه شعبان همه دانند که سنگ انداز است
برمخیدن بمیم و خا بوزن برکیدن یعنی عاق والدین شدن باشد بریزند برای مهمله
بوزن وریدان غربال باشد در نسخه میرزا و بعربی ملهال غربال باشد برین بمعنی بالا این
گویند سپهر برین و بهشت برین مثالش ظهیر فاریابی گوید نظم راست گفتی منظر ایست
سیماه : سر برافراخته بچرخ برین بنوان بعد از با و نون بوزن وزدان در نسخه
میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد بامیان بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام الکه ایست
در کوهستان میان غزنین و بلخ که میان آن و بلخ منزلی است و بر یکی از کوههای
بامیان صورت دو بت بوده یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت گفتندی
مثالش سیف اسفرنگ گوید : مردم نادان الرحاکم دانستی : نسخه یونان بدی و
خنگ بت بامیان : و سرخ بد و خنگ نیز آمده که بجای تا دال باشد بومهین دبومهین

۱۰۹ اول بضم با و فتح میم و ها و دویم بکسر با و سکون یای حطی در نسخه حسین وفائی هر دو
بمعنی لرزه و زلزله باشد و در تحفه همین بومهین باین معنی آمده و در نسخه میرزا بومهن
روده گوسفند که سرگین در آن باشد بون بوزن خون بمعنی بن باشد مثالش دقیقی
گوید بیت موج کریی برامد از لب دریا : رنگ همه لاله گشت از سر تا بن بادبان
جمه کشتی و سر استین و گریبان مثال معنی آن حکیم ازرقی گوید در تعریف شراب :
زآبگینه عکس چون بوز بر دست افکند : دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان
بجیدن و بجانیدن هر دو بجا و سین مهمله اول بوزن ترسیدن دوم بوزن ترسانیدن و در نسخه میرزا بمعنی
خرامان رفتن و گذاریدن باشد و در موید الفضلا بجای فارسی آمده بالان یعنی بالنده
و نمو کننده مثالش حکیم خاقانی گوید بیت سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه : داهم
کان راتن بالانش بر بازوهید برد یدن براد و دال مهملتین بوزن لرزیدن بمعنی از
راه دور شدن باشد برونن برای مهمله و نون بوزن مقرون در نسخه میرزا حرید باشد و
در آداب الفضلا بی نون یای حطی بنظر رسیده بجون بوزن زبون مریخ باشد در نسخه
وفائی بنجانیدن بوزن رخشان بمعنی فراهم کشیده و پژمرده شده و لرزان باشد
از غم کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید بیت از دی اندهی مگزین تو شادی با تن آسانی :
به تیمار جهان دل را چرا باید که بجانی : و در نسخه وفائی بپای فارسی آمده بوکان

پرسیدن حرام بوزن

۱۱۰ بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید نظم زنان حامله را هم بدکه پیش
از وقت : زمهر او بدر آید اجنه از بوکان بابنگان بوزن بادنجان مثالش حکیم سوزنی
گوید بیت جیب کاشی ایکاسه سرت بنگان : کرد اشق کله کون شدی چه بادنجان چه
بابنگان بادبرین باد برین باد صبا باشد شمس فخری گوید بیت بزیر چرخ برین بمثال
فرمانت : برد ی خاک بیارد وزید باد برین بادفورددین بفتح واو و سکون رای مهمله و
کسر دال باد دبور باشد کذا فی التحفه استاد رودکی گوید بیت کیست چنین آید و گرد نده بدین
سان : هم باد برین آید و هم باد فوردین : و یوسف عروضی نیز گوید : خلقانش
بگرد جامه زنگاری : این تنه و نیز بادفوردین برون بکسر با و ضم رای مهمله گویند برون تو
یعنی برای تو کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید بیت یاد کن زیرت اندرون تخته : تو
بر و خوار خوابنیده ستان : جعد مویانت جعد کنده همی : بر مه برون تو بستان :
برزن برای فارسی بوزن رسن گل سیاه ته حوض باشد که آنرا لای گویند کذا فی
التحفه بلکن بوزن الکن منجنیق باشد شمس الدین فخری گوید بیت ز سیل خیر فنا ایمن است
قصر بقات : چنانچه حصن فلکها ز صدمت بلکن : و در شرفنامه بمعنی سر دیوار
باشد باشین بشین معجمه بوزن آستین باری که از میان درخت جوز بیرون آید
کذا فی التحفه بشیرمینا و بستان یعنی اطاعت و انقیاد تمام و رغبت بسیار مخزن الاسرار گوید

برنمان [illegible]

فتح بدندان وتیش جان کنان : ازبن دندان شده دندان کنان ببر بیان
جامه بود از پوست پلنگ یا ببر که رستم پوشیدی وبعضی گویند پوست اکوان دیو
بود وبعضی گویند از بهشت آورده بودند ازاین بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود
که از پوست پلنگ بوده : یکی خام دارد زچرم پلنگ : بپوشد همی اندر آید بجنگ
بربروشان بفتح بای تازی وفارسی وسکون رای مهملهٔ اول وضم دویم وشین معجمه
است باشد کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید : اگر دعوی کند رایش سنوت
شود خورشید ماهش بربروشان : استاد دقیقی گوید : شفیع برشه باشم مر این
بیت : چه مصطفی بر داد اربروشان را : ودر نسخه حسین پروشان آمده بفتح بای
فارسی وواو ونون مشدد بدخشان نام ولایتی میان خراسان وهند که آنجا کان سین
لعل وطلا بوده وگوسفند باشد در ناحیت که از بزرگی بر او سوار شوند ومیر صدرالدین
محمد شیرازی در جواهر نامه خود آورده که نسبت لعل به بدخشان نه از آن است که کانش
در آنجا است بلکه بواسطه آن است که از معادن به بدخشان نقل کنند واز آنجا
فروشند بزاییدن بفتح با ودال وکسر زای معجمه زیبا نمودن باشد برآغالیدن وبرآغلیدن
هردو بفتح با تحریص کردن است برغلانیدن بوزن پروراندن نیز باین
معنی است برشخان برای مهمله وشین وخای معجمه بوزن ارمغان مقامی است

میان ایران وتوران نام نوائی است از مطربان نوازند
بفتح با وزا چوبی باشد که زمین هموار کرده با آن شیار کنند کذا فی التحفه لبوریدن
بفتح با ودال وضم سین وکسر رای مهمله نفرین کردن کذا فی الآداب الفضلا بدزان
یعنی راینده به ودیگر سبزه ایست مثل ترب وبدبو باشد فی الآداب الفضلا مثال
بسحق گوید نظم عجب است زان ملکن وهرچه بود نیکو بین : که بصحرای جهان هیچ نروید چو کاز :
تبکن بکسر تا وسکون تا وفتح کاف در نسخه میرزا سر باززدن از طعام از غایت سیری
ودر موئید تبکندن وتبکندیدن باین معنی آورده وتبکن بمعنی امر از این ولغت آورده در تحفه
یعنی از طعام سر باززدن بنگان بنون وکاف فارسی بوزن سندان طاسی
باشد که دهقانان بن آن را سوراخ کنند وتقسیم آب با آن کنند در نسخه حسین
وفائی بیای فارسی آمده ومعرب آن فنجاست مثالش خلاق المعانی گوید بیت :
بر سر آید ز تهی مغزی خصمت چه عجب : ز آب چون گشت تهی آید بنگان بر سر :
ودر نسخه میرزا ابمعنی روئین باشد واین بیت سراج قمری موید این بیز بیز همین معنی بیت :
طشت زر شرق بر آتش برای سینه ام : هر سحر از بیش این پیروزه بنگان میرسد :
برهمن نام حکما ودانشمندان هندوان وبت پرستان باشد مثالش شیخ
سعدی گوید بیت : بتقلید کافر شدم روز چند : برهمن شدم در مقالات ژند : در نسخه وفائی

بمعنی بتکده ایست در هند واین بیت معزی را باستشهاد آورده بیت : بهار چین
کن از آن روی بزم خانه خویش : اگرچه جامه تو نوبهار برهمنست : اما در تحفه
بهرمن بتخانه باشد بوقلمون درپای رومی یعنی جامه که هر زمان برنگی نماید وکسی را
که هر زمان برنگی نماید بوقلمون گویند مثال معنی اول را منوچهری گوید بیت : فری زین
تیغ وی هنگام هیجا : چنان در پای بوقلمون ملون بادافراه بدال مهمله وشین معجمه
بوزن ماه داون جزای نیکست ضد بادافراه که جزای بد است شاه ناصر خسرو
فرماید بیت : آن کن از طاعت ونیکی که نداری بشرم : چون بجنبش در آمدن
پاداشن : وجمال عبد الرزاق گوید بیت : ولی بلندت مشغولی احتلام هست آن : جنب
ز خواب در آئی بروز پاداشن : وبیای فارسی نیز بنظر رسیده برگستوان پوششی
که روز جنگ بر اسب پوشند مثالش عبد الواسع گوید : تا به آنگاهی که از خون برتن
سبید بزاو : شده بجاده مرصع عیبه برگستوان بزان بوزن رزان جهنده باشد
وچالاک بکثرت استعمال وزان میگویند بشلیدن بشین معجمه ولام بوزن بخشیدن
دوشانیدن وجسبانیدن باشد مثالش آغاجی گوید بیت : در کل غربت زبان بشلیدم
جست همگی روی یاران دیدم بنجن یعنی بیژن پسر گیو بزدودن وبزدانیدن دور
گردانیدن زنگ از آینه وتیغ وامثال آن بزبان بزای فارسی بوزن قربان

غبطه باشد بعربی وآن صفت است در آدمی که چون چیزی نزد کسی پسندد
آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه کسی از آن محروم شود واین محمود است
بر خلاف حسد که بر عکس این است یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود واو را باشد
واین مذموم است ودر آداب الفضلا بیای فارسی آمده مثالش بهرامی گوید بیت :
برپیچش زلف تست شب را غیرت : بر تابش روی تست مه را پژمان بروت بکسر
با وضم را مختصر بیرون باشد بون بفتح وسکون واو بهره باشد کذا فی التحفه برزن بوزن
گردن سر کوچه ومحل است باشد حکیم انوری گوید بیت : ای ترک می بیار که عید است بهمن
است : غافل مشو نه موسم بازی برزن است ودر آداب الفضلا مسطور است
که برزن در رسالهٔ امیر بمعنی صحرا است بان بالحکمت کذا فی التحفه نام نوائی ولحنی باشد باغ سیاوشان برامجیدن
برآمجیدن یعنی برکشیدن مطلق باشد مثالش سوید الدین گوید م چون برآمجیدن حسامش دید : آب گردید زهره ضیغم بلبین بفتح بای اول ودویم بسکون لام خرخز
باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند وبراهمن نیز گویند برجیدن برای مهمله ودال وجیم تازی بر دریدن
بمعنی دست مالیدن ولمس کردن باشد برزیدن بوزن ومعنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت
کردن در کاری برمغان برای مهمله بوزن ارمغان مار بزرگ باشد بتائیدن بتای
قرشت وبای حطی بوزن مالیدن بمعنی بگذاشتن باشد بیون بیای حطی بوزن فسون

ابیون وافیون نیز گویند وگذشت **بسغدیدن** بسین وغین معجمه ودالین مهملتین
بوزن بلرزیدن ساخته شدن ومهیا گشتن باشد **بشکولیدن** بفتح با ودال مهمله وسکون
شین معجمه وضم کاف وکسر لام جلدی نمودن در کار وحریص بودن باشد **بشلمون** بشین
معجمه وبای دوم نیز تازی بوزن فریبون در شرفنامه بمعنی قسره باشد ودر موید الفضلا
بشیون بوزن اجیون کذا فی الادات **بکتوسان** بتای قرشت وسین مهمله بوزن مجموران نام
مردی کیش ودانا باشد کذا فی الشرفنامه **بکهوحیان** بفتح با وسکون کاف وواو وجیم تازی
وضم با وتای قرشت در شرفنامه بمعنی خرپشته باشد **بون** بوزن خون روده گوسفند باشد
که سرگین دران باشد وهمان بوکان مرقوم که رحم باشد **بنشاختن** بکسر بای یعنی خشانیدن
مثالش لبیبی گوید بیت چه باز آمد از حمله تاختن : بفرمودش از پای بنشاختن **به آفرین**
خواهر اسفندیار که ارجاسب اورا اسیر برد ودر داروین اورا محبوس داشت وبعد ازان
اسفندیار بانجا رفت وارجاسب را کشت وبه آفرین را باهم آورد **به گزین** یعنی آنکه
نیکو اختیار کند وسم کره کنده که بتازی نقاد گویند ونیز بمعنی مختار وگزیده باشد خلاق
المعانی بمعنی اخیر : چون میدهی مرا تو عطاهای به گزین : جز به گزین چه آرمت آخر ز آخریان :
برهمان بمعنی آخریان گذشت **برسان** برا وسین مهملتین بوزن افسان دوش اطلس را گویند
وبعضم بالا زدها باشد وباین معنی بروسان بوزن عروسان نیز آمده **بازن** بوزن باوزن

سیخ آهن وچوب که بر آن مرغ بریان کنند وانرا چلوچلوب وجلوجلوب اول
بجیم فارسی ودوم بجیم تازی گویند استاد معزی گوید بیت معلق است وگرفتار وعاجز گردان :
دل عدوت ز بس کاندران فریب وفنست : گهی چه مرغ هوا وگهی چه مرغ بدام : گهی چه مرغ
قفس گه چه مرغ بابزن است **بارمان** بوزن کاروان نام مبارزی تورانی **بتکن** بنون و
کاف فارسی بوزن مجلس آن آهن پهن باشد که انرا دسته کژ باشد ودر دو طرف آن
ریسمانی بسته باشد یکی دسته آن بگیرد ودیگری ریسمانی کشد وبآن زمین را هموار کنند و
آنرا کراز نیز گویند بضم کاف فارسی وتشدید رای مهمله وبعربی منسفه ومسواة گویند هر دو بکسر میم
اول وسکون نون وفتح سین وفا دوم بسکون سین مهمله **باتیزن** یای دوم ونیز تازی
وزای هوز بوزن بازیدن ضمانرا گویند **باتیزان خلیابار** دان بوزن کاروان صراحی باشد
در نسخه میرزا ودر موید الفضلا بتای فارسی بمعنی جوال آورده از هرچه باشد وگفته که حکیم خاقانی
بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوای ولحنی باشد **بویان** بوکننده باشد حکیم
انوری گوید بیت نور ظلمت سپوید قدمت : خاک کویت چه عاشقان بویان **باستان** قدیم
باشد امیر معزی گوید بیت عقل نبینند که من نوشروان گویم ترا : گرچه چون آن کس نبود از
خسروان باستان **بارگین** بسکون رای مهمله وکسر کاف فارسی آبگیری که درمیان شهر
وده باشد ونیز گوهی که آب باران وحمام جمع شود حکیم خاقانی گوید بیت خویش را هم جنس

خاقانی شمارند از سخن : بارگین را ابر نیسانی شمارند از سخا **بلاساغون** بلام وسین
مهمله وغین معجمه نام شهری است عظیم بسوی سهر سخون قریب بکاشغر استاد معزی
گوید بیت رومیان یکسر گریزند از خطر سوی خطا : قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود :
بنگشتن بنون وکاف فارسی وشین معجمه بوزن پر کردن بمعنی فرو بردن باشد بعضم
کاف نیز خوانده اند کذا فی اداب الفضلا **بخنو مع الواو** بخای معجمه وتای قرشت بوزن
بدخو رعد باشد شمس فخری گوید بیت ز رشک کلک تو گشته ناله ابر : که خلقش نام کردستند
بخنو : ودر یکی از نسخه بخنو نیز بنظر رسیده بوزن بشر وباین بیت رودکی گوید بیت چون
ببانگ آمد از هوا بخنو : میخورد بانگ چنگ رود شنو : ودر نسخه حسین وفائی بخنو شوی
مادر باشد **بچه گو** حرامزاده باشد وانرا خشوک وهند وسنه وسندره وفغاک
نیز آمده **بیو** بوزن دیو کرمک باشد که در جامه پشمین افتد وبعضی آنرا پید خوانند **بیاستو**
بکسر با وبعد از یای حطی وسکون سین مهمله وضم تا در نسخه حسین وفائی دهان دره باشد
معروفی گوید بیت پیاستو بنود خلق را ملد بدهان : ترا بکون خود ای کون لبان دروازه :
وصاحب تحفه بمعنی کنده دهان آورده وشمس فخری موید این معنی گوید بیت کنم ترا بکوشش
بخشش بشر وابر : بنفت کنم ترا ولیک نمی آیدم نکو : زیرا که این چه دو سیاه رنگ
دین نیز کریه الیست به نسبت پیاستو **برمو** برای مهمله ومیم بوزن بدخو بمعنی انتظار

باشد در نسخه میرزا **بنو** بفتح با وضم نون خرمن باشد وبنوه نیز آمده ایضا منه
باهو بضم ها چوبی که شتربانان بدست گیرند حکیم سوزنی گوید بیت هر که از پشت اشتر بار
ولای تو فگند : زخم باهو خورد از حادثه چرخ بلند **بختکاد** بضم با وسکون خا وتای قرشت
وکاف تازی یعنی اخلاطی که بایکدیگر جوشانند وبدن بیمار بآن شویند وبعربی آنرا نطول
گویند بنون وتای مهمله بوزن قبول کذا فی الاسامی وبخاطر میرسد که ببای فارسی باید
بادرو بسکون دال وضم رای مهمله در نسخه میرزا تره است همچون ریحان که آن را بادروه
وبادرنجو نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت کیوان برای سبزه شیلانت روز بار : از
کشت زار اجرام آورده بادرو **بنگو** بنون وکاف فارسی بوزن بدخو بزر قطونا باشد **بگو**
بفتح با پوست شتربچه که درست کشیده بکاه وجز آن پر کنند وپیش ناقه برند تا او تصور
بچه شیر دهد **برو** بضم با ورای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید بیت خورشید را ابلرز دارم
از بیم استخوان : بادا اگر بعربده پرچین کنی برو **بتو** بکسر وفتح با وضم تا در نسخه میرزا بمعنی دبه
روغن وشیشه گلاب وقبه مانندی که بر سر عصا ودسته تازیانه وامثال آن سازند
ونیز آمده بمعنی سنگ دراز که بآن دارو کوبند وآن را به نیز گویند وبعربی مقمع گویند
بوبو بای دوم نیز تازی هدهد واین اسم از آواز مشتق است مثالش قمری
گوید بیت بر شاخ ثنای تو گر نیست نوازان : فرق سر او با دبه شاخ چه بوبو **پرد**

برای مهمله بوزن نیلکیه باشد کذا فی التحفه برفو برای مهمله ونون بوزن بدخو بیای
تنگ باشد که انرا برنون نیز گویند و گذشت مع الها بادافراه عقوبت ومکافات
باشد ببدی ضد پاداش وآنرا بادافراه وبادفره وبادفراه نیز گویند حکیم انوری گوید بیت
ز سرکین ببستاند بشیرش در روان : ز آب کرد برار دیباد بادافراه : وبادافراه نیز گویند
که الف دویم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید بیت بجای هر بدی بادافراهی : بجای
هر بدی پاداش نیکی : بادریسه بسکون وکسر دال ورای مهملتین وفتح سین مهمله
در نسخه وفائی تابی باشد که زنان بدوک دهند اما در اکثر نسخه بمعنی آن چیز مدور
باشد که در گلوی دوک کنند که میخ ریسمان کنند و شیرازیان مدسه گویند وبعربی فلکه
خوانند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت سرگشته کرد چرخ زمان چرخ بادریسه : فرزند
ازاین جنون که زین فعل بسر چادر : ودر شرفنامه بمعنی کرده چوبین آمده که میان
سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند باره حصار واسب وحق وشان فرموده
چیزی چنانکه گویند فکری درباره او باید کرد ملا محمد شهوری حصار وحق وشان گفته بیت
: شهر هستی باشد شهوری را خراب از هجر تو : وقت آن شد که از کرم لطفی درباره
اش : وبمعنی اسب حکیم فردوسی گوید بیت بی باره کو بر آید بجنگ : نماید بر آن روی
جنگ پلنگ برغمه بفتح با وزای معجمه وسین مهمله ومیم وسکون غین معجمه آن سبزه

باشد که در میان آب روید برغ که غوک باشد ودر میان آن پنهان شود برده
بفتح با ودال مهمله وسکون مهمله وبعد از با سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند
ودر شرح سامی مسطور است که برده وهی للارض التی ارسل الیه الماء بوخله
بضم وفتح خای معجمه ولام حرفه باشد که آنرا انجمن وپرهپن نیز گویند بکبنه بکاف
وشین بوزن پرده ریشی که بر کران وشکم پدید آید وبعربی نخفه خوانند بفتح نون وکاف
وفا باکیده بکاف بوزن مالیده در نسخه وفائی حریر رنگ منقش ویا قوت سرخ
باشد بالشکونه بمعنی مغلوب وبارگردانیده شده مثالش شیخ نظامی گوید گر ابالشکونه
بود بر اهن : بود حاجت بازگشتن بتن باخته بخای معجمه وسین مهمله بوزن خفته
در نسخه میرزا غیر متعارف باشد باخه بفتح با سنگ پشت باشد مثالش امیر خسرو
گوید : چون باخه زاهت زادی ز بیضه دین : وان جهنم جان هموارا چون ماهیان
هموارا باد آبله یعنی آبله هلاک کننده باد اوله نیز گویند بکونخه بوزن لخته گوسفند سه
ساله یا چهار ساله مثالش حکیم سوزنی گوید بیت چه گرگ کرسناند زمیان رمه : چه
میش چه بره ذانش چه لخته چه شاک : ودر نسخه میرزا بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد و
نیز دنبه فربه آمده بخیده بخای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه پنبه زده باشد وپشم زده
بهوهه بفتح با وراء مهمله وسکون ها در نسخه وفائی ومیرزا امته در ودگران باشد که ماله

نیز گویند وبآن چوب سوراخ کنند بالیده هر چیز که ببالا بلند باشد مثالش
شاعر گوید بیت رخسار وقدت که گل وسرو وش عار است : بالیده نهالی است که
ماهش بار است بیجاده در نسخه حسین وفائی ودر تحفه کهربا باشد اما میر صدر الدین
محمد در جواهر نامه خود آورده که نوعی از یاقوت است واز این بیت فردوسی ابجنی ظاهر
میشود : تو گفتی که بیجاده بار دهی : بسنگ اندرون لاله کارد همی : وحکیم انوری نیز
گوید بیت باش تو گر اندیشه کند در کان رنگ : رخ بیجاده شود کاهی : اما انجا طراین ضعیف
آنست که بیجاده نوعی از یاقوت است که کاه نیز رباید چه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرموده
اقلیم کشا کز جاسوسی عدلش : بیجاده بیارد که کند کاه ربائی : پس بنا براین بیجاده
نتوان گفت کهربا بی رز زرد را پتیاره بتای قرشت وبای حطی ورای مهمله بوزن بیجاده
در نسخه وفائی بلا باشد وچیزی که مردم آنرا دشمن دارند ودر تحفه بلا و درکوباشه مثالش
استاد کسائی گوید بیت برگشت بخت از من بیچاره چون کنم : آهنگ جنگ دارد وپتیاره
چون کنم بالکانه در نسخه وفائی دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و
بیرونیان نتوانند که خانه را ببینند ودر تحفه مسطور است که مراد از بالکانه
دریچه آهنین باشد چه چوبین را پنجره گویند استاد رودکی گوید بیت بهشت آیین سرائی
را بپرداخت : ز هر گونه در آن تمثالها ساخت : ز عود وچنبر او در آستانه : درش

سیمین زرین بالکانه بخله بخا ولام بوزن ومعنی خرفه که آنرا پرهپن نیز گویند کذا
فی التحفه بده بفتحتین درختی است سخت که هیچ بر ندارد وشمس فخری گوید بیت کز فیض
دست او بمقطره بار دبر زمین : میوه باغ بهشت البته بار آرد بده براه برای مهمله
بوزن مباح نیکوئی وخوبی وبرازش باشد عنصری گوید بیت کار زرگر بزر شود براه : زر
بزرگر بسپارد کار بجواه بچه بجیم تازی بوزن لشه مدینه ایست میان فارس وصفاهان
بسته بوزن دسته حریر منقش باشد که از تختهای سنگ در بندند ودر رنگ ونقشها زنند
نقش برآورده ودر استرآباد وگرگان سازند کذا فی التحفه بلاده بلام ودال مهمله بوزن
فتاده فاسق وبدکار باشد شمس فخری گوید بیت چنان این شد از عدلش که برخواست :
زگیتی فتنه ودزد وبلاده بلابه بلام وبای فارسی دوم نیز تازی بوزن فتاده فحاش
ونابکار باشد بیت کس پیلب اندر فکن که گیرکانی : نیز نخاید کس ز نان بلابه بتخسته
بیای حطی وخای معجمه وسین مهمله بوزن نشسته درمانده وعاجز باشد خسروانی گوید
بیت دل خسته ومحروم وبخسته وگمراه : گریان بسپیده دم نالان بسحرگاه : باسره بفتح سین درای
مهمله کشت زار بود مثالش شمس فخری گوید بیت پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام
سیراب باد تا که بود نام باسره بیله بوزن زیله همان پیلک که گذشت یعنی پیکانی
که سر او پهن باشد مثالش هم او گوید بیت الکان ملک که تحقیق : مار عشند از سر آ.

تفتیشی: دفع شیطان دکفر را وارنه: در کمان مجاهدت سپه بَتَغْدَه بسین مهمله و
غین معجمه بوزن سفته بلنجیده و آماده شده و ساخته باشد بجهة کاری و شغلی مثالش
عنصری گوید بیت که من مقدمه خویش را فرستادم: بدانکه آمدنم را بسغده باشد کار بازه
بفتح زای معجمه چوبی باشد متوسط که بدست گیرند و انرا به دستی نیز گویند شاعر گوید بیت
نشسته صبح چشم در کازه: گرفته بچنگ اندرون بازه بیروفه برای مهمله و فا بوزن شکوفه
دستارچه رومیان باشد کذا فی التحفه بهده ناحق و باطل چه بهده یعنی حقیقت فردوسی
گوید بیت مهر خواهی ز من بمهری: بهده خواهی ز من بهده بدبوی بفتح با و دال مهمله و
ضم دال مهمله در نسخه وفائی خورده نی باشد که در ابزاری گرد بسته باشند بغامه بغین
معجمه و میم بوزن زمانه غول بیابانی باشد کذا فی التحفه بُزَه بضم با و فتح زای معجمه زمین
پشته دار و میوه خشبو باشد در نسخه میرزا. بکبکه به دو کاف تازی و بای دوم نیز
تازی بوزن مصطبه روغن باشک پا پیچه باشد کذا فی الشرفنامه بوزمه بضم با و فتح
زای معجمه و میم گیاهی است خوش بو کذا فی المؤید بلغند بعد از با لام و غین معجمه بوزن
برکنده زره باشد یعنی لسته قماش و غیره سوزنی گوید بیت راه باید برید و رنج کشید
کیسه باید کشود بلغنده: در مؤید بمعنی که بسته شده باشد چون بلغم و جز آن نیز
بهمنجه روز دوم بهمن را گویند که ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ

دیو

سپید در طعامها کردندی استاد منوچهری گوید بیت رسم بهمن گیر و از سر تازه کن
بهمنجه ای درخت ملک یا رب عرب اری سنه بنغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای
حطی بعد از با عین معجمه سرزنش باشد انوری گوید بیت چه عزم خدمت آن بارگاه دیدمرا:
که صحن سقفش و بنغاره زمین و سماست: بدست حادثه بندی نهاد بر پایم: که هیچ حادثه کا
هی مهان که پیداست برونده برای مهمله و واو و نون بوزن شرمنده سبد و
سبه باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی لسته قماش که بعربی رزمه گویند برغنه
بر او غین معجمتین بوزن پنبه آبجوئی که شاخ درخت انگور را بآن اندازند که بزمین رسد
و بضم با در هره باشد نرمه برای معجمه بوزن پرده برگه گرمگاه باشد چنانچه خواجه گوید بیت ارم نقش
از بزمه بزم او: یقنت نموداری از رزم او مبرشه براو شین معجمتین بوزن نجره
در نسخه میرزا آژدکنجه باشد بَتَه بسین مهمله بوزن شبه گیاهی است که آنرا ابلک
نیز گویند و بعربی اکلیل الملک گویند بشخوده بشین و خای معجمتین بوزن بنموده پایمال
کرده و بناخن کنده باشد در نسخه میرزا و فائی و مهرامی یعنی دویم گوید بیت گرد بشخود رخ
خود آن نگار بگشت گلزارش بسان نوبهار لاله زار بشمه بوزن چشمه پوست خام
که انرا اسیرم گویند کذا فی الشرفنامه بشن تره بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و
کسر تای قرشت در نسخه میرزا چنگالی باشد که میخورند بندمیه بنون و دال مهمله و میم

بوزن پشمینه گوی گریبان باشد و بنده مه نیز گویند بحذف یا الیضا منه بوزه شرابی
باشد که ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنه درخت آورده و گفته که بپای فارسی نیز آمده
بوزنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و انرا بعربی برعم
گویند بضم با و عین مهمله و سکون رای مهمله برنده برا و نون بوزن خورنده در نسخه میرزا
بمعنی مرد باستی باشد بَرَه بسین و رای مهملتین بوزن کناره صعفه باشد کذا
فی التحفه بیواره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد بویه بعد از وا و یای حطی بوزن مویه
آرزومندی باشد انوری گوید بیت ای در حرم جاه تو امنی که نیابد: از بویه او خواب
خوش آهوی حرم را: در اکثر نسخه بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد از واو بای موحده
آورده و گفته که بوبه به دو معنی است یکی بهبه و دیگر آرزومندی گوید بیت بدارا ای که از انعام عاش
بود طوق حمام و تاج بوبه: که بیش از حد از اندازه دارم: به درگاه شه آفاق بوبه برخیده
بمیم و خای معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف و خودرای باشد ابوشکور گوید بیت
مرا او را یکی برخیده پسر: ز مهر جهان برید رکیسه در باقلا غله مشهور باشد سامه
بوزن نامه در نسخه میرزا دراز ریش باشد که انرا ابله گویند تتبه بتای قرشت بتای بوزن
شته سنگی باشد که بر روی آن صلایه کنند و آنرا نیز بسو گویند بسنده بوزن رسنده یعنی
کافی و تمام فردوسی گوید بیت بسنده کنم زین جهان مرز خویش: بدانم ملر مایه و ارز

خویش

خویش بسله بسین و لام بوزن لسته دانه است مانند عدس و باقله برند و خورند
و انرا ملک نیز گویند و بعربی خلر خوانند بضم خا و فتح لام مشدد و آخرش رای مهمله کذا
فی الاختیارات بسوده بفتح با و دال و ضم سین بمعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده
باشد کذا فی التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی گوید بیت لعل تراشی هنوز دم من و
هنوز: می لیسم از حلاوت آن گربه وار دست: و در نسخه حسین وفائی بیا
ی فارسی آورده بُرُزه بضم با و سکون یای حطی و رای مهمله و فتح بای فارسی چیزیست
مانند صمغ بغایت متعفن و متین و بدبو که آنرا بعربی قنه گویند بکسر قاف و فتح نون
مشدد و کذا فی السامی بَرْتَه بتای قرشت بوزن پرده نام مبارزی تورانی
که پسرش تواله نام داشت در جنگ دوازده رخ گهرم را کشت بزنجه بجیم فارسی بوزن
بریده بزغاله باشد بشولیده بشین و لام بوزن شوریده یعنی دانسته و دیده بنوه بفتح و
ضم نون بمعنی جز من باشد در نسخه میرزا بهرامه برای مهمله بوزن هنگامه ابریشم باشد در
شرفنامه مثالش شاعر گوید بیت کهن حله شد کرم بهرامه را: کند ابریشم از جان کفنه
جامه را باغنده بغین معجمه بوزن آگنده پنبه زده و گرد کرده باشد از برای رشتن بدزره
بفتح با و دال و زای معجمه مهره باشد و در لسان الشعرا مرقوم است که چیزی باشد که در
جامه و ازار گره بندند و در نسخه میرزا بمعنی بیای فارسی آمده باتوته بضم تای اول

یعنی کرمی در میان انبار غله و در جوالها که آنرا بشپشه نامند

و فتح دوم همان بالاوره که گذشت یعنی کوزه پر آب و بجای تای دال بای موحده
نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید بادسره بدال و را و سین هر سه مهمله بهت زحمت است
که اتیب را باشد ایضا منه اما هیچ اشعار بحرکتش نکرده برنجنه بتای دوم فارسی یعنی
بچیده ایضا منه خاقانی گوید بیت شاه اسب عدل انگیخته * دست فلک برنجته * هم خون
دو دشمن ریخته * هم ملک را پا داشته برزه بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید بیت ای
خون دوستانت بگردن مکن بزه * کس بر نداشت است بدستی دو خربزه تنباله
بنون و سین مهمله و لام بوزن دنباله در نسخه حسین وفائی یعنی کهن و سالخورده
باشد رودکی گوید بیت بگشته زین پرند سبز سپید تنباله * چنان چون اشک مجروحان شسته
ژاله بر ژاله بادامه بدال مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخه میرزا وفائی مرقع درویشان باشد
که از چند رنگ بهم دوخته باشند و در شرفنامه جبتی از ابریشم باشد یعنی اخیر شیخ نظامی
گوید بیت ای که ترا بهر زرخش جامه نیست * حلم برابر ابریشم بادامه نیست بادروزه در نسخه جامه
کهنه باشد و جامه همه روزه پوشند و در نسخه حسین وفائی یعنی قوت هر روزه باشد
مثال معنی اخیر حکیم سنائی گوید بیت یک جامه دین بادروزه ز قوت * و گر این همه هیچ
سرلیست بارنامه بوزن کارنامه تفاخر باشد انوری گوید بیت بارنامه نکشد باد خدائی
که سپهر * هست از پای رکاب و بدرش کشته دو پای بالنوعه بضم شین معجمه و فتح میم

سر پوش زنان چون چادر و غیره و باشامه بنظر نیز رسیده اسدی گوید بیت زدیده ماه پیکر در دوید
جامه در بر * فکنده و لاله گون باشامه بر سر برسینه در نسخه میرزا چیزی باشد که نمو نکنند چون جامه
صد بر رسته برسته گیاه بی ساق باشد ایضا منه برم برای مهمله و میم بوزن چرم مشبک
در و دگران باشد که مته و یا مته گویند رضی الدین گوید در هجو اسب بیت زحبه اره همی از
بهر رفتن بر سرش * اوقته مها و دوخته برجای چون برمه بود ایضا منه برنامه بوزن
و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آمرزیده باد که بفلان محل برسانند و آنرا العربی عنوان
گویند بلمه بلام و میم بوزن بسته همان نامه مذکور یعنی دراز ریش رکن الدین بکرانی گوید بیت
گر نه ابله بود نخواهد بود * بلمه ریشی دراز دستانی بجنده بضم با و لام و سکون خای معجمه و واو
برق باشد کذا فی الادات و بفتح با و واو و نون نیز بنظر رسیده بخور نشینه در شرفنامه
چیزی از عطریات باشد که در مجلس با آب تر کرده با آتش نهند تا مجلس معطر شود بادبیراه
یعنی باد شمال و بنگاه آنجا که رخت نهند و منزل و مکان مثالش شیخ سعدی گوید بیت زبنگاه
حاتم یکی پیره مرد * طلب ده درم سنگ فانید کرد بنه بضم با و فتح نون رخوت
باشد خسرو شیرین بیت بنه در لیک شکارستان نمی ماند * شکارستان شکارستان
نمی ماند * و بمعنی جا و مکان نیز باشد مخزن الاسرار بیت ظلمت ترا بنه پرنور کن * جوهریان را
زعرض دور کن برنوزه برای مهمله و میم بوزن فرسوده پیر سپاه و پیشوا و در مؤید بیای

بیای فارسی نیز آمده بهنانه به و نون بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان سعند را
نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید بیت هست بر خوان سایلان درش * نیک چوب
آتش بهانه * دشمنش گرچه آدمی شکل است * هست کمتر بسی ز بهانه باشه مرغی
باشد که شکار کنند و بعربی باشق گویند بادفره بسکون دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبی
باشد که رشته بر آن بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند تا در گردش آید و آنرا فرفره
گویند کسائی گوید بیت گر بچهای او چه چرخ روان * همه خوالیت باد با دفره بلیشه
جنگل و نیستان و نیز نی باشد که شبانان نوازند معنی آخر خاقانی گوید بیت چون پیشه
ضیم من او آبرا آورد * جان مغزی ای مغزی کند برقص برنده بفتح با و را و دال مهملتین معروف
و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید بازیره اول برای معجمه و دوم رای مهمله بوزن
پاکیزه پاره از شب باشد گویند بازیره نخستین و بازیره پسین باغزه بسکون عین
معجمه و فتح رای مهمله آن رحمت و بکر متوله شود بربازه بفتح با و رای مهمله دوم جیم بالاک
حجره باشد برواره نیز گویند سنائی نیز گوید بیت هست برباره او راز من از بام فلک *
هست شاه جهان ساکن بربارهٔ او است برانه بوزن کرانه نیز نام شهری است باز
در نسخه وفائی بیت بهر کیشه چه از تازی و چه از بلغار * چه از برانه چه از انکنده از خاز اب
مع الیاء بستگانه بکسر با و سکون با و سین مهمله و تای قرشت آنچه بلشکر دهند و جیره

نیز گویند استاد منوچهری گوید بیت بلی را از این مینکانی بجنبی * بلی را دو باره دهی مینکانی *
بید طبری تا کی زانتمام هفده گانه بید که از اسپید مشک نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما میرزا
ابراهیم یعنی بید موله آورده ظهیر فاریابی گوید بیت آنچه مستان شده عاشقان خیران * شا
خهای سمن تازه و بید طبری * و این بیت یعنی دوم مناسبت بیشتر دارد برنج آنچه بعوض
چیز دیگر دهند شیخ سعدی گوید بیت جان برخی روی یار کردم * گفتم مکرش وفاست چون نیست *
بنشینم و صبر پیش گیرم * دنباله کار خویش گیرم بارانی کلاهی باشد که در روز باران بر سر
کنند انوری گوید بیت تا چه ابر است کلاه شان که چه باران بارد * آسمان بر سر
خورشید کشد بارانی * و در نسخه میرزا قبیله از ترکان باشد بالای معروف و نیز
اسب جنیبت باشد کذا فی التحفه بی بی زن نیکو باشد مثالش ... گوید بیت باز نشنگفت
خواجه کهای بی بی * دل برین نه که از دلم بکسی بزخیجی بفتح با و خای معجمه و سکون
جیم فارسی ستیزه کار باشد کذا فی المؤید برگی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زنان بر
سر گیرند و بتازی برنس گویند کذا فی السامی شیخ سعدی گوید بیت حاجت بکلاه برکی
داشتنت نیست * درویش صفت باش کلاه تتری دار بیوکانی یعنی عروسی استاد
عنصری گوید بیت سخت آنکه بی بیوکانی * هم بر آیین و رسم یونانی بنجکشت کیاهی باشد
خوب که از آن آتش بزنند کذا فی المؤید بفتری بتای قرشت و رای مهمله بوزن
نیز هم چنین در کتاب

جعفری چوبی پهن کرده اند اثنا دارد که چون جولاهه بود سنه از آنرا البوی خود کشد
تا جامه سخت شود و آنرا الهرتی و افراز نیز گویند بکنی بفتح با و نون بکسر و سکون کاف
فارسی نوعی از شراب که آنرا اخبیه خوانند بعربی طبان گوید بیت مست گشتم که جرعه جگی
شد مرا از بلک مستغنی باکنجی بکسر دال مهمله و جیم و ضم کاف و سکون نون آن باد
که در پشت کیرد و پشت از آن خم شود باب الباء الفارسی مع الالف پروا توجه و التفات
باشد شاعر گوید بیت داد ما آن شوخ بی پروا نداد : بلکه پی پروا ست داد ما نداد : و
دیگر بمعنی فراغت آمده دقیقی گوید ابو سعد آنکه از گیتی به و برگشته شد به با : مظفر آنکه
شمشیرش ببرد از دشمنان پروا : مثالش انوری گوید بیت بوده نقاش قضا در شجرت
غمگساری : بود فرّاش صبا در خشبت ناپروا ناپروا بی فراغت و سراسیمه پرعنقا نام
زال زر باشد پیپ چاله شراب بزرگ باشد در نسخه میرزا اسلو زنجان بود
پیلوا دارو فروش باشد در شرفنامه منیوا بکسر با و ضم نون آتش لکش باشد
چه منولکا است و دا آتش بنجا یعنی خرچنگ خاقانی گوید : چوق نسیم ولیک
سه دو گرشیر کوژ ساز : چون پنجای آبی و چون چار پای خاک مع الباء پایاب
بن حوض و دریای باشد که بعربی قعر گویند خفاف گوید : گل کبود که بر تافت آفتاب
بر و : زچشم و دیده نهان گشت در بن پایاب : و بمعنی طاقت و توانائی حکیم

فردوسی گوید بیت که این پایه خود نیست پایاب او : در نکی کند چرخ را تاب او
پاشیب عقبه ایست دشوار برای رمی احجار خاقانی گوید بیت دوست بالا همت
مردان که کرده زیر پای : پاشیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند مع التاء
بخست بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و خای معجمه در نسخه وفائی بمعنی گرفتاری
باشد و در نسخه میرزا متعفن شده باشد و مجوس هندی را گویند پیخکش تخمی است که شیراز
تخم دل آشوب خوانند فنجنکشت معرب آنست و بعربی ذو خمسة اوراق گویند کذا فی
الاختیارات پارخوست و پارخست هر دو بفتح خا بوزن پای بست بمعنی زمینی یا چیزی
که بپا کوفته باشند شمس فخری گوید بیت ابو اسحق آن شاه عادل که شد : بپای علوس
زحل پای خوست پیشادست و پیشاردست بمعنی نسیه باشد و بمعنی نقد باشد استاد لبیبی گوید
بیت ستده و داده جز به پیشادست : داردی باشد و زیان و شکست پخت بضم با ماضی
پختن و لکدزدن را نیز گویند کذا فی المؤید پلیت بوزن بهشت مجذوم و مبروص و نیش
سر گویند ایضا منه پشت بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این
بلده هم چون ظهری است مر نیشابور را لهذا باین معنی موسوم شده و مشتمل بر دویست
و بیست و شش قریه است و همچنین نام قریه ایست از قری هراة و بعضی که در نواحی
هرات است پست بفتح تصحیف بلده و بکسر آرد و جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید نظم

داغ داری لیس این بر نتوانی شد تحرّ : پست داری به دهان بر نتوانی زد وای :
پلشت بمعنی پلید باشد استاد لبیبی گوید بیت با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست :
مر بر آنرا که دل و دیده پلید است و پلشت پیوست دو معنی دارد اول آنکه همیشه باشد چنانچه ظهیر
گوید بیت از نسیم شمایلت پیوست : در خوی خجلت است آهوی چین : دوم پیوند کردن نیز
چنانکه شیخ سعدی گوید بیت بعد از آن با برادرش پیوست : مهر از این بر گرفت و در
وی بست پشت کلیمی باشد که بر زیر آن چیزی در آن نهاده بر پشت بندند پرداخت
مخفف پرداخت فردوسی گوید بیت سپارا ست روی زمین را بداد : چو پرداخت از آن تاج بر
سر نهاد برداشت جزای نیکی باشد ضد باد افراه که جزای بد است و آنرا پاداش و پاداش
نیز گویند بوزن نادادن مع الجیم پازاج برای معجمه بوزن تاراج دایه باشد عنصری گوید
بیت نبات زما در ایام طفل بخت ترا : بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج پخج بفتح با و سکون
خا چیزی که بر زمین پهن شده باشد بواسطه چیزی که بآن رسیده باشد عنصری گوید بیت
اگر بر سر زده در بزد : سر و قامتش بر زمین پخج کرد مع الخاء پخ بکسر با آبی بود غلیظ که
بر تره خشک شود عماره گوید بیت کوی که پر از پخ آن چشم فراکن : کوی که دو بوم آنجا زو خانه
کرفته است : و آنرا الحال نیز گویند و معنی فراکن در مقام خود خواهد آمد پرنج بوزن ترنج
تخته سنگ باشد کذا فی التحفه رودکی گوید بیت فلک نه پولاد و پرنج سنگ : که لرزد نه در کار

موبد درنگ برناخ بفتح با و را و سکون نون شخیان باشد کذا فی التحفه پاسخ
جواب باشد شیخ نظامی گوید بیت ز بانش کرد پاسخ را فراموش : نهاد از عاجزی بر
دیده انگشت مع الدال پرند برای مهمله بوزن سمند حریر ساده باشد خسرو
شیرین بیت پرند آسمان گون بر میان زد : بشد در آب آتش در جهان زد : و
بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی گوید بیت مبارزان قدر قدرت قضا حمله : برای تیغ خود
از خنجرت پرند برند پرند برای فارسی نوعی است از ابر عنست و آنرا فنا بری گویند
عسجدی گوید بیت نه هم قیمت لعل باشد بلور : نه هم رنگ گلنار باشد پرند : شمس
فخری بمعنی جبار صحرائی آورده بیت بوی خلقت بهر زمین که گذشت : شکر آورد
بجای پرند : و در نسخه میرزا پرند فارسی گیاهی است خوشبو که آنرا ابر عنست و درعنت
نیز گویند پلیشند بشین معجمه بوزن بپسند لیف خرما باشد که آن را رسن بافند
که آنرا الحال و کناک نیز گویند پیچ بند بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند
چه پیچ بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید بیت به پیچه دلم چون به پیچه تم : چه بندد
بر غم دلم پیچ بندد پهند بعد از ها بوزن زننده دام آهو باشد کذا فی التحفه پژاوند برای
فارسی بوزن و ماوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید بیت در هم شکند از چه بود
حصن عدو را : از سد سکندر در و از قاف پژاوند : و حسین وفائی پژاوند را

نیز بامعنی آورده و کفته پژاوند آن چوب را نیز کویند که کازران بر جامه زنند پازند
و ژند دو کتاب است از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی انوری کوید بیت
صوت حرف ار تقصا کرده اند ؛ مرحبا زند حبذا پازند پروند برای مهمله بوزن فرزند
آمرود باشد کذا فی التحفه پشاکند بکاف فارسی آنچه میان تنک و بار و پشت
ستور نهند و اندرون آن ابریشم آکنند شیخ سعدی کوید بیت کرچنان آمدم ز محنت و بند
داغ بیطار بر پشاکند ؛ پیش خورد اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند کذا فی الشرفنامه
انوری کوید بیت دست راوش کرده در اطلاق رزق ؛ ممتلی مر آز را از پیش خورد ؛
و در نسخه میرزا بمعنی سلم فروخته آمده پیکند بوزن بپسند مقامی است از توران
زمین پاغند بضم غین و سکون نون پنبه زده باشد مثالش شمس فخری کوید بیت چه
لادبر تیغ سیاهش چه فولاد ؛ چه کوه بر کرز غلامانش چه پاغند پند بفتحتین باشد و دکر
غلیواج را کویند مثال معنی آخر فرخی کوید بیت تا نبود چون همای فرخ کرکس ؛ تا
نباشد نظر باز چشمش پند پارمزد اجرتی که بقاصه دهند پاکند بوزن آکند یا
قوت باشد شاکرد بخاری کوید بیت کجا تو باشی کردنده بنظر خوبان ؛ چه شسته اچه
خط هر کجا بود پاکند ؛ و در مویید بجای تازی آمده پارمرد بفتح میم و سکون رای شنیع ده
باشد انوری فرموده بیت کفتم که پای مرد وسیلت کرباشدم ؛ کفتا که منت چخ

لرم او کسی دیگر پاره زرد آنچه پهلوان بر کتف و زند امتیاز از او آن را انظار کویند خاقانی
کوید بیت کردون پهلوی یانه بکتف کیو خویش ؛ آن زرد پاره بین که چه عمدا برافکند پاره
آرد طعامی است که فقرا ملبقه از کندم از آرد راست کنند و پزند و آماج نیز کویند مع
الذال پالیند ستر است وقاینه معرب او است بستان بیت ز منجاه حاتم یکی پیره مرد ؛
طلب ده درم سنک پالیند کرد پاد نکاهبان و بزرک باشد و پادشاه از این مرکب است
پهلوکنند و پهلو تهی کنند یعنی کناره کنند معنی دویم شیخ نظامی کوید بیت شه از بزم او کی پهلو کند ؛
کران پهلوان پیل پهلو کند پیشداد یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و بر حاکمی که اول بغور مظلوم
رسید و هوشنک را فارسیان پیشدادی کفتند یعنی عادل اول و بعد از طهمورث
وجمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را پیشدادیان میکویند پود
ضد تار باشد و آنچه بترکی قاد کویند که لازمه بخاعنت شمس فخری کوید بیت سلسله است
که آتش زنه سنک بلا را ؛ جز جان و تن دشمن بجاش نبود بود ؛ و آنرا پد نیز کویند
پناهید یعنی پناه آورد فردوسی کوید شهنامه بدید از بد و نیک بازار او ؛ به یزدان پناهید
در کار او پرشید بفتح تا و شین معجمه و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند مثالش حکیم
سنائی کوید بیت مرد بد دل خیانت اندیشد ؛ راز خود پیش خلق برشید مع الزا یا دیر
چوبی بود که در زیر بنائی و قصوری داشته باشد که از ندا استادرودکی کوید بیت نه

شه با دیر باید تر انه ستون ؛ نه دیوار خشت و نه از آهن در ا پنجه خوار که او را ما در را نیز
کویند معنی اول را شیخ سعدی فرماید بیت اکر دست همت بداری ز کار ؛ که ابلیس خوا
نندت و بچه خوار پهر بوزن چیچی رقار و ره پهار باشد شمس فخری کوید ؛ دشمنت
در رنج و مرکست و چه سود ؛ برد لش پیش حکیمان پیشیار ؛ مثالش انوری کوید بیت
از نهیب تو پشر زرد بود ؛ آب نا خورده پیشیار کرفت ؛ و در نسخه وفائی بمعنی
مزدور و شکر باشد و آن را پیکی نیز کویند پسدر بوزن سلسله پسر زن باشد
مثالش عنصری کوید بیت جز باد و بدر نماند این جهان کینه جوی ؛ با پسند ر مهر دارد هیچ با
دختند را پدندر بوزن اپسندر شوی مادر باشد استاد لبیبی کوید بیت از پدر
چون از پدندر دشمنی چند همی ؛ مادر از کینه بر و مانند مادندر شود ؛ در جمیع نسخه بوزن غضنفر
آمده اما شمس فخری بوزن بداثر آورده و کفته بیت کریان بدست چتو پیوسته تخت
ملک ؛ همچون یتیم طفلی بر دست بد پدر پروار پرورش باشد عمادی کوید بیت سوداک
تو از برای قربان ؛ بسته است زمانه را به پروار ؛ و در تحفه بمعنی مجمره عود نیز آمده و در
شرفنامه بمعنی قار وره بیمار آمده و در مویید الفضلا بمعنی خانه تابستانی نیز آمده برادر چز
دبیر و تیز رو در همای همیون ؛ کهی با جرا کر چرا کر شدی ؛ کهی با پر آورپرآور
شدی پیچ برای مهمله و میم بوزن سرو انتظار باشد پور پسر باشد و در نسخه میرزا بمعنی

نادان کرفتش جون او دراج را نیز کویند بارزار بمعنی بافزار پی سپر و پاسپار هر دو
بمعنی لکد کوب باشد حکیم انوری کوید بیت کردون کرپی وهم مهندس پی سپر دشن ؛ اندیشه
تا شد ترا بی سپر آید پای کار و پای کار آنکه مستراح را جاروب کند کذا فی الشرفنامه پای دیر
طاقت و قدرت باشد شهنامه بیت ستودان همی دار دش زال زر ؛ ندارد همی
جنک را پای و پر ؛ ستودان بمعنی کورستان باشد پیکر قالب و کالبد از هر چه باشد
و آنرا تندیسه نیز کویند مسعود سعد کوید ؛ بیار آن باد پای کوه پیکر ؛ زمین کوب و ره
انجام و تکاور پرنداور بفتح با و رای مهمله و واو و سکون نون شمشیر جوهر دار باشد شمس
فخری کوید بیت کوه چون پرنیان شود چون تافت ؛ قوت دست او پرنداور پیکار
جنک باشد مثالش شیخ سعدی کوید بیت به پیکار دشمن دلیران فرست ؛ هزبران
بناورد شیران فرست پذیرفتکار و پذیرفتکار بکسر قبول کننده باشد مثالش شیخ نظامی
کوید بیت چه روشن کشت بر شاپور کارش ؛ بصد سوکند شد پذیرفتکارش ؛
پنجر بوزن خنجر قفس باشد در نسخه میرزا پرخاشخر یعنی جنک آور فردوسی کوید ؛
دو پرخاشخر با یکی نیک خو ؛ کرفته پرستش نه برآرزو پلنکر بوزن سمکر با کاف
فارسی نام پادشاه زنک بار که سکندر در میان میدان کشت پالار همان
بالار باشد که کذشت پارافزار دیکران چوبی که جولاهان پای بر آن نهند در وقت

کار کردن پرستار کنیزک باشد فردوسی گوید بیت پرستار زاده نیاید بکار : وگر خود
پدر باشدش شهریار پرگر بوزن زرگر طوق زر که ملوک فرس در گردن می انداختند
است و دقیقی گوید بیت عدو را از تو بهره غل و زنجیر : ولی را از تو بهره تاج پرگر پیله‌ور
یعنی کسیکه سوزن و ابریشم و مهرها بجاها برد و فروشد شیخ سعدی گوید : چو در بسته باشد
چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله‌ور : و دارو فروش که چیزهای عطاری فروشد
مثالش خاقانی گوید : در همه پیله فلک پیله‌ور : زماله رامست تخت چشم تو دارو :
پری‌دار کسی که جن داشته باشد خواجه سلیمان فرماید : ساقی بزم پری جام پری دار
بود : چون پری از کف آورده بلب آن باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد استاد
رودکی گوید : نه ماه سیاهی نه ماه فلک : که امینت غلام است و آن پیشکار : و بمعنی
مهمان نیز آمده انوری گوید : بحل و عقد جهان را زمانه ایست دلیر : که پیشکار قضا و
مدبر قدر است مع الزاء پیواز بیای حطی و بواو بوزن شیراز مرغ عسلی باشد که خر
پیواز نیز گویند پرورز برای مهمله مرکز سجاف باشد مثالش حکیم خاقانی گوید : گوی
گریبان تو گر بخانه فروغ : زرین پرورز شود دامن روح الامین و بمعنی اصل
و نژاد نیز آمده در نسخه وفائی و این بیت فردوسی را خود آورده : بدو گفت من
خویش گرشیوزم : بشاهی کشد پیکان پرورزم : و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی آورده

اند و بهمین بیت متمسک شده اند و این بی مناسبتی بود و در نسخه میرزا بمعنی وصلها
که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره یا رنگ دیگر و جامه ملون نیز آمده
پرآمد قیصر یعنی زندگانی بسر شد و پیمانه شد مثالش فردوسی گوید بیت که کار بست این
خوار و دشوار نیز : که بر تخم ساسان برآمد قیصر پازرو پاپر هر دو بزای فارسی
نیز آمده فضل خوان : پشیز پول ریزه که از مس یا برنج سازند و خرج کنند بستان :
چنان روزگارش بگنجی نشاند : که بر یک پشیزش تصرف نماند پرز بضم با و سکون را
مهمله آن را گویند که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود انوری گوید :
از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع : و ز چه باشد بر دیبا ز ناجنسی لباس پوز گرد اگرد دهن
حیوانات باشد و در اداة الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مع الزاء الفارسی پیژ بفتح
با گریوه و سر کوه خسروانی گوید بیت سفر خوش است کسی را که بر مراد بود : اگر سراسر کوه پژ آید
اندر پیش : و دیگر چوبی باشد که بآن مداواه کنند و بعربی برج گویند پوز همان پوز
مرقوم باشد مع السین پرواس برای مهمله و واو بوزن الماس در نسخه وفائی دو معنی وارد
سودن دست باشد که بعربی لمس گویند ابوشکور گوید بیت هر کجا گوهر سپیت بشناسم
دست سوی دیگر نه پرواسم : و شمس فخری باین سودن دست آورده که ببیند
نرم است یا درشت و گفته بیت بسو و اطلس کردن سزای بارکش : بسی اگر چه

گرد اندرون پرواس : و دویم بمعنی پرداختن و فراخ یافتن باشد مثالش باشد
مثالش شاه ناصر خسرو فرماید بیت بعدل او بود از جور بد گفتش رستن : بگرد او بود از شر
این جهان پرواس پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید :
بچاپلوسی خود را همی کند پرکار : بلی همیشه بود کار چاپلوس پلوس پخس همان پخش مرقوم
بمعنی دوم و در موید بمعنی فرو پژمردن چیزی که در خوشه بود و بمعنی غشوه و گنده از برنج هم باشد
و در نسخه وفائی بمعنی پژمرده باشد از غم و جز آن و در نسخه میرزا بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده و
چیزی ناقص پسپس معروف و در نسخه میرزا خرمای بوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند
پاس نگهبانی و حراست باشد و حسین وفائی گوید که پاس یک بخش شب است
و آنکس که در آن وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف میرسد که حرف
اول حسین وفائی که پاس یک بخش شب را گویند درست است چه در کلام اکابر واقع
شده که چون پاسی از شب گذشت چنانچه شیخ نظامی گوید بیت چه پاسی از شب دیگر
بگذشت : از آن در شد و دل بکار بگذشت : اما آنکه هر که در آن وقت پاسبان
میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست است اینجا بیان
و میزبان و بیت انوری موید این قول است بیت ای بر سم دولت از آغاز دوران داشته :
هشت و نه قدر تو را طارم معظم چرخ پاس مع الشین پرپش یعنی پریشان کنند چنانکه انوری
هفت و نه قدر تو را هندو ولی معظم چرخ پاس

گوید

گوید بیت باد برسته تو هم نرسد : باد غیرت نه باد خاک پرپش : و شمس فخری
بمعنی چیزی از کلمه یکدیگر جدا کردن و افشاندن آورده و گفته که پریشان در پرپش یک
معنی است و گوید بیت ملک در سر زلف بتان ز باد صبا : نهند در همه ملکش دیگر مجال
پرپش : اما بخاطر میرسد که پریشان بیشتر مناسبت دارد باین بیت که پریشان
کردن و جدا کردن و افشاندن و دیگر بمعنی پرپاش و برافشان آمده که امر از افشاندن
باشد پاغوش یعنی سجه بوزن خاموش غوطه خوردن شمس فخری گوید بیت نه هر که غوطه
خورد در بر آورد ز بحار : بسا کسی که بود مردن وی از پاغوش پژوهش تفحص و تجسس و تفحص
باشد کمال اسمعیل گوید بیت بجز بخدمت تو بنده اهتمام نکند : بهر کجا که پژوهش کند باصل و
نژاد پوزش عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت خداوند بخشنده دستگیر
کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوش بوزن تخت دوش شب پیش که بعربی البارحة الاولی گویند
چه بارحه دوش باشد و بارحه اولی پیش شب از دوش و آن را بفارسی پرندوش
گویند حکیم انوری گوید بیت دیدم از باقی پرندوشین : شیشه بر کناره طاق پیرینا
وش و در موید الفضلا فلک باشد اما اشعار بکثرت نگفته پیلغوش بکسر با و سکون یا و
لام و ضم غین معجمه سوسن منقش و آن گلی است از جنس سوسن که آن را سوسن آسمان
گون گویند و بر کناره آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان باشد

۱۴۳ باشد و زخمهای کوچک دارد و چیلکوش نیز گویند شمس فخری گوید بیت وصف ضیق ثنا
میکرد نه دوش : سنبل و نسرین زرد چیلکوش : بلبلی بشنید و در زاری فتاد از
خلاپوشش بر آمد صد خروش : خلاپوش بالف و غوغا باشد و در تحفه حسین
وفائی چنین آمده اما در شرفنامه و در ادات الفضلا چیلکوش آمده بتقدیم عین برلام
بامعنی چیلکوش یعنی تیپو فرد نام کلی دور و دی باشد پرخاش مبعک و حرب باشد
شیخ سعدی گوید لبستان بیت چه پرخاش می پیش آید از [illegible] در کارزار
پاداش مکافات باشد که آنرا پاداش نیز گویند بوزن نادان مثالش انوری و پاداشن بوزن ناداون
گوید مثالش انوری گوید بیت ای بتو زنده همت پاداش : دی بتو مرده [illegible]
بخشش مال نیچ مردوم کرینا گوید باشد و همین شده گویند بخشش بالوش بوزن آغوش
کافور منثور را گویند شمس فخری گوید بیت حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر : عجب مدار که از
بنایه از پالوش بالش بوزن مالش یعنی افزونی و افزایش در نسخه میرزا پایه جو
شش شراب بشیره جوشیده باشد ایضا منه پرناش برای مهمله بوزن پرخاش
نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید پیاروش شخی باشد که جاریش عضل و یعنی
گویند نام دارو ئیست که بتازی قثاء الحمار گویند لیشتی بفتح با در نسخه میرزا جعد باشد
و بفتح موی گردن اسب و طرف بر کمر زنند و فرومایه از هر چیز باشد کذا فی المؤید

پیراهن
۱۴۴ بکسر با و ها پرالیش بکسر یای حطی در دو معنی پیراستن باشد مطلقا و بافت پوست را
نیز پرالیش گویند و دباغ را پیرای گویند مع الغین پناغ بعد از با نون بوزن چراغ
دبیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی گوید بیت ضمیر تو بود آن دبیر که او
بیان : بر پیش او بود اعجم زبان تر پناغ : و دیگر یعنی تار ابریشم آمده مثالش
شاعر گوید : تو سیمین دقنی من چه زرین پناغ : تو تابان مهی من چه سوزان
چراغ : و در نسخه وفائی یعنی ریسمان خام که بر دوک برپیچند مانند بیضه و ماکو را
نیز گویند مع الفا پارباف جولاهه را گویند ابو شکور گوید بیت [illegible]
باف : چه پیچد [illegible] بکاف پف بادی که در هنگام چراغ کشتن
و غیره از دهان بیرون آید مثالش جامی گوید بیت [illegible]
یا کنند بر چراغ الجیم پف مع الکاف التازی پالک بوزن آهک در نسخه وفائی بلخ
باشد پلنیرک نام بی است که بعربی [illegible] بضم میم و لام و کسر کاف
و فتح یای حطی [illegible] از آن گویند که میوه آن مشبه باشد به چیزی و آن را
آفتاب گردک نیز گویند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد آن میل کند بدان
طرف پکوملک بهتری در عنائی باشد شمس فخری گوید بیت جهان چه خاک
پست و عرصه ملک : چرا نگوید و عقلش بهتر پلک و ملک : و در تحفه

۱۴۵ لنگ و پوی و آلات خانه نیز آمده شمس فخری گوید یعنی آلات خانه بتقدیم لک پک
آورده و این اصحت بواسطه آنکه عالم لک و پک میگویند و گفته : چه لوت لوت
شود تار مار [illegible] بود لک و پک : اما در ادات الفضلا مسطور
است که پک بضم با بهتری در عنائی باشد و بکسر با بمعنی الخشت باشد پچخنگ بضم
با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسفند باشد پروانک بفتح با و نون و سکون
را معجمه جانوری است که پیشاپیش شیر روان شود و آواز کند تا دانند که شیر می آید
پس جانوران بگریزند و بعربی فراق گویند بفتح فا و نون و رای مهمله پیارک بفتح
با و زای معجمه گیاهی که از آن بوریا سازند کذا فی المؤید پالیک بوزن باریک پای
افزار چرمین رودکی گوید بیت از خرد پالیک آنجائی رسیدم که همین : موزه چینی
میخواهم و اسب تازی : و در تحفه یعنی پای تابه که آنرا الفافه نیز گویند پرنک
گربه باشد شمس فخری گوید بیت خدایگانی شاهنشهی که شیر فلک : بزیر دامن
لطفش خزیده چون پوشک پوک بوزن دوک غله که در چاهی پنهان
کنند و سر آن بپوشند مجلیکی گوید بیت بر ترک [illegible] گرچه پیر دارد سوک
در خاک نهان کند مثالش مانند پوک : و در نسخه وفائی یعنی بادی باشد
که از دهان بر آتش دمند که بر افروزد آتش گوید بیت [illegible] خویش

۱۴۶ پی پوک [illegible] زبانه زند آتش : و بمعنی چراغ نیز آمده یعنی سوخته که آتش در آن زنند
شمس فخری گوید بیت عم از گرما بیرون بود چه عجب : میل آتش بود همیشه به پوک : و بخاطر
این ضعیف میرسد که یعنی که حسین وفائی باستشهاد آورده مع حراق [illegible] غافل است
و در مؤید یعنی سوخته و غله که در چاهی پنهان کنند بتازی آمده پالک و پلارک الماس پولاد
که جنسی از فولاد جوهر دار باشد که از آن شمشیر سازند امیری گوید بیت از آن آهن
لعل گون تیغ چار : هم از زر مینی و پلارک [illegible] پچواک بجیم فارسی بوزن امکان
باشد ترجمه زبانی بزبانی باشد پروک برای مهمله و کاف بوزن مغلوک
عمارت باشد پلوک بعد از بالام بوزن جنول در نسخه میرزا تالاری باشد که بر بام
سازند بفتح پالک خرچنگ را گویند پیل کرشک گل [illegible] باشد که بعربی بوز
الرپاس گویند بفتح نون کذا فی المؤید پوپوک ببای دوم تازی بوزن کوک
هدهد باشد منه و شاه گوید بیت [illegible] که گویند از سلیمان : که بابلقیس و ملکش
داد پوپک : کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا هدهد و بای تازی آورده و بمعنی خر
باشد پاسک بضم و فتح سین مهمله جنازه باشد پلیک بای دوم نیز فارسی
و تای قرشت بوزن خشک بار مازخرما و انگور باشد و در شرفنامه و در مؤید
هدهد و بای تازی آمده پنک بوزن خشک جعد باشد پرسوک خلاف باشد

و آن مرغی است سیاه و سفید که همه جا بچه کند و بانگ کند **پلپک** بکسر
با معروف و بعربی جغن گویند بفتح جیم و سکون خا **پنلک** ژاله باشد و آن را
لملک نیز گویند **پاچک** سرگین پاره گاو که خشک شده باشد و نیز سرگین زده
گرد کرده که آن را پادچک و غوشاک و غوشا نیز گویند **مع الکاف الفارسی**
لنگ بشین معجمه و لام بوزن ضرچنگ یعنی پس افتاده باشد **پرنگ** بکسر با
و فتح را مهمله و سکون نون گوهر شمشیر و فروغ آن کذا فی المؤید **پک** بفتح زن
نارپستان و بیدق بازی کنند کمان کرده **لشنک** در تحفه پنبه باشد و شمس
فخری گوید افزار ایست تیز که بنایان دیوار بآن سوراخ کنند و گفته ؛ در آورد
شخش پاره سپهر از پای ؛ بیک اشارت پی بهمت بر دو تیک و شنک
نام پادشاه مشهور که پدر افراسیاب باشد **پالهنگ** و **پالاهنگ** دوالی است که بر کنار
لگام بسته باشد که بدان اسب را ببندند معزی گوید ؛ کشتی از روم بجوار زمیت
پرستانرا ؛ مهار بر سر و بر دست نیز پالاهنگ ؛ و در جامع اللغات
بتازی مجازی مسطور است که کمندشان را نیز پالهنگ گویند **پاچنگ** بجیم فارسی بوزن
نارنگ دریچه کوچک باشند در کوشک چنانکه پلک چشم ازان بگریزند کذا فی التحفه
شمس فخری گوید ؛ هزار گونه گل از باغ چهره بنموده ؛ چو لعبتان گل اندام نازک

از پاچنگ ؛ و در نسخه میرزا بمعنی با افزار چرمین آمده و بهرو و معنی پاچنگ مراد بود و
زشت کذا فی المؤید **پیش اهنگ** آن آهنی باشد که کفشگران در پس کفش نهند تا بآن کفش
فراخ کنند و قالب را در آن نهند و بتازی موئیل گویند بفتح میم و کسر همزه **پاسنگ**
آنچه در کفه ترازو نهند بجهة برابری کردن **پلنگ** بعد از با دو نون بوزن درنگ دریچه
باشد **پلنگ مشک** بناییست که بعربی سجلاط گویند بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون
و در شرح سامی فی الاسامی کرده مشک هو نبت له کهمه الورد یشبه لونه لون القمر
دریچه ریح المسک حکیم خاقانی گوید بیت ؛ عطر کننده از پلنگ مشک به بغداد ؛ وا
هوی مشک آید از فضای سماهان **مع اللام** **پل** بوزن دل پاشنه باشد معروفی
گوید بیت ؛ همیشه کفش پلش را العینه بینم من ؛ بجای کفش و پلش دل العینه بایستی **پالاپال**
چیزی سخت باشد که بسیار باید دقیقی گوید بیت ؛ بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت ؛ زمانه
که بر آشوب بود پالاپال ؛ و دیگر تحفه یعنی پالوده سخت آمده **پکال** بکاف و میم
بوزن بد حال افزار کفش گران که بدان خط کشند و بتازی مخط گویند **پوپل**
بای دوم نیز فارسی بوزن و معنی فوفل باشد **پکول** بوزن قبول همان پلک
که در باب کاف گذشت **پیخال** بیای حطی و خای معجمه بوزن قیفال
فضله مرغ باشد امیر خسرو گوید بیت ؛ روز که رونق کمی مینه مقام نور شرع

گنبد مسجد پر از پیخال مرغ شب پره است ؛ و نیز آبی باشد که در کنج چشم جمع
شود و آنرا پخ نیز گویند **پرگال** بوزن و معنی پرگار باشد **پزول** بزای فارسی
بوزن قبول کعب باشد شمس فخری گوید بیت ؛ چون در ارزاق پیش کم نشود
فارغ البال مردم شکول ؛ چه که بر بخت تا رحمی خویش ؛ چه که بر کل نهی دو دست
پژول ؛ و در موید الفضلا بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی فرد هر
و دیگر پستان نرم را گویند و در لسان الشعرا نارپستان **پچول** بوزن دهل
شالنگ باشد یعنی کعب پا کذا فی المؤید **پل** و **پیل** طاق که بر روی آب بندند
شاعر گوید بیت ؛ یکی پول دیگر بباید زدن ؛ شدن را یکی راه باز آمدن **مع المیم** **پابدام**
مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن و آن را خود مهره نیز گویند
و بعربی ملواح گویند بکسر میم و سکون لام و آخرش حاء مهمله کذا فی الشرفنامه
و بمعنی دام نیز آمده خاقانی گوید بیت ؛ گفتم ببارگاه ملایک توان رسید ؛ گفتا
توان اگر نشوی هوس پای دام **پلارام** بلام و رای مهمله بوزن پی آرام
نام حصاری بزرگست **پیلسم** نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ
کرد و در دست او کشته شد فردوسی گوید شهنامه بیت ؛ بپا راست آن جنگ
را پیلسم ؛ همی رفت چون شیر با با دو دم **پنام** تعویذ دفع چشم زخم باشد و در

نسخه وفائی مشالش شهیدی گوید بیت ؛ بتا نگار از چشم تر بس همی ؛ چرا نخواهی و
با خویشتن تو بچشم پنام **پزوم** بفتح با و زاء فارسی فقیر و خوار باشد **مع النون** **پالیزبان**
باغبان و دهقان باشد و نیز نام نوائی است که مطربان نوازند شاعر گوید ؛ رونق
پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب ؛ بر سر پالیزبان کم کند پالیزبان **پرواسیدن** برا
و سین مهملتین بواو بوزن برتاپیدن یعنی دست سودن بر چیزی جهت آنکه
ببیند نرم است یا درشت مثالش شهاب الدین گوید بیت ؛ ز پرواسیدن آن
نازک اندام ؛ شکفته ابر کهن گلهای بادام **پرون** برای مهمله و واو بوزن کردن
نام پژن بن گیو باشد کذا فی الادات **پژوهیدن** یعنی تفحص و تجسس و تتبع کردن سوید
الدین گوید بیت ؛ در پژوهیدن اسرار علوم ؛ شوی آخر ز کاهلی محروم **پژمان** بزای فارسی
و میم بوزن فرمان غمناک اندوهگین باشد شمس فخری گوید ؛ نشسته خرد
و شاد بر سریر شهی ؛ عدو بر کوه خسته و پژمان **پژاکن** بفتح با و کسر
کاف فارسی بمعنی زشت و پلید باشد ابو شکور گوید ؛ لطیف و جوانم چه
گل در بهار ؛ پژاکن نیم سالخورده نیم **پریشن** برای مهمله و شین معجمه بوزن خزینه
پریشان کردن و فشاندن باشد **پاون** بضم بای حطی پیرایه و زیور باشد کذا
فی اداب الفضلا **پراختن** برا و خاء معجمتین و تای قرشت بوزن شناختن و

وگداختن باشد کذا فی المؤید پژمان بزای فارسی بوزن خموشان بمعنی فقیران باشد
پژولیدن بفتح با و دال و ضم زای فارسی پژمرده شدن و کردن و در مؤید الفضلا بمعنی
نرم شدن نیز آمده پلنبیدن بوزن خنبیدن لیخت کردن و سخت برزفتن کذا فی
الشرفنامه پوزن بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت پوشکان بضم
با و شین معجمه موقوف و کاف فارسی نام مقامیست نزدیک نیشابور پشم شدن
پراکنده شدن و ساختن و جدائی ورزیدن پالادن بوزن مالادن آنچه
حلوائیان را که بکفگیر ملند پایماچان بمیم و جیم فارسی جائی که درویش گناهکار را
باز دارند و گوش خود را بدست گیرد ✿ هوا میخواست تا بر صف بالا برتری جوید ✿
گرفتم دست و افکندم بصف پای ماچانش ✿ و مولوی نیز در مثنوی فرماید
آدم از فردوس از بالای هفت ✿ پای ماچان از برای عذر رفت پرچین بوزن
پروین خاری که بر دیوار نهند و آنرا فلفه گویند شاه ناصر خسرو گوید ✿ یاری
مده ترا برین دیو ✿ جز طاعت و حب آل یس ✿ کرد دل خود ز دوستی شان ✿ بر دیو
حصار ساز پرچین ✿ و نیز میخی که بر جائی زنند و پایش از جانب دیگر کج کنند پرچین
شد پرهین بفتح با و یای فارسی و سکون رای مهمله و ها ء خرفه باشد و آنرا فرفخ و بقله
گویند و در صحاح آمده که ریحان پروئی مطور است که آنرا فرفین گویند بفتح هر دو فا

دگر

سکون رای مهمله و یا و این معرب پرپهن است خاقانی گوید ✿ زمینها که سیه تر تخم
پرپهن است ✿ چه تخم پرپهن آرد برون سپید لعاب پریون برای مهمله و یای حطی
بوزن میمون گر باشد که بعربی جرب گویند بیت گر و اسب تو بشد بر همه اعضاش
نشست ✿ تا که پریونش آنگه همه سالش چو سبت پایندان بیای حطی بوزن بادنجان
میانجی و آنرا پاینده ان نیز گویند و بعربی ضمان گویند کذا فی الشرفنامه مؤید الدین ✿
رزق را کلک تو پایندان شد ✿ علم را کلک تو پایندان باد لشن بشین معجمه
بوزن رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب در آن جنگ بوده و
تورانیان فتح کرده و اکثر آن پسران گودرز در آن کشته شدند و آن جنگ را
جنگ لشن و جنگ لادن نیز گویند شاعر گوید بیت ✿ مژگانت همی کند رکنه از جوش ✿
مانند سنان گیو در جنگ لشن پرده شناسان یعنی مطربان ✿ پرده شناسان هوا
در شرف ✿ پرده نشینان بو فا در شرف پیغن بفتح با و عین و سکون یای
حطی سداب باشد و فیجن معرب آن است پخشیدن بوزن بخشیدن خود را
رنجانیدن باشد پخشانیدن کسی را در رنج داشتن کذا فی آداب الفضلا و این لغت
بسین مهمله نیز بنظر رسیده پسودن بسین مهمله بوزن بسودن در نسخه میرزا بمعنی
میل کردن باشد پاچن بفتح رای مهمله و جیم پادرجن هر دو ظلمات باشد کذا فی

الشرفنامه پالائیدن یعنی زیادت کردن و شدن باشد و صاف کردن ایضا منه
پراشیدن بوزن خراشیدن فشاندن باشد پرداختن بوزن درساختن یعنی خالی
گشتن از علایق مثالش فردوسی گوید بیت دل از داور مهان بپرداختند ✿ بآیین
یکی جشن نو ساختند ✿ و نیز با کسی درساختن و آراستن و مرتب کردانیدن
نیز باشد پرشیلان یعنی بدحال و پریشان کردانیدن و شدن و بخود کشتن کذا
فی الشرفنامه پشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر سیوم کیقباد و برادر کیکاوس
و پدر لهراسب و گشتاسب پشنین بوزن زمین کیف کردن خرما که از
آن رسن بافند کذا فی الشرفنامه پرویزن آب پز باشد شیخ سعدی گوید بیت ✿ به
پرویزن معرفت بیخته ✿ بشهد عبارت برآمیخته پهلو کردن یعنی گریختن و کناره کردن
پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مسعود سعد گوید بیت هیچ پایان شغل من
پیدا ✿ هست لیکن شغل ترا پایان است پیرامن و پیرامون گرداگرد را گویند شیخ سعدی ✿
در میر و وزیر سلطان را ✿ بی وسیلت مگرد پیرامن ✿ و ابو شکور گوید ✿ به پیرامون آن
دز بود کوهی ✿ گزان بد در دل کردون شکوهی پژوین بزای فارسی بوزن فروین
در نسخه میرزا بمعنی چرکین شدن و چرکین داشتن باشد و بمعنی نیز بنظر رسیده مثالش
سنائی گوید بیت ✿ پشیم از دوات بن سوراخ ✿ قلم سست و کاغذ پژوین پارنوزن

های دوم
پلوزان

بای دویم نیز فارسی در نسخه وفائی بمعنی بالمنگ سهناک باشد و این لغت جای
دیگر بنظر رسیده پشتوان چوبی که استحکام دیوار در زیر آن گذارند خلاق المعانی گوید ✿
چنین خلل که به بنیاد دین برآمده بود ✿ گرا اعتماد برین پشتوان نبودی وای ✿
و پشتوان و پشتبان نیز گویند شیخ سعدی گوید ✿ چه غم دیوار امت را که باشد چون
تو پشتبان ✿ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان پرگان بوزن رسن
پروین خلاق المعانی گوید بیت بگاه شکر اگر بر بنات نعش حزم ✿ بنوک کلک
بنظم آورم چنان که پرن پالودن یعنی صاف کردن پیغون بغین معجمه بوزن میمون
عهد و شروط باشد در نسخه میرزا پلوان بضم با و سکون لام پشتواره کاه باشد کذا
فی المؤید پرخوان یعنی افسون خواندن پیمان و پاسبان معروفان پرانس و پوستین نیز معروف است
پوستین معروف و دیگر عیب را گویند انوری گوید بیت از عقاب و کوتیش
گر نکوییه به بود ✿ گر چه در دریا تواند کرد خرطبط کا زری پروان برای مهمله و دواو بوزن
فرمان شهریست نزدیک غزنین کذا فی التحفه مع الواو پالو بضم لام چیزی که بر بدن
براید مثل عدسی و آنرا آزخ نیز گویند و بعربی ثولول گویند مثالش شمس فخری گوید
بروی هر که رویش سنیت ✿ بود معقل کشمش و چه بالو پرد بفتح با و سکون
رای مهمله پروین باشد مثالش شمس فخری گوید بیت ز فروغ رای منیرش اگر جهد

در باغ : بجای خوشهٔ زنگش همی برآید پر و طلنو بعد از یا نون بوزن زیلو دوغ
ترش خشک را گویند که کشک باشد هم او گوید بیت : تو چون شهدی نباتی و
حسودت : بود سخت و ترش مانند پلنو پارو بسکون رای مهمله و فتح همزه زن
پیر باشد کذا فی التحفه پاتو بضم تای قرشت منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثال
این معنی شمس طبسی گوید بیت : گر تیر فلک عرض دهد منصب کلکش : بی آب شود
خنجر بهرام به پاتو پیلو بوزن رفو و پای حطی کلوخ باشد در نسخه میرزا پهلو بفتح
اول و سیم نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بآن منسوبست و
جهلوی معرب وی است شهنامه بفرمود تا قارن جنگجوی : ز پهلو بدشت
اندر آورد روی : و در معجم البلدان مسطور است که بضم لام نواحی اصفهان
است و بفتح لام شجاع و دلاور باشد شاعر گوید بیت : دل و پهلوی بس باز آورد :
ساز هوش بس فراز آورد پرستو معروف و بتازی خطاف گویند شمس
فخری گوید : های فتح در ایوان جاهش : مهنا است آشیان بچه پرستو پرتو
روشنائی و فروغ از هر چه باشد سیف اسفرنگ گوید بیت : بیاض صبح نمود از دل
شب دیجور : چنانکه پرتو نور از سواد دیدهٔ صور پرچو بفتح با و سکون رای مهمله
و کسر میم مرضیست که آنرا سوزاک نیز گویند و بعربی حرقة البول گویند پیلو بوزن

زیلو

زیلو چوبی که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند و در حقایق الاشیا مسطور
است که پیلو بار درخت اراک باشد کذا فی مؤید الفضلا مع الهامش پالاده بدال
مهمله بوزن ناداده اسب جنیبت باشد عنصری گوید بیت : ابلق ایام را تا بر نشیند
میر دو : سبز خنگ چرخ (تیغ) او را پالاده : و در رسالهٔ حسین وفائی بمعنی اهل عیبت و فنا
باشد پیده حراق باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بار نیاورد شمس فخری گوید مهر و مهی :
خسرو اعظم جمال دین و دین آنکه هست : آتش تیغ و را جان تن اعدا پیده : گرز
فیض دست او بقطره بارو بر زمین : میوهٔ باغ بهشت البته بار آرد پیده پناهنده بمعنی
پناه گیرنده باشد شیخ نظامی گوید بیت : در گذر از جرم که خواهنده ایم : چاره کن که پناهنده ایم :
و معنی پناه دهنده نیز آمده هم او گوید بیت : پناهنده را یاد کرد از نخست : نخست کرد و بر کام
کاری درست پراکوه بعد از با رای مهمله و ضم کاف یعنی آن روی کوه که بکوه باشد
و در سامی فی الاسامی مسطور است که پراکوه من الجبل حیث ینفسح الیه الما
دای بلیکت پیشپاره حلوائی باشد تنک و نرم که مرکب از آرد و روغن و دوشاب
و آنرا بعربی شفارج گویند بضم شین و بعد از شین فا و کسر رای مهمله پاغنده بوزن آکنده
پنبهٔ گرد کرده برای رشتن باشد شمس فخری گوید بیت : فلک ریحان بکر فکرانه باشد از
مهر و ماه پاغنده : پرشیده پریشان شده و بر باد داده پالوانه بوزن شادمانه مرغکی

باشد که در هوا دایم پرد و چون بنشیند نتواند برخاست و گویند غذای او باد است
شمس فخری گوید بیت : شهنشاها تو عنقائی بریشت : حسود درگه تو پالوانه : و در تحفه پالوایه
بیای حطی آمده و گفته که او را اپلوایه نیز گویند اما شمس فخری با زمانه و جمانه قافیه کرده و
و در رسالهٔ میرزا بیا و نون اسر دو بنظر رسید پهنه بفتح با و نون چوب کلچه مانند
که بآن گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در اداب الفضلا بمعنی گوی با چنش
نیز آمده اما معنی اول اصح است چه حکیم قطران باین معنی گوید بیت : بنات النعش
چون طبطاب سیمین : نهاده زیر بالا پهنه از بر پروازه بوزن دروازه طفلی که از پس
کسی تفرج برند کذا فی التحفه و در نسخهٔ حسین وفائی دو معنی دارد اول درمنه که از پی
عروس برند و آن معنی خالی نیست و دوم طعامی که از طعامی پس کسی تفرج
برند و حالا در شیراز کسی را که طعام بیارد پروانه گیر میگویند اما در شرفنامه بمعنی
آتشی باشد که پیش عروس افروزند پسرچه بسین و راء مهملتین و یای حطی و جیم
فارسی بدکاره و مخنث پله بعد از با لام بضاعت قلیل و نیز موی اطراف سر این
هر دو لغت از مؤید نوشته شد و هیچ اشعار بکسر نکرده پیچه بوزن غنچه پیشانی باشد
شاعر گوید بیت : بر تیغ طره به بروز پیچه خاتون : بلرز پشت کند تاج بر سر چیپال
و شمس فخری گوید قطعه : آن خسروی که سرخ ز خون عدوش کرد : سلطان نو بهاری

پیکان

پیکان غنچه را : آراسته آن درگه شاه جهان پناه : سایهٔ مهر و مه بشب
روز پیچه را : پیغاله بفتح با و لام و سکون یای حطی بعد از ان غین معجمه قدح شراب باشد پیجاسه
بزای معجمه و یای حطی بعد از زا میم بوزن همسایه گاوی باشد که فریدون بشیر او
بزرگ شد فردوسی گوید بیت : یکی گاو پرمایه باید بدن : جهانجوی را دایه خواهد
شدن : کذا فی التحفه اما در مؤید الفضلا بکسر بای تازی و سکون رای مهمله
آمده است پرمایه بضم با هزار پا را گویند و آن را بعربی شیث خوانند بفتح شین
و یا و آخرش ثای مثلثه پرغونه برای مهمله و غین و نون بوزن معشوقه زشت باشد
فرخج نیز گویند پرزه بوزن حزره در تحفه بمعنی شاف باشد پالواسه بلام و سین
مهمله بوزن شالهاسه تاسه باشد یعنی غم و اندوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخه بتای
قرشت آمده شهاب الدین مرا ای دروغ سترک پالواسه تباه آمده پرونده
بوزن پراکنده قماشی بود که بزازان قماش که در آن پیچند شمس فخری گوید : کیسه
ام زر و پر ستانده ره : خانه ام زر و پر از پرونده پاده بفتح دال مهمله گله گاو
و خر باشد و گله بان را پاده بان گویند و در مؤید بمعنی چوگان و نگاهبان آمده و در لسان
الشعرا بمعنی چراگاه اسبان و شتران آمده پرهوده بوزن فرموده سخن بیهوده
باشد و دیگر جامه باشد که در پیش آتش رنگ گردانیده باشد و سوخته باشد

پژوه بفتح با وضم زای فارسی تفحص و تجسس کننده باشد شیخ نظامی گوید
سپهبد برآمد چو بر تیغ کوه • بشد نزد آن پر دلش پژوه • و بمعنی امر از تفحص نیز
آمده مثالش منوچهری گوید بیت جام گیر جابجا دار و نام جوی کام ران • بت دل
که از دین پژوه زنهار پشتواره آن قدر بار که بر بسته ند که بپشت توان برداشت
پشنجه بوزن شکنجه در نسخه وفائی آلتی بود که جولاهان دارند و در سامی فی الاسامی
آن دسته گیاه باشد که شمالان خشوها را افشانند پشکاه در نسخه وفائی
فرشی باشد که در پیش افکنند گوید بیت به بیدم یکی خانه محتشم • نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه •
و در شرفنامه صدر مجلس آمده و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال
معنی اول را حکیم سنائی فرماید بیت پیشگاه دو دست را شاهی چه برادر گاه عشق •
عافیت را سرنگون راند نه آوری بدار پیغه بوزن تیغه چوبی باشد خودرنگ پوسید
که در ولایت خوزستان بجای چراغ و پیه بجا ابرند پرکنده بوزن پراکنده
بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخه میرزا در اسم کوفتا از عطریات باشد
پایزه بیای حطی و زای فارسی بوزن جایزه چیزی که عنان بدان استوار
کنند و ریسمان دامن خیمه پلمه بلام و میم و سین مهمله بوزن وسوسه دیاگم
کردن باشد و دروغ گفتن و متهم ساختن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا

پلمه آورده بحذف سین پوسانه بسین مهمله و نون بوزن بوزانه بمعنی فریش
و فریب دادن باشد در نسخه میرزا پیوسته بعد از بای حطی واو بوزن پر استرج
و تفصیل را گوینده ایضاً منه پاراوزاره با زای فارسی چوبی که جولاهه در وقت کار پای
بدان زنند کذا فی السامی پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ پزیره استقبال باشد
شهنامه • پذیره شدن را خیره شدند • سپاه سپهبد پذیره شدند • و در نسخه
میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده پله بکسر با و فتح لام درخت که بر کش پخته را مانند
قران السعدین بیت پخته گشت دست درخت پله • راست بچون ناخنه بشر
پله پنجاهه یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که پنجاه روز باشد خاقانی گوید • پس از
چندین خلل در عهد سی سال • روم پنجاهه گیرم اشکارا پنیزه چیزیست که میان تیغه
و تیغه کار و وصل کننده برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا بایزه
بدان استوار کنند کذا فی الادات و در نسخه میرزا بمعنی ورم ماهی آمده مثال این
معنی انوری گوید بیت سموم قهر تو با آب گر عتاب کند • پشیزه داغ شود بر مشام ماهی
پیشم پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری فرماید در طلب شراب بیت
بنج قلاشیم در پیغوله • تا چه برخیزیم برهمش زنند • پی شراب آتش اندر ماز دست • کیت
کو آبی بر ین آتش زنند پیغله نیز گویند بحذف واو مثالش حکیم فردوسی گوید

گزینم ز گیهان یکی پیغله • کنم هر چه دارم بگیتی یله • و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده
کذا فی ادات الفضلا پرگال و گالپر هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و آنرا
کژنه نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی پاره نیز بنظر رسیده چنانچه الدین گوید •
دیده ام در غم فراق تو کرد • پر ز پرگاله جگر دامن پروانه بهر دو معنی معروف و همان
پروانگک مرقوم مثال این معنی را خاقانی گوید • عادل عظمی تو پروانه تو من • پروا
در پناه عظم تو ترست پاتله و پاتیله هر دو دیگ حلوائیان باشد و در نسخه همین
وفائی ابوالعباس گوید بیت دی چه باگنده شدم یافتم • آخر چون پاتله سفله کان •
اما از این بیت مطلق دیگ معلوم میشود پرسته بوزن شکسته یعنی پرستیده باشد
پناه معروف و دیگر بمعنی امر نیز آید یعنی پناه برین مثال حکیم فردوسی گوید که در وصیت
کاوس سپهبد بیت به و کهف اگر دشمن آید پدید • ترا تیغ کینه بباید کشید • ز هر به زال
بر رستم پناه • که پشت سپاهند و زیبا کلاه پالیده بمعنی صاف کرده و صاف شده باشد
و در ادات الفضلا بمعنی فرزوده پیوسته بمعنی پیوند کرده شده باشد امیر خسرو گوید •
زان زر پولاد که پیوسته شد • راه خصومت ز میان بسته شد • و دیگر بمعنی همیشه باشد
مثالش حکیم انوری گوید نظم باد پیوسته از سرشک حسود • روی بدخواه تو چو پشت
پلنگ • و در تحفه بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریه سخن نتواند گفتن و اگر گوید گره

برسخنش افتد پوده بمعنی چوب پوسیده باشد پاره معروف و نیز رشوت باشد
حکیم عنصری گوید • مرا انجا که پاره شد از در درون • شود استواری زر و زن برون •
پالوده معروف و نیز پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری گوید • ز پرد های
زجاجیش اوراق و عنبر • مهابت تو به نبرد تیغ پالوده پیله و پیله ادلحه هر دو کرمی
باشد که ابریشم از او گیرند مثالش امیر خسرو فرماید • پیله که از برگ کیا کرد نوش •
ابر همه پی همه آفاق پوش • و شمس فخری گوید • ز الکه ایشان چه کرم فرتبند از ره حرص
گرد خود پیله • و در سامی فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم آنرا بر گرد خود تنبد
و این الصحبت مولانا کاتبی موید این گوید • وجود جاهل اگر در نخ نسیج بود • چه کرم
پیله شکم کو در دل پیله و رست • و در نسخه میرزا ابراهیم مسطور است که نوعی از گیاه
و زمین گشاده خشک که در میان دو آب باشد و چیزی که از تخم رود و کرم ابریشم
باشد و بتازی نیز آمده پغنه بفتح با و نون و سکون غین معجمه پایه نردبان باشد
و در نسخه میرزا پیرایه آرایش و زیور باشد حکیم انوری گوید بیت بهتر از گوهر تو دست
قضا • هیچ پیرایه بر زمانه نبست پرزه بفتح با و یای حطی و زای هوز و سکون رای
مهمله چیزی که در ازار بند یا جامه گره بندند کذا فی المؤید پخشوده بجای شین مجتین
بوزن فرسوده بخش و بهن کرده باشد مثالش شمس فخری گوید بیت بروز رزم چو بر

بادپای گشته سوار : بپای اسب سر به سگال بخشوده **پناهیده** یعنی پناه گرفته **پرداخته**
یعنی تهی کرده و خالی شده و ساخته حکیم انوری گوید بیت تا خاک زآمد شد هر کاش
فاسد پرداخته و بر نکند پشت شکم را : و بمعنی ساخته و جلا داده نیز آمده مثال ساختن شیخ
نظامی گوید بیت چه شد پرداخته آن نامه شاه : ز شادی زد بر سر راه : و بمعنی
مشغول شده و در ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید : دل از هر دو عالم تهی ساخته :
و بر دوخته مختصر آن است **بپیراسته** یعنی آراسته شاعر گوید بیت زپولاد و بود ند آراسته :
چو گنج شهنشاه بر خواسته : و نیز باغی را که از شاخهای زیاده از درختان آنرا بریده باشند
پیراسته گویند حکیم انوری گوید بیت الجهان از عدل تو آراسته : باغ ملک از جنخرت پیراسته :
و در سامی فی الاسامی بمعنی دهی که در آن زرع و نخل باشد بسیار باشد نیز آمده **بوشنه**
بضم با و فتح شین معجمه و نون سرپوش باشد **پیچه** بکسر با و فتح جیم فارسی عشقه باشد که در
درخت پیچد و خشک گرداند و آن را فرعنده و عشک نیز گویند و بمعنی طره زلف
نیز باشد که پیچیده بر گیسو طرز شده کذا فی المؤید **پیلسته** بیای حطی و لام و سین مهمله
و تای قرشت بوزن بنشسته رخساره و آرادیم و دیم نیز گویند و در اکثر نسخه این
معنی بنظر رسید و در امیس الشعراء مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیلسته
خوانده اند چنانکه استاد عنصری گوید بیت که بر روی ساعد نهد سر بخواب :

سمن را به پیلسته سازد ستون : اما از آرسته اکثر مستعدان بمعنی انگشت مسموع شده
و این بیت اسدی موید این قول است : به پیلسته سنبل همی دسته کرد : سمن را
به پیلسته خسته کرد **پاچه** بفتح با کوی که جولاهان بوقت کار در آن روند **پدرزه** بفتح با و دال
مهمله همان پرزه که گذشت **پدمه** بدال مهمله و میم بوزن جرمه در نسخه میرزا مهره باشد
پرزه بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه در نسخه میرزا پاره از جامه کسی باشد و صاحب
شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمین بر خیزد و شمس
فخری بفتح با آورده باین معنی و گفته : اسمان قدر تراچون مخملی است : از نجوم آورده
بر رخ پرزها **پرّه** پره کلیه اثیرالدین حسیکی گوید : گر رای روشنت نه کلید جهان
بود : در کام قفل می شکند پره مهار : و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری گوید :
گر پره زند لشکر غش بنود ملک : جز داخل او نیز ردیف سرطان را : و در نسخه
میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بجهت شکار مرتب میشود و خطی که از مردم بجهت
همین راست شود و بعربی صف گویند **پژه** بفتح با و زای فارسی آسته قبا
و غیره باشد و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی زمین پشته نیز آمده **پالونه**
همان پالاون مرقوم که افزار حلوائیان و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها
بدان صاف کنند مثالش عبدالرزاق گوید : دیده پالوده سرشک امل :

طبع پیمانه عذاب شده است **پاچیله** بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد شیخ
نظامی فرماید : برون کن پای ازاین پاچیله تنگ : که کفش پای تست از لنگ
و مولانا رومی نیز فرماید : در درون کعبه رسم قبله نیست : چه غم از غواص را
پاچیله نیست **پژولیده** بزای فارسی و لام بوزن پژوهیده و پژمرده شده نرم
شده باشد مثال معنی دوم ملاجامی گوید نظم پژده آن هوا آب و گلش را :
پژولیده کرده سنبلش را **پایچه** یعنی پاچه شلوار و زیر جامه و بعربی رجلان گویند
پژوهنده بوزن فروشنده باز پرس کننده و تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی گوید
پژوهنده بود حجت نمای : در آن انجمن شاه گشت آزمای **پاخره** با خای موقوفه
و فتح رای مهمله نشستگاه که در پیش در باشد **پازه** بوزن و معنی پاچه که بعربی
کراع گویند **پادکانه** بوزن شادمانه در رفالکو یا بام بلند بوده و در شرفنامه در کجه
باشد **پرازده** برای مهمله و زای معجمه و دال بوزن نگاشته پاره خمیر باشد که بجهت
نان گرد کنند کذا فی المؤید **پلغده** بفتح با و لام و دال و سکون عین معجمه کنده شده
گوید مرغ پلغده کرد یعنی کنده کرده و بچه بیاورده مثالش سوزنی گوید : دو خایه
گرده شده پلغده کاندر دفت : شکست و ریخت همانا سپیده و زرده **پیچه**
معروف و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص ها ی عجم باشد که دستهای یکدیگر

گرفته رقص کنند در شرح مخزن علولهای سنان باشد که دیده ها نان برای
پشت پازه با تای موقوف و مفتوح سلک مهرهای پشت که تبازیش صلب خوانند
شاعر گوید : در آنجهی که ز طعن سنان و زخم تبر : ز پشت پازه گردان گریز جوید
ماه **پیاده** معروف و نیز نام کلیست کذا فی المؤید و بمعنی یکی از انواع بید نیز بنظر
رسیده مثالش صیف اسفرنگ گوید : از پی بید پیاده در بهار خلق تو : بادهای
دی چنان اشهب عنبر کشیده **پیسه** یعنی سیاه و سپید باهم آمیخته که تبازیش
ابلق گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت جای تو سایه ایست که خورشید
بعمر : امکان پیسه کردن آن نیست در شمار **پژوهیده** خردمند و زیرک
باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید بیت دولت
نصرت و سعادت را : نیست کاری بخبر جز دیده : تا که باشند معتکف باشند :
بر در خسرو پژوهیده **پیمانه** کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که بدان پیمایند چیزی که
بدان پیمایند رکن الدین گوید : پیمانه غم من غمت شد دل من : بگشای سر
لطف وقت مشکل من **پسغده** بکسر با و فتح سین و دال مهملتین و سکون
عین یعنی ساخته شده و مهیا شده مثالش عنصری گوید : اگر مقدمه خویش را
فرستادم : بدانکه آمدنم را پسغده باشد کار **پوست کاله** همان پوست کاغذ مرقوم شد

مثالش حکیم سنائی گوید : دو دست را که پی پاره کنند : بدل چه پوست
کاره کنند مع الیاء پریار و پری فای یعنی آنکه افسون خوانند از برای تسخیر جن و پری
گوید : نکهی چه مرد پریشان کونه کونه صبور : همی نماید زیر الحمد لیلاب
پیرای پیراینده بود معنی زینت دهنده و الکشتهای زیاده را از درخت برد
بستان پیرای گویند مثالش حکیم انوری گوید : برده رضوان بهشت از پی
پیوسته کاری از تو هر فصل که انداخته بستان پیرای پژوهنده تفحص کننده باشد
شیخ نظامی گوید : در درگه باید پژوهنده کی : که از مانند او شکوهنده کی پوی پوی یعنی
شتابان و دوان دوان حکیم فردوسی گوید : همه پیش من جنگجوی آمدند :
چنان خیره و پوی پوی آمدند پذیرای فرمان بردار باشد شیخ نظامی فرماید :
~~در درگه باید پژوهنده کی : که از مانند او شکوهنده کی :~~ شه نامور نام او فیلقوس :
پذیرای فرمان او روم و روس پیازکی نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب
بقریه پیازک که در دامن کوهی که کان لعل در آن کوه است و واقع است بدخشان پیشانی
معروف و دیگر شوقی را گویند خلاق المعانی گوید : نگارا چند ازین پیمان شکستن :
به پیشانی دل سندان شکستن : شیخ مصلح الدین سعد بن سعدی نیز فرماید :
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی : صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی :

پای معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای ندارم
خلاق المعانی گوید بیت سهل است پای داری تو در مقام وصل : چون دست
برد هجر به معنی مدار پای پارگی بسکون را و کاف سعنی تحیکی کذا فی المؤید پژدوی
برای تازی و واو بوزن مردی فرومایه از مردم باشد ایضا پیهی بفتح با و آما
بکسر حنظل باشد و آن را تلخ خربزه گویند پالای یعنی صاف کننده و صاف کن
و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت باشد و بمعنی افزاینده نیز آمده پیلانی بوزن
کلانی اسب کننده باشد پلینگی غنودن سبک که بتازی سنه گویند پیکانی یکی از
اقسام لعل را گویند مثالش خلاق المعانی گوید بیت زتاب چشم تو پیکانهای لعل شود
بخشم خصم تو در لعلهای پیکانی باب التاء مع الالف ترا به فتح تا دیوار سخت بزرگ
باشد که بپیش کسی یا چیزی کشند شمس فخری گوید بیت محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین
که سد عدلش و یاجوج بسته راست ترا ترف با آتش را گویند که ترشی آن از ترف
باشد قراقروت بود و آن طعام را بعربی مصیه گویند بفتح میم و یای حطی باشد و سکون
صاد مهمله و کسر لام ترکش جوزا ستارگانی که در برج جوزا بصورت ترکش باشد تا صد
صد جفت باشد و نیز نیمه خروار را گویند مثالش وحدی گوید بیت بنولیه برات
بر جانی : که دو خروار را کنند تائی : و بمعنی تار روی ساز ها نیز آمده مثال این

معنی خواجه حافظ گوید بیت مغنی کجائی بزن نوائی بزن : بیک تائی او که تائی بزن
تنگلوشا بفتح تا و کاف فارسی با شین معجمه علم خوانند رومیان باشد در نسخه وفائی در یکی
از نسخ تنگلوشا تنک و وکتابند از رومیان این بیت خاقانی را مؤید خود آورده :
بنام قیصران سازم تصانیف : به از ارتنگ روم و تنگلوشا : نام حکیم است که این
کتاب تصنیف اوست اما در مؤید الفضلا مسطور است که تنگلوش علم خانه
رومیان است در صورت کاری غیر ارتنگ تیلا بعد از یا لام بوزن زیرا در نسخه
میرزا چیز رسن باشد ترا مرکب از تو و را است و در کتابت و تلفظ واو ره می افتد
و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی فرماید بیت گفت با من فروش تلخ
ترا : تا دهم روشنی چراغ ترا : و در مخزن الاسرار فرماید بیت چشم ترا پاک تر از جان
کنی : چون که چهل روز بزندان کنی تمیخ نام دعائی است خلاق المعانی گوید :
بجای حلقه ابریشین بکف تسبیح : بجای زخمه بدستش دعای تمیخ تنه و بالا یعنی زیر
و زبر و نیز کنایت از اضطراب و بی قراری است کذا فی المؤید تیما بفتح تا
و سکون یای حطی و بعد از یا میم وحشت و بیابان باشد کذا فی المؤید مع الباء تراب
بوزن خراب تراویدن آب و امثال آن از ظروف باشد در نسخه وفائی شمس فخری
خدایگانا شاهی که چشمه حیوان : غلام رشحه کلکش بود بوقت تراب : و در تحفه آب

بارونی باشد که به پالایش از ظروف اندک اندک بچکد تکاب بفتح تا زمینی بود
که آب در آن فرو رود و جای جای بماند انوری گوید : چه آب خیز تو سیل ظفر برانگیزد :
بآن کمینه تکاب فرات چون باد ترب بوزن حرب مکر و حیله و زرق و تزویر باشد
تیب و شیب یعنی سرگشته و مدهوش گشته شمس فخری گوید بیت اصف اگر چه صاحب
تدبیر و رای بود : با عقل و فطنت تو در اتیب وان و شیب تاب گرمی و فروغ
و پیچ و طاقت و این چهار معنی را عنصری درین دو بیت : گفتم متاب زلف
و رای پسر متاب : گفتا ز مهر تاب تو دارم چنین بتاب : گفتم منهی برای
دلم این تابه از زلف : گفتا که مشک تاب ندارد قرار و تاب تنگ یاب آنچه بدشواری
حاصل شود مثالش حکیم خاقانی گوید بیت صاحب شتران بانگ بر ایشان زدند :
کین حرم کبریاست بار بود تنگیاب مع التاء توخت بوزن دوخت یعنی گذارد
و ادا کرد مثالش حکیم سنائی گوید بیت عشق تن بتوخت یک بتاخت : عجز در راه او حقش
شناخت شناخت : و بمعنی گشته نیز بنظر رسیده تلبست بیای موحده و سین مهمله بوزن
نشست تباه باشد و در نسخه وفائی بمعنی چیزی زشت و سست و ملتی تباه و از کار شده
نیز بنظر رسیده مثالش شاعر بیت دریغ من که مرام رگ و زندگی تحت : که دل متبت
بتاه است و دین تباه و تبست تفت گرم شده و کرد و شتاب دیدن را نیز

گویند مثال معنی آخر فردوسی گوید: به دستوری شاه دیوان برفت: به پیش
جهاندار کاوس و تفت تملیت و تنلیت بمعنی بار اندک باشد ترت و مرت یعنی
پراکنده و برنیشان آمده تلبت بکسر تا و بای موحده مشدد و شهری است در
حد و چین بغایت خوش هوا و مشک خیزتبت یعنی این باد که کوئی دم بارکی
باز شش بر تبت و خرخیز گذار ستی تنکست بفتح تا و کاف و سکون سین
نام مقامی که بلور آبی که از جنس بلور است در غایت شهرت از انجا آرند کذا فی
المؤید مع الجیم التازی ترفنج بوزن زرسنج راه باریک و دشوار باشد و در
نسخه وفائی شمس فخری گوید بیت ره مقصد بود نزدیک و آسان نت: نباشد
دور بی سامان ترفنج تلاج بلام بوزن خراج بالمک و شغد باشد طیان
گوید بیت آمد شب و زیبا بالمک و تلاج: و رنجانید با مرد خراج تورج نام پسر
بزرگ فریدون است که او را تور نیز گویند و توران زمین بجهه او معین شد توبج
بعد از واو بای حطی کیاهیست که بتازی عشقه گویند کذا فی المؤید اما اشعار اکثر کشش
کرده تنج یعنی بجهد تن و هم افشردن شمس فخری گوید: کهی میزان بپای کین
میکشد: کهی میکشد بدست مهر و می تنج: و حسین وفائی ترنج را بمعنی آورده
و این بیت عنصری را مؤید خود ساخته: به تنندیه عذرا چه مردان جنگ: زنجیه

برابره شد ملک: و در شرف مس تنج بمعنی فشردن باشد و ترنج بجنبش فراکسم نشان
مع الخاء تاخ نام درختی است که عرب از آن غضا گویند بوزن ملخ مثالش حکیم
سوزنی گوید: سوال من بتو گیرا ترست میدانم: از انکه آتش افروخته بهیزم
تاخ: و تاغ نیز گویند ترخ بوزن پرخ نام گیاهی است تسلیخ بعد از سین مهمله
لازم بوزن تطلیخ سجاده و مصلی باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید: زبیم
محتسب قهر او نهند ز مرغ بجای چنگ و دف و جام مصحف و تسلیخ: و پیش
معجمه نیز بنظر رسیده مع الدال ترای مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفند
ترفنده نیز گویند و در نسخه وفائی بمعنی دروغ و محال بنظر رسیده و بمعنی بیهوده نیز
آمده مثالش حکیم انوری گوید: بس چه گفتار این چه کفر بود: یا چه بیهوده باشد
ترفند: و حکیم سوزنی نیز گوید: طبع پیر سعود از گفتن ترفند: چون طبع پدر گشت
باشی ز طرف بر: و در مؤید الفضلا ترفند بقاف و ترکند و ترفند بمعنی
مکر و حیله آمده و ترفند بفا بنیامده تنند بمعنی تیز باشد و دیگر عنکبوت را گویند
مثال این معنی حکیم فردوسی گوید: تو با شاه بر شو ببالای تند: ز نامولت
لشکر مشو هیچ کند تلند بوزن هنند عنکبوت باشد آغاجی گوید: زباریکی
و سستی هر دو پایم: تو میگوئی مگر چشم پای تنندا است تند و خند هر دو بفتح اول

ابتاعند چون رخت و بخت و معنی آن تار و مار باشد شمس فخری گوید: از حرم
نما مکشته تار و مار: در تنند با و اجل حمله شد و خند تنومند تن درست و توانا و شاد
و خرم باشد و در نسخه وفائی بمعنی دارنده تن نیز آمده شیخ نظامی فرماید: تنومند
باقه چنان بود: که در خانه کالبد جان بود تکمند بفتح تا و سکون نون همان
ترت باشد که گذشت یعنی مکر حیله ترند بفتح تا و کسر رای مهمله مرغیست کوچک
و جثه که او را دوالنزه نیز گویند و بعربی وصع گویند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش
عین مهمله تنذید بضم تا خشم گرفت و تیز شد عنصری گوید بیت به تنندید بروی چو شیر
نژند: بزد دست و چشم او الوش کند: و در تحفه مسطور است که چون درخت
شکوفه بیرون آرد گویند بتنندید عنصری گوید: بصد جای تخم اندر آورد بخت:
به تنندید شاخ و بر آور درخت تبید بجای فارسی بوزن شنید در نسخه میرزا بمعنی جنبید
و ز جای بر جست و کمین کرده باشد عنصری گوید: چه او از سم ستوران شنید
فلاطوس را دل کمی بر تبید تراود و تراید مستقبل تراویدن و ترائیدن باشد
یعنی آب و غیره تراوش میکند مصرع از کوزه همان برون تراود که در وست تلنید
بنون و یای تازی بوزن خنیده خاموش بودن و خاموشی کذا فی الادات
تن در دهد یعنی راضی شود حکیم انوری گوید: بایه قدر ترا از من نشان میخواستم:

گفت او کی تن را بدین خلقان قیام تن زنند یعنی خاموش شود مثالش
عطار گوید: عشق آتش در همه خرمن زند: او بر فرقش نهند و تن زند توفید
بفا بوزن کوشید یعنی صدا و آواز از غلبه و جوش و مردم در افتاد مثالش
از آن شکر کشتن توفید دهر: بجام عدو نوش شد هم چو زهر ترنجید بفتح را و تا
و سکون نون یعنی سخت بیک دور سم شد مثالش ابو العباس گوید بیت جان
ترنجید از غم هجران مرا: از نسیم وصل کن درمان مرا توزنید بزای معجمه بوزن
کوشید یعنی اندوخت و وصل کرد و گرد کرد او اگر دو کوشیده و این هر دو
لغت از قبیل استعار است مع الراء تار بمان سر تارک باشد ابو شکور
گوید: ز دل مرد را چوب بر تار خویش: به از باز گفتن ز گفتار خویش: و
دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و بمعنی تاریک نیز باشد مثالش حکیم فردوسی گوید:
شبی تار بود و چو قطران سیاه: نه بهرام پیدا نه کیوان نه ماه تیر تور بوزن و معنی تیر باشد
تیر ماه و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران گوید بهره و معنی بلت لاله سرخی یافته
بهره ز تو دشت بهار: آبی از تو یافته زردی بجاه تیر تیر: و دیگر بمعنی عطارد
و سهم باشد باین دو معنی شمس فخری گوید بیت بزخم تیغ ز خورشید نور بستانی:
بنوک تیر بسقف فلک بدوزی تیر: و دیگر تار تاریک باشد مثالش هم او گوید

تور آن زمان که عنان غضب بجنبانی ؛ شود ز دهشت تو روز عدوت
چون شب تیره ؛ و دیگر تیر کشتی و تیر حصار هم او گوید بیت ؛ ز موج معرکه کشتی عمر آن بحیه
و دیگر تیر و هم روز از ماه را نیز گویند و دیگر بمعنی فصل خزان آمده هم او گوید ؛ خزان موافق
رای تر ابود چه بهار ؛ بهار دولت ملک تر ابود چون تیر ؛ و در نسخه میرزا نام مرغی تیز
باشد **تیمار** غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری گوید ؛
سایه رمح و عکس تیغ تیزش ؛ گر برافتند در جبال و بحار ؛ سنگها این خاک کرده
از اندوه ؛ آب آن نیز گرد در از تیمار ؛ و بمعنی دوم نیز او گوید ؛ آنکه دارند در مراتب ملک ؛
بند گانش ملوک را تیمار **تور** بوزن نور معشوق هر جائی باشد مثالش حکیم قطران
گوید ؛ هیچ توری را نفرماید فلک پیکار تو ؛ گر بفرماید شود چون مردم مستور تور ؛
و همان تورج مرقوم و نیز ولایت توران و نام دختر ایرج که منوچهر پسر او است و در
مؤید بمعنی مهمانی نام کیاهی نیز باشد **تشتر** بشین معجمه بوزن ابتر نام حضرت
میکائیل است و این لغت در باب نیز آید **تیهو و تیر** هر دو بکسر تا و ضم یای حطی
نام مرغی است شبیه بطا و سیاه و کوچک و او را بعربی بجرجی (؟) سغنین گویند بکسر
سین معجمه و سکون نون **تندیور** بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو
بر جستن باشد و بعد از دال بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید **تره شیر**

بکسر شین معجمه تره ایست تلخ مانند طرخون کذا فی المؤید **تار تار** یعنی ذره ذره
و پاره پاره باز حکیم سنائی گوید بیت ؛ بنگر ید اکنون بنات النعش را از دست
مرگ ؛ بر فلکها شان شاخ شاخ تیرهاشان تار تار **تندر و تندور** دو بضم اول و فتح
سیوم رعد باشد مثال اول را کمال اسمعیل گوید بیت ؛ همی بترقد زهره شاخ
کوهی ؛ که ترسد ز آواز تندر شکوفه ؛ مثال دوم طیان گوید ؛ خورد سیلی بنند بسیار
طنبور ؛ دهد تیز و بتاز و هم چه تندور ؛ و بمعنی فخری گوید ؛ چه با یاد تو باشد
غم نباشد ؛ شب تاریک و ابر و برق تندر ؛ و در ادات شده و رو تندر بفتح تلخ
بضم دال هر سه بامعنی آورده و گفته که بلبل را نیز گویند **تیر و تیم** تیز هوش باشد شهنامه ؛
همان بچه شیر ناخورده شیر ؛ شناسد همی موبد و تیز و تیر **تار و تور** یعنی تاریک
و سخت و تیره شهنامه ؛ بمیدان چنین گفت بهرام کور ؛ که اکنون چه شد روز ما تار
تور **تغور** بفتح تا و ضم فا کل باشد که بعربی طین گویند **تخوار** بخای معجمه بوزن حیار
نام پادشاه دهستان که مبارز لشکر کیخسرو بود **تبیر** ببای تازی لغتی در دهل و
نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره **تالار** خانه یا تختی که بر سر چهار چوب
یا بیشتر سازند از چوب **ترندر** بفتح تا و زای معجمه و دال و سکون نون صومعه
را نیز گویند و این لغت از لسان الشعرا منقول است **تکمر** بضم تا و سکون

وسین مهمله نیز بنظر

[illegible]

کاف و میم نیز معروف که پیکان ندارد و آن را تکمار نیز گویند **تمر** بکسر
تا و سکون میم در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بچهل سال رسد در چشم
پدید آید و بینائی نقصان پذیرد **تبر** بکسر تا و سکون بای موحده نام مرغیست
و بعربی زرزر را نیز گویند کذا فی المؤید **ترم شیر** بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و یای
حطی و کسر شین معجمه در شرح رسیده **تشکیار** بوزن سنگسار آنکس که هر کس را پیش
خود راه ندهد اقبال ؛ بیت ؛ وجود تو از حضرت ملک ؛ کند ملک اندیشه را
سنگسار **تتار** ولایت مشک خیز معروف و مردم آن ولایت را تتار
گویند و تتر نیز آمده مثالش در هجو مخنثی شیخ سعدی قدس سره گوید ؛ گر تتر بکشد
آن مخنث را ؛ تتری را دیگر نباید کشت ؛ چند باشی چه جسر بغدادش ؛
آب در زیر آدمی در پشت **تتر** بفتح تا مرعلی است که از آزاد و فرود و آواز
خوش دارد و به قسمها باشد و تتر ندش نیز گویند **تار و مار** از قبیل
توابعند یعنی چیزی پراکنده و پریشان شده گوید بیت ؛ عالمی کردی ز تاب
تیغ بران تار و مار ؛ کشوری کردی ز سهم تیغ بران تار و مار **تبار**
اصل مردم باشد شهنامه بیت ؛ چه اندر تبارش بزرگی نبود ؛ تبار است نام بزرگان
شنود مع الزهو التازی **تبریز** جامه باشد مثالش مسعود سعد گوید بیت ؛ ببلت که هم

دو نیمه تبریز ؛ هست پیراهن و شلوار ؛ و دیگر پر مرغان باشد و در نسخه وفائی و این
قطعه معزی این آورده ؛ مگر مرغان اندر ضیافت نوروز ؛ بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ؛
گرفته اند همه پر زاغ بر تبریز ؛ که کرده اند همه خون زاغ بر منقار **تبور** ببای موحده
و فا بوزن و معنی عال بتعور که در باب مع الزا گذشت و در تحفه تغوز نیز گویند یعنی
تنک بیز بوزن سنگ ریز پالاون باشد و آن آلتیست حلوائیان را مانند کفگیر
که بدان روغن و امثال آن صاف کنند کذا فی المؤید **تحرمز** برا و حای مهملتین
و میم بوزن تسلسل در مؤید و دیگر نسخه بمعنی حرافرادگی باشد و گفته اند که این لفظ موضوع
فارسیان است مشتق از حرام زادگی **تاز** بمعنی فرومایه که عرب آن را سفله گویند
و بمعنی تازنده و بتازکه امر باشد نیز آمده کذا فی الادات **توز** یعنی اندوزنده و کشنده
مثال معنی اول حکیم انوری گوید بیت ؛ گفتمش یاران چگونه داری حال ؛ زیر این درطه تاب
حادثه توز ؛ مثال معنی دوم را هم او گوید بیت ؛ ای براعدا و اولیا پیروز ؛ در مکافات این
آن شب و روز ؛ بر یکی جود فاضت غالب ؛ وز یکی جاه قامت کین توز ؛ و
بمعنی گذارنده و ادا کننده نیز آمده و بمعنی امر باشد یعنی بکش و کشیده نیز آید مثال هم او گوید ؛
بدل نزدیک همت تو چه دام ؛ کرمت وام توز و شکر اندوز ؛ مثال دوم شهاب الدین
مؤید گوید بیت ؛ از سلاطین ملک بگیر و بر فقیران بذل کن ؛ با موالی باده نوش و از مخالف

کینه توز : و بمعنی امر با دا کردن و کذاردن نیز آمده مثال این معنی سنائی کوید بیت : کیر مان از کنج دانش دام نادانی بتوز : با فرت کیلیک برابر اسب همت را بتاز : و دیکر پوست درخت را که بر کمان بپیچند مثال این معنی خلاق المعانی کوید بیت : کرده چه روی توز کمان پشت پای آن : کور آشود ز ناوک سرما فکار پای تنز همان تز که در باب را کذشت مثالش است در رودکی کوید بیت : چون لطیف آید بجاه توبهار : بانک رود و بانک کبک بانک تز : و دیکر بمعنی و مذانه کلیه نیز آمده مثالش شاعر کوید بیت : ده کار دهستد ستر و کاری ستر : پالان بخر است و کلیه است تز تموز بفتح تا کرما و مدت ماندن آفتاب در سرطان که رومیان تموز ماه کویند مثالش شیخ سعدی کوید بیت : عمر برف است آفتاب تموز : اندکی ماند و خواجه غره هنوز : ترکتاز تاخت بر سبیل غارت آوردن بود و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنائی کوید بیت : ترکتاز کنیم و بر شکنیم : نقش یک مزاج را با زار تفوز که در باب را کذشت همان تفوز مع الزاء الفارسی تکژ بفتح تا و کسر کاف دانه انکور باشد شمس فخری کوید بضم کاف آورده و کفته قافیه ندارد اما در سامی فی الاسامی بفتح تا و کاف آورده و تصحیح کرده ابو العباس کوید بیت : تکژ زینت کوئی در انکور او : همه شیره دیدیم بکسر زرش : و تکش نیز با معنی است تنژ بکسر تا برکی درخت نورسیده

باشد و آن را بعربی حقل کویند بفتح حای مهمله و سکون قاف تارژ خیمه باشد مع السین تکس بوزن مکس استخوان انکور باشد بهرامی کوید بیت : آن خوشه بین چنانکه یکی چنک بر جبید : بر بسته و بر ده بد و دست تکس : برکونه سیاه چشم است غزاب او : هم بر مثال مردمک چشم از و تکس تباس پیشه باشد و آن را بعربی ابجم کویند ابو الیاس کوید بیت : بنهاد روی بخدمت چنانکه رو بر پژ بر بیم و ابکر آن آید از در تباس ترنس بضم تا و رای مهمله زمین سخت باشد که کلنک بر او کار نکند و در نسخه میرزا و در موید بفتح تا و ضم را آمده تس بضم تا در نسخه میرزا ابجوی باد کسی انداختن تلاس بوزن هراس شهریست در ترکستان تاس تاسه باشد و آن را تا لواسه و تالوسه نیز کویند و بمعنی بی طاقت باشد عنصری کوید بیت : تاسه کیرد ترا چه حق نشنوی : من بکویم روا است شو تو بتاس تخس بفتح تا و سکون خا تا فتن دل است از غم و آن را تخس بیای موحده نیز کویند مع الشین تش بوزن غش تیشه بزرک که با آن درخت شکافند شمس فخری کوید : خرم چکونه باشد چشمت که خرج دارد : از بهر فرق فرقش پیوسته آتش و تش توش طاقت و توانائی باشد ناصر خسرو فرماید بیت : در طاعت بطاقت بی توش چرائی : ای کاه ستم کاری با طاقت با توش تکش همان تکس بر قوم و نام یکی

از ملوک این مثال را شیخ سعدی کوید بیت : تکش با غلامان یکی راز کفت : که این را بباید بکس باز کفت تنکلوش همان تنکلوش بر قوم تلبش کرمی باشد مثالش شیخ سعدی کوید بیت : همی بر فلک شد ز مردم خروش : دماغ از تبش می در آمد بجوش : تاش خداوند و یار خوانند باشد کذا فی الموید ترمش بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم میم نام کیاهیست که آن را تور و ترمش بسین مهمله نیز کویند توخش بفتح تا و واو و سکون خای معجمه در رفاموز یابمعنی کشیده باشد بخش بوزن بخش کسی که بالا نشینه کونیا بخشیده تفش بوزن کهش طعنه و بطر فاکرمی باشد مع الغین تاغ هیزم کوهی باشد که آتش آن را ضبط کنند مدتی بماند خلاق المعانی کوید : دارم اسبی کش استخوان در پوست : هست چون در جوال هیزم تاغ : و آن را توغ نیز کویند مثالش منجیک کوید : کوی همچون غلامان بشدم نه همانا : هرکز چون عود کی تواند شد توغ : و در تحفه ترغ بفتح تا و سکون رای معجمه نیز با همین معنی است تفاغ بعد از تا بوزن چراغ قدحی که از آن شراب خورند دست و کفی کوید بیت : دل شد و داریم کسی نکاه دار : پکچشم زو جدا مشو از رطل از تفاغ تیغ شعاع مهر و ماه باشد استاد عسجدی کوید نرم زیر لف بیس پرده بچکار کوید : کفتی از تیغ همی تیغ زند کوشه ماه : و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده فردوسی کوید بیت : بیفتاد بیژن جدا کشت زو : سوی تیغ با تیغ بنهاد

روی تغیغ بضم هر دو تا و سکون غین در نسخه حسینی و فائی تیغ بزرک را کویند که هر یک از آن چهار خروار غله کیرد اما در موید الفضلا بفتح هر دو آمده مع الفا تلاتوف بفتح تای اول و ضم دوم و بعد از تا نام کسی است که خواهد چیزی بطلبد دارد نامردم از او نفرت کیرند شمس فخری کوید بیت : بناشد فیلسوف آنکس که باشد : بهر زشتی و ناپاکی تلاتوف تف بفتح تا کرمی باشد مثالش انوری کوید بیت : بتفت تیغ ز آتش بر آورند بخار : بنعل اسب ز خاکش بر آورند دخان ترف بوزن ظرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و آن را قراقروت کویند حکیم انوری کوید بیت : ترف و ترش نشو و ز انکه بخت او : کاو نیست یک شیر و لیکن بلکه زن است مع القاف تاق همان تاغ که در باب غین کذشت شاعر کوید بیت : در جوالت کنم چه هیزم تاق : به تبر کوبمت طراق طراق تغرچاق بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون رای مهمله و بعد از را غین معجمه یعنی پاسی که در شب دارند تا خصم و دزد دست نیابد مطهر کوید بیت : برادر که میمون تو در نوبت ترغاق : بیران و تیر مهمان بر عدد ریک برابر : کذا فی الآداب تلاق بکسر تا و بعد از تا لام آن ریش که در میان فرج باشد ایضا و در نسخه میرزا بمعنی پاچه ازار نیز آمده مع الکاف التازی تبوک بفتح تا و ضم با طبق چوبی که بقالان اجناس در آن کنند و

تمبک نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت خاک بر تارک دوات و قلم ::
جند او به دجوال بتوک تموک بفتح تا و ضم میم شاید تا باشد مثالش شمس فخری گوید ::
پسر مدح شاه لبس کرم ::: بملند میش تیر فاقه تموک :: و در مؤید تموک نیز باین
معنی است و در تحفه تموک یعنی تیر پیکان که پهن باشد و از گوشت با زخم بر
آید نیز آمده مثالش شاعر گوید بیت پسر خواجه [illegible] دست برد تکوک :: خواجه او را
بزد به تیر تموک تکوک بفتح تا و ضم کاف در نسخه وفائی ظرفی باشد که از زر یا نقره سازند
بر صورت شتر و از آن شراب خورند مثالش رودکی گوید :: میل را اندر تکوک
شاهوار :: خور بشادی روزگار نوبهار :: و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف لام
باشد و تلوک نیز بنظر رسیده تاشک بفتح شین معجمه لعاب ماست باشد یعنی آنچه
از ماست بکار نیاید و زبون باشد و مردی چابک را نیز گویند کذا فی التحفه توشک
بعد از واو شین معجمه بز جوانه باشد کذا فی التحفه اما کت معلوم نیست تاوتک یعنی
هر دو تا باشد شاعر گوید بیت بیک تاو کرپشتر تاوکست :: که باشد که گو دکاه کت
ایضا منه تارک میان سر باشد مثالش ناصر الدین گوید بیت خلعت شاه
مبارک بادت :: تاج اقبال بتارک بادت تمرک بفتح تا و قاف و رای
معجمه و کسر میم و سکون رای مهمله قران مجید باشد در مؤید این لغت را از فرهنگ

قوالس نقل کرده توک بضم تا یک رشته موی و پشم و موی پیشانی اسب
را گویند کذا فی التحفه تبوراک [illegible] دف باشد شاعر گوید :: آن جنبه رت بدست
خاشاک زدی :: ماماست دف دو رویه چالاک زدی :: آن بر سر گور ما
تبارک خواندی :: وین بر در خواهها تبوراک زدی :: و در تحفه بتوراک آمده
بتقدیم بای بر تا اما بخاطر این میرسد که تبوراک اصح است بواسطه مناسبت تبارک
تاپاک بپای فارسی بیقراری و اضطراب باشد مثالش امیر خسرو فرماید بیت
تاپاک جان از حد گذشت افتان دگار ابرورت :: بر نیم بسمل کشتگان ::
دستوری ده تا زرا تهک بفتح تا و ها بهانه باشد گویند هتی و تهک بر طریق اتباع
تابوک بضم با مخارجه عمارت باشد در نسخه میرزا تاوک و تاول هر دو بفتح واو
گاو و خر جوانه باشد ترودک برا و دال مهملتین بوزن مردک کرم گندم خوار
باشد کذا فی الادات الفضلا ترنک برای معجمه و تای قرشت در نسخه میرزا
تعلف [illegible] باشد و اسیج اشعار بحر کشش نکرده تلک بوزن سلک لوبیا باشد
ایضا منه و بفتح تا زورق باشد که طلق معرب آن است تاریک یعنی بچه
عرب که در عجم بزرگ شود و در نسخه میرزا نام اصل است مر ترکان را تمانک
بپای فارسی و نون بوزن مردک قالبی باشد که زرگران و صفاران زر

گران و صفاران زر در وی گداخته در آن ریزند حکیم عنصری گوید بیت پیک
ار کج مهند کسی پیک :: بگیر کج برآید از تر تلک :: و بتقدیم نون بر تا نیز بنظر رسیده
تو ترک بفتح تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون رای اول همان بر
مرقوم که او را ترنک نیز گویند تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون اول
بفتح با و دوم بضم با جناغ زین باشد و جناغ دوال پهن باشد که در رکاب
زین کشند و در شرفنامه فرو داس زین آمده اما از این بیت ابو الفرج
مؤید اولست :: کمان رستم دستان بزی کم از تنبوک بزم شهریاری است
و در ادات الفضلا تنبک دریچه زین و مشبوع جناغ زین باشد تافشک
بفتح فا و شین معجمه ارمه باشد که او را ریو بجو ریز گویند تلوک بفتح تا و ضم لام [illegible]
تر باشد تلتاک بعد از نون تای قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی است
و نیز نام مردی ترشک بضم تا و سکون رای مهمله و فتح شین نام پرنده است سبز
فام کذا فی الادات تراک طراق باشد خسروی گوید نظم آن شب تیره کان
ستاره برفت :: آمد از آسمان بگوش تراک ترک معروف و دیگر معشوق
را گویند مثالش خواجه حافظ فرماید بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل
ما را :: بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را :: و دیگر بجا ر ترکستان را گویند مثالش

دقیقی گوید :: اکنون فکنده بینی از ترک تا بهمن :: پیچید گاه زیر پی آهوان بهمن ترنک
بضم هر دو تا و سکون رای مهمله در نسخه میرزا اندر و باشد و او را تورنگ جور بور نیز گویند
در مؤید بجای رای مهمله رای معجمه آمده ترندک برا و دال مهملتین و نون بوزن
سکندر همان ترنک مرقوم تورک برای مهمله بوزن کوچک خرقه باشد که از
پرهمین نیز گویند کذا فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنگ چند معنی دارد
اول تنیمه خروار باشد مثالش حکیم ازرقی فرماید نظم سحاب گوی درشتی قدرت بکیل
شمال گوی بخود سکلتت تنگ :: دوم تنگ البسیم دره کوه باشد مثال این دو معنی
قطران گوید :: زلف تنگ بر نبند بر آهوی تنگی :: بربیده دیده و بدزد در جادوی مختال :: چهارم
منو فراخ بخم در شرفنامه مقاعیت از ترکستان زمینی که ترکان با آن تنگی منسوب است
تلنگ بضم تا و فتح لام و سکون که انگشت گردن است و به تلنگی که گویند منسوب
بتلنگ است مثالش حکیم سنائی گوید بیت راست خواهی بدین تلنگ خوشم
این کنم بکه بار خلق کشم تکسک بکاف تازی و سین مهمله بوزن سلکست
همان کتس مرقوم سوزنی گوید بیت بتکسلی بر زدو خواهد :: بوسه را زمن بهای دو زار
ترنگ برای مهمله بوزن خدنگ آواز زه کمان باشد عسجدی گوید بیت از دل
پشت تیغبازی در آید صد ترنگ :: گر زه عالی کمان خسرو آید ترنگ

ودیگر بمعنی تارک سر نیز آمده منصور شیرازی گوید بیت بر تیغ غصه عدوی ترا بریده گلو :
بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ تنکاترنگ آواز انداختن تیرهای پیاپی
و آوازی که از چاشنی زه کمان خیزد تکرگ معروف و آن را ژاله و سنگک و
سنگچه نیز گویند تارنگ بفتح رای مهمله پیلپایه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و
در آداب الفضلا بزای معجمه آمده تو تک بفتح تای اول و دوم گنجینه باشد کذا
فی الادات اما در شرفنامه بجای تای دوم نون بنظر رسیده تو رنگ بهای
ترکیب مرقوم که تذرو باشد مثالش شاعر گوید بیت بزد کلنگ به در توحوارشاهین
نگرد باز زپاس تو ظلم بر تورنگ مع لام تال در موید الفضلا درختی است که آنرا
درخت بوجهل گویند و بار آن را خرمای بوجهل گویند و از پوست آن رسن
کشند تکسل بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله دانه انگور که آن را راسته
وخسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم توبال ببای تازی بوزن کوپال مس
باشد که بتازیش نحاس گویند و بمعنی شوشک نیز آمده کذا فی المؤید تول کج دهان
را گویند و تاتول نیز باین معنی است عسجدی گوید بیت من پیرم و فالج مرا سیده است
برمن : تاتولم و کج منی و کفته شده دندان تکل بوزن مخل نوخط و در شرفنامه
امرد بود شمس فخری بمعنی دل آورده و گفته : بدروانی چه راست خفت خنوف

نالنده تمام بود کو رنحل تنبل بنون و با بوزن جنجل مکر و جادو و حیله کری
باشد شمس فخری گوید بیت دولت او عطای یزدان است : نه بمکر است و
تنبل : احتسابش بدان رسیده که بر و : نحل و سکر از طبیعت مل : و در نسخه وفائی
بفتح با نیز آمده تویل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موندا شته
باشد که آن را روح چکاد گویند استاد رودکی گوید قول اول است تاول
بفتح واو کاو جلال باشد شمس فخری گوید : گرو تیخ السن و جن پری : پی عناد
نشستن و مندل : که بخشش بپایان نخشد : کلها اسب و اشتر و تاول :
تابال ببای فارسی بوزن پامال تنه درخت باشد کذا فی الادات الفضلا
تابال و تال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده حکیم فردوسی گوید : همه دست
تن بود بی دست و بال : شد از بی شبانی رمه تال و مال تروال برای فارسی
دو او بوزن اقوال برگ کیاه باشد در نسخه میرزا و در موید برای مهمله نیز آمده و ترادل
بوزن هلاهل نیز باین معنی است مع المیم تهم بوزن سهم یعنی بهتا در بزرگی و زورمندی
و مردی و قامت و تهمتن مرکب ازین است شهنامه : یکی آفرین کرد سام دلیر : که
تها هر برابان سال پیر : و بفتح ها نیز آمده شمس فخری گوید : جست در بزم چون
شهنشه راد : مینست در رزم همچه شاه تهم تیرم بکسر تا و ضم رای مهمله خاتون بزرگ

باشد شاعر گوید بیت اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را : ستر عالی مهد عالم تیرم
ترکان توئی ترزم بوزن بزم ابر تنک که بر روی زمین باشد و آن را ثمر نیز
گویند و نزم بنون نیز آمده و در سامی فی الاسامی بنون و زای فارسی آمده تخم
بضم تای و فتح خای معجمه چادری باشد که نثار چینان بر سر دو چوب بندند
تا آن نثار را از هوا بگیرند شمس فخری گوید : بگاه آنکه شاه زر بخشد : چرخ سازد
ز مهر طره نیز تخم خرطه بکسر میم و سکون رای مهمله و آخرش طای مهمله عربی بکیم را گویند
تیم کاروانسرا باشد شیخ عطار فرماید بیت سالی بگذشت کاندرین تیمارم
تا دست تو کی رسم و سوی تیم آرم : و دیگر بمعنی اندوه و کرفتگی دل آمده شاعر گوید بیت
من ز تیم تو بی شمار کرفتار شدم : تو بیتمار مهل باز به تیم آرم را تتم بفتح تا ئین
سماق باشد در شرفنامه در موید الفضلا بضم تای اول و سکون آورده و
گفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده اما در ترجمه صدنه آبی ریحان مسطوراست
تام بمعنی اندک در نسخه میرزا مع النون تان تار باشد که بافنده کان پود بر آن اندازند
و در موید بمعنی بیز آمده ترکون برای مهمله و کاف بوزن مجنون در نسخه حسینی دوا
دوال فتراک باشد مثالش منجیک گوید : تا بر رباد شاه عادل رفتند :
بسته بترکون درون فضول و خطا تریان برای مهمله و یای حطی بوزن مرجان

ودر بمعنی ... برابر ... در شرح ... آمده

چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبقی چوبین را نیز گویند شمس فخری
گوید : زخل بطبخ تاز کشت ز اوج چرخ آرد : بقول بر طبق مر بصورت تریان :
و تربیان نیز آمده اما در سامی فی الاسامی تربیان بوزن کریمان بمعنی رسید
عریض توبان بوزن چوبان شلوار پوست که کشتی گیران پوشند شمس فخری
گوید : فغان زاری برخیزد از زمین و زمان : بگاه کشتی کینت چه برکشد توبان :
تلیدن بنون و بای تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد تندیدن بضم و فتح دربرک
آمدن درخت را گویند درخت تندید یعنی در برک آمد توفیدن بعد از
واو و فا بوزن پوسیدن غریدن باشد که در زمین افتد از غلبه و جوش مردم
گویند توفید تازیان بوزن تاخته باشد مثالش انوری گوید بیت بغش
تو تازیان و در منزل : تازه کلهای ارجی ریان : و در موید بمعنی قصد کنان
آید و نیز جمع تازی باشد تلمیدن بای دوم فاجنبیدن و لرزیدن و از جا
جستن باشد و بمعنی کردن نیامده ترین بفتح تا و سکون رای مهمله و ظم
بای موحده زمین سخت باشد کذا فی الادات الفضلا ترن بوزن پرن
نسترن باشد که نسترن نیز گویند توختن بوزن دوختن کیشدن در نسخه میرزا
بمعنی باز دادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت خواه غیر آن و گذاردن

تلمیدن و در کمین کردن باشد در نسخه میرزا و در موید بمعنی جنبیدن و لرزیدن

مثالش حکیم خاقانی گوید یعنی اول و آخر بیت: از پی کین توختن از خصم تو: آب
زره دارد و آتش سنان ترزفان برای تازی وفا بوزن و معنی ترجمان باشد یعنی
معنی زبان و بزبان دیگر و ترفان نیز باین معنی است تخته زدن یعنی پنبه را محلاج
ساختن که بتازی نداف گویند ترنجیدن بضم تا و را مهمله و سکون نون و فتح
دال مهمله سخت و درهم شدن باشد و در موید خشک شدن پوست و جز آن
تافتن درست شدن باشد تفتن گردانیدن و تاب دادن رشته و جز آن نیز آزردن
و ملول کردن و گرم شدن باشد تفتن مخفف تافتن است اما بدو معنی آخر توران بضم
تا نام ولایتی بر آن طرف آب اموی که بخش تور ابن فریدون بود ترابیدن با با
تازی بوزن و معنی تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظرف تاوان غرامت
تاوان باشد که مثالش مسعود سعد گوید بیت هر دبیری که در زمانه کند: بر دبیران
و بال تاو دانست تباسیدن بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله از گرما بجوش شدن
باشد کذا فی زفانگویا توریدن براء و دال مهملتین بوزن کوشیدن اندوختن
و حاصل کردن و گذاردن و ادا کردن و کشیدن تشن بکسر تا و فتح شین
معجمه دانه ایست که از پوست آن سیاه باشد و نرم و روشن و از عدس
بزرگتر و جا کشو نیز گویند تلنگبین بوزن و معنی ترنجبین و آن را طرنجبین

نیز گویند تکسین بعد از کاف سین مهمله بوزن پروین نام ترکیست از مبارزان
و بزرگان ترکان کذا فی الادات الفضلا مثالش امیر مختار گوید بیت در لجه تکسین
نشر یابی علامت: اکسیر عبارت نشدی گوهر تکسین توقان بوزن طوفان
دوست احمق که با او مکر نحیت عنصری گوید بیت یکی دوستش بود طوقان بنام: بلی
بسی آزموده بنا کام کام توشکان بشین معجمه بوزن بوستان گلخن باشد در نسخه میرزا
تریدن براء و دال مهملتین بوزن خریدن یعنی بیرون کشیدن و براء معجمه نیز بنظر
رسیده تلیمان بلام بوزن نریمان نام پهلوان تورانی طراز نام موضعی باشد از
ترکستان مثالش شیخ سعدی فرماید بیت نه عقل است و نه معرفت بلجوم اگر
من دگر سلک ترکان روم تکین نام پادشاهی است مثالش انوری گوید
آنکه شد سروری خدمتش افکند: موی کشان دوده جهان تکین ترشیدن طاقت
آوردن توسن و توان معروفان تون در شرفنامه بضم قرارگاه نطفه باشد
که زهدان نیز گویند و نیز روده گوسفند که در آن سرگین باشد مع الواو تو بفتح
تا جای آب در دشت شاعر گوید: ز دست تو ای یار وحشی شد ست رخ
من چه دشتی دو چشم چه تو تنبکو بفتح تا و با و سکون نون ضمه و ق
و آن را جاشکدان نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بیت زر و یاقوت و لعل

اندر خزینه: نه چند روی کیسه یا تبنکو: و در نسخه میرزا بمعنی زنبیل حجام و عطار
و سبد نیز بنظر رسیده تسو بفتح تا و ضم سین مهمله چهار جو که بعربی طسوج گویند مثالش
مثالش خلاق المعانی گوید بیت گر چه ترا هست بجز و از فصل: هست ز دانگانه مرا
یک تسو تکاو بفتح تا آهان تکاب که در باب با گذشت یعنی زمینی که در آن
آب کم شود و بعضی مجلها بماند تنگو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف نام پادشاه
خطا و ختن باشد کذا فی الادات تندو بنون و دال مهمله بوزن بد خو عنکبوت
را گویند شمس فخری گوید: شها عنقای قاف فتح و النصرت: بود بر طاق ایوان تو تندو
و در تحفه باین معنی آمده و در نسخه وفائی همین تنده آمده و پس این بیت آغاجی موید
قول او است بیت ز باریکی و سستی هر دو پایم: تو پنداری مگر پایی تنند است تیو
بوزن ریو طاقت و توانائی باشد شمس فخری گوید: گر ابا لا بگاه رزم پیکار: مجال
زهره و یارا و تیو است: و در تحفه تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت باشد تیهو فرفور باشد
و آن مرغکی است از کبک کوچکتر که عرب آن را تیهوج گویند تنکو بوزن هدهد در
نسخه میرزا موی باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده تذو بفتح تا و ضم دال معجمه جانوری
باشد مانند جعل و در گرمابه باشد و او را اشکم نیز گویند و بعربی این درداء گویند تو انت
و خود را نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت ای نظامی پناه پرور تو: به رکس مرا نیش

ازدر تو تانکو بوزن کهکو در نسخه میرزا حجام باشد و توکو نیز گویند تتربو بفتح تا و را
مهمله و سکون تای دوم و ضم بای موحده و تشدید واو باشد در نسخه میرزا تتربوه با ضافه
ها نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید بیت لیکن نه باز کردم و از تتربو و نان کامد ز خور تماخره
و تتربو شوم: و معنی تماخره بعد ازاین می آید تریو براء مهمله و یای حطی بوزن
به خو در نسخه میرزا جامه شفته و باریک تندرو بضم تا و راء مهمله و دال موقوف
بخیل و ممسک و ترش رو باشد شیخ سعدی فرماید بیت بنالید درویشی از ضعف
حال: بر تندروی خداوند مال تاو طاقت و قدرت باشد و تاب مثالش
ش فردوسی فرماید بیت همی داد هر سال با سام ساو: که با او بر زمش نبد
هیچ تاو تذرو بفتح تا و ذال معجمه و سکون راء مهمله مرغیست خوش رفتار که
در مازندران و استرآباد باشد مثالش شیخ نظامی فرماید بیت چنگل دراج بخون
تذرو: سلسله انداخته بر پای سرو تژاو نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب
بود و گیو او را زنده بکمند انداخت و بانتقام برادر خویش کشت تفو تهو هر دو
خیو باشد و آن را تف نیز گویند شمس فخری گوید بیت پنداشتی دشمنت
گر باندیشه مجال: باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو: ایام چون نهد حیثال
محال او: گردش هزار مرتبه بر ریش او تفو: غاوشو چنار باشد بفتح تا و ضم تلو

نون توانائی را گویند **تاخته** دوانیده و دو بار تار ریسمان تابیده باشد مثالش
استاد کسائی گوید بیت زهول تاختن کینه آختنش مرا :: همیکه اخته همچون کمان
تاخته تن **تهور و تهوّر** هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد خفاف گوید :: همر ای
دروغ گوی سترگ :: تا لواسه گرفت از این تهه **تغار و شو** بفتح تا و نام طعامی — تَهَه
است مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه مرقی در آن باشد و آن را
تباهه نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در موید خایه ریزه نیز گویند کذا فی الشرفنامه
تب باده تب لرز باشد که از بر آمدن بسر زهم رسد شمس فخری گوید بیت
مباد دشمن خسرو و گر بود باشد :: همیشه از یرقان در بلا و تب باده :: و در موید
بتیاره باشد که پاره لرزه است **تخله** بفتح تا و لام و سکون خای معجمه عصا و
نعلین باشد شمس فخری گوید بیت ایا شهی که هر سایل که آید :: به درگاه تو بی
دستار و تخله :: زجود بخششت تو باز گردد :: زر زر پر کرده صاع و کیل و پله **ترانه** دو بیتی
و سرود باشد فرخی گوید بیت از دل او زی تری چون غزلهای شنیده :: از
غم الجای و خوشی چون ترانه تو طلب :: و بمعنی شاهد تر و تازه آمده اغتسیلر
گوید بیت هر شنفته دری دری مبلغت :: هر ترانه ترانه مبلغت **ترزده** بوزن
سرزده قباله باشد شمس فخری گوید بیت :: قاضی کرده ان چه داده عدل اکبر ای او

مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده :: و در تحفه گوید که حالا اشتر زده گویند **ترپوه** بوزن
اربوه راهی پشته پشته ناهموار **تله پایه** نردبان که حالا تله میگویند بکسر تا و تشدید
لام مفتوح **تفشه** بفتح تا و سکون فا و فتح شین معجمه طعنه زدن باشد ابوالعباس
گوید بیت بجنگ دعوی داری و سخت تفشه زنی :: درشت گوئی و بر خوار جسته
بی **تفشیل** بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از گوشت و کشنیز و تخم مرغ و
وجوز و عسل سازند شمس فخری گوید بیت سالکان مسالک تحقیق :: فارغند
از شراب تفشیل **تفنه** بفتح تا و نون و سکون فا پرده عنکبوت باشد همراه
گوید بیت بحق کردگاری که تنه داشت :: ز دشمن احمد مرسل بتفنه **تفنده** بوزن
بوزن رسیده آن چوبی را گویند که جولاهان سر ریسمان را در میان آن کشند
و میکر داشند که آن ریسمان که در میان آن است تند و نیز عنکبوت را
گویند **تواره** بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در آن سرگین و کاه و هیمه
کنند شاه ناصر خسرو فرماید نظم بجا به رفتن آخر چه پیچی متواری در این خانه
تراره :: و در نسخه میرزا بمعنی خار سر دیوار باشد **توجبه** بضم تا و فتح جیم و بای
دو تازی سیل را گویند :: خود تو را جوید همه خوبی فریب :: همچنان چون توجبه
جوید نشیب **ترسش** بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله قوس و قزح باشد

کذا فی التحفه **تلنبکه** بفتح تا و با و کاف و سکون نون شوربا نان باشد حکیم سوزنی
گوید بیت ستد از خلق بهر نان چه جرم :: که جهان چون تلنبکه نان تست
ترنجیده بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون و کسر جیم سخت یک درهم
شده آمده باشد شاعر گوید بیت جان ترنجیده و گشته دلم :: گوئیا از غم فرو گسلم
و در موید بضم تا آمده بمعنی شکنج گرفته آمده و در شت **تاخیره** بخای معجمه و رای مهمله بوزن
باکره آن باشد که گویند تا خیر تو چنین بود و یعنی بر آن زادی و بر آن بدید آمدی
تروهیده و تروهیده هر دو برا و دال مهملتین اول بها دوم بمیم بوزن پژوهیده بمعنی
اندوخته و آمیخته باشند کذا فی التحفه **تاوانه** بوا و دو نون بوزن کاشانه بمعنی خانه — تیرازه
تابستانی باشد ایضا **تیرازه** بزای فارسی بوزن شیرازه قوس قزح
باشد **تازانه** تازیانه باشد شیخ سعدی گوید **تلدانه** کر تبشر بعین تو لم بنوازی ملکم :: ور
بتازانه قهرم بزنی شیطانم **تسم** بجرم خام و دو دال چرم در شرفنامه بمعنی موی شانه — وطاسه
کرده که از پیشانی بود و نیز آمده **تخاره** بفتح تا و رای مهمله و سکون خا سخن
باشد و در نسخه میرزا بمعنی لمتسخر و لاغ باشد چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید بیت گر تو تخاره
کنی اندر چنین سفر :: خویشتن کنی تو تخاره **توره** بفتح تا و را و سکون
واو و در نسخه میرزا فرزند عزیز باشد و بضم تا شغال باشد **تنزه** بفتح تای اول

و دوم و سکون واو و در نسخه تنیده عنکبوت باشد شاعر گوید بیت عشق او عنکبوت را
ماند :: گرد تنیده است و تنه کرده دلم **توروه** بضم تا و فتح رای مهمله واو دوم در شرفنامه
نامه جفت باشد که بعربی زوج گویند و در موید الفضلا **تروه** بوزن سرفه
و **تروه** بوزن شکوفه باین معنی آمده و در لسان الشعرا **توره** آمده بفتح واو دوم بوزن
غوره **تنه** تن باشد مثالش منوچهری گوید خسرو تنه ملکت ایم چون دل
ملک است :: ملک است چه قرآن او چون معنی قرآن است :: و بمعنی تنیده
عنکبوت نیز آمده مثالش مخزن الاسرار :: چند پری چون مگس از بهر قوت
در دام این تنه عنکبوت **تاسه** بفتح سین مهمله در نسخه میرزا تیرگی روی باشد
که از اندوه پدید آید و در نسخه حسین وفائی افسردن باشد از ملالت یا از بیماری
حکیم سوزنی گوید :: در این جهان که سراسر غمست و تاسه و تاب :: چه کار
بر سر آتشیم و تیره مان سر آب :: و بعربی کلفت گویند و بمعنی مبتلا تر باشد
بهر چیز از خوردنی و بیشتر از این حالات زنان آبستن را باشد **ترژده** بزای
فارسی و دال بوزن پرده در نسخه میرزا آسیا و آس کردن باشد کذا فی
السامی و در شرفنامه مزدوراست کردن آسیا باشد **تواچه** بوزن و معنی تپانچه
باشد **تلوسه** بلام و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف کارد و غیره باشد در نسخه میرزا

و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده ● تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین معجمه
شهریست در ایران که نشستگاه فریدون که وقتی که از آمل بیرون آمد بآنجا
رفت فردوسی فرماید ؛ ز آمل گذر سوی تمیشه کرد ؛ نشستنگه اندر ان نامور شه
کرد تنزه بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله غنچه باشد که برگ از آن بیرون
باشد تندیس بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد و در شرح سامی
فی الاسامی مسطور است که تندیس یعنی با تنزاه و تخته صورت آدمی و لالیکون
تونکه بفتح تا و کاف فارسی گنجینه باشد تفته بوزن رفته بغایت گرم باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید ؛ بدست آهن تفته کردن خمیر ؛ به از دست بر سینه پیش
امیر ؛ تافته نیز بهمین معنی است و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده و آزرده و
مکدر شده نیز باشد مثال پیچیده و آزرده شده ابو شکور گوید بیت کی سیگزه سرکرده
دو دست بر تافته ؛ ز پیکار دشمن دلش تافته ؛ و قسمی از قماش را نیز گویند تکژ دانه
بفتح تا و کسر کاف و سکون زای فارسی دانه انگور باشد تکه بفتح تا و کاف مشدد
مهاز باشد یعنی گوسفند پیش رو گله بز خواه اهلی خواه وحشی ترغده بفتح تا
و رای مهمله و دال مهمله و غین معجمه عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد
ترفنده برای مهمله و فا بوزن شرمنده مکر و حیله و بیهوده و ترفند نیز آمده

کرجای قاف باشد و در نسخه بمعنی ترس نیز آمده ترینه بوزن قرینه طعامی است
مثالش امیر خسرو فرماید بیت سرکه چو نهی بخوان نداری ؛ در خانه ملک خلل و ترینه بفتح
تا و رای مهمله ترژه بفتح زای فارسی دندانه قلعه باشد و در سامی فی الاسامی ترژه
بزای فارسی بمعنی چوب بزرگ آمده که اطراف چوبهای سقف را بآن
گذارند و آنرا بعربی جایز گویند بجیم و کسر یای حطی و آخرش زای هوز تشته بفتح تا و تشدید شین
مشدد معجمه پیمانه روغن باشد تپره بوزن کپره دهل و نقاره باشد ؛ ابا شاهی
که بر درگاه جا هست ؛ ز طاس مهره به باشد تپیره ؛ و در تحفه بمعنی خانه که در آن
سرگین کهنه نیز باشد تاره بفتح رای مهمله در تحفه زبانه کمان باشد که با آن
باز تخته و دیگر تار جامه باشد صد پود و دقیقی گوید ؛ لباس عمر او را با دوام ؛ ز دولت
پود و از اقبال تاره ؛ و در نسخه دیگر بمعنی اول بنوان آمده تمنده بمیم بوزن رمنده و کج
زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و او را در تازی فافا گویند و تته نیز آمده بحذف نون
توده در تحفه تل و پشته باشد و خرمن و غیره نیز باشد مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید
یکی غله مرداد مه توده کرد ؛ ز تیمار آن خاطر آسوده کرد ؛ تله دام باشد از هر نوع باشد ابن یمین
هر کس که بصحبت فراخی طلب کرد ؛ در گردنش از پیچ زمانه تله کرد ؛ تولای مرادف و در موید
بمعنی رنگ شمشیر نیز آمده ترشه بضم تا معروف میوه و تروشه نیز گویند تشکه معروف

و تنکه قرا یعنی رگ قوا توخته بوزن سوخته یعنی گذارده و ادا کرده سوزنی گوید ؛
خوش بخندید و مرا گفت بدین در نشود ؛ نه مرا ساخته کار نه تو اندوخته ام تابخانه خانه که در آن
شیشه بندی بود که هر چه بیرون بود دیده شود و تاب در آن افتد حکیم انوری گوید ؛
ار و در تابخانه رفتیم ؛ که به تابش هوای رواق ؛ کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا
آمده که آن را جامخانه نیز گویند تپانچه معروف و تپچه و توانچه نیز گویند و بعربی لطمه
گویند مثالش حکیم سنائی فرماید ؛ بلطپانچه مرگ وزین مرد در خوان بکچان ؛ بلصدای
صور و زین فرعون طعام صد هزار تتارچه یکی از سامی تیر باشد پیکان خاص دارد
تخمه بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه ؛ همیشه از تخمه کیوکان ؛ که از درد سختی
نمرد در کان ؛ و باین معنی تخم نیز آمده و نیز مرضیست در اسب کذا فی الشرفنامه تلوسه
بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلوسه مرقوم مثالش امیر خسرو فرماید ؛
کاخر روز غم آخر آید چه ادر ؛ تلوسه جان بشود دم سینه سوز ؛ و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده تند
● بنون و دال مهمله و معنی تخم باشد کذا فی الموید توبه بضم تا و فتح بای موحده قوس
قزح باشد و تویه بیای حطی نیز آمده ● تقسه بضم تا و سکون قاف و فتح سین مهمله همان تاسه
مسطور باشد تغیلسد بغا و سین مهمله و لام بوزن عندلیبه جنسی از جامهای که از آن
قبا و آن چه دوزند کذا فی الشرفنامه تلمه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تنبک که

که گذشت تنبوره بفتح تنور آتش و تنور لفظه مشترک است میان عربی و فرس
و ترکی مثالش خاقانی گوید بیت ؛ مجلس انس و حریفان را هم از تحیف انس ؛ در
تنوره کیمیای جان و جان افشانده اند ؛ و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مبارزان باشد
مانند جوشن لیکن دامنهای دراز دارد چنانکه شیخ نظامی فرماید ؛ تنوره ز تفشیلنگ
آفتاب ؛ بسوزندگی چون تنوری بتاب ؛ و نام مبارزی تورانی که پسر او بر تر
نام داشت توباره بضم تا و سکون واو و بعد از واو با و زای و فتح رای مهمله نیز باشد
کذا فی الادات الفضلا تابه و تاوه آلتی است که بر آن خبزها بریان کنند
شیخ سعدی فرماید بیت ؛ حسودی که بکو حیات مدید ؛ بکار آتش چه کندم بتابه بید
و اخر نیز گویند تالانه بوزن کاشانه میوه ایست مانند شفتالو و شغر لک
و شیل نیز گویند مثالش سجی گوید بیت ؛ زانکه در بزم چنین میوه ضرورت باشد
مثل تالانه و شفتالو و انگور و انار ؛ تاتوره بضم تای دوم و فتح رای مهمله شکل و
بجا و گره بر دست و پای اسب گذارند تیره معروف مع الیا تیتری بضم تای
اول و سکون دوم و کسر رای مهمله سماق باشد شمس فخری گوید ؛ در بساطین لطف
لجه او نشا بد ار قند آید از تیتری توزی جامه تابستانی و قماش تنک و تازه
انوری گوید ؛ قاقم و سنجاب در کرمابه چادر ؛ توزی و کتان ببر ما هفت دشت ؛

۲۰۴ و بمعنی جمع کنج وادا کنی نیز باشد مثال این دو معنی استاد شاکری فرماید بیت نیز
شره کنج و خواسته توزی بل کز ان دام سایلان توزی :. بمعنی کشی نیز آمده چنانکه
حکیم انوری گوید بیت فرزین نهی در دو عرصه رستم را :. آنجا که لعب اسب کین توزی :.
و بمعنی جمع کنی کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده **توکلی** بضم تا و سکون یای
تازی و کسر کاف در ملیست که در قدیم زده بودند و رایج بود مثالش عماره گوید :.
با بر رحمت و مانند اندیشه دست امیر :. چگونه ابر کجی تو کمیش باران است :. **تای** جامه
واری باشد از سر قماش که باشد **تشی** بفتح تا و کسر شین معجمه سیخول را گویند
و آن خارپشتی باشد که خار خود را بر هر که زند هلاک شود و او را رکاشه و دیکاشه
در دو باره ترکی و سنگه گویند حکیم اسدی گوید :. تو این ره سوی پارسی چون کشی :.
تالکی بسکون لام و کسر کاف کشنیز کوهی باشد **تاقدیس** نام نوایست
و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید :. چه تخت تاقدیسی ساز کردی :. بهشت
از طاقها در باز کردی **تقنی** بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت باشد
تورزی بضم تا و کسر رای فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیاورند و بر سر
هم نهند و ضیافتی سازند و توشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند **تلی** بضم
تا و سکون یا و کسر لام در نسخه میرزا دست افشار حجام باشد اما در سامی

نی الاسامی

۲۰۴ نی الاسامی کیسه باشد که در زبان سوزن ابریشم و الماس تواند نهند مثالش
سوزنی گوید نظم ندیده قلبی سوزنم که سوزنیم :. بنم چه سوزن نهان میان تلی **تو**
دری تخم گیاهی است که در اصفهان قدامه گویند و در کرمان مادر وحنت
تاری تاریک باشد منوچهری گوید :. بن عمر تو در شاد با عمر شه عالم :. پیوسته همی
خواهم ز ایزد شب تاری **تلنگی** بضم اول و فتح دوم حاجتمند و گدا باشد
مثالش شمس کوتوالی گوید :. از تلنگی مجوی صدق و صواب :. کز بجوید کسی ز آتش
آب **تکاپوی** آمد و شد و تعجیل باشد شیخ سعدی گوید بیت تکاپوی ترکان و غوغای
عام :. تماشاکنان بر در و کوی و بام **تقلی** بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه
میرزا بره شش ماهه باشد **باب الجیم التازی** **جابلقا** شهری است عظیم بسر حد مشرق که بعد از آن
دیگر آبادانی نیست **جابلس** نیز شهری است بسر حد مغرب آورده اند که
هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشینند کذا فی عجایب البلدان
شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو را :. ای پسر بنگر بچشم دل درین زرین سپهر
کو ز جابلقا بحر که قصد جابلسا کند **جویا** یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان مازندران
که رستمش کشت **جغتا** بفتح جیم و سکون بمعنی خمیده و کج باشد یعنی کجی که مرغ ان
زنند **باب** **الباء** نام شاعری استاد است که در بخارا بود کذا فی التحفه **جناب**
جلدب

۲۰۵ بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که حلقه کرده بندند که هر که بر وی چیزی از
مغلوب بکبر دخاقانی گوید :. دیده مراست صبح با دلم از هر دو کون :. عشق
نهاده کرده فقر کشیده جناب **جاماسب** حکیم مشهور و در شهر فنار مسطور
است که او را جامات و جاماس نیز گویند **جلب** زن قحبه ناچار در
نسخه ابوحفص سعدی بمعنی شور و غوغا نیز آمده دقیقی گوید بیت با گاه از دشت
در نیم شب :. برآمد ز هر سوی بانگ جلب :. و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار
باین معنی آمده اما این لغت در کنز نیز آورده بمعنی چرخ او از **مع التا** **جعبوت**
بضم جیم و بای تازی و سکون عین معجمه حشو باش باشد کذا فی التحفه شمس
فخری گوید جبغوت بتقدیم با بر عین و گفته :. در خرابات ریش حضمانش :.
هست در زیر قحبکان جبغوت **جمست** بفتح جیم و سکون جیم و سکون
سین مهمله گوهری است فرومایه کبود و آن را لمست نیز گویند شمس فخری
گوید :. بچشم نوالش زبی قیمتی :. چه یاقوت و لعل و چه پشت جمست :. و در
اختیارات مسطور است که سنگی است بنفش که بسرخی مایل باشد و معدن
آن سه روزه مدینه واقع شده و اگر ظرفی از آن شراب خورند مستی نیارد
و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشد **جاست** بوزن راست

دالی

۲۰۶ در نسخه وفائی جای فشردن انگور باشد **جفت** بوزن رفت در نسخه حسین
وفائی بمعنی خمیده باشد و شمس فخری موید این فرماید بیت هر کاهش همی خواهد
که ماند :. قد قوس قزح زان جفت باشد :. و مولانا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف
چوب بندی که تاک را بدان اندازند آورده اند و این قطعه خاقانی موید
قول اوست بمعنی سقف بیت آن جفت را که زوشه قوس و قزح ملون :. وان
طاق را که زوشه صحن فلک مسطح :. ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا :. برج
و فلک مزوق :. نوح و ملک دروگر **جفغوک** بوزن پای حلقی و عین معجمه طیقور را گویند
که از لیف کنند **جعبت** گیاهی است که البیغش خوانند کذا فی التحفه **مع الجیم**
جوج بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر سر خروس رسته بود و آنچه بر ترنج تای
طاق و ایوان از آن مثال وصل کنند تا زیبا نماید کذا فی الادات **مع**
الخا **جوخ** بضم جیم و جوق یک معنی باشد و بتازی فوج گویند **جخ** جنگجوی تیزه
باشد در نسخه محمد هندوشاه مثالش سوزنی گوید :. زمانه سوی عدو ریسته
کند که منم :. در اغلام تو با خواجه زمانه و جخ :. و بجیم فارسی نیز آمده **جخاج** بفتح
جیمین آواز زخم تیغ که در وقت زدن بر کسی برآید کذا فی الادات **مع الدال**
جرفند برای مهمله و عین معجمه بوزن فرزند امعای گوسفند که بگوشت پر کنند

۲۰۷ وآن را جلر الکند نیز گویند و بمعنی چراغ و چراغ دان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده
جغد مرغ مشهور که آن را کوف و کوج و کول هم گویند و دیگر کنگر حصار باشد و
در شرفنامه بمعنی موی گره زده بقفا بسته نیز باشد جنبد نام شهر بسیت حکیم
انوری گوید : تو که در حفظ ایزدی جلی : حرز و تعوید اهل جنبه و خجند جغرد بضم جیم و فتح
غین معجمه و سکون رای مهمله سبزه مرغزاری باشد کذا فی التحفه جود بوزن نزد
مرغی باشد که او را بتازی حباری گویند و کبود فام و اکثر بر کنار آب باشد و
بفرس خرچال نیز گویند کذا فی التحفه جاورد برای مهمله و جاورز برای معجمه و بوزن
ناورد بمعنی خارسعنه باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن الوند در نسخه میرزا چراغ باشد
جزد بفتح جیم و سکون زای معجمه جانوری باشد که در تابستان در صحرا باشد مانند جگیلبر
بود و بانگ طولانی کند و او را جر اسک نیز گویند مع الذال جمشید معروف آن
مرکب از جم و شید باشد چه جم سلطان بزرگ و شید آفتاب را نیز گویند مع
الراجدر بوزن صدر شتر چهار ساله ماده باشد شمس فخری گوید بیت وجود شرف
دارای دهر بو اسحق : کمینه بخشش او صد هزار جدر بود : اما صاحب شرفنامه
بذال معجمه آورده و بهمین معنی مذکور گفته دیگر عدوی باشد که در نقش خود ضرب کنند
و حسین وفائی بجیم فارسی و دال مهمله آورده جنیور بفتح جیم و واو و کسر نون بیل

نسخهٔ سند الوان نخست عمده ارتقا که جوان

۲۰۸ صراط باشد عنصری گوید بیت ترا هست محشر رسول حجاز : و منه و بپول
جنیور جو از جالندر نام ولایتی است در سومنات کذا فی التحفه جگر
معروف و دیگر مشقت و رنج و زحمت باشد انوری گوید نظم کرده کاه جهان
گداخته باد : که یکی کرده جگر بنده جور بتازی ستم را گویند و نیز یکی از خطوط جام جم
که بر لب جام بوده پیاله جور پیاله پر مالامال را گویند چه خواهند که در آن پیاله جور بیست
بیسند از نه و در بسیار دادن شراب با وجور کند مثالش سراج قمری گوید :
سوی جهان کرمان تو هر ب غرجور : که دل کباب شد از جور انجمان ملال :
جالشکر بلام و شین معجمه بوزن دانشور در نسخه میرزا بمعنی افراط کننده
در مباشرت و نیز خرامنده باشد و بجیم فارسی هم آمده و بسین مهمله نیز بنظر رسیده
جمربور بعد از میم رای مهمله و بای تازی ابی باشد که روی و شکم و بر و دوست
و پای او سپید باشد این لغت در مؤید و در نسخه میرزا آمده اما هیچ یک اشعار
بحرکتش نکرده جزدر برای معجمه بوزن افسرده بنه گداخته باشد جوربور بعد از رای مهمله
بای موحده بوزن روزکور قدر و بها شد کذا فی الشرفنامه جوبار کنار جوی و آنجا
که جوی بسیار باشد جغر بغین معجمه بوزن قعر غوک باشد کذا فی الادات
جانورساره و جانورسار هر دو کشنده های داراب و بن داراب جالشکر بسکون

۲۰۹ نون و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی سخارکننده و جان باشد عبد الواسع
جبلی گوید بیت کهی خونم بدان زلف دوتای پرشکن ریزد : کهی خواهم بدان چشم
سیاه جالشکر بند و چنگال بوزن زلگار خرچنگ باشد که آن را پنج نالیک و پنجایه نیز
گویند جوذر بذال معجمه بوزن کوثر بمعنی جوکو کذا فی المؤید مع الزا جواز بوزن گراز هاون
چوبین و کراوای پیر کوبه نیز گویند و بتازی مهراس گویند بیت سنهی که باشد در مطبخ
معالی او : عمود مجوز دسته و جود مهر جواز : و امیر خسرو فرماید بیت کنجد که زکام آسیا
جست : اندر دهن جواز شد پست جلویز بلام و واو بوزن بر خیز مفسد و غماز
را گویند طاهر فضل گوید بیت روا نبود بر نزد آن و بند بسته تم : ملک که زلفک مسکین
او بدی جلویز : و شمس فخری نیز گوید : بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد : مر دور
او نبود کام حاسد و جلویز : اما در رساله میرزا بمعنی مختار و برگزیده شخصی باشد
جغت شبانه در نسخه میرزا صنعتی بود از صفات و نازهای ذو الادوار تاوان ببرسته
نوعست اول جفتی ساز دوم راست سیوم و یکی نیم جبروز بپای موحده و رای
مهمله خارپشت را گویند و جبروز که رای دوم نیز مهمله باشد هم نیز آمده و بدین معنی
است جره باز سفید را گویند و بعضی گفته اند باز نیز باشد مثالش شیخ سعدی
گوید بیت بر اوج فلک چون پر دجره باز : که بر شهپر ش بسته اند سنگ آز :

۲۱۰ وجره بمعنی جلد و چابک باشد و نیز بنظر رسیده جالیز خربزه زار باشد و بعضی
تره زار نیز گویند مع الشین جاش انبار غله را گویند که بعربی جرم باشد مثالش سوزنی
گوید بیت هر که تخم کین بشه کارد چه وقت جاشت کشت : جاش بردارنده را
دست اجل کیال باد جخش بوزن رخش علتی باشد که از گلو مانند باد بگان برآید
و در دل کند و اگر بر نیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد شمس فخری
گوید بیت بر بند و بدر دمیان پای خصم : که بر گرد نش بست ایام جخش جوش
معروف و نیز روز چهارم اهم از ماه را گویند مع الغین جناغ بضم جیم و دال بهمن بود
که در رکاب زین کشند دقیقی گوید بیت همه تفاخر آنها بفضل و دانش بود : همه
تفاخر اینها بغاشیه است و جناغ : و در شرفنامه فرو اهن زین باشد و آن
را جناق نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل را باستشهاد آورده بیت موی بر
دی رسته جز کرند : پوست بروی نمانده جز که جناغ : و در ادات الفضلا
نوعی از اسباب زاید زین باشد که برای زینت منقش سازند جغ بضم چوب
که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن بضم و فتح جیم و در تحفه بمعنی چوبی آبنوس
رنگ باشد چنانکه حکیم اسدی فرماید بیت یکی جای شاه یکی جای تیغ : یکی تخت
عاج و یکی تخت جغ مع الفا جاف جاف زن قحبه را گویند ابو شکور گوید : زن و انا شنیدم

وآن را بجو تراوینه

کرباس شلن ؛ زن بجاف جافست بل کم ز زن مع القاف جوالق بضم جیم
وفتح لام نوعی از پوشش درشت که درویشان پوشند کذا فی الادات الفضلا
مع الکاف جاخوک بسکون خا و ضم شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخه میرزا
و وفا بسین مهمله نیز آمده مثالش شهیدی گوید بیت ای خواجه نیغرب اشغال منوا ؛
بردار جاخوک برو بنداز و جشتبش جنکلوک بضم جیم و سکون کاف و نون و ضم
لام کسی را گویند که از رنجوری دست بر زانو نهد در وقت برخاستن و تهاش
از دیوار و غیره کند لبیبی گوید بیت ای غول جنکلوک چه پژمرده برگ و کوک ؛
خواهی که چون جلوک سر تی سوی هوا ؛ در نسخه دیگر بمعنی دست و پا گز آمده جدا
نک بدال و نون بوزن برادر در نسخه میرزا بمعنی ناری باشد که آن را کوزه کردان
نیز گویند جک جنبانیدن جغرات باشد چلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون نبه
خربزه جوسک بفتح جیم و سین مهمله و سکون واو کوی کرپیان باشد جاغوک سنمر باشد
یعنی جوی باشد در نسخه میرزا ابراهیم فامه کلاه هیت بزرگ در آب روید
و آن را چغزواره نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید ؛ بجز که باشد ز کهر جوشش او ؛
جامه غوکست ز بر پوشش او ؛ جوشک یعنی جوشیدن مثالش هم او فرماید ؛ چون
قرابه دید از خم خانه جوشک شراب ؛ شیشه خانه بین که مهر او چسان آراست ؛

چمناک بفتح جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه کفش باشد و آن را چمشک
نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد جوزدوک یعنی از آن شکاف و رخنه کمر دوک که
ریسمان افتد در وقت رسیدن کذا فی الس می جواسک بفتح جیم و سین مهمله و
بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد بشر ملک مانند جعل باشد در جثه و در تابستانها
در میان سبزه پدید آید و بانگ طولانی کند و او را اجزد نیز گویند و بعربی حرار گویند
بفتح حا و رای مهمله مشدد جلک بوزن فلک نام مرغی است جز دو کوچک
کذا فی الادات الفضلا جوشک بشین معجمه بوزن جوشن و بعضی بوزن کوچک
گفته اند کوزه بلور که بعربی بلبله گویند مع الکاف فارسی جوسنک بفتح جیم و سین مهمله سک
خو باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بعقطاس سنج راز موبد ؛ که جوسنکش بود قسطاس
لوقار ؛ و بمعنی قسطا و لوقا در محل خود خواهد آمد جیسیک بفتح جیم و سکون یا و نون
کسر سین نام رای گجرات که در هندوان پادشاهی کرده مثالش شیخ نظامی فرماید
بدان دو سنبل هندو چه جنسیک است ؛ که بر چین ز دو بر کی شکار زلف چرجنک
بزای معجمه و جیم تازی بوزن تیز جنگ چرمینه زنان باشد و بجای زای معجمه مهمله
نیز بنظر رسیده مع اللام جلیل بعد از جیم لام بوزن سهیل جیل اسب و پرده
باشد شهنامه ؛ بر خسته پوشیده در ویان رحیل ؛ عماری یکی در میان جلیل ؛

جال دام باشد که بعربی فخ گویند جندل شخصی که فریدون او را بجواستگاری
دختر پادشاه یمن فرستاده بود شهنامه بیت چنین گفت جندل بشاه جهان ؛
که بی آفرینت مباد او جهان مع المیم جوان اسپرم یکی از اقسام ریاحین که بعربی
ریحان الشیاطین جسم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه انگاه با خاتم
مذکور شود مراد سلیمان باشد چنانکه حکیم انوری فرماید بیت چه انه رصد رتو دیوان طغرا ؛
چه در انگشت ایوان خاتم جم ؛ و هرگاه جام واقع شود مراد جمشید است چنانکه
ظهیر الدین گوید بیت قصه ملک جم و جام مرصع بشنو ؛ جام بر کف نه و الحاز که
این ملک جم است ؛ و در تحفه مسطور است که بزبان مردمان چشم را جم
گویند چرم بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین در نسخه میرزا ججم بضم
و جیم دوم تازی بوزن بلبل کیوه باشد و در نسخه میرزا که از قسم پا افزار است مع
النون جنکوان بنون و کاف بوزن ارغوان شهریست بسیار در هند کذا
فی التحفه جوزن بزای معجمه بوزن جوشن آفتی است که در گندم افتد و آن را خراش
و خراب کرداند و بمعنی ساحر نیز آید کذا فی الادات مثال بمعنی اخیر شیخ نظامی
گوید بیت ز هندوستان آمده جوزنی ؛ مهر جو که ز دسوخته خرمنی جشن بوزن
رسن ترب باشد شاعر گوید ؛ چه دید اندر و شهریار زمن ؛ برافتاد از بیم بر وی

جشن ؛ بشین معجمه جهان معروف و آن را جهن نیز گویند بمعنی جهنده
نیز آمده شیخ سعدی گوید ؛ بلعفا احوال برق جهان است ؛ وی پیدا و
دیگر دم نهانست جرعه دان چیزی باشد که در آن جرعه شراب ریزند ؛ خاقانی فرماید ؛
خورده ملک دریای بصره تا خط بغداد و جام ؛ پس بپایی دجله در جرعه دان آورده
اند جهن بوزن مهن نام پسر افراسیاب باشد جرون نام شهر هرمز باشد
جرغون برای مهمله و غین معجمه نام داروئیست و آن را جغول و زبان بره نیز گویند
جخجن بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و درشن
از عدس اندکی بزرگتر و آن را خاکشو نیز گویند مع الواو جو بفتح و ضم اول
دو معروف و بضم بمعنی نور و ششم مرتبه از خلوص زر که آن را عیار گویند نیز باشد
در نسخه میر جوجو و جوبجو یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم خاقانی فرماید ؛ جوبجو جور دلستان
برگیر ؛ دل جو جو شد ز جان بر گیر جمبلو بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در نسخه
میرزا اشنان باشد که نوعی از مزروعات است مع الها جامه صراحی را گویند
مثالش منجیک گوید ؛ چه خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ؛ هوای ساغر
صهبا کنند دل ابدال جهودانه امعای گوسفند باشد که اندرون آن را پر کنند و
باشند بجزی و پخته باشند و آن را بعربی لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف

جرده بوزن کرده اسبی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی جبه بفتح جیم و بای
تازی دار دو هیت جلکیجه بکاف و جیم تازی بوزن خندیجه ظرفی که در آن
روغن کنند کذا فی المؤید جدکاره بفتح جیم و را مهمله و سکون دال بمعنی راهها
مختلف باشد شاعر گوید بیت ز راه ملوکار گردد تمام ٭ ز جدکاره گردد سراسر تباه
جلغوزه چیزی که بعضی نمند اما بار بلکه از آن است و میوه مثالش رودکی
گوید بیت کمسو نهمش چادر کمسو نهمش موزه ٭ این بره الجزو درنه بس و جلغوزه
و در نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از خراسان خیزد و بتازیش جلوز خوانند جشه
بشین معجمه بوزن جبه آستین پیراهن باشد و در شرفنامه بوزن پشه پیمانه روغن
باشد کذا فی المؤید جوله بفتح جیم و لام تیردان باشد و گویند جوله مثالش فرخی گوید
ز مهر جلف دشمن دست نابرده بزه کرده ٭ غلامان ترا در هر زمان کمان جوله
و در سامی فی الاسامی جوله نام خارپشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و او
را اسکر نیز گویند و بعربی دلدل نیز گویند بضم هر دو دال جاجرمینه نام چشمه ایست که
چون آفتاب طلوع شود آب در آن جوسه بفتح جیم و سین کوشکست و بعربی
جوسق گویند جنابه بنون و بای تازی بوزن کشاده بمعنی توام باشد مثالش حکیم
خاقانی گوید جره بوزن صره بمعنی جلد و چابک باشد مثالش ابر خره و

[illegible]

لبد

گوید ٭ جره ترز ابلق سپید و سیاه ٭ پلنگ بود اشقر گزیده شاه ٭ و بمعنی نر نیز بنظر
رسیده جاده بوزن ساده نام ولایتی است از دریابار جزیره بضم جیم و فتح زای
معجمه و مهمله در شرفنامه دختر پیران ویسه که در حباله سیاوش بود و فرود پسر
اوست جفته بفتح جیم و تا کج شده و خمیده شاعر گوید ٭ دلم از آتش غم تفته کردی ٭
قدم از بار محنت جفته کردی ٭ و در مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده جفته بضم جیم
لگدی که اسب اندازد و جفت طاق سپهر در شکسته ٭ جفته کمان تکاور اندازد ٭ و بمعنی
دو سرین مردم و غیره نیز بنظر رسیده جبیره بوزن کبیره بمعنی ساخته شدن مردم
بجهت کاری و مهمی شهنامه ٭ بفرمودشان تا جبیره شدند ٭ بر ترکان راه بر روشنند ٭
جواره بفتح جیم و تشدید و را مهمله اول یکی از اقسام عقار است بغایت
کشنده حکیم الوری ٭ زلف پرچم تو بداند رخ شم ٭ شکل جراره های اهوازی ٭ و این عقرب
در اهواز بسیار باشد و بیت مذکور حکیم انوری شاهد اوست و دیگر زلف خوبان
را گویند عبد الواسع گوید بیت ٭ شکوفه بر سر شاخست چون رخسار جانان ٭
بنفشه بر سر جویست چون جراره دلبر ٭ اما بمعنی اول هر بیت جکاشه بفتح جیم و فتح
و شین معجمه پیمان تشده باشد که گذشت که روباه ترکی نیز گویند جوشیره و جشیره
بفتح جیمین و رای مهملتین و کسر شین معجمتین آتش آرد و جو که با جغرات پزند

جغنه بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم که رخش بزردی
زند و جغبق معرب اوست جغاله بفتح جیم و لام و بعد از جیم غین معجمه جوقی از مرغان
را گویند عنصری گوید ٭ ز مرغ آهو از الم بجویبار و بدشت ٭ از آن جغاله جغاله ز آن
قطار قطار جفرسته بفتح جیم و را و تا و سکون فا و سین ریسمان خام که بر دوک ریسند
و آن را طرفه و کلیته و ینانغ نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در سامی بمعنی ماسوره باشد
و حسین وفائی نیز این معنی آورده جلد بضم جیم و تشدید لام مشدد در نسخه وفائی بمعنی
سماروغ بود یعنی نباتی که مانند زر در وعین از دیوار حمام بر وید عسجدی گوید بیت چه کودک
سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان ٭ چنان گردد که پنداری سماروغ است یا جلد ٭ و این
بیت چنان مفهوم میشود که سماروغ و جلد دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی سماروغ
آمده و دیگر نیز بمعنی درخت خرما نیز آورده و در نسخه میرزا ظرف مانبات و امثال
سماروغ جرنده بوزن درنده غضروف باشد یعنی استخوانی که آن را بتوان
خایید جهره بوزن مهره آن چرخی باشد که جولاهان پاره ماسوره پیچند جوازه همان
جواز که مرقوم شد جمره بفتح جیم سه قسم باشد هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد
و زمین گرم شود و چهاردهم شباط جمره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط
سقوط جمره سیم باشد و بنانات گرم شود حکیم انوری گوید بیت جمره است ملک خصم

قرانا

جمره است مار خصم تو ز برا که بنماید ٭ در هیچ عمل منصب او بیش سه دم ها ٭ و در نسخه
میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره سقوط منازل قمر است در هفتم
ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه
و تاثیرات مذکور بطریق مزبور مرتب شود جلنبه بعد از جیم نون و بای تازی و یا
حطی نوعی از اسلحه که بهندش کتاره گویند کذا فی المؤید اما هیچ اشعار بحرکتش نکرده
مع الیاء جنگلاهی بفتح جیم و سکون نون علیوار باشد جمانی ساقی باشد جالی بوزن
قالی درختی که چوب آن مسواک کنند جامکی با جیم موقوف و کاف فارسی
مکسور آنچه نوکر داهنده بجهت جامه بها و ماکول شیخ نظامی فرماید ٭ فهرست جمال اهل
پرکار ٭ از اهل خلیفه جامکی خوار جمری بفتح و ضم جیم بازاری و بد اصل باشد و
اصح بکسر جیم است باب الجیم الفارسی مع الف چاب نام بنابتست و معدن آن زمین
چین باشد و نفرت شراب را دفع کند و از بخته بشهر تبت برند چه عادت
اهل تبت آن است که خمر بسیار خورند و چون تجاران آن را به تبت برند در
قیمت آن مشک بگیرند و صاحب معرب آن است چلیپا صلیب نصارا باشد
و در ادات الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب
و امثال آن که براهمه در زنار کشند و عرب آن را صلیب خوانند و در تحفه آورده

کرنش غایست که ترسایان بر خود بندند برین شکل X مثالش حکیم
خاقانی گوید : بدست آرم عصای دست موسی : سبازم زان عصا شکل
چلیپا جوزه لو بضم جیم و فتح زای تازی و بعضی بفارسی گفته اند و کسر لام علیواج باشد
و در موید الفضلا جوزا بضم جیم بازای تازی نیز باین معنی است چوخا جامهٔ پشمین با
گویند خاقانی گوید بیت مرا بینند در سوراخ غاری : شده مولوزن و پوشیده چوخا :
چادر ترسا وطای زرد و کبود مثالش خاقانی گوید بیت از پشت کوه چادر احرام
برکشد : بر کتف ابر چادر ترسا برافکند مع التاء چست و شیرین کار رجله و چابک
چنگال خوست یعنی چنگال و هر چه در هم مالند حبست و نازک و زیبا و محکم و چالاک
گوید چرخست بفتح جیم و خا و بضم نیز آمده و سکون سین مهمله و معجمه چاهی که انگور در آن
شیره کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چرخشت که انگور را با آن شیره
کنند و این لغت را در حرف خا نیز آورده اند مع الجیم الفارسی چاچ نام
شهری ترکستان که کمان چاچی بآن منسوب است شهنامه بیت ستون کرد
چپ و خم آورد راست : فغان از دل چرخ چاچی بخواست : و چرخ اینجا
بمعنی کمان است چچ بفتح جیم غربال که بدان غله باد دهند تا پاک شود
آن چند چوب را که پنجه مانند برهم بندند و دسته از نصب کنند و خرمن گفته

باآن باد دهند نیز چچ گویند چکوچ بفتح جیم و ضم کاف در نسخه میرزا تیشه بود
که بدان دندانهٔ آسیا تیز کنند و در موید الفضلا مسطور است که در بعضی از نسخها
بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف و لام نیز خوانده اند مع الخاء چخماق کیسهٔ پوست خ
بود که از جهت شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی باشد که آتش زنه نیز گویند مثال شمس
اخیر سوزنی گوید بیت از آلت با همسایگان خجل نشود : همی ستند من و سنگپاره و چخماق
و در تحفه آمده که کیسه چرم طبقه باشد که سپاهیان در آن چیزی نهند و نیز چخماخ گویند
چرخ فلک و کمان سخت و گریبان جامه شمس فخری گوید بهر سه معنی است
تا گل لاله بروید از خاک : تامه و مهرتابد در چرخ : دیده دوست تو روشن باد :
سینه خصم چرا زناوک چرخ : صدره دولت اقبال ترا : باد از فتح و ظفر دامن
چرخ : و بمعنی کمان حکیم فردوسی نیز فرماید : یلی تیر پیکان و تیر خدنگ : بچرخ
اندرون راندم پی درنگ : و دیگر چرخ معروف و نیز نام قریه ایست از کابل
کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی یعنی آن موضع که در آن انگور ریزند و لگد از آن
بپا افشانند تا شیره از آن گیرند و آن را بعربی معصر گویند بمیم و عین و صاد مهملتین
بوزن جعفر چخ بفتح کوشیدن باشد بجلدی شهنامه : سپاه است کمتر همره
چخ : تو هم زود با پیلبانان بچخ چیخ بوزن یخ الماز چشمش همیشه آب رود و دیم کاش

ریخته باشد مع الدال چرد بوزن گرد آستانه دروازه آن همند شاعر گوید بیت ایا پهلو چند
مردان مرد : که جوینده مر گنج را از بر چرد چرغند برای مهمله و عین معجمه بوزن فرزند طوغ
و چراغدان و بهمان چرغنه مرقوم باشد در نسخه میرزا چمند بوزن سمند اسب کلال
باشد چفد قند بفتح جیم و فا بیم و هیبت صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه مع الکاف
ل چکاد سر کوه را گویند شهنامه : بیاید همی دیدبان از چکاد : که آمد سپاهی ز ایران
چه باد : و دیگر یعنی میان سر باشد شاعر گوید : گر حد ورا بر آسمان نظم : بی کلام کر بر
چکاد آید : و او را تار و تاک و امباک و کاج نیز گویند چهرزاد نام امان دختر بهمن
باشد چهاند یعنی در سیر و خرام آرد شهنامه : پی پارهٔ کو چماند خنگ : نماید برد
روی جنگی پلنگ چخند بفتح جیم و خای معجمه یعنی کوشیده و دم زند مثالش ابو
الفرج گوید : از دولت تو دست حد کونه خواهم : با دولت تو خود که چخند یاله
بچخنه است : و چخنه یعنی کوشیده و دم زده و چخند نیز گویند چوید برای مهمله
بوزن لرزید یعنی برای جوئی دوید مع الراء چر بوزن سر و سرود کوی و مغنی بود
در تحفه اما در نسخهٔ ابوحفص سعدی بمعنی مغنی آمده و این بیت موید خود ساخته : بوسش
نظرت حلال باشد با یار : این حجت من کرنم از چرکو چار : چاره باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید : دست برآور ز میان چار جوی : این غم دل غم خوار جوی ده

تحفه چار و چیدر هر دو بمعنی چاره آمده و چار بمعنی داش خشت پزی نیز آمده چرب آخر
یعنی فراخی عیش و کثرت علف خاقانی فرماید بیت رخش سیه او بتافت از سر
صفر آفتاب : رفت بچرب آخری گنج روان در رکاب چلبور بفتح جیم و
سکون نون و ضم بای تازی در نسخه میرزا بالسان باشد که بعربی مقود بکسر میم و سکون
قاف و فتح واو چر ولاد رغالب را گویند خسرو شیرین : با آخر چون شود دیوانگی
چر : گر زدم هر دار و چون آهو از شیر : و چره نیز گویند بزیادت ها چراخور و چراگاه
باشد چغر بفتح جیم و سکون غین غوک باشد که او را اواق و غنجوش و قاس
و سکل و بزغ نیز گویند ابو الفتح بستی گوید : چغز که در ویش لب بر تعز آید : در چشم
تو الماز همه چیز آید چرز بفتح جیم و سکون رای در نسخه میرزا بمعنی خاک حسنه
باشد و آن پرنده ایست که در روز تا نیز اسند سش پیر دو ترکی چخرق گویند بجیم تازی
اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوک است که آن را بعربی حبارى گویند
و در سامی فی الاسامی بجیم تازی آورده و گفته که چرز زمرغیست که بتازی
حباری گویند مثالش رودکی گوید بیت بچنگال فرخم تو در خشم بد دل : بود هیچ
چرزی بچنگال شاهین چشم آویز برقعی باشد که از موی سازند و بر چشم آویزند کی دفع
لمس کنند چارمغز جوز که گردکان گویند چاهیور قلابی که با آن دلو از چاه بیرون

مع الزاء چغز

الجلاجل

[illegible]

آورند و آنرا چاچوی نیز گویند جوز بضم جیم همان جوز بود که گذشت و آن ۲۲۳
تند و باشد مع السین جابلوس و چاپلوس هر دو بمعنی فریبنده باشد و در تحفه جاپلوس نیز
آمده و حسین وفائی جاپلوس بجیم و بای آورده و گفته که چاپلوس بجیم و بای فارسی آورده
مثال اول شمس فخری گوید: بچاپلوسی همی کند پرکار: ولی نکو نبود کار چاپلوس چلوس
جلوس گذشت در باب با مثال دویم انوری گوید: خامسا بن محمد رازی:
نبرازان ره زمان چاپلوسیست چشمالوس نگرستن بود بگوشه چشم چلاس آمس
را گویند که پیش از انداختن سنوه لقمه چند از هر دیگ یا هر کاسه خورد و او را بعربی
لواس گویند بفتح لام و تشدید واو مع الشین چشم‌نیش نام گلی است صفت سبز:
غنچه با چشم گاه و میش نیاز: مرغ با گوش چپلگوش برآز چالش خرامیدن و بناز
رفتن باشد بستان: بیا تا درین شیوه چالش کنیم: سر خصم را انجه با کش کنیم:
و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده از انجمله گوید: از ان سهم
کین تیر پیمای قوی: نشان تافت بر چالش خسروی: و جای دیگر نیز فرماید:
بچالش گری سوی آن راند رخش: با بر سیه خنده زد چون درخش چخشک نام جبار زرکی
تورانی که جباری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته شد چاوش نقیب و حاجب
لشکر خسرو شیرین: نقیب چاوشان ز دور شو ور: ز کیمی چشم بد را کرده مهجور چمش

بلان

بسلون میم چشم باشد امیر معزی گوید بیت کهی ز جنبش زند تیر بر دل عشاق: کهی ز دست ۲۲۴
زند تیغ بر سر اعدا مع الغین بفتح جیم و بای فارسی نوعی از ماهی باشد کذا فی الادات چپاغ
چرغ مرغیست صیاد که بعربی صیقر گویند ابوالفرج فرماید بیت تا چرغ هوات ای دلم چرز افتاد:
ز و چون تب لرزه بر تنم لرز افتاد: در عشق مرا کار با ندرز افتاد: در زی بچه زخم تو برادر افتاد
چغ بفتح چوبی که ماست بدان زنند تا مسکه شود و چق بشیر زنند نیز گویند مع القاف چقاچق
آواز زخم تیر چون چاپک رسد شیخ نظامی فرماید بیت ز بس چقاچق که آمد ز تیر: کفن گشته ای
زیر خفتان حریر مع الکاف الفارسی چک حجت و قباله و برات باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی
قباله آورده و گفته: جمال دنیی و دین خسروی که قاضی چرخ: نوشت تا ابد ملک را
بنام مش چک: اما غالب که معنی برات اصح باشد چه شب برات که شب نیمه
شعبان باشد شب چک گویند و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و باین بیت متمسک
شده: چکی چون بنود از بر تیره خاک: بکن سمتی بر اسر از تیغ چاک: اما این بیت
باین معنی بر مناسبت ندارد با بمعنی جای دیگر نیز بنظر رسیده چکاچاک آواز زخم تیغ از پی زخم
شهنامه چکاچاک خنجر بگردون رسید: ز هنده و ستان خون بجیحون رسید چالاک جلد
و چابک عنصری گوید: گفت کین مردمان چه باکند: همه همواره دزد و چالاکند اما حسین وفائی
بمعنی جای بلند و درخت آورده چلوک و چکاوک مرغی است مثل کنجشک و تاج دار باشد و بتازی

۲۲۵ قبره گویند و ابو الملیح گویند و باصفهانی موزه گویند مثال اول شمس فخری گوید: الا که شهباز
همتش گرسید: کرکس چرخ شکند چه چکوک: و مثال دویم را خاقانی فرماید: صفیر صلصل
لحن چکاوک سازی: نفیر فاخته و نغمه هزار آوا: و در ادات الفضلا چکوک گیاهی نیز باشد
و چکاوک بمعنی نوائی و لحنی نیز آمده چنانکه اهند و شاه گوید: ز گل افزون شود فریاد بلبل
نه از زیر و بم و چنگ و چکاوک چوک مرغیست که خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان
بانگ کند که خون از او روان شود استاد کسائی گوید: کونی همی چه من ز غم عشق زرد شد
از شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن: و در بعضی نسخه چرک آمده برای مهمله بعد از جیم چچک
بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گل که بتازی ورد گویند کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بمعنی
خال و حنا نیز آمده چاک چاک یعنی طراق طراق بمعنی تخفیف و دریده نیز آمده فردوسی گوید
بهر دو معنی: که پیش من آید پر از خون ز جان: همه چاک چاک آمدش از استخوان: بیت از خونی
بر آب و من پر ز خاک: زبان کشته از تشنگی چاک چاک چکک بوزن خنک کنجشک باشد
شمس فخری گوید: سعادت و شرف بندگی حضرت او: ز چکک شاهین باز آورد شکار
چلک چربک مصغر چرب و نیز تحفی باشد که بطریق غمز و سعایت بر کسی بندند حلیم لواری
عیش من از این افزا بیش لرفت تو امنوز: چربک ار ما هم چنان چون جان شیرین بخوری:
چروک بفتح جیم و رای مهمله در نسخه میرزا ابانی کرده انبان باشد چرک بکسر جیم معروف و آن
را شوخ و شوغ نیز گویند چریک لشکری که بمدد لشکری آید مثالش شاعر گوید باین معنی

چولپ

چریک از تمام ممالک بخاست: ببهر شهر سوری ز لشکر بخاست چرزک بکسر جیم و ۲۲۶
سکون رای فارسی خارپشت باشد مثالش حکیم سنائی فرماید: سینه را همچو
چرک ساز حصار: زان معنی که همه جهان بر بار: چغنک بفتح و ضم جیم و سکون و
فتح نون پرنده است دراز گردن که آنرا چوبینه و کاروانک نیز گویند و بجای نون تای فوقانی نیز
بنظر رسیده چمگک بضم میم و فتح کاف و چلک بلام در نسخه میرزا طناب ابریشمین باشد
و در مؤید چلک آورده بضم جیم و فتح لام مرقوم و بسکون لام کفچه دیگر آن باشد چنک
بضم جیم و فتح نون منقار مرغان باشد چپلک بکسر جیم و سکون یای فارسی و فتح
لام بمعنی ناشایست آلوده و پلید باشد کذا فی الادات چخک بضم جیم و خا خال رخسار
باشد کذا فی المؤید چرگک بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای مهمله مرغکیست خورد کوچک [illegible]
چلانک بفتح جیم و نون جعل باشد و او را دیلمک و سرگین غلطانک نیز گویند و جلاک بوزن هلاک
نیز بنظر رسیده چلپک بفتح جیم و یای فارسی نانیست که میان روغن پزند و چواک نیز باین معنی
آمده چنانکه بسحاق گوید: عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون: در پیش نان جواکست و مقبل
و بیمار چمک بفتح جیم و میم مشت دستی و افزونا باشد عمید: با که سخنوری یافتم از قبول تو:
بلزازل بعون تو دست مراست این چمک چرخوسک جوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر و
بشب آواز کند و او را اجاسک نیز گویند چشمک مصغر چشم و نیز گیاهیست که آنرا اس

الکلب گویند مع الکاف التازی چرنگ بکسر تین آواز ور آوازی که از کوفتن گرز برآید شهنامه
از آن های هوی چرنگ دو آی بکردار طهورس کره نای چنگ چند معنی دارد اول ساز
مشهور و انگشتان سوزن فرماید بهر دو معنی پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنگ
شد یعنی شل شد و بضم جیم در موید کشتی بزرگ باشد مع الام چنگال پنجه و چنگال که از
نان و روغن سازند و دیگر بمعنی هدف آمده در تحفه شمس فخری موید آن فرماید بند تیر حادثه
اجرام را عرض تن اوست که چشم شعت کشائیت جز سوی چنگال اما در نسخه وفا
با چنگال باین معنی آمده و در موید چنگال را بمعنی باریک میان نیز آورده چال غیبت آب
بقدر زاغ که گذشته او بطعم نوشت بط باشد شمس فخری گوید یگانه خسرو خسرو نشان
از عدلش رود پرش شاهین بخانه بط و چال وازاتر کی قشقلداق گویند چشم آغیل و
چشم اغل هر دو بگوشه چشم نظر کردن باشد از روی خشم و غضب حکاک گوید نرمک او را
سلام گفتم دوش کرد سویم نظر بچشم آغیل خیال خیار باشد جول بالفتح جیم خمیده باشد جرغول دار و دست
و آنرا جرغون نیز گویند جیپال نام پادشاه لاهور هر که باشد مثالش حکیم ازرقی گوید
هزار جای فزون گفت عنصری که ملک بر و ز جنگ برآید زخان وار چیپال چغد اول بضم جیم کره
هی را گویند که برش کروند و چغدل و چغدول نیز گویند چکل بکسر تین شهر سیت بر ترکستان

حسن خزمثالش شیخ سعدی گوید محقق همان بیند اندر ابل که در خوب رویان چین و چکل
چغل بضم جیم و غین نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند کذا فی الادات
الفضلا مع المیم جیم بفتح بمعنی معنیت شهید گوید دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست
در شعر تو نه لذت و حکمت و نه چم و دیگر امر از چمیدن جام جام در ها و راههای پر پیچ و تاب
باشد که در روز جنگ پوشند و در نسخه وفا مثالش منجیک گوید گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم
گفتا که زود خیز همیکرد جام جام چشم پنام در تحفه تعوید باشد اما شمس فخری چشم وهام آورده گفته
هر که با جز بیج او زاید نبود حاجتش بچشم وهام جنگ مریم همان رنجور مریم که گذشت و آن
گیاهیست مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید از اد در آب گذارند تا از هم وا شود و آن
زن را و طبع جهان شود شیخ نظامی فرماید برت از چنگ مریم شاه عالم جهان کابستن
از چنگ مریم مع النون چکن بوزن ختن جامه زرکش و زردوزی خلاق المعانی
گوید خروس وار سحر باش تا سر وتن بتاج لعل قبای چکن بیارای چغان بغین معجمه بوزن
زبان اسم موضعی است و بمعنی کوشیده و نیز آمده باین معنی چغان نیز آمده چخیدن کوشیدن
و ستیزه کردن شیخ عطار فرماید در طپیدن سست شدن سود او وز چخیدن سخت
تر شد بند او چغیدن بغین معجمه نیز باین معنی است چندان معروف و دیگر شهر عظیم است
شهرهای چنین مثالش اسدی گوید سخن چند راندند از رزم گاه ز رانجا بچندان گرفتند راه

چاشکران و چاشدان هر دو صندوق بان باشد جمال عبدالرزاق فرماید ای چاشکرانت شعف ارزاق
وی شاه روانت چرخ اطلس کذا فی التحفه اما درین نسخه دیگر خاشکران آمده بجای معجمه و این
اصح است چپین بضم جیم و کاف پای فارسی شد و طبقی که از بید بافته باشند فردوسی فرماید
بگستر دگر باس و چپین نهاد بچپین بر آن نان کشکین بنهاد کشکین نانیست که از جو و باقلا و عدس
پزند چوبکین در موید نام چوبی باشد که با آن پنبه دانه را از پنبه جدا کنند اما در سامی
چخین فی الاسامی مسطور است که چوبکین هو ما ینزع به حب القطن جدید از جنبه بجای معجمه بوزن زمین
بمعنی ریمکین و چرکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده چخریدن بغین معجمه و راه و دال مهملتین
بوزن و معنی ترسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات چرامین چراگاه حیوانات
باشد یعنی الف زار شمس فخری گوید چه چرا نمت ماند در بیابان ز بخت بد نه آب و نه چرا
مین چمیدن خرامان رفتن باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت چه باد صبا بر گلستانها وزد
چمیدن درخت جوان را سزد و بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه چلان سنجد گان که آنرا عنابتن
گویند بعربی شمس فخری گوید نظم بیاد دست تو شاها و نام دولت تو اگر درخت نشانند
در حد کرکان ز یمن دست تو از غایت سعادت تو عقیق و لعل بروید ز شاخ نه چلان چستان
بکسر جیم و سین مهمله اخلوطه برسید فی که بعربی لغز گویند مثالش بسیمی گوید بیت اگر این
چستان تو بگشائی کوی دانش ز مو بدان ببری چدن مخفف چیدن باشد چرویدن بر او دال

مهلتین و واو بوزن ترسیدن چار چستن دو دویدن باشد مثالش شاگرد نجار انی گوید
یکی دانش پژوهی داشت گر بنجر ویدن نگشتی هیچ عاجز چوخیدن بخای معجمه بوزن کوشیدن
لغزیدن و افتادن باشد چندان بوزن و معنی صندل باشد سید حسن غزنوی گوید
درد سرم مبادا گر باشدم فلک آرد ز مهر گلاب ز خورشید چندنم چرنگیدن آواز کردن
گرز هنگام زدن و امثال آن چمان چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند در رفتن
خواجه حافظ گوید سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند همدم گل نمی شود یاد سمن نمیکند
چشم آغلیدن بدالف از خشم بگوشه چشم نگریستن چوبک زن یعنی نوبت زن مثا
لش شیخ سعدی گوید بیت نگه کن که سلطان بغفلت نخفت که چوبک زنش باطل
دان چه گفت مع الواو چکاو چکاوک باشد فردوسی گوید شهنامه چو خورشید
سر بر زد از برج گاو ز هامون برآمد خروش چکاو چاو چاو بانگ گنجشک را گویند
که از مرغ شکاری یا از کسی خواهد بچه او را بردارد هراسان و بهر طرف پر دو فریاد کند
شمس فخری گوید بیت بنجان و مان و پا زن و فرزند دشمنست گنجشک وار دارد پیوسته
چاو چاو جنو بفتح جیم و ضم نون یعنی چون او شیخ نظامی فرماید نظم جهان داند که تا چرخ
کمر بست جهانداری چنو بر تخت ننشست چخرد برای معجمه بوزن نیکو خار پشتی که خار
خود را چون تیر اندازد کذا فی الادات چربو یعنی چربی با شاعر گوید بدو گفتم نگار زیبا چه

گرمرا باشی نگه استم و رغمت چو بر آتش نهی چرلو جرنند بفتح جیم و رای مهمله و سکون نون
وضم دال استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا چرنده نیز گویند و بعربی غضروف
گویند جقو نوعیست از چغو در تحفه اما چینی و فا بمعنی گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک
را جغوک گویند اگر بازی اندر چغو کم نگر وگر باشه سوی بطان مبر جایه کو یعنی غزلخوان شهنامه
یکی جامه کو و یکی چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن چشم آرو بمد الف وضم رای مهمله چیزی
که برای دفع چشم زخم بر بام خانها راست کنند مثالش خلاق المعانی گوید بجز دست
تو بهر چشم آرو شاید ار برکشد هر ار چه نیل خاکشو بسکون کاف وضم شین در تحفه و نسخه وفائی
دانه باشد سیاه و گرد که با کافور سایند و در چشم کشند اما شمس فخری گوید بجا آورد و این اصح
است و گفته اعظم جمال دینی و دین شهریار ملک ای خاک در که تست آثار خاکشو جاجو همان جا
میوز باشد مرقوم مثالش خلاق فرماید جاجوی ز سر زلف کجت راست کنم تا که آرم دل ازان
جاه زنخدان برسر مع الهاء جخیده دم زده و کوشیده انوری گوید تیر فلک آن تیر سر ار پرده دور ان
بار قبه با تیر سلطت بجخیده جخنده نیز باین معنی است چاره و تدبیر باشد و در نسخه وفائی
بمعنی یکباره آمده و این معنی غریبست جرده بفتح جیم و دال و سکون رای معجمه و جزدره
الجه از دو شیر که انگشته بید بماند کذا فی المؤید جورتره بفتح جیم و رای مهمله بلندی مربع که در صحن باغها
و خانها سازند الفصاحه جردیده براو و دال مهملتین و واو بوزن لرزیده یعنی چاره جوی دویده

کردیده کسی فخری

کردیده شمس فخری گوید دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بغیر جردیده تا که باشند معتکف
باشند ببر در خرو پژوهیده چغانه سازی باشد که مطربان زنند و دیگر قصیده باشد و در نسخه وفائی
گوید بمعنی اول مرا که چو چغانه بزن چغانه زن بنوا معاینه دشنام ده سرود مگوی
چکسه بفتح جیم و سین و سکون کاف کوچک و خود درا گویند انوری فرماید بشست
یکی کاغذی چکسه بیرون کرد حاصل شده از کدینه بچو جونه بمثقال چندبه بوزن و با
ی تازی بوزن بنده چوب پشت در و چندره و مثال آن لبیبی گوید دو چوش شکی و
دور کن نمیندیش ز غلغل ز غلبه و نرانش بکار زد دیده بانگشت پهلو بد بوسی و بر چخنبه
و بوس کرز باشد چکامه قصیده باشد ابوالمثل گوید چو کرد دا اگر خواهی ز کارنامه من
بشهر یار رسا ز سبک چکامه من جاوله بفتح واو و لام گلی باشد مثالش عنصری گوید
همی بوستان سازی از دشت او چمنها ش پر لاله و جاوله که شادی کنان اندران بوستان
و شادی کنی کر کنند تن یله چلچله بکسر جیم اول و دوم بد و لام غلیواز باشد شاعر گوید
نظم چلچله کرفت عابد ره نیافت چلچله صد بار به زان چلچله و در مؤید الفضلا مسطور است
که این لغت در هیچ فرهنگی بنظر نرسیده چشته بفتح جیم و تا و سکون شین معجمه طعمه باشد
چراغ بره بفتح با و رای مهمله باشد چراغواره هر دو بمعنی چوبی باشد که چراغ در آن
نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوة خوانند مثال چراغواره انوری گوید بالا چراغواره

فرا آتش بجاه تو نتاهیچ در فتیله خورشید روغن است چغزیده بغین معجمه و را و دال مهملتین
بوزن و معنی ترسیده و التفات کرده باشد جاچله بفتح جیم دوم و لام پای افزار باشد عنصری
گوید بگرفتم بجای رسیدی بمال که زرین کنی صندل جاچله جامه شعر باشد شهنامه برزد دست
طنبور را بر گرفت سرائیدن جامه اندر گرفت چرده بوزن کرده و جزده برای معجمه پوست
قشره باشد و سیه چرده یعنی سیه پوست شیخ سعدی گوید سیه چرده را کسی زشت خواند
جوابی بداد اش که حیران بماند چچلبه بیاد جیم و دو یم هر دو فارسی بوزن مرحله یعنی کوه پاره
نرم که کودکان بر آن لغزند و یکدیگر را بر برکشند و بعربی زحلوفه گویند چراغله بکسر جیم
و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا بمعنی چراغیانه باشد و در مؤید بمعنی چاره جوینده
دوونده نیز آمده چلپاسه بلام و بای فارسی و سین مهمله بوزن تلواسه یکی از اجناس ضب
که سوسمار باشد و آن کوچکترین ضبها است چچرغه بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم
و رای مهمله و ضم جیم فارسی بمعنی چیزی از تازیانه آمده است در نسخه میرزا اما در
ادات الفضلا بمعنی رشته تازیانه آمده است چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده
مثالش حکیم انوری فرماید تو در چمن باغ وزارت بتماشا چون آب خرامیده و چو
ان سرو چمیده جوزه برای فارسی بوزن روزه فروج را گویند که بچه مرغ را باشد و نیز
آن شکاف کمی دوک را که ریسمان در آن افتد در وقت رشتن چوزه دوک گویند

چرنبیز

چرنبیز بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرای که بمرغ خانه ماند و بعربی کردان خوانند
بفتح کاف و رای مهمله بعد از واو جبره یعنی غالب و مستولی امیر خسرو گوید جبره شدیم
ما بکنیه پر ز عشق انگیز صدره ز غمزه تو به مارا تباه کرد جخره بکسر و خای معجمه باشد شاعر گوید طوطیان
بمن بجای چینه لعل و مرجان کرنته در منقار چانه بفتح نون آن خمیر که کرده باشند از
برای پختن نان و آنرا گنده خمیر نیز گویند جرمه بفتح جیم و میم و سکون رای مهمله
معلق باشد و بعضی اسب کبود باشد فردوسی فرماید جرانند کرکس اندر نبرد چمانه
جرمه ره نورد چازنامه نام سازی باشد مانند رباب جوبه بضم جیم و فتح بای تازی
آن آلتی را گویند که بدان خمیر پهن کنند بجهت نان چاگونه تابوت باشد لیلی و مجنون
در گوشه نشست ساخت توشه تا کی رسدش چهار گوشه جغزداو بفتح جیم و رای
مهمله و سکون غین زای معجمتین همان جامه غوک که گذشت و آن رستنی باشد
که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در مؤید جغز پاره ما نیز باین معنی آمده بجای فارسی
چمانه بوزن زمانه پیاله و هم کدوی منقش که شراب در آن کنند شمس فخری گوید
ظریفان ظفر را در چنینها نیاد او بود دایم چمانه چشم گشته احول باشد عسجدی گوید
بجا گردد دست بنهان شاعر ازان فریع آن کور ملعون چشم گشته چمانه خنجر جیده باشد
مثالش ابوالفرج گوید با برگ گل از کلکش ریزان شده نکته نکته در مجلس اعلی مالک پای چمانه

جرمه

چمانه

چینه دانه مرغ وچینه دیوار مثال معنی اول امیر خسرو فرماید نظم زاغ سیه روی بود چینه چین :
چرخ سیه چشم بود دوربین : چوله بوزن کوتاه بمعنی همچنین باشد ابوالفرج گوید نظم دم زده کژدم دجل
اژدها در جواب او چو ناه باد : مع الیا جکری بضم جیم وسکون کاف وکسر رای مهمله رسن باشد شمس فخری
گوید در قطعهٔ بنام دولت او : سر دار شاخ زر شود جکری چاپاتی ببای فارسی وتای قرشت
بوزن داماتی نان لطیف باشد مثالش سوزنی گوید نظم غلام گنبد کاکی وقیمهای تنک : رهی چرب
چاپاتی ولب کرده چرخی بفتح جنسی از جامه ابریشمین وبرنگ قسمی از اطلس که انرا چرخی گویند خواجه فرماید
ز سوز جگر آتشی بر فروخت : نهم اطلس سبز چرخی بسوخت چوگانی اسپی را گویند که در حالت
گوی بازی مناسب باشد سواری او بر طبع نقاد خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی نماند که اگر حرف
حا در فرس نیامده اما لغتی چند بنادر واقع شده نوشته شده حوض ترسا حوضی باشد که انگور در آن
شیره کنند خاقانی فرماید نظم گفتم بسند داوری کز فیض عقلی بگذرم : خوفی عروس زر خورم در حوض ترسا داشتم :
حصاری نام شهریست حسن خیز خسرو شیرین گوید نظم ز تیغ تنگ چشمان حصاری : قدر خان را در آن
در تنگ راتی حقه کاوس نام یکی از سی لحن باربد باشد شیخ نظامی فرماید چو قند از حقه کا
وس دادی شکر کالای او را بوس دادی حقه کالوس نیز بنظر رسیده حزیران نام ماه نهم
از سال رومیان حیری بکسر حا ورای مهمله در نسخه وفا رواق دیوان باشد در تحفه همین
رواق باشد مثالش منقی بلخی گوید نظم بگرد خطا کردم وتا تش بشکستم : بشکست مرا دست

ادم وی

برد نکو در حیری حق گوی مرغکی باشد که خود را بیک پای از درخت بیاویزد وحق حق گوید واو را
مرغ شب آویز نیز گویند حوت ماهی برج حوت باشد خاقانی فرماید عریان ز حوض ماهی سوی
بره روان شد : همچون بره برآمد پوشید صوف اصفر چلقی حلوائیست که بعضی از الا بسته اند
وحالا در اکثر محل زلیبان گویند بسحق اطعمه گوید در انتظار حلقه زنجیر چلقی اصحاب را
دو دیده چو مسمار بر در است باب الخا مع الالف خارا سنگ سخت وجنسی از جامهای
قیمتی که ازا صاحبی گویند وآن ساده ومخطط را خارای عتابی گویند وعتاب نام شخصی باشد
که این خارا منسوب است ومثال هر دو معنی حکیم خاقانی فرماید نظم جیب من بر صدره خارا غلبه
را شکند کوه خارا زیر عطف دامن خارای من : خشکفا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیر
بزنند وآنرا فطیر گویند خلولیا بفتح خا وضم لام اول وکسر دوم ویای حطی در نسخه میرزا چیزی که
انرا همه کس تصرف کنند ومانعی نباشد کذا فی الادات مثالش امیر خسرو گوید غارت
برد وخود بتوا زحرص آز در دل : وز دست پاسبانان هم گنج خلولیا را اخنیا بوزن دنیا
سرود را گویند وخنیاگر سرودگوی باشد خوا بضم وکسر خایه فرد وبضم واو هر چیزی باشد
که از آن روز کدام اند واین از رساله میرزا منقولست مع الیا خوخنایه سیراب وتازه وتر
واریدن بشتر اطلاق کنند خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان : وثنا فانی چه مروارید
خوشاب سمن دیدار وشیرین وشکر خای خیزآب یعنی موج آب که انرا کوهه آب نیز گویند

خلیجوب بفتح خا ولام وضم جیم فارسی چوبی بود که کشتی بران رانند خنب
بفتح خا وسکون نون بمعنی صفه باشد کذا فی الادات خلاب یعنی زمین گلناک که پا در آن
ماند مثالش انوری فرماید نظم بیهوده غرور خلاب قصه من رانده : کاو خرم کز نفس گلم کاو ای که ادر خر
منت مع التاء خرخشت بفتح خای اول وضم دوم وسکون رای مهمله جایی باشد که در آن انگور افشا
رند شمس فخری گوید نظم خیال بنیاد ظلم از کشور خویش : بفرمان الهی کرد بر تخت : که بهر عکس او بر فرق
انگور : نیارد زد لگد در هیچ خرخشت : خشت معروف یکی اسلحه قدیم مثالش فردوسی گوید
یکی خشت زد بر میان قباد : که بند کمربند او برگشاد : خخست یعنی خسته کرده وآزرده ساخت مثالش
هم گوید چو آواز کمان برکشاد : وشست بر رستم ورخش جنگی بخست خالیسا آنچه بر سر دیوار
باغ زنند وبرچین نیز گویند مثالش خسرو فرماید نظم بگرد دیده خود خارستی از مژه کردم : که نه
خیال تو بیرون رود نه خواب در آید خوست بوزن پوست در نسخه میرزا بمعنی جزیره دراه
کو فته آمده کذا فی الادات الفضلا خنک بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای با
میان که الکه ایست میان بلخ وغزنه کنده بودند مثالش سیف اسفرنگی گوید نظم مردم نا
دان اگر حاکم دانا ستی : شحنه پویان شدی خنک بت بامیان مع الجیم التازی خنج
بوزن رنج سود ونفع باشد حکیم ازرقی فرماید نظم گرت من نستایش نگویم مرنج : که بهر
ندارم زگنج تو خنج : ودر نسخه میرزا بمعنی ناز وطرب نیز آمده عنصری گوید نظم مرا هرچه ملک

بستان رنج

سباهت وگنج : همه زان لست ترا از دست خنج : واین بیت بمعنی اول موافقت در نسخه
وفا بمعنی باطل وآوازی که در عین سماع از مرد برآید ونشاط وغنج نیز آمده خنفج
بکسر خا وفا وسکون نون تحنیت که انرا خاکستری نیز گویند وبعربی بزار بحنه گویند بضم
معجم وفتح بای موحده خفج بفتح خا وفا عید الجنه باشد که انرا اسکابه وبرخنج وفر
نگک نیز گویند خفرج بفتح خا وکسر رای مهمله وسکون فا حرفه باشد وبفتح خا وسکون
را نیز بنظر رسیده خلنج بوزن شکنج ابلق باشد یعنی دو رنگ مثالش سوزنی گوید نظم
اگر کون تو بران علت بد : همه شلوار تو رنگین وخلنج : ودر موید الفضلا بمعنی کبود تر سیاه
نیز آمده که از پردهای او یکی باد وسفید باشد مع الجیم الفارسی خوچ بضم خا فرخروس
شمس فخری گوید نظم هر خروسی که سحر مدح سهنشه خواند : بامداد ان ز شرف بر فلکش ساید
خوچ : ودر تحفه بمعنی حریر سرخ که بر سر نیزه بندند آمده حکیم فردوسی گوید سپاهی بکردار
کوچ وبلوچ : سکالیده جنگ برآورده خوچ : ودر نسخه میرزا بمعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند
وگل سرخ که تاج خروس نیز گویند آمده خلیج بفتحتین طایفه اند از صحرا نشینان وترکمان
خروج بوزن ومعنی خروس باشد کذا فی الادات خوخروج تاج خروس باشد الصحاح
مع الخا خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان مشک خیز باشد مثالش شیخ نظامی
فرماید نظم جهان گر خواند نقش فرخ شود رای : ز مشک افشاندن نقش خلخ شود جای : منسوب است

بخوبرویان مثال این معنی امیر معزی گوید نظم لاله ستاره خوبان خلخ و یغما بدلبری دل ما را همی برد یغما
اول نیز شهریست از ترکستان و منسوب بخوبان مع الدال خرند بوزن پرند کنایت است مثل
آشنایان و باین رخت شوهند مثالش شمس فخری گوید نظم هر کجا تیغ تو بود ز قضا نبود حاجت
شخار و خرند خشین بند در نسخه چنین و فا از غین باشد و باین بیت فرخی متمسک شده اند
تا نبود چون همای فرخ اگرچه تا که نباشد نظیر باز خشین بند اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست
که اندک سهوی ایشان را واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین باز را گویند
که رنگ او بکبودی مایل باشد و او نهایت گوهری صیاد دست و بند بمعنی غلیواز است معنی شعر
آن که تا غلیواز نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بند نام غلیواز است خانغزد بسکون نون
و فتح غین معجمه خانه تابستانی باشد در نسخه و فا خرد بوزن زرد گل و لجن باشد که در ته جوی
باشد شمس فخری گوید نظم همه را او بود دیگر زمینش نباشد دیولاخ و شوره خرد تو راد و زمینی را
گویند که سبزه بسیار در آن رسته باشد خنداخند یعنی خندان خندان مثالش انوری گوید
دفع چشم بد جهان را همچنان نرم نرم خنداخند خند و تند هر دو بفتح اول مراد فند یعنی
ترت و مرت مثالش شمس فخری گوید نظم از حرم فنا همه گشتند تار و مار وز تند باد قهر اجل
جان خند تند مع الدال خنک بید خار باشد استاد رودکی گوید نظم تن شد از خنک باشد
سفید به تیزی و نرمی نباشد چه بید خاید یعنی بدندان نرم کند مثالش شیخ سعدی فرماید نظم

روی در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید خشنود بفتح خا و ضم شین معجمه شاخی
باشد بالیده که او را به پرایند شمس فخری گوید نظم در مزرعه ملک همه تخم دعا کشت شاخ ستم و
ظلم تعدی همه بخشود و یکی از اکابر نیز گوید نظم من آنم که طبع تمنا کنم تبر و او کشت و نبات
خشنود و سر او بمعنی شور باشد و در مقاله خود خواهد آمد بمعنی چیزی در جای بشو خشت باشد
چنان شود شمس فخری گوید نظم گردن حساد را گر زگرانش شکست دیده بدخواه را نوک سنانش
خلید خاید بفتح خا و یای حطی و بعد از خا بای موحده بمعنی خاید باشد شمس فخری گوید نظم
از آن که دست محنت تیز دندان که حلق دشمنانت را بخاید خرشاد بضم خا و سکون رای مهمله
آفتاب باشد که حالا خورشید گویند خاد غلیواز باشد ظهیر گوید نظم هنر نهفته چه عنقا بماند زانکه
نماند کسی باز شناسد همای را از خاد او را از غن و گوشت روباه نیز گویند خم بدهد یعنی دفع در
نکند و نتواند کرد حکیم انوری فرماید نظم شاهی که چه کردند قران بیلک دستش البته کمان خم ندهد
هر که قران را خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی گوید نظم هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت
خرمنش خوشه باید چید و بوزن دوید نیز آمده حکیم ازرقی گوید نظم زخوید سبز نگردد همی بسرین گوزن
زلاله سرخ نگردد همی سروی غزال خراد بفتح نام پهلوان ایرانی باشد و در موید نیز نام پادشاهی
باشد که پرنش منسوب بود خرداد مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکی شمارند
و دیگر نام روز ششم از ماه باشد خود مغفر باشد و بعربی بیضه گویند خمانید بوزن رهانید

یعنی تقلید کسی اگر داستان طیان گوید نظم مردم نه آخر بچه مانور دیست چون بوزنه گوبکی باز
خمانید و دیگر بمعنی کج کرد نیز آمده خط بغداد یعنی خط وسط جام جم در جام هفت خط بود
یکی خط انگور و دیگر خط ازرق و دیگر جور مثالش حکیم خاقانی گوید نظم گر چه زجر و دور خطت
خط بیداد است تا خط بغداد ده دجله صفت جام خوشید یعنی خشک شد بستان بیت
بخوشید سرچشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم خانید بسین مهمله و نون بوزن دمانید
یعنی بدندان ریش کرد و بشین معجمه نیز بنظر رسیده مع الدال ختنبر بنای قرشت و نون
و بای موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند الوالعباس
گوید نظم یا فراخیت و لیکن نه ستم تنگ نیز او چنان شد که چنان هیچ ختنبر نبود کذا
فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفتند مستنبط
میشود یعنی ختنبر شخصی باشد که داشته باشد اظهار نا داشتن کند خاربار یعنی باری
که مردم آنرا قوت کنند مثالش حکیم فردوسی فرماید در شهنامه اگر مهر ما را کنیم برگ راست
شود خار بار همه زود کاست خرانبار آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند شمس فخری
گوید نظم بمدح او و قصد دشمنانش همی سازند انس و جان خرانبار خشکامار یعنی تتبع
و تفحص و حساب باشد هم او گوید نظم خدایگان سلاطین که روزگار نزید نظیر ش ار چه بسی
جست کرد خشکامار خر بفتح گل سیاه ته جوی باشد که خرد نیز گویند مثالش شمس فخری گوید

نظم باد باسیرا او بوقت بهار چون کلنگ ماند اندر خشار خشار بضم خا و بعد از خا تای
قرشت پاک کردن باغ و زراعت باشد از فضول خرز بفتح خا و زا و لایتیست در حوالی
دریای گیلان منسوب است بآن عسل خوب از آنجا آرند حکیم انوری فرماید زنبور
خرز فضله لطف تو سرشته آهوی ختن کشته خلق تو جریده در آن ولایت طوطی را نیز
خزران نیز گویند و در موید الفضلا گوید ولایتیست از ترکستان خنبور بضم خا و بای
فارسی و سکون نون قیامت باشد و بمعنی مرازع نیز باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا
خنبور بضم خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده خنگسه دیوانه مزاج و تند خو خسته بفتح خا
تا و سکون سین فرزنده باشد یعنی حشرات همچو مور و مار و موش و غیره خوار ذلیل و اسم
ولایتی در حوالی ری ظهیر فاریابی گوید کسی که عز قبول تو یافت در عالم بجنبد همت تو
ملک ری نماید خوار و دیگر بمعنی آسان آمده حکیم انوری گوید خبر خرم کرد صاحب تهمت
اندر ملک بلخ تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری خانیلر گریزه خانه و بازی چهارم
نرد و نرد هفت بازیست اول فارد دوم رماد سیم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طو
یل ششم هزاران گرده هزار نیز گویند هفتم منصوبه خواجه سلیمان گوید فار در غفل
مانده عدویت که کم زیاد در معرفت ستاره مقید بشش درست کواره خانه
گیر و حکایت کمی طویل با آنکه ده هزار شش چو منتو جا کراست منصوبه خیال تو ان

باجنبانکسی کرجاه کعبتین نجوئش منحوست خرخر بضمتین پور زن باشد خره اردشیر بفتح خا و
زای معجمه نام شهری آبادان کرده اردشیر باشد خشنظر نام گلی است سرخ و زرد و سفید بود
من ره روخنه لالنوار خواجو کرمانی بار کشا نرگس بازاغ زاغ وآب ببر خوشنظر باغ را در نسخه میرزا
یعنی لاله خطائی آمده خشکار آن آرد که از آن نخاله نگرفته باشند خاقانی فرماید برین نان
ریزها منکر که خب دارد برین سفره که از دریوزه عادت خشکاری در انبانش خشک آخر
یعنی سال قحط مثالش هم او گوید زخشک آخر خذلان برست خاقانی که در ریاض تجدد
جرجره کشت رضا خنیاگر رود زن و مطرب مثالش انوری گفته نوای طوطی و بلبل خروش عکه
وسار همی کنند خجل لحنهای خنیاگر خرزلم یکی از اقسام بازیست و انچنان باشد که
خطی بکشند و یکی در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را جنبا
ند بهر کدام که پای او بخورد و او را بجای خود بیارد و این بازی را خرسنگ نیز گویند و بعضی خجره
بفتح خا و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله ستمکار و خواری کننده منوچهری گوید تو خوار کار تر
کی من برد بار عاشق زشت تو خوارکاری چون تو بردباری خوارمهر نام آتشکده است
که در زبان بابک بود مثالش فردوسی گوید چو آذرگشسب و چه در خوارمهر فروزان بگردان
گردان سپهر خور بضم خا و سکون واو معروف و روز یازدهم از ماه نیز باشد و نیز خوردنی بود
از طعام و جز آن که در زبان کذرانند و نیز ذره را گویند و نام کوشک نعمان منذر که خورنق

برز گویند و این شعر فارسی منسوب است خو و خو بفتح خای اول و دوم و رای اول بزیر مهمله آوا
زی که از گلوی خفته بر آید خزیر بفتح خا و کسر رای مهمله خاکستر سوزان که در آن
آتش باشد و در نسخه دیگر آتشست کذا فی المؤید خزخیز شهریست مشک خیز و شاه عارف
خزد و زماید چنین این باد کراکوی دم یارستی تا بایش بر تبت خزخیز گذارستی مع الزا
خزبوان شب بره باشد شاعر فرماید بیت نکنی هیچ کار و روز دراز کار نوشت
بود چو خز بواز خزلوز بضم خا و یای حطی همان شب پره باشد و در ساعی بفتح خا آمده خاز
بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الادات خدیسوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود اسکندر
نام بهت در آن شهر بود آتش ننک سیب که خواندی خدیسوز ش آتش پرست خنک
مغز همان خشک سر موقوم خزکوار بظم کاف فارسی چوب باریک که خر بدان رانند خوشنواز
نام والی سیاطله که شهری عظیم است خیز خزند و امراز برخاستن یعنی برخیزد و نیز موج آب که از
انجیر و جز آن و کوهر آب نیز گویند خوز نام ولایتیست که شکر خوب از آن آرند و شوشتر
شهر آنست حکیم انوری فرماید اگر از تحویف باد ساقی جهان او جام کر خوری نهد بر دستها
که عسکری ... را خوزستان نیز گویند خانه باز یعنی آن مقام که خانه و اسباب را در باز د خربز
هندوانه باشد و آنرا بعربی بوغه گویند و ابو غه خربوز آمده و بطیخ خربزه خربوز برای معلوم بای
موحده بوزن مرموز همان خرنبوداز مرقوم یعنی شب پره خارلنداز خار پشتی که او را آخشتی نیز گویند

مع السین خراس آسیابی که بدان اب گردد یعنی یکی از دواب گردد حکیم انوری فرماید بیت
اگر از ملکش خراسیده دیده باشی پیش شکر روی بر بام این سقفی برین پیماوری خس
معروف دیگر مردم فرومایه و خاشاک ... در نسخه میرزا یعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ و مردم کو
هی آمده و در تحفه یعنی حیوان خرد گرد بر روی آب برد آمده و بتازی کاهو را خس گویند
خایه ویس گیاهیست که بتازی کماه خوانند خندروس بوزن سندروس گندم رومی کذا
فی المؤید مع الشین خلاپوش آشوب غلغله و مشغله باشد فردوسی گوید بیت برگرد گل سرخ
تو خطی بکشیدی تا خلق جهان را بخلاپوش فکندی خجش بفتح خا و سکون جیم یعنی همان خجش
که در باب جیم گذشت یعنی علتی که در گلو پیدا شود خولش کشنده خود سر شوخ و که خاروکش
نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستانها بود خدیش
بضم خا و کسر دال که بانو باشد رودکی گوید چه خوش گفت ... با آن خدیش مکن بد بکس
گر نخواهی بخویش و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خرنجاش نام مبارزی ایرانی خلاش بکسر خا و
غلغله و غوغا خورش بوزن کوش خشک باشد شمس فخری گوید زهی فرشته صفت خسروی
که در ملکوت دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش اگر نبودی فیض سخای همت تو
شدی درخت امید جهانیان همه خوش خنده خریش خنده زدن بود و فسوس و ریشخند
بر کسی فرخی فرماید ای کرده مرا خنده خریش همه کس ما را ز تو بس جانان ما را ز تو بس ح

وخنده خریش نیز گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته
شده و خنده زده باشد خوش بوزن غش مادر زن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری نیز با کش و غش
قافیه کرده و گفته دست خوش زمانه برکنده و شخوده روی از طپانچه زن ریش از کشیدن
خوش اما در نسخه حلیمی و فائی بظم خا آمده خش بوزن کش بمعنی تیز دیدن باشد هم او گو
ید در راه مدح ذات ملکت به بین که دائم از پای فرق سازد در وقت رفتن
خوش خیش آن چوبیست که بر گردن گاو بندند و از آن اندر زمین کوبند و گذشت و
بمعنی خار سبز کتان نیز آمده بمعنی اجر حکیم انوری گوید آسمان خود سال و مه باشد
این دستان کند در دیم با خیش دارد و در تموز نم با خک و در نسخه میرزا جامه باشد
معروف که در گرما پوشند خرش بضمتین خروس باشد خراش خراشیدن باشد
و دیگر چیزی سقط و افکنده را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید خراسیده رافت
عدلش بر آنکه بر سر شاخ نمی نماید اره که تراش خراش روان فکنده بجاروب
لا ندر گردن عدوش راز در خانه جهان چو فراش خریش بفتح خا خراشیدن باشد
و بکسر خا بمعنی پوستش از اندام باز گرا آمده و در نسخه وفائی بمعنی امر باشد خسروانی گوید
جهان بر شه داور رست من از جوان او ز باکشیم جهانا مایه کامت گستون زین بتش
محو نشم خارکش برای ساکن و ظم کاف و کسر موزه و خرکس نیز گویند و بعربی جرموق

گویند خانه‌تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه‌تاش گویند شیخ سعدی گوید من و تو هر دو
خواجه‌تاشانیم بندهٔ بارگاه سلطانیم ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی خداوندخانه نیز آمده خروش
فریاد و بانگ با گریه و بی گریه را نیز گویند خیل‌تاش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند
منوچهری گوید ؛ دل باز ده بخوبشی ورنه ز در کوشش ؛ فردات خیل تاشی ترک آی و رم بیا
ری خیلش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پا از آن بدشواری توان کشید کذا
فی الادات خیره‌کش بضم کاف یعنی ضعیف‌کش و سرکش مثالش شیخ سعدی گوید
نکه از بخت برگشته رویش ترش ؛ که‌هش جنگ با عالم خیره‌کش ؛ کذا فی المؤید اما بخاطر
میرسد که چون خیره بمعنی بی سبب و بیهوده باشد اگر خیره‌کش را بمعنی بی‌سبب‌کش
قرار دهیم بهتر است چه خیره بمعنی ضعیف بجای بنظر رسیده خش و خاش قماش ریزه بود
و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده مثالش شاعر گوید ؛ زهر خانه خویشتن بر دو ؛ بجز خاش و
براچه اندر خوزد ؛ ابو حفص سعدی خاش را بمعنی خائیدن آورده خواه از آن نان
و خواه از حیوان و این بیت رودکی متمسک شد ؛ نشست سخن را همی خاش زد
ز آب دهن گوهر را شاش کرد ؛ مع الطا خربط بط بزرگ باشد انوری گوید بیت — خربط خار را هم گویند
از عقاب پوستش گر نگوید به بود ؛ گرچه در دریا تواند کرد خربط گاوزنی ؛ در نسخه
حسین وفائی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری مؤید قول اوست بیت

بعد از آن فقط

بنده مانست خربط است امروز ؛ همچو خر در خلاب افتاده ؛ مع الفاء خفخف بفتح خا کو
ی سوخته که بجهت آتش ترتیب دهند شمس فخری گوید ؛ آتش زنند سنگ شادمان
شمار را ؛ از اطلس افلاک دهند چرخ بر من خفخف ؛ مع القاف خفچاق با سیوم فارسی
نام بیابانی و ولایت مر ترکان را که ایشان را خفچاقان نیز گویند حکیم خاقانی فرما
ید ؛ ز بس کر ریخت ازین پیش خون خفچاقان ؛ بهندوی که خون بر ترجیح براق عجب مدار
کاز روح نامه ترش ازین بجای برفزکل بردم سر خفچاق ؛ مع الکاف التازی خنک
بوزن نمک خفه کردن باشد شمس فخری گوید ؛ بعهد عدل تو دزدان مغارب خفه‌اند
خنک کسی که بود ایمن از عذاب خنک ؛ خناک چادر دلوار بر کشاده که شبانان گوسفند
در آن کنند دقیقی گوید ؛ خذنگش بمینه بر شیران کند تنگ ؛ کمندش دشت برگوران
خناکاه ؛ و در رساله حسین وفائی بمعنی حظیره و مسجد نیز آمده خرمک بفتح خا و میم
و سکون را مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و کبود که از ابر فع چشم بد در گردن بندند
و چشم زد نیز گویند استاد منجیک گوید ؛ تر بهم چشم است که سوخت خطری ؛ چو گر بندند
خرنگت بگلو ؛ و بعض خا نیز بنظر رسیده خیزدوک بفتح خا و یا و سکون زای هوز خفا باشد یعنی
خشوک حرامزاده را گویند شمس فخری گوید ؛ گر فلک نقص علم را وجه باشد ؛ از بلامه جز زادهٔ خشوک
معنی بلامه بیشتر گذشت و خشوک نیز بنظر رسیده خناک خناق باشد یعنی گوفنگی گلو ردا گوید

بادوست بوسه رها کن ای دل از درد خناک ؛ احسان باشد احسن الله جزاک ؛ خجلک بفتح خا
و جیم تازی و سکون خسک باشد یعنی خار سه پهلو که بخجک شده باشد ابو المؤید گوید ؛ نباشد بس
عجب از بجنم ار عود ؛ شود در دست من مانند خنجک ؛ در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده
و بعضی گویند که غلط است خجک همان خنجک است اما معنی آن خنجک بضم خا نباتی که از آن دارند
گویند خنجک بکسر خا درختی است کوهی که بعربی حبة الخضرا گویند معروفی گوید ؛ بالا آور برگ
ما که وام گر سنگش بود ؛ که خنجک ؛ خبوک بفتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خور
ملک بضم خا و سکون واو و فتح میم بمعنی همان خرملک مرقوم شد فراکه برای جهال بوزن هلاک
آوازی که از بینی خفته آید در هنگام خواب خمک بضم خا و فتح میم بمعنی صدای دست بر دست
زدن باشد و در نسخهٔ میرزا اما در مؤید الفضلا بتشدید میم مفتوح با این معنی آمده و بمعنی دف
کوچک که چلبرش آرزوی باشد نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید ؛ درآمد بسوز نش دم کاو دم ؛
بکندن خام او پیه خم ؛ خنک بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ باشد و در نسخهٔ میرزا خرک
بفتح خا و راحوبی که واجب التقریر بر آن خسبانند و دره زنند و خرک طنبور خرچلک بفتح خا و جیم فارسی
و سکون رای مهمله و ضم لام کیاهست که شیر زنان افزاید و آنرا آخردک نیز گویند ایضاً منه
و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خنبک بضم خا و سکون نون و فتح با در نسخهٔ میرزا جامه درشت
خشن بود که درویشان و درویشان پوشند خدوک بفتح خا و ضم دال مهمله در نسخهٔ وفائی بمعنی

[illegible] خشم

طره و خشمناک باشد و این بیت را مؤید عنصری قول خود آورده ؛ هر که بر در که ملوک بود ؛ از چنین
کارها خدوک بود ؛ و گفته که درین زمان بضم خا مستعمل است اما در تحفه بمعنی رشک و حسد
و خشم آورده و در رساله بمعنی غصه و این معنی صواب اقرب است و مؤید این قول
این بیت انوری آورده ؛ از حسد خصم تو فتح تو دید ؛ گرد اسب همچو حجی کز خدوک چو چشم
مادر گشت ؛ و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت عنصری که پیش از این مرقوم شد چنین
باشد از چنین کارها خدوک بود نه از چنین کارها خدوک بود و حسین وفائی بارها
نوازه باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده خرکوشک معروف خرکوش و نیز نام گیا
هست قابض خاشاک معروف و خاشه نیز باین معنی است خرسنگ معروف و دیگر آنکه
آهن سازند و در پای قلعها ریزند و از اسیا نیز گویند شیخ نظامی نیز فرماید ؛ خسک بگذ
رگاه کین ریختند ؛ نقیبان بموز شیدن انگیختند ؛ خنک خوشا باشد که بعربی طوبی گویند
مثالش شیخ سعدی گوید ؛ نیک و بد چون همی بباید مرد ؛ خنک آنکس که گوی نیکی برد خا
یسک مطرقهٔ آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز گویند شهنامه ؛ بپولاد
خایسک آهنگران ؛ ز و بر ده مسمارهای گران ؛ خاکمنک یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان — خاکمنک
باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از آن خاک بیو بجنبش کنند
و آن چیز پنهان کرده از نصف هر یک بیرون آید او غالب شد و بعربی این بازی را اقبال

گویند خزک مصغر خز بس و همان جز کرم مرقوم که نام بازیست شیخ سعدی گوید استاد
معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار بوزن قیقال خزوک برای مهمله بوزن
قبول خرچلوک مرقوم خرپک بظم خا و زای مهمله و فتح با باشد مع الکاف الفارسی
خلک بفتح خا و ضم لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان منقش کنند و جهاز در شیراز کار
کنند ابو الخیر منجم گوید با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلک و اندر میانش باده گلگون
ببوی مشک تازان خلنک رنگین وین لعبت بدیع باده خوریم تر و نکون در بر یم خلک
خرچنگ سرطان باشد و آنرا التکاش و بچه بک نیز گویند خرسنگ سنگی بغایت درشتی
میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند خلنگ مثال اول جام جم تا دولت را زغیر او نگشت
پیش راهت ز ترک خرسنگ است خلنک بعد از خا لام بوزن درنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق
دو رنگ مثالش منوچهری گوید تا بر آید لخت لخت از کوه میغ تا علون آسمان آسکون گردد ز
رنگ او خلنگ خشنک بمعنی کچل باشد چنانکه سوزنی گوید شد میر رود نیل چو در رود غرق
شد سر مست کون فراخ چو در آب غرق شد خدنگ چوبیست سخت که تیر از آن تراشند و از این
نیز گویند حکیم فردوسی گوید به بند کمربندش آورد چنگ جدا کردش از پشت زین خدنگ
خدنگ بظم خا عاشق عظیم را گویند خنف بکسر خا اسب سفید را گویند استاد دقیقی
یکی ماه بان نیز بگذشت خنگ بزیرش چون بر شیر کوتاه لنگ مع اللام خرچال مرغی کبود

فام اکه بیشتر در آب

فام که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید باهتمام کند هر زمان عقاب عقاب بعهد دولت
او کبوتر و خرچال خول بضم خا و سکون واو بیکاوک باشد که بعربیه ابو المليح و قره نیز گویند کذا
فی المؤید و در ادات الفضلا مسطور است که مرغیست تیز و پر و بلند پرواز گروهی گویند دراج
سفید است و بفتحین نیز گفته اند خوهل بضم خا و سکون واو و ها کج باشد ضد راست
شاه نجم فرماید آن بنده ها که بیت فلاطون بپیش پیش خوهلیت و پشت پیش و کمین بیشکاری
خیتال ببای حطی و تای قرشت بوزن قیفار فراج و دروغ باشد کذا فی التحفه و در نسخه
حسین وفائی بمعنی خراج باشد خرطال برادطای حطی بوزن قنطار باشد یعنی پوست
گاوی که پر از شوشه زر باشد مثالش غضایری گوید دو بدره زر بگرفتم بفتح نار ا
بنی بفتح رومیه صد بدره کرم و خرطال خرغول برای مهمله و غین معجمه بوزن مغول در نسخه
میرزا همان خرگوشک بود که گذشت اما در صیدنه آیا ریحان مسطور است که خرغول
برز قطونا باشد و آنرا خرغول بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون
آن شبیه باشد بگوش خر و غول و اسیغول نیز گویند بجهت مشابهت بگوش اسب ختل
نام ولایتیست که اسب ختلی منسوب است بآن و ختلان نیز گویند خال معروف و نیز
شتر بزرگ سیاه باشد خبجال بفتح خا و سکون بای موحده در نسخه حلیمی و فائی نشان
باشد چون سوراخ خلم بضم خا آن آب را گویند که از بینی گوسفند رود و بعربیه رحام گویند

بضم رای مهمله با غین معجمه مع المیم خم بفتح خا کج و ناراست و چفتگی چیزها و دیگر
بمعنی نابجانه باشد مثالش عنصری گوید سر پهلوان بود پادشاه جم بجم اندرون شاه
دو خرم بخشم و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند حکیم انوری گوید در خطاب
بعمارت خالی مطربان حمت بصلا همه را آن پرده هم در آن آهنگ خلم بضم خا و
سکون لام آب غلیظ که از بینی آید شمس فخری گوید ز بینی کند مغز بیرون چو خلم
خرام رفتار بناز و سرکش و دیگر زنان خوش صورت زیبا را گویند و شمس فخری
بهر دو معنی کاخ او بر خرام جادو وش باغ او بر تبان کبک خرام و دیگر بمعنی نوید
مهمانی آمده لا حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته یکی نامه فرمود نزدیک سام
سراسر درود و نوید خرام و استاد فرخی گوید دولت او را بملک داده نوید آمده
تازه روی خوش بخرام خیم بوزن سیم چند معنی دارد اول چرک باشد که از چشم آید
منجیک گوید دو جوی روان در رو مانش ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم دوم چرا
حت باشد مثالش عنصری گوید بسی خیمها کرده بود او درست بر آن چشمهای
در اجاره جست سیم جوالی که رسیمان را از پنبه کهنه باشد طیان گوید سبوی سغند
آئین و غولین حصیر جای رو بخیم بالان معنی آئین بلشتر گذشت غولین
سبوی دهان گشاده را گویند چهارم زندان شکنبه در روده باشد انچه از روده و شکنبه

ز اشکنبه بیرون افتد و بیرون

تراشند شمس فخری گوید خصمش از که خورد عجب نبود که سگان زاکله باشد خیم پنجم خوی
و طبیعت مردم بود و جلد در ادات خیم گویند چه در فرهنگ خوی و خشم باشد و خیم طبیعت
و در نسخه حسین وفائی بمعنی خوی بد نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید دگر خوی بد
مگر خوانیم خیم که با او نیاورد دل از دیو بیم و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف
و دیگر خاموش باشد و شاعران این معنی را بطریق کنایه گفته ای بن بدان و فرزند
تراجون انگور بفشارده و بتو خویشتن خم کرده دیگر نای رویین پر آواز که در وقت کاه
زنند خام ضد پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید باشی تا دولت جهانگیرش
افکند بر حصار گردون خام و دیگر چرم دباغت کرده آمده عنصری گوید کار در هم شود
چو بافته دام کاه گیرد گره چو تافته خام و مهستی نیز باین معنی گوید شاهان چو
بروز بزم ساغر گیرند بر باد سماع جنگ جا گیرند دست چو مسی که پای بند طلبت
در خام بگیرند که در زر گیرند خم بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا مع النون خدایگان
پادشاه بزرگ را گویند مثالش انوری گوید کر دل و دست بحر و کان باشد دل و
دست خدایگان باشد ختلان موضعیست که اسب جنیب از آنجا آرند و از اختل
نیز گویند مثالش انوری گوید بیت بشر آمد و اخبار فتح ختلان داد نشاط باده کن ای
خرد و خراسان شاد خرعون بفتح نام شهریست مثالش منجیک گوید با ابوبکر گو

چون قصب شکر ریز و آن یکی موزن خام آمده از خرغو نام خرخیون بضم خای اول و دوم
و سکون نون و واو و رای مهمله و یای حطی و کسر جیم تازی بادیکو که مردم را در خواب فرو گیرد و بعربی
باکابوس و ضاغوط گویند مثالش حکیم خاقانی گوید بیت فرزند که وار شان بگرفته آن
دیو که سر ماست نامش خرخیون خارکن معروف و نیز نام نوای از نواهای موسیقی
باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید سرود خارکن از عندلیب شنید عجب که هیچ کس و کارش
بنوده جز با خار در نسخه وفایی نام پادشاهی خطا هر که باشد و در اداة الفضلا نام خان
پادشاهی سمرقند و ترکستان باشد انوری گوید آنکه او چه که بس دیر بیند پرهوایش
در هندوی شاه کشد قیصر و خاقان و دیگر بمعنی خانه خانه باشد مثالش هم شاعر گوید
اگر اگر بگور خفت باید با خفت با جفت نخان خویش نتوان خفت و دیگر بمعنی
کار او بسر آمده خنکانان بسین مهمله و کاف و نون بوزن برنامان بمعنی تفتیش
بجد و تفحص بلیغ باشد خوان مایده و دیگر خار و خسک که از کشت کنند تا کشت
قوت گیرد ابو شکور گوید زکشت خاوران چون ذره مجهول آمده کشت امروز اند
ران چون آفتاب خاوری خسوردن خا و سین مهمله و سکون و فتح را و دال مهملتین
و در نسخه میرزا بمعنی درد دیدن باشد خشک باختن یعنی بی شرط باختن خلاق المعانی
فرماید چشم من با رخ تو هر دو جهان خشک می بازد و تر میبازد خونن اللبون دیرین

مجمه بوزن دزدان در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد و خنشان نیز
بنظر رسیده بنون و سین و تای قرشت بوزن کرستان خزران برای معجمه و رای
مهمله بوزن مردان نام ولایتیست که طوطی در آن نزید و خزر نیز باین معنی است
و گذشت مثالش حکیم خاقانی گوید فراغش طوطی و خزران بر آورده جناحش جو ازش
چو باز از سولتان الکنیه خوکان نام دارد و ثمیست خفیدن بعد از خا و فا بوزن شنیدن
عطسه زدن باشد مثالش موید الدین گوید دماغ صبح را در خفیدن از فیض رای او خورشید
زاید کذا فی الادات بوزن بریدن و بمعنی سرفه کردن باشد کذا فی النسخ السامی خندن
بضم خا و کسر نون و فتح دال بمعنی بر جستن باشد کذا فی الادات خرنشان بنون و دال و سین
مهمله بوزن اردستان بمعنی سخره و فسوس باشد کذا فی المؤید و الادات خوالستان
بلام و سین مهملتین بوزن خارستان در نسخه میرزا بمعنی دوات باشد و از اخواسته
بوزن آراسته و آمره بوزن نامه نیز گویند خورد ستان بدون اشباع ضم خا و سکون
و ضم را و سین مهملتین شاخ نوکه از تاک سر بر زنند و خورند و ترش مزه و آنرا تک
گویند خوزان نام پهلوان اصفهانی که خوزان اصفهان را ساخته خورستان
همان خوز که گذشت و آن ولایتیست شکر خیز که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی گوید
ز جی چنده که شهدم بر شکر زد بخوزستان شده افغان طرزد خنیدن بوزن رسیدن

خائیدن را گویند کذا فی الشرفنامه خث المنبین یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک
شده باشد الیفا منه خنبیدن بمعنی غلطیدن باشد خفتانیدن یعنی غلطانیدن
باشد خماهن سنگی سیاه که آهن سازد و پاره بسرخی زند شمس فخری گوید که سنگست
سیاه و سفید و گفته برای طوق و برای هیونانت سپهر از روز و شب سازد خماهن
خرمن بمعنی توده باشد و بمطلق و بمعنی هاله ماه را نیز گویند مثال معنی اول شیخ سعدی
خدا او ند خرمن زیان میکند که بر خوشه چین سر گران میکند و بمعنی دویم رضی الدین
نیشابوری فرماید ماه با خاک جناب تو چنان تنگ آمد که برد دایره خرمن
زندان دیدم خاییده لیعنی بدندان نرم کردن مثالش شاعر گوید چو دندان زخایید
نش عاجزاست وجود از گوارید نش عاجزاست خلن بضم خا و کسر لام انکه آب غلیظ
از بینی او دایم روان باشد خوش داکن مادر زن باشد که اخرا خوش نیز گویند و در
موید الفضلا خوش تامن باین معنی آمده و گفته که در بعضی نسخه خشامن با تا نیز
آمده مثالش سوزنی گوید بگویم ای زن تو گشته قلتبان شوهر سته پایه زن شده
خوش دامنی ترا داماد خستن یعنی مجروح شدن و کردن خرکمان بفتح کمان بند دامن
آلتی که کمان حلقه را بران ببندند و چله کنند و در شرفنامه و آداة بمعنی کارها
بیفایده و کاری از آن بدشواری بیرون تواند شده آمده خفتان جامه قزاکنند

که در روز جنگ پوشند شیخ سعدی فرماید نه پیلی که در معرض تیغ و تیر بپوشید خفتان
بر زیر حریر خستوان بفتح خا و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت بمعنی اقرار و اعتراف
کنندگان باشد شاعر گوید یکی بیند خوب آمد از هندوان برا خستوا اند تا خستوان
خفدان بوزن بمعنی همان خفتان مرقوم خوخجین بعد از واو و بای فارسی و خای
معجمه و یای حطی بوسیای باشد در مواید اشعار بجز کتش نکرده مع الواو خو بفتح خا جوب
بندی که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید هر که قطعین کند اسا
س علوت چرخ باید که باشد او را خو دیگر گیاه خود رو که در میان کشت باشد و او را
بکنند تا کشت قوت یابد شهنامه گرابدون که استم بود پیش رو نماند برین بوم
برخار خو و دیگر سلاست باشد یعنی انجرنی و به خنکاند شاعر گوید بسان خو که بر
پیچد بگلبن به پیچم من بر آن سیمین صنوبر و حیلی و فاده که بمعنی قالب طاق نیز
آمده و این بیت را موید قول خود آورده هر جا که عمارت نو آغاز کنند در کردن طا
ق آن خوی ساز کنند و بخاطر این ضعیف میرسد که از این بیت نیز معنی چوب بست
استنباط میتوان کرد بواسطه انکه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند
و یگانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید خدیو خردمند فرخ نژاد که شاخ امیدش
برومند باد خشنو خشنود را گویند خیرو خیری را گویند مثالش شمس فخری گوید

همیشه تا نباشد لاله چون گل: گل بابویه تا نبود چو خیرو خیرو خزو آب و هی باشند
خلاق المعانی فرماید: با کف در پاش تو هر دم زنشک ابر زند بر رخ دریا خیو:
بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه و ضم دال مهمله حیل باشد استاد لبیبی گوید: آن رو
ی و ریش بین که بر از بلغم و خیوست همچون خبزدوهی که شود زین ماهی نحج خشو بضم خا
و شین معجمه مادر زن باشد که آنرا خوش و خوش و دامن نیز گویند مثالش شمس فخری
گوید: بادی همیشه خسرو سلطان محترم: با احترام دارد داماد را خشو خکاو بفتح خا و
کاف فارسی نام ولایتی باشد حدیقه دشت زال بر و ستاد خکاو نام دختری سه کاو
حستو بسین مهمله و تای قرشت بر وزن بدخو مقر و معترف باشد منصور شیرازی گوید
بیت اگر بفضل بگویم مرا شنابت نیست: بصدق دعوی من آید آسمان خستو: و در
نسخه میرزا بمعنی جانور خزنده آمده خاکشو دانه سیاه که با کاه فور رسانیده و در چشم
کشند شمس فخری گوید بنظم اعظم حجاب دینی و دین پادشاه ملک: ای خاک در گهت
دا آثار خاک شو خنو بضم خا و تا شاخ کاویت که در زمین چین باشد بعضی
گفته اند که شاخ مارست که چون مار را هزار سال شود شاخ بر آید و در زفانگویا بشا
خ نعیت خسرودارو نام نباتیست که آنرا اسپید تاک نیز گویند و بعربی کرمة البیضا
خوانند خروه بضم خا و رای مهمله خبازی باشد و خروس را نیز گویند مع الهاخاتر

بضم تا و آتش

بضم تا و قرشت و فتح لام دغای و دو بی و حیله و مکر باشد مثالش ابو العباس گوید: اکنون
که همیت با زباید داد: خالو را کنی و چند کوته شد خاشه خس و خاشاک را گویند فرالاوی گوید
نه گو باز بان و زنجو بیا خسرو: ز هر خاشه خویشتن پرورد خبه بفتح خا و بای موحده خفه باشد
شاه نام خسرو فرماید: دهر کرد نده بدین سپه بس پور: خبه خوابدت همیکرد خبرداری:
خبیره بوزن و معنی خمیده و خجسته باشد خسته بیمار و مجروح کرده استخوان فرما و انگور و
مانند آن باشد امیر خسرو بهر دو معنی فرماید: لب طب خوانی و انکه خسته از دندان کنی:
خسته از دندان من چون رطب میخوانیش: و آنرا آسته و هسته نیز گویند خستوانه بفتح خا و تای
قرشت و نون و سکون سین مهمله و شمیله که در زمستان پوشند و موی‌ها از آن آویخته باشد مثا
لش شمس فخری گوید: از نهاد شمنش فرقت چنان: که از و بیای حسین با خستوانه خشاده
بشین معجمه و واو بوزن قتاده پاک کردن جایز باشد از خس و خاشاک در نسخه حلیمی و فاء
شمس فخری بمعنی زمین آورده که از برای زراعت پاک کرده باشند و گفته: بهر بومی که باشد
همانش: نباشد حاجت از رع خشاده: و در موید خاره بسین و رای مهملتین آمده و بمعنی
شاخ های زیاده از درخت دور کردن باشد خشته بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح تا
مغاک و ناورک باشد ابو العباس گوید: معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که غریبم
و مجروحم و خسته خشتچه آنچه زیر نعل دوزند خشک نیز گویند عماره گوید: بجای خشتچه گر

مشک نافه بر دوزی: ستیم آنچ کم شود کشد بوی از نعلت: و در ساهی خشتو نیز گویند خفجه بوزن
کفچه در نسخه حلیمی و فا ها شوشه زر باشد خفیده بفا بوزن شنیده در نسخه و فائی بمعنی خفه شده
و در ادات بمعنی عطسه زده باشد و بوزن بریده بمعنی سرفه کرده باشد خارچینه بسکون رای مهمله و کسر جیم
فارسی آلت نیلک زدن باشد و نیلک آلتی باشد که گوشت و پوست را ابر انگشت کرند چنانکه برآید
خامیازه ماسا باشد که آنرا وخازه نیز گویند حکیم سوزنی گوید: کس از آن حیله شاد مانه نگشت: بلکه من خام
یازه من خرنگه و خرنگاه هر دو بضم خا و فتح رای مهمله شده و مخفف و کاف فارسی یعنی خرگاه مثالش حکیم
خاقانی فرماید: تا گنبد حصار تو از راه چنبر: کردم خرگاه دل از ارغوان خفته بفا و دال مهمله بوزن
رفته یعنی کج شده و خمیده خونه بضم خا و فتح سین آن صورت که در کشتها و پالیزها سازند که بهایم
و سباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشمه بلام و شین معجمه بوزن نکاشته خلی که باشد که بینی و گلو از آن نجمه
حاصل شود دهخدا گوید: انگشتی که دل بود نالان: او علاج خلاشمه داند خنزه بضم خا و سکون نون و فتح
با و رای مهمله خجه باشد یعنی خم گوید شیخ نظامی فرماید: خنزه خمیه برآرد خروش: لیک چه برگردد و گردد خموش:
خنجه بوزن غنچه آوازی باشد لذت جماع از انگشت بر آید کذا فی اللتهج خنیده بوزن شنیده یعنی شنیده
شمس فخری گوید: مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع شد: وین از و فر رافت شاه خنیده بود: و در موید الفضلا
خفیده بفا نیز بدین معنی آمده و بمعنی مشهور و معروف باشد حکیم فرخی گوید: یکی نهاد نهاد اندر جهان خنیده
بنیان که هیچ کس دیگر آواز نبود که از نیام کوه یا از طاس و امثال آن بر آید و در ادات الفضلا بمعنی دانا کار در سر آمده

دوب کوی و بعنی

دوب کوی و بمعنی سرود و ستوده نیز آمده خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون نون هندی را گویند الیفانه
خنلجی بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات خخوه و خجیره اول بواو و دوم برای مهمله هر دو بوزن کره بمعنی
جمع حساب باشد و در زفانگویا خجیره را بمعنی توده ریگ آورده خجاره بجیم و رای مهمله بوزن شماره بمعنی
اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی الادات خوازه بوزن غازه گوشکی باشد که آنرا بر غمها سازند
مثالش عنصری گوید: منظر او بلند چون خوازه: هر یکی نو بتر ستی تازه: و در تحفه بمعنی قبه باشد که
در عروسیها بندند از جهة شادی بفتح واو نیز آمده چنانکه سعد زنکا گوید: گرما تو زخانه سوی کوی
ایم بیند خوازها و آذینها خودخرو بستان افسرده را گویند شمس فخری گوید: گر ز فیض دست او بارد
سحاب: لعل و زر روید بجای خود خروه: خود که شرف نامه بمعنی تاج خروس آمده خورابه برای مهمله
و بای موحده بوزن شماره آب ضعیف که از زمین آید که البته باشند تراوش کند عنصری گوید: ز جوی خورا
به کمتر کوی که بسیار گردد بیک بار وادی: بیابان از و آب در یا شود: که ابر از بخارش ببالا شود:
و در بعضی نسخ بمعنی بر زیکری که تمام اسباب بر زگری داشته باشم نیز آمده خوخنه بوزن جو هره ماور
زن باشد که خوش نیز گویند خوپله بیای فارسی و لام بوزن خوده ابله و نادان را گویند مثالش
حکیم انوری فرماید: من خوپله در سبب افکنده باری: چه دهد ریش خشک از ملاقات شانه:
خیده بوزن دیده یعنی جعفته و خمیده و آنرا خسیده نیز گویند و گذشت مثالش ابو شکور گوید:
الا تا ماه نو خیده طالت: الا تا چون اسپر باشد مه بدر خنجه بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی

درختی است پر خار و میوه آن گرد باشد و بلون سرخ باشد و آنرا بعربی عوسج گویند بوزن کوسج
خفه بضم خا و فتح فا رفیه باشد که بعربی سفال گویند خمانیده یعنی کج کرده و خمیده مثالش حکیم اسدی
گوید: خمانیده ام چون کمان از رفتن: همه نوک دندان چو پیکان تیر خیره سترک و لجوج باشد فردوسی
گوید: همه پرمنش من بوی بوی آکونند: جهان خیره جنگجوی آموختند: و دیگر متحیر فرو مانده باشد شیخ
سعدی فرماید: ملک را سخن گفتنش خیره ماند: سر دست فرمان دهی بر فشاند: و دیگر بیغ
هرزه و بی سبب باشد انوری فرماید: هر که تواند که فرشته شود: خیره چرا باشد و دیو ستور: و در
نسخه میرزا بمعنی شگفت بسیار و آشکار و شوخ دیده و تاریک و غضب و خواب رفته آمده خاده
شاخ راست رسته باشد سوزنی گوید: نصیب دولت تراست گل ز باغ ولیک: نصیب دشمن تو
هست خاده از بیدار: کذا فی التحفه اما در ادات الفضلا چوبی باشد که جاروب بدان بندند و سقف
بدان پاک کنند خرویده برای مهمله و واو و لام بوزن اندیشه بمعنی آواز بلند باشد خرزه
برای مهمله بوزن توبره در تحفه بمعنی خرزهره باشد که آنرا دفلی گویند و در مؤید بمعنی یایال
آمده خواسته بوزن شسته بمعنی کنده باشد عنصری فرماید: ز بس کش بجای آخور دون کنج
بود: از وخاک می خواسته رنج بود خرزهره در نسخه میرزا درختی خورد بود که بیشتر در بوستان
برگ آن بانکار برند و حنظل که آنرا گبست خوانند باین معنی شیخ سعدی فرماید: رطب ناور
د چوب خرزهره بار: چه تخم افکنی همان چشم دار: و نیز نام کرمیست سیاه و سرخ که آنرا مهره باشد

دادر الماغنه نیز گویند کذا فی المؤید خرخشه بفتح خای اول و دویم و شین معجمه جنگ باشد و شو
ب باشد خواره بواو و رای مهمله بوزن شماره در نسخه میرزا دستور باشد و نیز طعامی که بخو
ی بدان باشد کذا فی المؤید مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید: همکاسگی دزده بس فخر نیست آنرا
که خور خواره آمد و زماه نو حلاش خاره سنگ سخت باشد مثالش خواجه حافظ فرماید: ز زروی دوست
مرا چون گل مراد شکفت: حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنم: و بمعنی قماشی که آنرا اخارا گویند نیز باشد
مثال این معنی رضی الدین نیشابوری فرماید: ز جرح اطلسم امید نبود و لکن: کرم ز دل دوستان
دهد خاره: و در نسخه میرزا بمعنی جاروب نیز آمده که بر سر چوب بندند و سقف خانه بدو پاک کنند
خرمهره مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده
شیخ نظامی فرماید: ز خرمهره مغز پرداخته: زمین مغز کوه از سر انداخته خنبه بوزن پنبه
در نسخه میرزا طاق و صفه باشد خازه بفتح زای معجمه گل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد الفا
منه خشک باره ببای موحده و رای تازی یعنی آن شاخهای درخت خشک که بر هم یعنی
بمعنی پوست درخت آورده اند خواسته زر و اسباب مال را گویند و طلب کرده بهر دو
معنی حسین وفا گوید: سید ها خواسته ناخواسته محتاج را: بی هیچ حسابی محتاج نباشد سؤال خریده
بوزن وزیده آنرا گویند که در کنجی یا در رخنه نهفته باشد مثالش انوری گوید: می بینم از این خرخیه خرشید
فلک را: چون شب پره در سایه حفظ تو خزیده خمیده یعنی خم شده دخمه خودکام یعنی مراد خودسر

مثالش شهنامه: نویسد بهر کشوری نامهٔ: بهر شهریاری خود کامهٔ خائیده یعنی بدندان نرم کرده
مثالش عماد فقیه فرماید: شده در کار او مدهوش حیران: سر انگشت خائیده بدندان: و بمعنی بدندان
نرم شده و نیز آمده حکیم خاقانی فرماید: خائیده دهان جهانم چو شکر: ای کاش بنیکر الی کیستمی:
خاینده یعنی بدندان نرم کننده خیزنده آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشینند و دست
از خود بر داشته فرو لغزند بعربی زحلوقه بفا و قاف هر دو گویند خوه بفتح خا و سکون واو عرق باشد
که خوی نیز گویند و بضم خا کنایت خنبه بوزن دنبه خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید: ز جود دستش
خلق را باشد لآلی: بجای غله در انبار خنبه خله بفتح خا و لام مخفف بهر یان و هرزه گفتن باشد هم او
گوید: هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست: نزدیک عقل باشد فسانه خله: و دیگر بمعنی کم شده باشد
عنصری گوید: او مراو را دران یله کرده: مهر او را ز دل خله کرده: و در نسخه میرزا بمعنی دردی که ناگاه از تقاضا
حل اعضا بر خیزد آمده خلّه بضم خا و فتح لام شد و خلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی آید عسجدی گوید:
چو آمد زان برون جمدان بدان ماند سر ز خش: که از بینی سقله برون آید همی خلّه بضم خا و فتح لام
مخفف چوبی باشد که کشتی را بدان رانند شمس فخری گوید: بکشتی اهل فضل شود غرقه بحر یاس
گر ز اهتمام تو باشد ورا خله خورنگه بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه خانه باشد
مثالش خاقانی گوید: خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف: بگریز از این خرابه ناولکشای
خاک: و خورنگاه نیز باشد خلنده یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده مثالش لبیبی گوید:

بود بر دل ز مژگان خلنده: گهی تیغ و گهی ناوک زننده خلیده بوزن کشیده بمعنی اندرون رفته و نیز
مجروح کننده انوری گوید: هر ساعتش از غنچه گلی تازه شکفته: در غنچه چو خارش همه در دیده
خلیده خوابنیده یعنی خسبانیده و شیخ نظامی فرماید: سهی سروش ببالین خوابنیده: ز نرگس
لاله و گل بر دمیده خطرایه بطا و رای مهمله بین و یای حطی بوزن همسایه جامه باشد نبشمین
که در دیبا پوشند و این در تحفه منقولست خشینه بفتح خا و لون و کسر شین معجمه کبود رنگ را
گویند استاد گوید: کوه ها خشینه را س از این: که فرستد لباس حور العین: کذا فی التحفه در مؤید
بمعنی سپید آمده و بعضی خود در لک گفته اند و آنرا خشینا نیز گویند خوله بواو و لام بوزن توبره تیر دان
باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند کذا فی التحفه خانیچه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خورده باشد
خیوه ببای موحده و واو بوزن فرموده محکم و استوار باشد خدره بدال و رای مهملتین بوزن سدره با
ره آتش که در میان دو رود یعنی شراره خوزیطه یعنی سنوه کذا فی رفانگویا خرگاه بضم خا و سکون را
و دال مهملتین با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشینند از سینه شتر کذا فی المؤید بالای سم چهار پا که چاروان
بران بندند نیز آمده ابو القوح گوید: بیرون کنند خر دار خرگاه سهو تنگل: فرو کشند طرب اخطره جای عیش
لگام خامه قل و قل ریک را نیز گویند مثال هر دو معنی ابو شکور گوید: نشسته بصد خشم بر خامه:
گرفته در انگشت خود خامه خرفه بزیهن باشد که بعربی بقلة الحمقا و فرفخ نیز گویند خرزه بوزن هرزه
ذکر باشد انوری گوید: زنور کافی و خرزهٔ قاضی: باد خندانکه او شود راضی خجسته یعنی مبارک و میمون

۲۴۷

حکیم عنصری گوید: خلاف کردن او سخت با خجسته بود: بکن خلاف و دل از نیاز خجستگی بر مان: و نیز از
کلهار را گویند که بعربی پمبه خوانند مثالش شیخ نظامی فرماید: درون خر که از بوی خجسته بجوز دعود
خبر کلابستہ خراشیده یعنی رلیش کرده و مجروح کرده حکیم فردوسی گوید: ز بس خون که هر سوی بشنیده بود:
زمین همچو روی خراشیده بود خفته یعنی خوابیده خیده خرشید ایوان و طاق را گویند شیخ نظامی فرماید:
ز خرشیده آسمان در گذشت: زبان و زمان را ورق در نوشت خرده بفتح خا و رای مهمله کاه و خس
که خرد و ریز گویند مثالش حکیم سنائی گوید: پل بود بر دو سوی آب سره: چو گذشتی از آن چه پل چه خره خر
ده یعنی ریزه و شراره آتش بمعنی نکته و رق باشد که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانکه خواجه حافظ گوید:
چه قسمت از نیابیم بر ما کردند: گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر: و در نسخه محاسن و فلاح بمعنی
تغیر زنند و پارند آمده است خروسه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی باشد که خفته گاه زمان رو بر سطوحات
کر فروسه بوستی باشد که بخشند و در کنند خواه بر فرح خواه بر ذکر فروه بوزن ستوه فروس را گویند
عنصری گوید: شب از حمله روز گرده ستوه: شود بر زاغش چو پر فروه خنجا یعنی خانه پشت باشد
و در نسخه میرزا در موید خانه باشد که از جامه حبس سازند دفع گرما را و در یکی از نسخه که خنجا نیز
خانه باشد که از چوب که دیوار آن از چوب بر آورند و سقایان از بیرون آب بر آن پاشند
و از اندرون باد زنند دفع گرما را و در هندوستان باشد مثالش خاقانی فرماید: از گلاب
و ژاله دکان فروختن در سموم: خنجانه کسری و سرداب خاقان دیده اند خواجه خداوند خانه

البخشا دیعنی

و شیخ حاکم و بمعنی دل و روح نیز آمده استعمال کنند چنانکه شیخ نظامی گوید: خواجه مع القصه که در بند
ماست: کر چه خداوند خداوند ماست خوالیگر بلام و یای مجهول بوزن دانشوران خوالستان
که گذشت یعنی دوات خوچه بفتح خا و جیم فارسی و در شرفنامه بمعنی تاج خروس بر آمده کذا فی الاداتی
خازنه و خیازنه هر دو برای معجمه و نون اول بوزن آمده و دوم بوزن نیامده بمعنی خواهران که
فی الشرفنامه خوشه معروف و برج سنبله بمعنی آخر شیخ نظامی فرماید: خوشه گران سنبل تر ساخته
سنبل خوشه بر آن بسته خرضی مهلک معروف خفاجه بفا و جیم فارسی بوزن سراجه طایفه از اعراب
قطاع الطریق خاقانی گوید: نیز سموم آتش بر باران بخیلی یافته: نیز خفاجه بنیم نیز غوغه عیبا
ن دیده اند مع الیا خیخ جنگ باشد شمس فخری گوید: بجنبت و شمت سر در نگرد د: نباشد فوقی بر
بادی را خشی بفتح خا و کسر شین معجمه همان خشینه که گذشت خوی بفتح خا و کسر واو آب سلام باشد
خازنی نام حکیمی دانا بود در کار حکمت سیف الدین زبیری گوید اگر بحکم حساب سخاش کرد
ی: بساختند جا باب خازنی احکام: کذا فی الادات خنگ نای بضم خا و سکون سین معجمه و
کاف فارسی نای گلوی که بتازیش حلقوم گویند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت و طبیعت باشد
و دیگر چوب را گویند که در روز چوب بر سر نهند دقیقی گوید: سیاه و خش است پنداری: میان
شهر و کوی اندر: و نیز در نشت پنداری: میان درع خود اندر خیری گل زرد خوش بوی باشد
و نیز رواق خانه گویند لا بمعنی اول غریب است هر دو معنی شمس فخری گوید: زرد و خیری است خوشش

زماید: یعقوب آسان و ز بست در داشش و بید وکفشا نر با کی همسیح چو تو مهتری نداریم دولا در تحفه ۲۵۰
سبوی آب باشد و لهرا بکسر دال و ها و سکون لام نام پادشاه هند دیوپا عنکبوت باشد
در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا گیاهیست که از آن صندوق خوانند دراد دوزا یعنی شخصی که در کارها
مجرب و دانا و کریز باشد چنانکه اگر احیانا از و کاری ناصواب پیدا شود از غایت دانشگی
آنرا اصلاح تواند کرد مثالش شاعر گوید: چه خدا دلبر دراد دوزا: نیک میداری و خوش میدوزی:
و آنرا بعربی مزیل خوانند بکسر میم و سکون رای تازی و فتح یای حطی دارا نام پادشاه مشهور
که دارای اکبر و داراب نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست و پادشاه مطلق و دارنده را نیز گویند مثا
لش نظامی گوید: بر آن داور که او دارای دهر است: که بی تو جان شیرینم چه زهر است: و در تحفه بمعنی
درود آمده نیز آمده دریزده آسیا یعنی آن لخته که پیش آب گذارند مانع جریان آب شود کذا فی الادا
ت و خاد و حل نادر است انوری فرماید: ایا سپهر نوالی که پیش صدق و سخاست: سخای ابر بدرو
غ و نوال بحر دغاست دراه بوزن ماماخاره دره باشد دریا برای مهمله و بای موحده بوزن فرداهان
در وادی مرقوم بمعنی حاجت کذا فی المؤید دره برای مهمله و میم بوزن فردا خرگوش باشد درافشا
برای موزون فا و تای قرشت زری و حصاری که شاپور ساخته بود بفتح دال بمعنی دم نفس باشد
مع الیا دادستان داور باشد منوچهری گوید: ز کین تو غمناک گردد عدو: زداد است تو شاد گردد
ولی دراهنگ افراسیاب یعنی غاری که افراسیاب در آن گریخته بود و نزدیک بردع واقع است

زانرو: کر دلت و جوهر چیز بی: پادشاهی که هفت طاق سپهر: باشد از طارمش کمین حجری:
خوانی بوزن خاو و نهالی مطبخی و ورود آب باشد در نسخه میرزا خانی بکسر نون چشمه را گویند شیخ نظا
می: چشمه آب زندگانی بود: آب کوثر نه آب خانی بود: و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده خاکستری
بکسر زای معجمه همان خنفج که مرقوم شد خسروانی نوعی از سرودهای سیج که باربد گفتی مطرب خسرو پرویز
خواجه حافظ گوید: مغنی کجائی بگلبانگ رود: بیاد آر آن خسروانی سرود خشلی منسوب بخشل
و آن محلی است که اسب خوب از آنجا آرند مثالش شیخ نظامی فرماید: وشاق تنگ چشم
و هفت خرگاه: بران خشلی شده سوی شهنشاه: و ختلان نیز گویند در نسخه میرزا بمعنی فریبنده
نیز آمده خلال الاموری و ذخرا گویند و آن گیاهیست خوشبو که گوم نیز گویند خوی بفتح خا عرق
باشد مثالش شاعر گوید: بر روی خط تو قطره خوی: نوی عرق بهار دارد خهی کلمه تحسین
است مرکب از خه و ای مثالش انوری فرماید: زهی بپای تو اسرار غیب را خاکی: خهی بنان
تو آثار جود را تیغی خوملکی بعد از ها لام و کاف فارسی بوزن بجنگی و کجی و نار استی باشد
باب الدال مع الالف دروا بوزن فردا بمعنی نگون آویخته و اندروا نیز گویند مثالش حکیم
خاقانی گوید: چه انگر ما نزار آن آتش که وقتی خلیل الله از آن افتاده در وا: و در فرهنگ
رفاکویا که یکی از کتب معتبر فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بدین معنی اند با بیت ثابت
و درواى و تلنگ و نغمه و دایه و دایا مرادف بضم دال بمعنی درست و تحقیق نیز آمده مثالش خاقانی

انیه یعقوب ان

داب داراب در نسخهٔ میرزا بمعنی گرد فرخود نمای آمده و در مؤید دارات بتای قرشت باین معنی آمده
مع التاء دخت بضم دختر باشد شهنامه: کز ایزد دلم دخت مهراب را : بیارم ز دیده بمهر آب را دیو
دولت دولتی بود که زود زوال یابد دهمست دال و هیم و سکون ها و سین مهمله درختی است
که چون سوخته شود بوی خوش دهد و عرب آنرا غار گویند و بهار و زمستان سبز باشد دریابیت
همان درواری مرقوم بمعنی دهشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین معجمه بمعنی بیکانگی باشد کذا فی التحفه
دشت بیابان و بعربی بر دشت گویند نیز نام شهریست میان تبریز و اردبیل و نام قریه از قری صفهان
و نام موضعی در شیراز که آنرا دشت ارزنه گویند نیز باشد و در شرفنامه بمعنی ولایتی از ترکستان زمین
نیز آمده مع الجیم درتاج بفتح دال و سکون رای مهمله بتای قرشت گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد
آن نیز گردد و در عراق آنرا نوله گویند دژمرج بکسر دال و فتح زای تازی و فارسی نیز آمده بسکون
ها و فتح را قبل جیم نبات که آنرا در شهر خشکنک و کنکنذ هرج نیز گویند و بعربیت بیت المقدس یلیا شد و ا
بلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه مسطور است و در اداة الفضلا دژمرج بیقدر بنظر
رسیده دستبخ کباب باشد شیخ سعدی گوید: بیاموز فرزند را دسترنج : اگر دست داری چه
قارون بگنج مع الجیم الفارسی دیو کلوج کودک سهروع را گویند مع الخاء درواخ بفتح دال و سکون
رای مهمله آنرا گویند که از بیماری به شده باشد و در نقاهت باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
جمال دنیی و دین شاه شیخ بو اسحق : که خصم او را نبود در جهان درواخ : و در شرفنامه بمعنی درستی

و غلط آمده منصور شیرازی

و غلط آمده منصور شیرازی گوید: فلک جناب عطارد بیان بهرامش : زحل اثابت ابد در
درواخ و در نسخه بمعنی درشتی آمده بر خلاف کمال گوید کمانم بغلاف درواخ است یعنی درست است
و در نسخه میرزا بزای فارسی آمده بر دو معنی اول دیولاخ بمعنی مکان آمده مثالش ضیاء الدین
گوید: از این دیولاخ بر ازغول بگریز : بغولان اگر دو نیش بستیزخ دودخ هر دو بضم دال گیاهی
باشد که از آن حصیر کنند شمس فخری گوید: از بهر خضر بار کاهست : از سند و طوبی آمده دخ :
شاکر بخاری نیز گوید: روی مرا بجز از زرد تر از زرنگ : کردن من عشق کرد نرم تراز
دوخ دخ : و در نسخه میرزا بمعنی آن تیر که شهاب نورش آتش باران بهوا فرستد نیز آمده
مع الدال دند بوزن هشدار ابله و بیباک و نادان باشد شمس فخری گوید: در اصابت خبر د فکرت خود :
عقل مخطی شناس و عاقل دند : و در شرفنامه نام گیاهی نیز باشد درزند بفتح دال و زای معجمه دهر
و زمان را گویند رودکی گوید: باقی چون تو مال غره مشو : چو شوی سر دیده ای دیدن درزند : ابو حفص
سعدی دیر بند را گوید آورده و بر این بیت متمسک شده: ای سرو من در تنگ بوی آنم : که دیر فراس
است به بیم تو بر دارو برد یعنی گرفت مثالش فردوسی گوید: بپوشید رستم سلیح نبرد : بیاورد کرد رفت
بدار و برد دربند بفتح نام شهری و نیز گذرگاه شهری و دریا که بند را گویند مثال اول شیخ نظامی فرما
ید: شکارستان او انجا زود ر بند : بشیخو نتش کو از زم و سمرقند دیوبند نام طهمورث نیز دا
روی باشد و در شرفنامه اما در اداة الفضلا دیو بند بوزن بلند نام داروی باشد

دستان زند نام زال ابن سام شهنامه: نهادم ترا نام دستان زند : که با تو پدر کرد دستان و بند
دوکارد چیزی باشد بشکل ناخن برای که درز بان جامه با آن برند و بعربیت جلمیان گویند و بهر فرد از ا
جلم گویند دستبند یعنی دست یکدیگر گرفتن و رقص کردن کذا فی شرح الاسامی درونه برای
مهمله و واو بوزن فرزند چنگک که بعربیت معلاق مع الدال داشاد بشین معجمه بوزن تاراج
باشد و داشاد نیز بنظر رسیده و این عبارت حلبی فائی است اما داشاد والحق معنی غنیمت
ی گوید: خواستم تا نثار داشادش : بدر این بمن فرستادش : و شمس فخری نیز گوید: بود بحر سخا
او قیس حاعده نادان : بر در دهشت او معن زایده داشاد دژآباد یعنی خشم آلود و
زد آلود نیز گویند باین معنی است مثال لغت اول بهرامی گوید: اگر تیر در آباد دش بنشیند :
بیاری چو سنگ اندر پس زانو نشیند : مثال دویم را خسروانی گوید: یکی پر در آلود دست در جنگ :
که دارد از مصاف شیر نر ننگ دورود از خدای رحمت باد ملایکه استغفار و از مومنان
دعا داد آفرید یکی از نواهای موسیقی دوباد یعنی گردباد کذا فی التحفه دندان نما یعنی خندد
و خوشحال شود مثالش خاقانی فرماید: نقاب شکرفام بندد هوا را : صبح از شکر خنده دندان
نماید دو ر نبخشانید در باقی باشد یعنی تمام در آخر نشود حفت بیکر : مطرب آمد روانه شد
ساقی : شد طرب بهانه در باقی در میان باشند یعنی کر و باشند مثالش طیان ترمذی فرماید:
کر میان باشدش نزیر قبا : فرقه تشنه در میان باشد دزه دانه معروف دانه درکی میخورد

یعنی بجایر شد

دیکجا منجو

یعنی بجا برسید و کجی در خواست مثالش انوری گوید: بدین نیرنگی و روشنای کوهر تا در کجا
میخورد زنده کانی درخطا شد یعنی متغیر و آزرده شد حکیم خاقانی: اگر ز ظلم کار کرده ام نشود درخطا:
نه شفقی قسم تو شنو بفضل و خطاب دمبیک یعنی بر سیلی مع الراء دستیار معاون و مددکار باشد
خلاق المعانی گوید: نباشد ترا ضایع از کردگار : اگر کشت را کنی دستیاری دودخوار
بر وقف دال دویم پرنده باشد دها غار دره و شکاف در کوه باشد حکیم اسدی گوید: بیکباک
کنده در درشته غار : قدی چون درخت و دهان دهار دغسر بغین معجمه و سین مهمله بوزن اقصر
شخصی که برا دار امروی نباشد چه دغ زمین را گویند که در وی گیاه نرسته باشد دیودار نام یکی از
اقسام سرو باشد بعضی صنوبر هندی را دیودار گویند دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره
و گشنیز و نخود و امثال آن و آنرا العربی توابل گویند دستوار عصا باشد خلاق المعانی گوید
وقت قیام است عصا دستگیر من : بیمار را که او کند از دستوار پای : و دیگر بمعنی پاره باشد یعنی
مقدار دستی دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا
بمعنی ولایتها آمده که بر کنار دریا باشد دی مهر بفتح دال و کسر یای موحده و میم روز پانزدهم از ما
ه را گویند دردور بضم دال اول و دوم رای اول نیز مهمله و ساکن گرداب گویند که غرق کننده
بود مثالش ابو الفرج گوید: گرد باد سراب کینش را : تا فلک بازگونه در دوریست دیو خار
همان خنجه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند بوزن کوسج و آنرا اسپید خار نیز گویند

دیدار روی نمودن باشد مثالش شهنامه: اگر هست خود جای گفتار نیست: ولیکن شنیدن چو دیدار نیست:
کذا فی التحفه اما معنی این بیت مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن و دیگر بمعنی بیدار در روی نیز باشد بهر دو معنی
خاقانی فرماید: دیو دل با شیم و بر باشیم جان: کان پریدیدار دیدار آمدست: و بمعنی بید اخلاق المعانی فرماید:
بخدای کر از خطر خوک: موش را کرد در جهان دیدار: در بفتح با ب دره یکر دره کوه خلاق گوید: چون نافه مشک تا سیه
لاله همه کوه در گرفته مع الزاء دز بکسر قلعه باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید: دزی بود از مردم آزاد بود: کجا نام آن
شهر بیداد بود: دیر باز دراز باشد و درازی زمان و وقت را نیز گویند مثالش سوزنی گوید: در عمل تا دیر بازی و در
رازی ممکن است: چون امل با دانا عمر دراز دیر باز: دام وز بفتح واو و آن سله بزرگ را گویند که در چوب دکو
شد آن فرو برند و بران سرگین کشند دالبوز بسکون لام و ضم بای فارسی گوناگون باشد که دالبوزه بزیاده ها نیز گویند
دزبرا بکسر دال و سکون و فتح زاء و بای فارسی خام طمع و خشم آلود باشد و بمعنی تازی نیز بنظر رسیده مثا
ل معنی اخرا ابو شکور گوید پلنگ و دژ برازی دید بر کوه: که شیر چرخ گشت کینش استوه دندان افزار یعنی خلال
مع الزاء الفارسی دمار بانگ و نعره و فریاد باشد مثالش شمس فخری گوید: اگر از عنایات فضلش بود:
بگردون برآید ز مردم دمار: دژ بفتح خشم و بدخوی باشد شمس فخری گوید: بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر:
بکین بخل نکرد او بهیچ شاتی دژ: و در نسخه میرزا حسین و فا ء بمعنی بد نیز آمده و در نسخه میرزا بکسر دال بمعنی خشم
و خشم آلود نیز آمده مع السین دیواس بفتح دال و کسر رای مهمله چوبی کرد بر کرد در بجهت استحکام
استوار کنند رودکی گوید: دیوار و دیواس فرو گشت بر آمد: بیست یکبار فرو آید و دیوار: و در نسخه

جبلی و فلا بمعنی

حبلی و فلا ء بمعنی کرداگرد خانه نیز آمده دراس معروف حکیم انوری گوید: کا و کردون هرگز اندر خرمن عشرت
مباد: تا مه نو گشت زار آسمان را هست داس: حکیم خاقانی بمعنی داسه خوشه جو و گندم گفته: از سر خوشه
تا گهش داس شکست در گلو: کرد در گلوش تا بهر سر داس نشتری: و در تحفه بمعنی دهره و دام نیز آمده
داس و داوس اتباع عند بمعنی چون خراب بیابان بر و مار و بمعنی اکن سفله و دون باشد شمس فخری
گوید جهان را اگر شه تو باشی یقین: شود در بیابان جهان ظاهر دبس دبوس بفتح دال و ضم بای موحد
اسافل تحمی باشد و در نسخه میرزا این بیت منت بهر ستمگر شده ام که داو گشته کردی اشغال:
کردم که دبوس سیحان ازد و بمعنی گرز نیز آمده فردوسی گوید: ز باد دبوس بر کوه بلند: شود خاک نعل
سر افشان سمند: منوچهری گوید: چون زنند بر چهره شیران دبوس شصت: چون زنند برگرده گردان
عمود گاو سای: اما باین معنی عربیست پس یعنی آخر کار شهنامه: یک امشب بگه شیم و ست بیین
کردانی که دیوار باشد حرس دستاس آسیاء که بدست گردانند مع الشین وخش بوزن بخشی
ابتدای کار ها باشد شمس فخری گوید بیت بمدح شهنشاه اعظم کنند: سعود کواکب بهر کار وخش
درخش بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر گوید: درخش ار بخندد بوقت بهار: همانا مگر
بدخشی ابر دراز و در رساله و فاء درخش بذال معجمه نیز نبشته و در موید الفضلا بمعنی
آتشکده باشد و در شهر ارمینه درخش بضم دال و فتح را تابنده و درخشان باشد مثالش شمس
فخری گوید: خسروا از سپهر ملک مدام: همچو خورشید و مشتری بدرخش دبورخش نام نوا ئیست

از نواهای موسیقی دیانوش بفتح دال و بعد از دال بای حطی ضم نون نام معتمد و زدان که
در روزگار عذرا و وامق در دربار ابهر بی کردی عنصری گوید: بران راه داران چو بنده
کام کی بهتری بود دیانوش نام دهش شمس فخری گوید: نیست شغل تو بجز عدل و عطا:
نیست کار تو بجز داد و دهش درفش علم را گویند حکیم فردوسی فرماید: ز گرد اندر آمد درفش سیاه:
سپهدار و لیسه بهمن سپاه: و دیگر آلتیست سراجان را و کفشگران را دشخوش بنحوه سهله
الخصوص مثالش شیخ نظامی فرماید: یکسر جوجه میخوار کان: دست خوش بازی سباکان:
و در ادات الفضلا بمعنی دستمال آمده دورباش چاوش را گویند و بمعنی آه نیز آمده اقبال نامه
چو دارا پیام سکندر شنید: یکی دورباش از جگر برکشید: و دیگر چوبهای با شیخ تیزه کوچک باشد که چاوشا
ن بدست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید: بهر کام از برای نو باشی:
ستاره زنگی باد دورباشی: هم او فرماید سمندش گرچه با هر کس زلیست: زبان دورباشش آهنینیست:
و در جامع اللغات بتازی حجازی مطور است که دورباش نا نخ باشد و آه را نیز گویند
دندان برش خلال را گویند دانوش نام مردیست که عذرا را فروخت عنصری گوید: یکی تیز
پای دانوش نام: گذشته برو بر بسی کام و دام: بتنور خشت پزی را گویند درپوش برای و یای
حطی بوزن منقوش درویش را گویند شاه ناصر خسرو فرماید: بنگر که چه میگوید این گردش گردان
گفتار جهان را رحمت حشمت منوش زبن خانه الفتح وازین معدن کوشش برکر ما دادو در

لاغر و در ریوش

لاغر و در ریوش درخیش بفتح دال مراد از دادن یعنی بر بخشش و این نکته مشکوکست درویش
بفتح دال و ضم رای مهمله آلت حجام را گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید: بموسیمی ستوران درویش
داغ کنند پستور دار بر اعدا نهاده داغ درویش دستکش در شرفنامه بمعنی تا بنهاد بمعنی اسیر و
سایل نیز آمده و دیگر بمعنی مضبوط و محکم نیز آمده و باین معنی فردوسی گوید: چو بیدار شد رستم از خواب
خوش: بپیکار آمد ش بار دستکش مع الغین داغ نشان باشد مثالش شیخ نظامی فرماید
صید خان خور که داغش نماند: روغنی از بهر چراغش نماند: و داغی را که میسوزند بواسطه آ
ن داغ میگویند که از آن نشان میماند دغ بفتح زمینی که گیاه نرسته باشد و در بدی موی که
از کلی موی بران نرسته باشد نیز دغ گویند دورغ بفتح دال و سکون رای مهمله بند آب
باشد فردوسی فرماید: دل بر دمر او نزد مردم نشر: کنار که چه سود دست چو دورغ آب بیرد
مع الفاء دخف بضم دال و خا و سکون رای زنبور سیاه باشد مع الکاف التازی درک
بفتح دال و راء دستار باشد و در تحفه برای معجمه آمده رودکی گوید: ای طرفه خوبان منزای شهر
دی: لب را بسرک مکن پاک نمی دفرک بفا و رای معجمه بوزن الفرک ستبر و فربه از هر چیزی
کذا فی المؤید دزفنجک بفتح دال و فا و جیم و سکون را کابوس گویند دانک بفتح نون دانه باشد
دفنوک بفتح دال و سکون فا و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابو حفص سغدی
بمعنی جاف آمده و باین بیت متمسک شده که برای معنی غاشیه نیز خوبست: از بزرگی که هستی

ازخشوک: نجارت بر کتف نهند و خشوک: درزوک بضم دال و زای ابجد فارسی و در شرفنامه کری آمده
کماز تا دش ریسمان بر آن افتد **دشک** بفتح دال و سکون شین معجمه در نسخه میرزا رشته باشد که سوزن
کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز بنظر رسیده **دک** بفتح دال بمعنی سخت را گویند که بر کره
مثالش حکیم انوری گوید: گر به یزدان اقتدا کرد است سلطان واجبست: شاه والا بر نهد چون حق
نکو کرد است دک **دوالک** مصغر دوال و نیز آن دوالی که با آن قمار بازند مثالش امیر خسرو گوید:
برسم بوس براق عرشیان محتاج فتراک: بدست آویز این مشتی دوالک
بازاو زیر آن **دیوک** بکسر دال و سکون یا و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ وغیره خورد و سپید
را نیز گویند که در پشمینه افتد آنرا دیوجه نیز خوانند مثالش امیر خسرو فرماید: آن زه که رشد طهانش
ازکار: دیوک نه نزنش بروی دیوار **دیلمک** مصغر دیلم همان خیز دوک که در باب ها گذشت
دسوک بفتح دال و سین و ضم سین مهمله همان دروک که هیزم باریک باشد **دروک** بوزن و
معنی دروغ باشد **دهاک** نام ضحاک باشد چه آک عیب و آفت باشد چون او صاحب ده عیب بود
اوراده اک گویند و ضحاک معرب ده اکست و عیوب عشره اینست اول زشتی ۲ کوتاهی ۳
بیدادگری ۴ بی شرمی ۵ بسیار خواری ۶ بد زبانی ۷ دروغگویی ۸ شتابکاری ۹ بددلی ۱۰
نجزدی **مع الکاف الفارسیه** **درخونگنک** بکسر دال و سکون رای فارسی و واو و خای معجمه و تا
ی قرشت و نون و ضم ها و فتح کاف فارسی قبله ترسایان و پیشینیان شهنامه گوید:

کنون سلم جویای جنگ آمده است: که با رش زدرخونگنگ آمده است **دودانگ** دودکش
حمام و در وزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید: دمادم چون زدی از دوددانگ: تو گفتی
بود دود آهنگ زنخ **ذنک** بوزن سنگ احمق و ابله باشد مثالش خسروانی گوید: درین
کار مرد هشیوار جوی: نه دنک تر آنکه بسیار گوی: و در نسخه میرزا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده
و در موید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش و نشان نقطه دایره پرگار آمده **دلنک** بفتح دال
و لام آلتی آهنین که آنرا تین گویند **دژهنگ** بکسر دال و زای فارسی بدخوی و بدکردار
باشد بمعنی نیز در و نیز آمده مثال این معنی عنصری گوید: ز بس کینه جوی دژ آهنگ بد: ز جا
جای گیتی بر و تنگ بود **دم گرگ** بضم دال کاذب را گویند حکیم خاقانی گوید: دم گرگست یا دم آهو
که همه مشکبار زنند و صبح **دشنگ** بشین معجمه بوزن فرهنگ بند آب و آنچه شاخ فوران باشد
کدانی بالاداة **دیوشنک** نوعی از چوب که پوستش دور کنند بعد از آن مغز ماند و آنرا کاوشنک
نیز گویند **درنگ** ضد شتاب و بمعنی وقت و زمان نیز بنظر رسیده حکیم سوزنی گوید مثال هر دو:
بمعنی را: ای پایگاه قدر تو بر اوج نیم رنگ: دور و در حساب و بقای تر او درنگ: که لطف هر
دمت برد دم گیاه رسد: بهر دم گیاه مردم گرد د همان درنگ **مع الام** **دابل** بضم ها علامتی
باشد که در صحرا بر زمین فرو برند تا صیادان بترسد و بدام آید شمس فخری گوید: احمق الناس بدان رسید
که برد: تلخی دوستی دار طبیعت مل: صید اگر روز نام او سازد: نشود هیچ پرسش از دابل:

و در نهج بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول آمده بمعنی علاماتی که بر اطراف زراعت راست میکنند تا
سطه و خوش از خرابی زرع اماد رسامی دام داهول آمده بمعنی اول و موش ها هول است بهاء
مهمله **داغول** حرامزاده باشد **دغول** نیز با یمنفعیت **دامغول** بسکون میم و ضم غین معجمه دانه ها
باشد بهیات کردکان که از بدن بر آید و بعربی سلعه گویند و بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین
مهمله **دنکل** بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله و بی اندام و دیوس باشد شمس فخری گوید:
چارکس نیست در ممالک شاه: ظالم و خیره مسعد دنکل **دلمل** بعد از لام میم بوزن دلدل نخود خام
که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند **دل** بکسر دال معروف و بضم دال در نسخه میرزا ابنادقی باشد
که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد **دول** آنچه بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از آن
در آسیا رود و در نسخه میرزا بمعنی مرد سفل آمده حکیم انوری گوید در طلب شراب: گر تفرستی بانذ
م اندر غم: زین دول غلام جست تا کاده **دست فال** و **دست لاف** در نسخه میرزا هر دو بمعنی سودا
ی اول باشد مثالش معروف گوید: دست لافی که جود او کرده: گرد از بحر و کان بر آورده **دارخال**
بسکون رای مهمله و خای معجمه درخت نونشانده باشد که نهال نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در شرح نصاب
فی الاسامی مسطور است که دارخالی هو الاغصان تنقل من موضع الی موضع آخر للغرس مثالش شهاب
الدین گوید: تو گفتی مگر دارخال بهشت: بیاورد رضوان درین باغ کشت: و دال خال نیز بنظر رسیده
که بجای لام دال باشد **دیودل** یعنی سخت دل او رود لیر مثالش خاقانی فرماید: دیودل باشیم و برناییم

جان تکان پری دیوار دیوار آمده است: و بمعنی تاریک دل و جاهل نیز بنظر رسیده **داخول** بضم خای
معجمه دارآوزین باشد که بر در سلاطین از سنگ و چوب سازند و کده و سکوی باشد که بجای نشستن سازند
مع المیم **دم** نفس و دم آهنگران **دیهیم** تاج باشد مثالش حکیم فردوسی گوید: چو دیهیم شاهی
بسر بر نهاد: جهان را سراسر همه داد داد: و از اده هیم نیز گویند **دام** معروف و دیگر جانور درنده چون
آهو و شغال و روباه و امثال آن مثالش شیخ نظامی فرماید: ~~دو دو سه دام~~ از دو دام از نشاط دانه
خویش: همه مطرب شده در خانه خویش **داربام** چوبی باشد که بام خانه را بدان بپوشند **دژخیم**
بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطمع را گویند چه این لفظ مرکب که از در که
بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را بواسطه این دژخیم میگویند مثالش فردوسی گوید:
بدژخیم فرمود کین را بگوی: بدار اندر آویز و برتاب روی: و بمعنی بدخوی و بدطبع هم او فرماید:
کجا جای دیوان دژخیم بود: بدان جایگه سیل را بیم بود: و در رساله لطیفه بمعنی بخیل و تنگ حال مسطور است
درغم برای مهمله و غین معجمه بوزن مرهم موضعیست که شراب درغمی منسوب است بآن مثال سوزنی
گوید: شراب درغمی از جام شامی: بشادی نوش کن از صبح تا شام: **دژم** بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین
و اندوهگین باشد خسروانی گوید: زغم بگونه خیری شده است زنده دژم: دل از تفکر بسیار خیره گشته دژم:
دیم بوزن بیم روی را گویند و او را دیمر نیز گویند مثالش حکیم سنایی: دیم ماهست اگر دم او دیست:
زم ماهست اگر نم او نیست **دمادم** بضم دالین یعنی متعاقب و پیاپی مثالش حکیم انوری فرماید:

ای حکیم را قضا بیاید: ذوی امر ترا فردا مادم داخم بکسر خای معجمه رزق وروزی باشد مع النون دن
بفتح دال بنشاط رفتن باشد وکسی که بنشاط رود گویند کسای گوید: بار ولایت بنه از تیت خویش بیش
بدین شغل منار و مدم داخین بفتح شین عطا باشد داوردان بفتح واو وسکون راء مهمله ودال دوم
نیز مهمله نام دهیست درغان بفتح وسکون راء مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند ابو العباس فرماید:
یکی از جای بر جستم چنان شیر بیابانی: نبرد غوی رزوم مانند روباه در نخا دستان نام مادر رستم ومکر و
حیلت حکیم فردوسی فرماید بهر دو معنی: نهادم ترا نام دستان زند: که با تو پدر کرد دستان وبند: و در نسخه
حیین فائع نام جادوی نیز باشد امیر معزی فرماید: اگر دستان بجادو زنده کرد د: نیارد کرد با تو مکر و دستان:
وبخاطر این ضعیف میرسد که دستان نام زال زر باشد چه او نیز جادوگری مشهور است و بمعنی جادو
و در نسخه دیگر نیامده و دیگر سرود باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید: بفضل و علم معروفی بر آن جمله که در عالم
نهند از فضل عدل تو زبستان بلبلان دستان: و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر جمع دست باشد
مثالش شیخ سعدی گوید: دستان که تو داری ای پری روی: بس دل ببری بمکر و دستان: در
زمان بفتح دال وراء مهمله وسکون زای معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند دستار خوان
در تحفه بمعنی نواله و زاله بود دستهنامه: بمن داد از این گونه دستارخوان: که از من جهان آفرین را گواه:
اما در شرفنامه بمعنی سفره دراز باشد که در مهمانیها دارند دار برنیا بضم بقیم باشد دوستکان
معشوقه باشد مثالش استاد فرخی گوید: کسی را چو من دوستکان می چه باید: که دل شاد داری بهر دوستکان:

ودوستکانی شرابی

و دوستکانی شرابی باشد که با معشوق خورند شمس فخری گوید: دوستکانی بجام بر یادش خوردند زور عشرت
دوستان با دوستان: و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگتر از سالهای دیگر که یکبی بهمند که بنام
دی فلان بنوش دوبرادران مرغی باشد صیاد مانند اکراز و کوچکتر باشد و او دو برادران بواسطه آن
میگویند که چون یکی قصد صیدی کند عاجز شود دیگری بیاری او آید داخیدن بخای معجمه بوزن باریدن از
هم جدا کردن دیده و نظر بر چیزی انداختن دارافزین در نسخه میرزا صفه و دکه باشد که پیش در بندند برای
نشستن و سکوی نیز گویند و در آدات الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و غالباً که این صحت
دموید این قول ابو الفرج گوید: تکیه بر بالش اقبالش دار که رتا نید پیش دارافزین بنشست درآئیدن
بکسر و فتح دال اول و فتح دال دویم و کسر بای اول یعنی گفتن و آواز کردن مثالش جام جم شیخ اوحدی
گوید: فقرا خوردن است و کائیدن: بهر زه چند برو درائیدن: در آن دانه باشد مثالش حکیم سوزنی
فرماید: دانست دام خال رخ و زلف آن صنم: من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل دی بیدن
بفتح دال اول و بای موحده و کسر دال دوم روز بیست و سیم از ماه باشد دوزغلبک بفتح دال و بای
موحده و کسر دال دوم و کاف فارسی و ضم غین معجمه و سکون راء و لام در بنجره که از پس در آن مردم
نمایان باشد درازخوان دستارخوان دراز که در آن مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند
مثالش بسحاق الطعمه گوید: دراز خوان بر از نان گندمین باید: که در مقابله شلّه کهک نان آری:
دژوان بزای فارسی و واو بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد و در نسخه میرزا در موید دژ الوان

باین معنی آمده و بکسر دال و سکون زای فارسی و لام دژملکیدن یعنی در یک کردن دمیدن یعنی
لاف زدن و حمله آوردن و روئیدن دوسیدن چسبیدن دهون بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد
و در نسخه میرزا موید الفضلا دستاران شاگردانه باشد مثالش عبیدی گوید: بستی قصب انبر سر آی
دوست بستی زر: بنگر به سر بده ما را: امروز به دستاران: و در تحفه دستان بوزن درخشان باین
معنی آمده درخشان تابان باشد مثالش شاعر گوید: درخشان و رخشان چو شمس قمر: درخشان
دو لبشان شهد و شکر: درفشیدن و درخشیدن هر دو بمعنی تابیدن باشد دبیرستان و دبستان
هر دو مکتب خانه باشد مثال اول حکیم سنائی گوید: عقل را خواهی که تا اندر عقلات نفکند: گوش گیرش
در دبیرستان الرحمن درآر: و مثال دوم حکیم خاقانی فرماید: مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان
دانش: دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش: درزن سوزن باشد حکیم خاقانی فرماید همه
مغزواز کون یافته قدر: که از سوراخ قیمت یافته درزن دیوجان یعنی سخت جان دست خوان آن دست
قمار را گویند که در آن بخان خود گروبندند چنانکه حکیم خاقانی فرماید: در قمره زمانه شادی بدست خون:
واما ال کعبتین که و لیست آتش و غا دامیدن بمیم بوزن باریدن پر زیر چیزی شدن و در
آدات بمعنی برابر چیزی شدن نیز آمده دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام کذا فی الادات
و بمعنی دوشیدن نیز آمده دیمین بفتح دال و سکون دو یای حطی و کسر آن دو چوب کجی که بچه گان
بآن بازی کنند دو دله نیز گویند و در موفق ال مع الهامی آید دوبرازان بکسر دال و بای

موحده بمعنی عیب گران

موحده بمعنی عیب گران باشد کذا فی الموید و بمعنی خشمگینان و خام طمعان نیز آمده و بفتح دال و با
ی فارسی نیز بنظر رسیده درودن و درویدن اول بوزن گشودن و دوم بوزن بریدن هر دو بمعنی
غله رسیده بریدن باشد دژن بضم دال و سکون زای فارسی تیر باشد دست پیرون کن
یعنی قطع کن و دست از حکیم انوری گوید: تا چنین دست مرا بر دامن کس این این: بر قناعت بکند
دست کند پیش نیاز دست زن و دست کزن اول بمعنی ناوم و پشیمان و دوم سرود گوی و
کوبنده دنیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد دیدن نیز باین معنی است دوان
دونده و نیز دهیست نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمد است درفش کاویان
علم فریدون است که منسوب است بکاوه آهنگر و شرح این مشهور است امیر معزی گوید: گر خسرو
دی فریدون راز رای فرخت: فال نکو گرفتی فریدون از درفش کاویان: و از آخر کاویا
ن نیز آمده دی روز بیست و چهارم از ماه را گویند دیده بان و داستان و دالان معروف
است مع الواو دوغو و غین معجمه آنچه در ته پاتیل بماند از آنچه روغن از آن گیرند دیده کاو
نام گلی که از آن کاوچشم نیز گویند داو زیاده کردن خصل قمار را گویند و در آدات الفضلا
بمعنی نوبت باختن و نیف در نرد بازی و در بازیها ذکر مثال این معنی انوری گوید: تا همه
شش در عجز نیز آمد داو نهفت: چون که بستاند و بزن زانکه تمامی بذل است دیگر بمعنی دشنا
م باشد مثالش امیر خسرو فرماید: از ته عنبر ده کاو زاده نجاست: لب دوم زاده و

یکر بمعنی دیوار کلین نیز بنظر رسیده دندان کاو خلال باشد دژ برد بفتح دال و سکون رای معجمه
فارسی وجیم مادر اخشمکین وکره برابرو زده مثالش ابو شکور فرماید: یکی دژبرو نیت برخاشخر کرد
هست نیز ژیان را حذر دیو معروف نیز خامه نشین سخت درست که هنکام جنک نوشند و بو
تشند و از دیو سار کویند و این از نسخه میرزا منقولست دانکو آشی باشد مرکب از نخود و باقلا
و عدس و مثال اینها و آنرا اهفت و انیز کویند مع الهاداه بمعنی ده باشد ستاره خیانکه حکیم او حدی فرماید:
اختر انند آسمان سان جایکاه هفت تابنده دوان در دو آه: و دیگر بمعنی پرستاران باشد انو
ری کوید: نعلمست که چندین هزار نقش نفیس: چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه چه داه دورزه
بضم دال و فتح رای فارسی کیاهی که مقدار فندقی باشد و خار بار ان رسته باشد و در دامن آویزد
خفاف کوید: بد لها اندر آویزد دو زلفش: چو دورزه اندر آویزد بدامان دیوه کرم پیله باشد کذا
فی التحفه دو سبنده بوزن کوشنده یعنی چسبنده هرچه باشد و در ادات الفضلا بمعنی زمین لغزنده
و چسبنده نیز آمده و بکر سین نیز بنظر رسیده دوره بفتح دال و رای مهمله پیمانه شراب باشد دانه
کانه بفتح نون اول و دوم و کاف فارسی متاع دنیا و اسباب کذا فی الادات مثالش انوری
کوید: ای در جوال عشوه علی دار ناشده: از حرص دانکانه بکفتار روزکار داسکاله بسکون سین
داس خورد باشد که با آن تره درو نمود و داسغاله نیز بنظر رسیده شمس فخری کوید: برای دید بدخواه
جاهت: بود مریخ در کف داسکاله: و شمس فخری داسکاله با تای آورده و موید الفضلا بمعنی

عصای سرکژ آمده دروند برای مهمله بوزن نموده بمعنی درون باشد باضافه پرها مثالش امیر خسرو
کوید: چون غمزه را دران تیر: از خوردن غم درونه شد پر: و طمان حلاجان را نیز کویند کسائی کوید:
نیز بودیم در طمان بکجند: کور کشتیم و چون درون شدیم: و در موید دورونه بضم دال و رای و
سکون واو بمعنی آمده و بمعنی قوس و قزح آمده دواله دویره بوزن پدیره آن دوالها باشد که با
ن قمار بازند دژآکاه بفتح دال تند و خشم آکوده باشد عبد الواسع کوید: پلنک روان کاه در کوه
بربر: نهنک دژآکاه در بحر عمان دسته بوزن لسته بمعنی مردم کستاخ کردانیدن و کستاخ
باشد مثالش رودکی کوید: نیست از من عجب که کستاخم: کر تو داری بادلم دسته: و دیکر بمعنی یاوری
و معاونت آمده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید: بسته هوا مباش اکر خواهی: تا دیو مر ترا نکر د دسته:
چون از فساد بازکشتی دست: آنکه کند صلاح ترا دسته: و دیکر بمعنی آنچه بر پا و افزارها نصب کنند
از چوب و غیره انوری فرماید: کر نشود بیخ امن سود جز بباغ تو: از شاخهاش در زبر فتنه دسته:
باد: و دیکر با جلیس را نیز کویند دختره دوشیزه باشد یعنی ببکارت دژه بفتح دال و زای فا
رسی پر خشم باشد دستینه توقیع باشد منجیک کوید: که کند کار بتوقیع تو ای مردک خر:
باد و رکس نزنت آن روز دستینه: و نیز بمعنی دست برنجن آید که در بر دست کنند مثا
لش جامی کوید: ز دستینه دو ساعد دیده رونق: ز زر کرده دو ماهی را مطوق دیوچه خوره
ایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد و بزبان دهر طمال اسماعیل فرماید: کر فرشتست چو پروانه

بآتش بازد: هر که امروز ز خوان دیوچه در مویش جاییست: در نسخه میرزا بمعنی ارضه و بمعنی چوبیا
کرانرام را عوان خمار تند دژ اکوکه خون زاینده از بدن آدمی همکی نیز آمده در صید نیز آبی ربی ان
مطورات که دیوچه نام کیاست که اورا درک تیر کویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله دریه
بفتح دال و رای مهمله شکم و شکنبه باشد استاد اسدی کسایی: دره من شد است از نعمت: چون رکل
ن خصم بر عذره: و دیکر میان دو کوه را کویند دژه بفتح دال و سکون را و فتح زای معجمه پستر غلاف
یا بیمه و امثال آن باشد انوری کوید: در مجلس روزکار این لبس: کر دوزه رسیده بر بسته:
درشمه غطا و جو دباشد دستره بسین و رای مهملتین و تای قرشت بوزن سخره داس دندانه
باشد در علف چنان دارند مثالش حکیم سوزنی کوید: کین تربت را بدستره خواهم اکر برید:
دندانها بر بزد از روی دستره دغدغه آنکه که زیر بغل را خارند که باعث خنده بی اختیار شود
دالبوزه بسکون لام و ضم بای تازی و فتح رای معجمه قسمی از وطواط باشد و در رسالی دالوزه
آورده و کفته که او را تنزیز کویند و بعربی وصع خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخر آن
عین مهمله دربه بوزن و بیوند پاره باشد مثالش شمس الدین کوتوالی کوید: ز لبس دربه
که زد بر فوقه خویش: ز سنکینی بری هفتاد من بیش دستواره یعنی دست بانند و مقدار
دستی جام جم پنجه خوری نان و دستواره او: نظاره کن سوست پاره او دوسیده بوزن کوشیده
یعنی چسپیده مثالش جام جم: آب کندیده خاک پوسیده: تو چون نفس و روح دوسیده:

دانژه بسکون نون و فتح رای فارسی عدس باشد دژغالنه بفتح دال و لام سکون را با غین معجمه را
هی که در کوه باشد در نسخه میرزا و شرفنامه بابن معنی آمده اما در رسامی فی الاسامی مسطورست
که دره غار و هور اما اانوح ابن جلیس دم لابه علطیدن سک دم کردانیدن زیر پای مربی خود
شاعر کوید: بدح آنچه فرو زیم در درکهات: ز هجوم که کوهی همان کم شود: ز دم لابه
سک چه شاد نفزود: که از عقعقش موجب غم شود درمه بفتح دال و لام قاقم باشد و بمعنی
بمعنی عفو باشد دژکامه بفتح دال و سین مهمله نیز بابن معنی آمده دسته بوزن شسته
سنک باشد دله بفتح دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام که به صحرای را کویند و این از
نسخه میرزا منقولست فرخی کوید: همیشه با بصورت یوز دیکر باشد از آهو: همیشه تا بقوت
شیر برتر باشد از دله: و نیز نام زنی محتاله مشهور مثالش هم او کوید: ز بهر آنکه از بند
تو چون هر دم رها کردد: کنون دایم همی خوانند کتاب حیله دله: و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده
دمیچه بفتح دال و کسر میم مهمله و سکون یای حطی و فتح جیم پارسی در نسخه میرزا با بیل
باشد که چون بر زمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی فرماید: چو بو سیحه همه سر
در هوا کش: چو دمیچه همه دم بر زمین زن: و بجای یای و جیم فارسی نون و جیم
تازی نیز بنظر رسیده و این تصحیف اقربست دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر
مردم فتان نیز اطلاق کنند مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید: کاه قرب دمنه افسون کند

لیک: روز بهر غنیمتو لشکر شکن بلیند: مثالش ابوالفرج گوید بمعنی دوم نظم تف
سیاستش از دیو دمنه ساخته خفت: کف کفاتیش از شیر فتنه دوخته شیر:
دوخته معروف و بمعنی دوشیده نیز آمده مثالش از بیت مرقوم ظاهر است
دبنوقه بضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا موی از قفا
آویخته و نیز طره شمله دستار باشد دنگاله بفتح دال و کاف پارسی و لام
و سکون نون با دال مهمله در نسخه میرزا آسیبی باشد که از ناودان تا زمین
یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی دنگاله بوزن پرکاله و این بصحت
اقرب است دنه بفتح دال و نون نعمت و شادی باشد خلاق گوید بیت
حاشا لله اگر کند پیوند با طبیع تو غم: طبیع غم را از نشاط آن بدید آید دنه: و در تحفه
بمعنی دویدن آمده دوله بفتح دال و لام در نسخه میرزا پیمانه شراب باشد
و بمعنی گردباد نیز آمده در سامی بضم دال همی گردباد باشد در مؤید الفضلا
بفتح دال بهر دو معنی مذکور آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را
دانا و بزرگ داند باشد دوزنه بضم دال و فتح رای معجمه و نون و در نسخه میرزا
سوزن و نیش پشه و زنبور و امثال آن باشد و در مؤید بزای فارسی
آمده اما در سامی ژنه بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو و این

دولنه وزن ولنه

دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند دهرکه بفتح دال و را و
کاف بغایت دلیر و شجاع را گویند دهنه بفتح دال و ضم نون زیور و آ
رایش باشد حکیم خاقانی فرماید بیت موکب شاه اختران: زرفت بکاخ
مشتری: بشش مهه داده شهش: خرج دوازده سری: بفتح دال و ها و نون
در شرفنامه گوید دهنه نوعی از جواهر کم از زر باشد که بعربی دهنج بود دیزه
[illegible] بوزن ریزه و چاروای که رنگش سیاه باشد دلالانه یعنی دلالان دلنبویه
غلوله از عطریات مرکب که در دست گیرند و تازی شمامه گویند دله بکسر دال
و فتح لام دل باشد با اضافه ها منوچهری گوید بیت خسرو تنه ملکت او چون دله
ملک: چو قرآن و چو معانی قرآن است دزینه بضم دال و سکون زای فارسی دزینه
و یای حطی و کسر یای تازی چیزی باشد که بطریق مهره در میان گوشت
و پوست مردم پدید آید و آنرا دشبیل نیز گویند بشین معجمه و یای موحده
بوزن مقبل و بعربی غده خوانند بضم غین معجمه و زای فتح دال مهمله مشدد
دنب غزه بضم دال و کسر با و فتح غین و زای معجمتین استخوان دم اسب را
گویند و بعربی عیب خوانند بعین و سین مهملتین بوزن طبیب دستوانه آنچه
از آهن سازند و روز حرب بر سر دست کشند و بعربی قفاز گویند بقاف

دم غزه بضم دال و سکون میم و فتحه غین و زای استخوان پیخ دم حیوانات را گویند این از برهان قاطع است

و فا بوزن زنار در نه گرفته در سامی فی الاسامی بمعنی متکبر و ناسپاسی کننده
نعمت خدا نیز آمده درخت شنبه مرغی باشد که درخت را سوراخ کند
دخمه صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را در آن نهند نیز گویند
مثالش شهنامه بیت یکی دخمه از بهر او ساختند: همه فرش دیبا براند اختند:
و در مؤید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون کند نیز گویند و بعربی شقشقه گویند بکسر
شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم دیباچه تخته دریچه یعنی دیبای
که تا پودش هیچ بیک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند ایضا منه دیر بخو رمذه
بیای موحده و خای معجمه و رای مهمله بوزن بکوشیده کسی را گویند که جن
داشته باشد دم گرفته یعنی پوستی که در جن دباغت متعفن شده باشد
و نیز بمعنی نفس گرفته باشد باین معنی شیخ نظامی فرماید بیت زمین از بار آ
هن خم گرفته: هوا را از روا رو دم گرفته دوک ریسه یعنی آن دوکی که ریسمان
خیمه را بآن تابند دسه بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد بماند چون جولا
هه جامه از آن ببرد نورد آن چوب است که جامه از آن پیچند دهره بوزن بهره
حربه باشد که مردم گیلان دارند که بساطور و دسته بر آن نشاند حسین
وفائی گوید بیت دهر قصاب ناجوان مردست: دهر اش بهره رقاب صدو:

چون کی

چون کسی را ز آن دور خواهد: او آشرت کند سوی ساطور: اما در سامی ساطور
است که دهره شمشیر نیست کوچک که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک باشد
همچه سنان نیزه و شیر یمنی باکره مثالش کمال اسمعیل فرماید: دو شیزگان خاطر من بین
که غنچه وار: بر رخ ... گرفته اند چنان شرمسار دست درویزه و دریوزه هر دو گدائی
را گویند مثالش شیخ سعدی گوید: که پیری به دریوزه شد بامداد: در مسجدی دید
و آواز داد: دودله بضم دال اول و فتح دویم و لام چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر
آن را باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بر آن زنند
تا راه دور برود و شخصی دیگر در آن سو ایستاده باشد آن را بر داشته باز اندازد و
اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند و در عرض بزند بازی را برده باشد و الا
باخته و درین زمان در اکثر محال آن چوب کوچک را تل گویند و بعربی قله گویند
بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را چفته و بعربی مقلات دشمه بوزن
چشمه نام مبارز ایرانی دمه بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنگران و امثال ایشان
که دم نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید: نقد را سکه در عیار آورد: دمه و کوره را بجا آورد:
و نیز برف و سرما مثالش شیخ نظامی فرماید: گرگ از دمه کی هراس دارد: با خوی که
پلاس دارد دبره بفتح دال و با و رای مهمله و سکون نون در شرفنامه بمعنی [illegible]

طنبور باشد **دوده** بضم دال خاندان و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی پسر مهتر آمده و
بمعنی اول انوری گوید ؛ اثر زدوده خلافت بروزن که رسید ؛ که عکس تیغ تو آتش زد در آن
دوده و دوده را نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید ؛ که یا رب که پرورد خواهد ترا ؛ کدامین
دوده خورد خواهد ترا **دستوره** بسین و رای مهمله بوزن پرورده که جبازان بدان
نان راست کنند **دسمه** بوزن وسمه نوعی از غله باشد **دوده** بفتح دالین مهملتین
در شرفنامه بمعنی دایر باشد **دید** چشم و دیده بان مثال معنی اخیر فردوسی گوید ؛ چه از دیده
بشنید دستان سام ؛ بغرمود بر چرمه کردن لگام **دانش پژوه** یعنی طالب علم و دانش مثالش
شاعر گوید ؛ شه مملکت گیر دانش پژوه ؛ منوچهر چهر و فریدون شکوه **دواله** بضم دال
اول و سکون دوم و فتح لام دوال و دواله طلاحان دواله مرقوم مع الیاء **داوفرمای**
یکی نام خدای عز و جل باشد **داربوک** بسکون رای مهمله و ضم بای موحده عودی باشد
که میوزند مثالش شمس فخری گوید ؛ بزمش جام زرین آفتابست ؛ حطب در مطبخ
او داربوی است **دبوک** بفتح دال و بضم و بای موحده و کسر کاف نام همان بیرک
که گذشت و آن را بعربی طوکینه خوانند **دری** زبان فارسیست و محمد هندوشاه
گوید بواسطه آنکه این زبان را دری گویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون
مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر نمی دانستند پادشاه گفت

تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آن را دری نام کردند زبانی که بدرگاه
شاهان تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک با آن زبان سخن گفتند جهانبانان را
این وضع خوش آمد بر او ایام منقح و پاکیزه شد حکیم انوری گوید ؛ شمع بگشایه ز شرح
بسط او حدر ادام ؛ چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری ؛ دیگر منسوب بدره کوه
را گویند هم او فرماید ؛ در پناه سنه جاه رعیت پرورش ؛ بر عقاب آسمان
فرمان دهد کبک دری **دیوپای** عنکبوت باشد مثالش عنصری گوید ؛ ز پالان فرو بست
ریش ریشه ؛ تنیده در و خانه صد دیوپای **دبه خسروی** نام یکی از گنجهای هشت گانه خسرو پرویز
فردوسی فرماید ؛ دیگر آنکه نامش ار بشنوی ؛ بخوانی مر او دبه خسروی **درای** جرس را گویند حکیم
انوری فرماید ؛ این یکی که رقیب کردنفر ؛ و آن یکی که رسیل بانگ درای ؛ و بمعنی تیک
آهنگران نیز آمده مثال شهنامه ؛ از آن روی آهنگران پشت پای ؛ بپوشند
هنگام زخم درای ؛ و دیگر سر کردن سخن آمده و در نسخه میرزا بمعنی سر گشته سخن
نیز آمده و چنان که کمال اسمعیل فرماید ؛ ز بس که می بکند از دو تخم ز غصه رنج ؛ بجان
رسیدم از این شاعران هرزه درای ؛ و دیگر امر از درآمدن باشد مثالش انوری فرماید
اثر خیر ای خیر از این خدای ؛ مرحبا مرحبا درای درای **دغوی** بفتح دال و ضم غین معجمه نام
دشتی که کیو طوس در شکارگاه آن دختری یافتند و نزد کاوس بردند و از بنات ملک

بود و کاوس او را در حباله خویش در آورد و سیاوخش از و است **دندان نمای**
اظهار غضب کننده **دوالی** وخته آلود نام حاکم بخی را که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را
بزنی باو داد و او حاکم بردع شد مثالش شیخ نظامی گوید ؛ دوالی بنام آن سوار
دلیر ؛ برآورد و وال از تن شیر **درفش** یعنی مشهور ساختن خود را و علم کردن
شهنامه ؛ بگفتار کرشیوز به مهمان ؛ درفشی مکن خویش را در جهان **دوستگانی**
شرابی بود که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خود
به دیگری بدهد مثالش شاعر گوید ؛ بنشین بنشاط و کامرانی ؛ با دوست بنوش
دوستگانی **دادری** در تحفه بمعنی چنگ آمده و این بیت شیخ نظامی مؤید این قول است ؛
جهان داد او در آن داوری ؛ طلب کرد از ایرانیان یاوری ؛ اما از این بیت خواجه
حافظ ؛ لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ؛ داوری دارم بسی یا رب که را
داور کنم ؛ این مفهوم میشود که داوری تظلم و شکایت و قصه باشد که بر حاکم عرض نماید
کرد **درخش** بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین **دست انبوی** آنچه از جنس میوه
خوشبوی عطردار که بدست گیرند و بوئیدن را ؛ در دست رضای آن مطهر ؛ دست
انبوئی است خلد انور **درپی** بوزن حرف همان دربه که مرقوم یعنی بیوند و پاره
مثالش حکیم سوزنی گوید ؛ سینه کلیم خری ژنده جل و پشما کهنه ؛ که زند کیش نه درپی

بذیرد و نه ز نو وصله **دهنده** دارای در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کذا فی المؤید **دم**
نکوی یعنی شکایت و هم کردن و بیداد گفتن مثالش مؤید الدین گوید ؛ ور زو هر
لکوی چه بود سود ترا ؛ در تسلیم رضاست بهبود ترا **دیده کافوری** یعنی نابینا **دکجی** بضم دال
و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر دوک ریسند مانند پنبه و آن را
کرنه نیز گویند **دوزالی** بضم دال و یا و زای معجمه و مهمله هر دو گفته اند در نسخه میرزا نوعی از مزامیر
باشد که آن را نای نیز گویند **دوی** بفتح دال و کسر واو دغا باز و حیله گر **الیضا**نه **ده**
دهی دده بچی اول ز زر سره و تمام عیار و دوم ز زر سره و هفت سیر ؛ بر سنت است که
در سخن بچی ؛ ده دهی سیم نه ده بچی **دیناری** در نسخه میرزا نام جنسی از حریر باشد او
درسک بضم دال و فتح سین دختر کسری که در حباله بهرام گور بود و هفت پیکر ؛ دخت
کسری ز نسل کیکاوس ؛ درستی نام نغز چون طاوس **دریای** بفتح دال بمعنی
دریافت و حاجت باشد سیف اسفرنگی ؛ فتح را در صف کین جز سیاس
دریای ؛ و در واژه نامه یعنی است **باب الذال المعجمه مع السین ذی قنوس** نام مردی را است
که خدمت خلفا اط شاه کردی عنصری گوید ؛ جهان دیده نام رودی قنوس
که کردی بر آوای بلبل فسوس **ذوش** بشین معجمه سخت و تند خوی باشد
فردوسی گوید ؛ با نمک کردمت ای بت سمین ؛ دوش خواندم ترا حاشق

[illegible marginal note]

ودوش ذرع بفتح ذال معجمه گوشه کشت وزرع وبرای هوز نیز بامعنی بتازی
کشت گویند رودکی گوید زرع وورع از بهار شد چه بهشت زرع کشت
ذرع گوشه بهشت این نسخه از حسین وفائی منقول است فی وراق طعامی
که از آرد پزند تحت الذال ابا الباء مع الالف روا جایز باشد ودیگر حصول گویند
همچه کام روا یعنی اول حکیم خاقانی گوید دیده در شب آخر زمان سپیده حشر
بخفتن تو چه اصحاب کهف نیست روا بمعنی دوم هم او گوید ایندم طلب
که را حاجت از ین دم شود بدید دینی طلب که حاجت از اینجا شود روا رهنما
بنهم را شمشیر گوهر دار را گویند شمس فخری گوید زعکس بیلک رخ دشمنان او
در جنگ چه گوهر با بدرخشد گوهر رهنما رادرا بفتح را وضم وسکون واو و
پشت بود که ژوزه نیز گویند رفتم بنزد خواجه ابوالفضل ساولی برطمع آنکه بم
از وجه زر و سیم روز دیگر چه شعر تقاضای من شنید سر در کشید همچو رادرا ز ترس
وسیم مع الجیم رودنج بفتح را و واو اعمای را گویند که گوشت وبرنج واو ویه پزند
وآن را جرغنه و جلر آکنه نیز گویند وبتازی عصیب گویند ریواج ریواس باشد
مع الخا راخ غم واندوه باشد حکیم فردوسی گوید دو گوشش بچه چه سوراخ کرد
دل از من بتوران پر از راخ کرد رخ بضم معروف ونیز مرغ عظیم که در هند باشد و

دیگر رخ شطرنج کمال راتوشاهی بارخ هر اسب کمال راتورکابی بارخ امامعنی
رخ شطرنج غرمیهت مع الدال ردوان آورد یعنی دانا وبخرد رند منکر و لاابالی و
بی قید از جهت رندی گویند که منکر اهل قید ند و راهبند نیز وراه زن وراهدار را نیز گویند
رند وبفتح راآنچه از چوب در وقت رنده ریزد تحفة الفراقین رندی که ز رنده
ام براید بر عارض الف جو رشاید و دیگر بمعنی امر از رندیدن نیز آید چنانکه انوری
فرماید روزگار است جگر نخواهد داد حشم گو روز شب جگر می رند و بمعنی اسم فاعل
نیز آید یعنی تراشنده ره نورد یعنی رونده که بتندی وتیزی رود یعنی کسی که
راه را در هم می نوردد و چه شهنامه پر اسنده گر کس اندر نبرد چمانند ه
چرمنده ره نورد رزد بسیارخواره را گویند بوشکور گوید ز دیدار خیره همه آز و
ز چشمست گویند رزد و کلو مع الذال رروذ بوزن آمد زمین برفراز ونشیب که
علف بسیار روران باشد شهنامه چنین بر او رهمی داشتی شب وروز
بر دشت نگذاشتی راد سخی و جوان مرد را گویند شمس فخری گوید بعدل
داد بسی در جهان شده شاهان مهید چون او چشم سپهر عادل و راد رشنواد
بفتح نون وسکون شین معجمه نام مردی در شرفنامه و در ادات الفضلا رچ
چکاد اصبع را گویند یعنی کسیکه میان سر او موند اشته باشد و حالا آدم گویند

شمس فخری گوید عجب مدار که فرق سپهر پر موی است که شد ز سیلی تا رچ
شاه روح چکاد رواد بفتح وضم راکناره رود و سبزه رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمین
پشته پشته و فراز رود چند معنی دارد اول قسم زند دوم نهر آب عظیم را گویند خاجه
حافظ گوید بدو معنی خواهی که بر نخیزد ت از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود
کسان مبند ودیگر سازی از سازها که مطربان نوازند هم او گوید سمنی کجائی چلبا لک
رود بگو د برن خسروانی سرود و دیگر زه کمان ندافان باشد و دیگر ابریشم رودی سازها
گویند مثال آن معنی خاقانی تا بنوای مدیح وصف تو برداشتم رود رباب منبت
رودة اهل ریا ونیز گوسفندی یا مرغی را گویند که آب گرم موی وی را از او دور
کرده باشند وبریان کرده ربیه بفتح را وبای موحده وسکون یای حطی نام صحرائی که
جنگ دوازده رخ میان ایرانیان در آن واقع شود ربود ربید هر دو بیای فارسی
اول بوزن عمود ودیگر بوزن بید در نسخه میرزا ایما باشد که چنده راست کنند رونغ
دانا وبخرد باشد عنصری سخن رچه رای روان آورد سخن بر زبان روان آورد
رکیه بفتح را و کسر کاف فارسی یعنی بخود ازانده و آهسته آهسته سخن گفتن شهنامه
بگفت این و تیغ میان برکشید ز خون پیاوش فراوان رکید رند بوزن خند
یعنی تراشنده مثالش انوری گوید سفال از آن فرو ریزد نیس چه زنار بر میان بند

مع الرا ستار بوزن دستار باشد شاه ناصر خسرو فرماید گر همی گوید که یک بار
بدی بکنم باز چون گوید که هر که به کنش ستار نیست روادروذواد هر دو بوزن مدار
اول برای مهمله وآخر برای معجمه خدمت کاربندیان وزندانیان را گویند رامشگر
خنیاگر ومطرب باشد مثالش مسعود سعد گوید نه عجب گر فلک شود مجلس
ماه ساقی و زهره رامشگر روزبازار رونق بازار وگرمی بازار مثالش انوری فرماید
روز جشن وطرب وبستانست روز بازار گل وریحان است رام اردشیر نام شهری
است بنا کرده اردشیر رام بفتح میم و آهسته بیست که ابریق رام ری بدان منسوبست
کذا فی المؤید بکسر میم نیز بنظر رسیده راهگستر یعنی مرکب فراخ رو ورهوار نیز گویند
رودبار نام شهریست مشهور در شرفنامه لب آب وجوی بزرگ نیز آمده ریچار
بکسر راء وجیم فارسی آنچه از شیر یا از دوغ پزند بهر نوع که خواهند در نسخه میرزا بمعنی دوشاب
که چیزی از میوه در آن جوشانیده آمده در یکجا نیز آمده بلام رنگ آور یعنی آنکه هر دم به شیوه
ورنگی بیرون آید ومردم را فریب دهد رود آور بسکون دال اول نام رودی است
مع الزا رستخیز نام قیامت باشد راز سر دل را گویند ودیگر چکه گر باشد که بنا بت
بتازی طیان گویند وملکه ای را نیز گویند بمعنی عسجدی گوید بیلی تر اهمه فاش کند
سرحصار و بریان کرده بود قریحای کل راز کذا فی التحفه ویکی از مولفان راز بچر بمعنی

زدن آن چنان در بوستان آمد ولیعزت

 بنا آورده و همین مصراع را مؤید قول خود آورده باین طریق ؛ در بر کرده بود قرمی را انگر
راویز بکسر واو علف شتر که عانه گویند و بیخ آن را ترسی گفتند روین دز شهر سیست در ماوراء
النهر که تخت گاه ارجاسب بوده اسفندیار آن را فتح کرد ریکاز بعد از یای حطی میم
جامه باشد کذا فی المؤید ریز یعنی بریز و در نسخه میرزا بمعنی همت و هوا و مراد باشد اما
در تحفه ریز رای فارسی آورده رودکی گوید ؛ دیدی تو ریز کام بدو اندرون بسی ؛ با ریدکان
مطرب و بودی بفر و زیب ؛ ریدک بکسر را و فتح دال کودک باشد ؛ و ریز را بمعنی
رحمت آورده اند چنانکه خاقانی گوید بیت ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان ؛
ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا ؛ و در مؤید الفضلا ریزی بریز را بمعنی رحمت کن
چنانکه خاقانی گوید ؛ ای فیض رحمت و جرعه بریز آورده رزدان خانجر و در نسخه میرزا بمعنی
دقیق النظران آمده که دقیقه از دقایق و ذره را فرو گذاشت نماید و در شرفنامه بمعنی جمعی
آمده رز بفتح درخت انگور باشد و شراب را بمعنی دختر رز گویند و بمعنی حکیم انوری
فرماید ؛ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که در او رنگ سرش در کنیت ؛
و بمعنی باغ نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید از زبان شیرین ؛ چو سیب زنخ نهم در دشت
شاهان ؛ سپید بار تو بر دیب صفاهان ؛ و نیز بمعنی رنگ کننده و امر برنگ
کردن نیز آمده مثالش رشیدی گوید ؛ بدو داده جامه که ای رنگ رز ؛ تو این

 را برنگ رخ من برز ریونیز نام پسر کیکاوس و داماد طوس ابن نوذر که به بیت
فرود بن سیاوش کشته شد شهنامه ؛ به پیش سپه کشته شد ریونیز ؛ که کاوس را
بود جان عزیز ریچز بکسر را و خا چوب بن خیش که آن آهنگران را سکه خوانند
بر سر آن کنند ریشخند بفتح را و سکون شین و یای حطی و کسر میم ارمک چو کوز
که بعربی آن را ارضه گویند روان بوزن جواز همان رواز برای مهمله که پیشتر گذشت
یعنی خدمت کاران بندیان کذا فی المؤید مع الزا الفارسی راژ جبه تخرمن کرده باشد
ریژ بکسر را از همین نسخه باشد مع السین رس بضم را الکوبند زنان باشد شمس فخری گوید
از موی زنخ دوشمن شه را فلک آرد ؛ هنگام فلک خفه کردن و آویختنش رس ؛
و در مؤید بفتح را الکوبند زنان باشد و نیز بمعنی حریص در خوردن و اکول آمده هم
بضم را مثالش حکیم انوری فرماید ؛ هر دری هستم چه گر به رس ؛ شاید ار هستم چو
ساجوز و ابو شکور نیز گوید ؛ رسی باد گوینده سالارشان ؛ همه سار خیمش بخر ران
روس بضم رای مهمله روباه را گویند و نیز نام ولایتی است شمالی بمعنی آخر انوری گوید
اولاهای هنت بکار ؛ راست چون بر کار فردوسی است روینا پرورده کیاهی
که بدان رنگ کنند و روین نیز گویند مثل خلاق المعانی گوید ؛ تن ز سر ما چه نیل
چون روناس ؛ منجمد گشته در عروق دما رئیس بکسر را عظیم مرتبه باشد قبل از نخجیدان

 مع الشین رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس باشد عنصری
گوید ؛ چه خون دشمن او شد بحر مغرب آب ؛ فکند تیغ یمانیش رخش در عمان ؛
و شمس فخری نیز گوید ؛ روی مریخ زرد گردد از ؛ آنکه بر سپهر تیغش رخش ؛ و سیوم
بمعنی دو رنگ یعنی سرخ و سفید فردوسی گوید ؛ بخشای بر من تو ای دادبخش ؛ که از خون
دل گشت رخسار رخش ؛ و در تحفه و مؤید بمعنی قوس و قزح نیز آمده رامش بکسر میم طرب
و عیش را گویند ؛ شیخ نظامی فرماید زمین بوسید شیرین کای خداوند ؛ ز رامش سوی رامش گوش دلبند ؛
رادمنش یعنی کریم طبع و جوان مرد مثالش رکن الدین گوید ؛ رادمنش پیر جهان
دیده ؛ در همه اخلاق پسندیده ؛ روش بضم راستی خوی و بد طبع باشد ذوش بذال معجمه نیز
باین معنی آمده و گذشت حکیم خاقانی فرماید ؛ بخشم آوخ که طفل گریند اشت ؛
که مهر لحظه روش می نکند ریش بمعنی جره باشد در نسخه دقاقی مثالش استاد رودکی فرماید
خویش و بیگانه گردد از پی سود ؛ خواهی آن روز مزد کمتر ریش رامش در نسخه میرزا ابخار غله
بود که آن را جاش گویند رش بفتح بمعنی باز و مسافت دو دست باشد چون
از هم باز کنند و آن را ارش نیز گویند مثالش شاه خسرو فرماید ؛ بکی کوه دان سر بر او
ز کوه ؛ همی پایه پایه بر آید در رش ؛ رشش بمعنی خرمای سیاه نیز بنظر رسیده و کذا
فی الشرفنامه و تحفه بمعنی زمین پر فراز و نشیب آمده رگ زدش در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش

 ابریشم تاب آمده رندش بفتح را و کسر دال براده چوب و آن بمعنی ریزهائی
که در وقت تراشیدن چوب ریزد مع الغین ریغ بکسر را بمعنی کینه باشد فردوسی گوید
جهان و بزرگان دم به برنده تیغ ؛ چرا دارد از من جهان شاه ریغ راغ دامن کوه و مرغ
زار باشد مثالش خلاق المعانی گوید ؛ تا بدان مرکب توبی سپرد ؛ همه تن روی
گشته لاله در راغ روغ بضم را بادی که از گلو بر آید آن را آروغ و اروغ و جلب نیز گویند
مع الفا راف بسپاسین که بر باز ش نیز گویند مع الکاف التازی رکو کرباس مانند
رمک بفتحتین رمه باشد راوک بفتح واو یعنی صاف و پالوده و راوق
معرب است مثالش ظهیر گوید ؛ بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ؛ بر کن قدح ز باده
کار کرد راوکی رستاک بسین مهمله و تای قرشت بوزن افلاک شاخی باشد
که از درخت تازه بر دمد بشین معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه مع الکاف الفارسی
رنگ چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند اثیر اخسیکتی گوید ؛ جهان روبه و دستان
چه سگ بود که کند ؛ بعهد تو به بر دن رنگی و در دن شیری ؛ دوم شتری باشد که
که برای نتاج نگه دارند فرخی گوید ؛ کاروانی سپرا کم داد او ؛ دیگرم بخشید بختی جمله رنگ
سیم مکر و حیلت باشد مثالش ازرقی گوید ؛ مشعبد آمده بر دین او که بر دل کوه ؛ چه
و هم مروشعبدهی نماید رنگ ؛ چهارم کسی که از کسی طمعی دارد و گویند رنگ

رلک باونداری عنصری گوید ❊ هیچ ره نزوی تا در آن نیابی سود ❊ هیچ کس
نزوی تا در آن نپیچی رلک ❊ بنجم احول را گویند ابو العباس گوید ❊ ز فر و عشق
جشب تار شده بغش چنین ❊ ز سر گشاده برخواند مرد رخا ❊ ششم لون را گویند
در نسخهٔ میرزا بمعنی فایده و خوشحالی و شرمندگی و حیا نشسته و خشم اندک خجالت
آمیز و حصه و نصیب نیز آمده و در اداة بمعنی گاو دشتی در شش و سیرت خشم با خجالت
بهم آمده و حیا آمده با رشک غیرت حسد باشد و بکسر کم شیش باشد ابو الحیطر گوید ❊
مخرج کند جهنم دهش ❊ محشر رشک دشمنی بهر نش مع الالف ریمال بغین معجمه بوزن
قیتغال و قدح باشد رودکی گوید بیت شلغت لاله تراغال لشکغان توهمی ❊ بده در
لاله بکف برنهاده ریغال ریحال بفتح را و سکون نون و یا جیم تازی بمعنی طعام
کذا فی الادات مع الیم رم بفتح را گوشت بیرون و اندرون دهان ابو شکور گوید ❊
آرزومند آن شده تو بگوز ❊ که رسد نان پاره ایت برم ❊ دیگر نفرت باشد
رکن الدین گوید ❊ زمن رم میکند آهوی مستش ❊ نمیدانم چسان آرم بدستش ❊
و دیگر بمعنی اسم برآمده خواه گوسفند و خواه اسب و بر آدمی نیز اطلاق کنند مثالش
خاقانی گوید ❊ لفظی و تو در عقول لیستنل ❊ رمزی تو در عقول بلرم ❊ و نیز نام دشتی باشد
پیوسته و متعاقب مثالش شده نام گوید ❊ بسیار گوی هرچه یابی ❊ تا خوار هار طل زدام

رود زم برای فارسی مفتوح نام رودی است حکیم فردوسی گوید ❊ ز خون دشت
گفتی که رود زمست ❊ نه رزم کوپلتن رستم است ❊ کذا فی المؤید رام بچند معنی
است اول ضد توسن ❊ و دیگر روز بیست و یکم از ماه فارسیان و دیگر نام عاشق
ویس که رامین و رامتین نیز گویند و رام در فرس بمعنی خوش باشد چون او بغایت
عیاش و خوش طبع و شادکام بود او را رام میگفتند ویس رامین ❊ شهی خوش
زندگانی بود خوش رام ❊ که خود در لطافت خوش بود رام ❊ و دیگر نام پادشاه هند
رستهم رستم زال را گویند ❊ بوسیده رستهم تختای شگفت ❊ جهان آفرین
راستایش گرفت ❊ کذا فی التحفه ره انجام در نسخهٔ میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب
و غیره و دو زجمیس مرکب باشد و بس چنانکه شیخ نظامی فرماید ❊ ستوری چنین گرم در منه
نان ❊ ره انجام را گرم ترکن عنان رستام بتشدید سین در شرفنامه نام آهنگریست
که بته بر سلمه را آینه را ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود رکیم
چرکی که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید ❊ بس که پیوسته ایم ریز دخصم ❊ گشت
چشم عدوش چون اشنیم رزم معروف و بفتح زا بمعنی رنک میکنم چه رزیدن رنگ کردن
باشد شیخ نظامی فرماید ❊ بر آنکس که جانش با آتش کرزم ❊ بسی جامها در سکاهی برزم
ردم معروف و دیگر ردی من هرگاه اضافه بنفس خود کنند چنانکه شاعر گوید ❊ شکر

اشک زراه مژه از دریا بار ❊ و بیدم بر طرف ردم کنند تا ختنی مع النون راین شلوار باشد
حکیم خاقانی فرماید ❊ چرا بچه یکس شد از فوطه ❊ چادر از دلق راینن و دیبا ❊ و آن را ایزب
رانان گویند رشن بوزن جشن نام روز هجدهم از ماه فارسیان باشد رخنین بکسر را و بای
موحده و سکون خای معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش یا از دوغ سازند و شمس
فخری دوغ سطر آورده ❊ تحی لغت زبر و دست بجائیه بر سینه ❊ که طفل طبع ز فلفل مستش
او رخنین ❊ و میرزا ابراهیم دوغ تحت آورده که بسر شده باشد اما در سامی فی الاسامی گوید
که رخنین چیزیست سیاه بسیار ترش که بقرا قروت میماند و آن را از شیر و آرد کنند و رخنین
نیز گویند بکسر را و سکون یا و خا و بعربی کیج خوانند بضم کاف و سکون یا و آخرش جای
مهمله رمکان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد منجیک گوید ❊ رویش بریش اندر
ناپیدا ❊ چون بکرم رعرجه بر رمکان در روز بار بلند کسی را گویند که بر درگاه پادشاه آورده
و گفته ❊ زحل بر بام او از پاسبانان ❊ فلک بر درگهش از روزبانان ❊ و چنین
وفائی بمعنی چیلاو نیز آورده ریکن بکسر را و فتح خا شکم نرم شده صاحب اسهال را گوید ❊
رودکی گوید ❊ بگمی آلوده باشد که شهری را بیالاید ❊ چه از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریکن
رژن بفتح را و سکون نون و کسر کاف شعر تلمسه را گویند ریکاز بفتح را و لعبه از از فاش فرع شده
در نسخهٔ وفائی درختان برای شده و نیز با یعنی است رین بوزن خون یعنی سبب آن ان

بعجیین آزمایش باشد روئین بضم را و کسر یا هرچه از روی باشد و در شرفنامه
نام مبارزی است ایرانی که پدر او پشنک نام داشت و دامادطوس بود و نیز
نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد شهاب
الدین ❊ باد قهرش تا وزیده گشت بر روی مصاف ❊ برتن روئین خون خشک
همچون روئینت راست روشن نام وزیر بهرام گور او را بواسطهٔ ظلم بسیار که کرده کشت
رامش جان نام نواییست و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد
چه کردی رامش جان را روانه ❊ ز رامش جان فدا کردی زمانه ❊ رامتین نام شخصی است
چنگی خلاق المعانی ❊ چنین شراب چنین ساقیی نه بلبر بزد ❊ ز مطربی که بر چنگ رامتینش
بود رالن در نسخهٔ میرزا بمعنی درخت انگیز آمده و معنی انگژد گذشت ربون بفتح را و ضم با زرکی
که بدهند و متاعی را ببرند مشروط با آنکه اگر بد باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند و الا فلا دار
بولنست و این معنی از سامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زری
که پیش از مزد مزدوران بدهند و این بیت دقیقی موید قول اوست ❊ ای جزیار
من تراجد و چیز ❊ بتن جان و هم داده ربون رشن گزیدن و گزیده گی باشد در موید
اما حرکتش معلوم نشد رلمن آوردن یعنی خجل شدن و خشم و خجالت آوردن رنگین کمان
قوس و قزح باشد مثالش حکیم خاقانی ❊ جنیل سحاب اطرف ❊ رنگین کمان کرده بکف

باران چه تیر بر هدف ❊ وست توانا ریخته **زکیدن** بکاف تازی بوزن وریدن
یعنی خود بخود از خشم سخن **زکان** بوزن زبان یعنی سخن گویان با خود از خشم و این هر دو
لغت برای فارسی نیز آمده **رندیدن** بوزن خندیدن در نسخهٔ میرزا بمعنی خرامیدن باشد
و نیز تراشیدن را گویند مثالش موید الدین گوید ❊ کام جان من که خندیدنش ❊ کرد شیرین
شکر رندیدنش **رازبان** کسی گویند سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین رساند فردوسی
گوید ❊ بلغشند باراز بان راز خویش ❊ نمودند انجام و آغاز خویش **رستین** یعنی رهیدن جام
رستین را گویند ❊ رستین کرد ز خوردن ز شت ❊ هر رت باید آمدن ز بهشت
رهیدن بهما بوزن بجهدن بمعنی افتادن باشد کذا فی الشرفنامه **ردگین** بضم را و فتح کاف و نان کر گیشه
ان کز نهیب تف سموم سیاستش ❊ خون در عروق فتنه ز خشکی چه رونیست
رمین بکسر را مکار و حیله گر و کینه ور باشد عنصری گوید ❊ که خداهست دشمن رمین ❊
کیست گو منت دشمن دشمن **رخشان** یعنی تابان و روشن مثالش ناصر الدین
گوید ❊ رخ رخشان او خورشید جان باد ❊ لب لعلش حیات جاودان باد **ریم**
آهن چرک آهن باشد که در حین گداز در کوره بماند و در وقت پتک از آهن بریزد
مثالش حکیم خاقانی فرماید ❊ همدم مار دست و مطبع زن بر لط زنم ❊ افعی منجاکی
ریم آهن آشکارم **مع الواو** بفتح را و ضم کاف هیئت که آدم علیه السلام از بهشت بدان

کوه فرود آمده است ای ❊ بکوه رهو بر گرفت سر راه ❊ که گویند آدم که فرمان بهشت
برآن کوه بر او فتاد از بهشت **رکو** کرباس باشد حکیم انوری فرماید ❊ به خواه تراجامه
چون کلازم ❊ آن رلف بنا به به از این هیچ رکوئی **ریو** بکسر را مکر و حیلت باشد
و زلیخا ❊ نخستین بگفت کاینها کار ریو ❊ همیشه کار دیوان مکر و پوست **ریش گاو** یعنی
احمق و ابله باشد انوری گوید ❊ چرخ داند که ریش خند است آن ❊ نه جوان ریش گاو
کون خراست **ریونجو** بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و ضم جیم **رونجو** بحذف
یا گر ملی است که چوب خورد و او را بعربی ارضه خوانند **رابو** بضم بای موحده نام گلی
است بضم ادیب گوید ❊ سوسن و رابو شکفت در چمن آسمان ❊ لاله نسرین نمود
چرخ چه از بوستان ❊ و کذا فی الادات **مع الهاء ریکاشه** بشین معجمه بوزن پیاره خارپشت
باشد عنصری گوید ❊ که ریوخه گرد و در پشت ❊ که بزیراو ریوخه خواهرت **رادماده** بضم
واو و فتح دال مهمله انگور باشد که پیشتر گذشت و بکسر واو نیز آید کذا فی المؤید والادات
بهای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین معجمه
نیز بنظر رسیده **رفیده** بوزن کفیده و آنچه نان بر آن نهند و بر تنور چسبانند کذا
فی المؤید **رهنده** بها بوزن کوشنده گشته پالیده باشد **رنبه** بوزن و بنه همان
رمکان مردم یعنی بری زنار بسبی گوید ❊ آنگاه ار من بجست گویم ❊ تو ریش

کمی و رنبه و رنبه **رنده** بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخه مثالش شمس فخری گوید ❊ پیش
شود در روضه رضوان طبعش ❊ بمعنی سدره طوبی چه رنده ❊ و دیگر افزار یست
درودگران را خاقانی فرماید ❊ رندی که ز رنده وام برآید ❊ بر عارض چو رشته زلف
و بمعنی بزرگ نیز آمده عنصری گوید ❊ همیشه بود نعمت ما خورنده ❊ چه از او و بنده چه از
و این معنی برای معجمه نیز آمده **روان خوار** اهل دریوزه را گویند **روغنینه** یعنی نانی که در روغن
پزند در اغن نانی است که با آرد بسرشته **رشته گنده** یعنی لیمانی که بدان جامه خواب
دوزند **رجل** بفتح را و لام و سکون جیم سار و غ باشد و آن کلاهی باشد که از جای نمک
راه بد شمس فخری گوید ❊ مثال دولت پر بار باد ❊ امی ما بوی گل نامه بزر جله **رخ گیره**
یعنی دستاورنجی که آن را چهار تو تافته باشند ابچه ریسمانی و آن را ابچه نیز گویند
رومه بضم را و فتح میم موی اندام باشد در مؤید مثالش حکیم سوزنی گوید ❊ شد جای جای
ریخته از نمک روی او ❊ ریشی که نمک دار و از او رومه زنار **روس نگره** عنب الثعلب باشد
چه روس روبا هست و انگور و انه انگور و تصحیح سر دو لغت پیشتر گذشت **رود**
کمرده کو سعدی یا مرغی که با آب گرم موی وی را از آن پاک کنند و بریان کنند
و آن را بعربی سمیط گویند و بفتح سین مهمله و کسر میم و آخرش طای مهمله مثالش حکیم
سنائی گوید ❊ در ره سیل چون کم خانه ❊ رود بکسر ده چون کم شد **راه** طریق و دیگر

مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ گوید ❊ چه راه میزد آن مطرب مقام شناس ❊ که در میان
غزل قول آشنا آورد **روده** رسته که بتازیش صف خوانند حکیم فردوسی گوید ❊ روده
برکشیدند ایرانیان ❊ ببستند خون کین را میان **رسته** دو معنی دارد اول دکانها
و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشد دوم اخلاص شده را گویند انوری فرماید بهر دو
معنی ما رسته ز جهل و بر دو اسرار روز ❊ تو باده احمق بر رسته **رچاله** ریکال باشد **رخنه**
راهی که در دیوار واقع شود و دیگر در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این بسیار غریب است **رزده**
بفتح را و دال مهمله و سکون زای معجمه یعنی مانده و کوفته و آزرده راه کذا فی شرفنامه است
رزمه بفتح را و میم و سکون زا در نسخه میرزا تنگ و بوقچه قماش باشد شاعر گوید ❊
ز بوی زلف عنبر بار او ❊ پر شد عنبر ❊ ز نقش و لیش با آب رزمه دیبا ❊ اما در سامی فی
الاسامی بکسر را آورده و گفته عربی است **رشیده** بشین معجمه بوزن بچیده ریشه دستار
باشد در نسخه حسین وفائی در تحفه بمعنی رنگ هشته بود و نیز نام یکی از پادشاهان هند
باشد و بعضی بمعنی درخشنده آورده اند متمسک باین بیت عنصری ❊ رخم از رنگ است
رشیده ❊ دلم از زلف تست بچیده **دهیه** بوزن سیهه پادشاه باشد **رشته** بفتح
را یعنی رنگ کرده شیخ سعدی گوید ❊ خجالت الخ ناحق دل بسته رشته ❊ یا خون
بسته است که در بند کشته **رژه** بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله میرزا

برای تازی آمده یعنی طنابی که دو سر آن را بر جائی بسته باشند و بر آن رخت
آویزند اما در شرح سامی رژده یعنی سار آورده که بعربی شرایط گویند رافه بفتح تا بنانی
باشد که پیر ماند و آن را بریان کنند و خورند شمس فخری گوید زعدان را قسش بکان
آن نیست که بادی بکند روبر برکند رافه راونه بضم فا و فتح نون پیونه باشد
روشه بفتح را و شین معجمه و ضم فا یعنی بردن و بمعنی کنده نیز باشد در نسخه میرزا رکه
بکسر را و ضم کاف پارسی پاره جامه کهنه سوده و دریده و چادر یک تخته باشد
رمه بفتح را و میم گله باشد و در شاهنامه بمعنی لشکر در لب بسیار استعمال آمده و از آنجمله یکی
این است کزین خواسته زو پذیرم همه زمین کرد و آزرده شاه رمه و در شرف
نامه یعنی ثریا آمده که پروین باشد رومیه نام شهری که نوشروان عادل بنا کرده بنمونه
انطاکیه بر ساحل دریای مغرب روم بسان وی و قسطنطنیه یکسال را است
رشته معروف و مرضی معروف بتازی یکی را حکایت کنند از ملوک
که چاره رشته گردش چه دوک ریجه آزرده ظهیر گوید خوش شیرین ریچه ما را ز قبل
قند مراد می خور الخارکه آن نیز وفا کرده است ریشه در وزنه معروف ان ریوچه
بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو جیم تازی همان ریچه که گذشت مع الیا
روسپی زن فاحشه باشد انوری گوید یا بکش این کافر زن روسپی را شکار

پاپوشهان از برای مصلحت صد خون کنند رونی بضم را و کسر یا و نون آهن جوهر
دار را گویند فردوسی گوید سه مغفر زر در چون همه از روشنی بهزاده پر مدا آورد رای
رشن بفتح رای و سکون شین معجمه بکسره نای فرشته رشن بکسر نون ار دو معنی
خاک روب باشد رکنی بضم را و سکون کاف زر خالص منسوب بر دی
که کیمیا کرده ردباه رکی که گذشت رستی بضم را و سکون کاف زر خالص
سین مهمله و کسر تای فرشته نان باشد شو خوانچه کن از زاهره ولان پیش
کلیتی رستی خورد از خوانچه زرین بسمای رامش یعنی مطرب شاه لش شاعر گوید
بت رامش و می در غم بود پایه شادی و خرمی رودی منسوب بولایت روس
و دیگر نام پهلوانی تورانی دیگر نام جامه ابست در شرفنامه رودکانی یعنی روده باشد
شیخ سعدی فرماید شکم دامن اندر کشیده ش ز شاخ بود تنگدل رودکانی فراخ
ریمی بفتح لا خدمت کار مقرب چون آبدار و شرابدار و جامه دار حکیم خاقانی
فرماید دو خازن فلک اندیش دو حارث شرع تو منیقش دو روی نفس آماش
دو رسمی چرخ کیمهانش روی خوی در شرفنامه یعنی کسی آمده که بر یک خوی بنا باشد
خوی دیگر راوک عود باشد در تحفه دو رابوی نیز باین معنی است و گذشت شاه لش
راهی یعنی بنده و چاکر امیر خسرو فرماید بت محمل نشین زان ره که رفتست راهی

خواهد بیابان را بهر زود راهوی نوای معروف انوری فرماید غزلکهای جوهی
خواندم در مهاد مدراهوی بعراق رهکوی یعنی خنیاگر و نغمه سرا مثالش سوزنی گوید
حریف کاید مهمان و مطرب و رهکوی برون ماه صیام و درون ماه صیام
باب الزا مع الالف زیبا زیبنده و خوب زبا بضم زا و تشدید با تازی نام دختر پادشاه
جزیره که قاتل پدر خود را انگشت موی زهار سترد حکیم خاقانی فرماید در صفت و وصف زبیده
خوانده ام در کفایت رای زبا دیده ام کافرم گر چون تو در اسلام کفر هیچ با نو خوانده ام
یا دیده ام مع الباز کاب مرکب باشد که مداد نیز گویند مهرای گوید جز تلخ و تیره آب
ندیدم در آن زمین حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب زناب آن موضع که از چشمه که
آب از آن جوشد مثالش خواجه کرمانی گوید مصر حکمت را سواد و بهر پیاض او سیل
ظلمت را سواد او زناب زهراب بفتح آبی که بعضی از فواکه و نباتات در آن جنسه
تلخی و شوری که داشته باشد ببرد زنیپ نیکوی و ادا البش مع التا زردشت در نسخه
وفائی مسطور است که لفظ بروای نام ابراهیم پیغمبر است علیه السلام بزبان سریانی
و بروایت که شمس فخری تقریر میکند اینست که زردشت و زرادشت که او سه کیت
د خرو تی و بر زین هر دو امامان ملت ابراهیم اند و گفته چگونه توان در ملک او کرد حدیث
مذهب زردشت و فرزین ومثال زرادشت خلاق المعانی فرماید

اگر بنود چه شمشیر او که کردی فرق میان زند زرادشت و مصحف قرآن و محمد کشیری
فرماید که او را زرادشت در روشنت نیز گویند و او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری
کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث بود و زرادشت چون
علم بیاموخت در کوه منزوی شد در حدود اسپلان و بریاضت مشغول شد و کتابی ساخت
آن را زند نام کرد چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر
آمد و دراعه سفید پوشیده و روانی آتش پرستی در بر گرفته و نزد گشتاسب رفت و دعوی
پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و از وی معجزه طلب نمودند زردشت فرمود
تا مس گداخته بر سر وی ریختند زیرا که داروئی ساخته بود و بر خود مالیده که دفع ضرر آن
میکرد گشتاسب بوی بگروید و او بمثوای مخالفت در اصل مذهب گبران از او
پیدا شد و او به و آله قایلست یکی یزدان که فاعل خیر است و دیگر شیطان که فاعل
شر است و بعضی از اتباع او بر آنند که آن دو اله نور و ظلمت است تا اینجا کلام
محمد کشیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربایجان بود و ابراهیم نام اصلی او
بود و آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسب را بدین دعوت کرد و او بگروید زیرا که او آتش
پرست میکرد و میسوخت و گویند شاگرد یکی از پیغمبران بود و گشتاسب بعث
ز پس بود با وجود جاماسب که از حکمای فرس بود اکثر آن لغات را نمی دانست

و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد و از اثر آن کردند و مردم را از دین
او منع کردند امروز بالکلیه رفع شد و نیز بقیه آن هست و در یکی از نسخ معتبر نوشته
که زرتشت و زرادشت نیز گویند **زفت** بفتح زا و فا بسیار درشت باشد شمس
فخری گوید؛ خروس وار سحرگاه های خسرو که تاج لعل بری و قبا چه زربفت؛
برو بزیر رکابش چه اسب تازی جست؛ بماش در ره حلقش چه اسب کاهل
و زفت؛ و در سامی بمعنی سخت و متکلف آمده و این بیت شیخ سعدی مؤید این
قول است؛ چنان خار در گل ندیدم که زفت؛ که پیکان او در سپرهای جفت؛ و
در نسخه میرزا بمعنی اول که گذشت و مژه نیز آمده **زرفت** بضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری
گوید چو پیکان بصعب چون غم جفت؛ بتر چون بیم و صعب چون غم جفت؛ و بکسر زا
عوجیت و بمعنی قربانه **زفت** در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس **زادخوت** بر سالخورده باشد
اما در اسامی بمعنی شخصی که چیزی کم خورد و از کم خوردن ضعیف و نحیف شده باشد
زمخت کره لبسته و سخت درشت زشت بکسر زا معروف و بفتح زا در تحفه بمعنی
دیدن باشد **مع الجیم زج** تیر پرتاب را گویند که کوتاه تر از دیگر تیرها است و قرا قرمت
را نیز گویند **زمنج** بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغی است از جنس عقاب و رنگ
سرخ دارد و آن را عربی زمج گویند بضم زای معجمه و فتح میم مشدد کذا فی اسامی ادات

الفضلا

الفضلا گوید مرغیست سیاه از غلیواز اندکی بزرگتر که آن را دوبرادران نیز گویند
زاج زن نوزای باشد که آن را زجه نیز گویند و در سامی فی الاسامی مسطور است
که هی المرأة التی وضعت حمله وتمی النفساء الی ان تطهر **زونج** بفتح زا و کسر واو و
سکون یا در تحفه زودهای که در یم نوردند با پیه و پیاز نیز گویند اما شمس فخری زونج
بوزن شلج آورده و قافیه کرده با آنج و غنج و گفته؛ بجلیت حمش که نزدیک او
چه لحم طیور است الحون زونج و دو معنی دارد اول صمغ درخت دویم
کاهی که از درخت بیرون آید و این رساله حسین وفائی منقول است در جمله
صسه ناآبی ریحان مسطور است و بکسر زا و سکون نون بمعنی شب یمانی
باشد یعنی زاک سفید **زمج** بفتح زا و سکون میم صمغ باشد و گفته که آن را کوج
نیز گویند **زکنج** بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ را گویند رشید الدین
گوید؛ پر امنت در دیده داشت و در زنی؛ چون کوزه کرزکنج هی آنچه کی **زناج** بوزن
زنار در وده که بر آن چرب شی نباشد اندرون آن را انباشته و رنبه و آرد و پاک کنند
و بزعفران زرد کرده بروغن بریان کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید؛ پیش سخنور
بماه ست کم لبته او؛ نتوان گفت که زناج مثالی او **مع الجیم الفارسی زنج** بکسر
زا و جیم تازی نیز آمده سنجه و لاغ و راه نفس و آن کتاب که زرادان تقویم استخراج

کنند کذا فی الادات مثالش خاقانی گوید؛ از نعش بدی گخشش از تیر فلک میل؛
از قوس قزح انجش و ز ماه سطرلاب؛ و در مؤید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و
بمعنی رشته بنا که با آن طرح عمارت کنند عربی است و از اصمعی منقول است که کی
که این لفظ عربیست یا فارسی **زمج** بکسر زا و سکون میم همان زمنج که گذشت
در جیم تازی کذا فی الادات **مع الخاء زخ** بفتح زا و بعضی بزای فارسی گفته اند گوشت
پاره که بر تن مردم بروید و بعربی ثؤلول گویند و آن را آژخ نیز گویند و دیگر بانگ از
دوزین مجلک گوید؛ بوی برانگیخت گل چه عنبر اشهب؛ بانگ برانگیخت
مرغ باز زخ طنبور؛ و در مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده **زنخ** زنخ باشد و در نسخه میرزا
لغتی **مع الدال زند** کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی از دست
صوت حرف از قضا بگردانند خیره زند و مرحبا پازند؛ و بمعنی آتش زنه نیز آمده مثالش
خواجه حافظ گوید؛ دل هیچه زند اتشی بیزند؛ ندانم چراغ که بر میکند؛ اما این معنی عربی است
زریوند نام مبارزی است مانند زالی **زکند** بوزن خورند همان زکبلانج
مرقوم یعنی کاسه سفالین مثالش حکیم انوری فرماید؛ مدح تو اهل بزدم بسر از انکه
نوشیدن رحیق نیاید خوش از زکند **زه بند** نوعی از گردن بند باشد **زوهمند**
بضم زا و سکون واو و نون فتح ها و میم کشت بالیده باشد یعنی افزوده **مع الذال زشتباذ**

زشتباذ عبث و جنت باشد رودکی گوید؛ بتو باز کرده غم عاشقی؛ نگارا مکن
این همه زشت باذ **زراشاذ** روز بیست و ششم از ماه را گویند **زبلاذ** عرقی باشد که از گریه
زیاد حاصل شود **زیاد** یکی از بازیهای نرد مثالش حکیم خاقانی فرماید؛ زین جامه
دو شاخی اندر سه تا امل؛ من فارد جهانم ایشان زیاد همه؛ و بمعنی زندگانی کننده
نیز آمده مثال این معنی شاعر فرماید؛ دیر زیاد آن بزرگ خداوند؛ جان گرامی بجانش
اندر پیوند **زهاد** بوزن بهزاد یعنی نسل و پیوند **زاستر** یعنی زان سوتر شمس فخری گوید
جنشست آفتاب بپهلوی تو ز قدر؛ بر چرخ شد بیدو گفت که ایخره زاستر **زنکر**
بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهان پر باد کنند تا شخصی بر آن
دست زند و آن باد بیرون آید شمس فخری گوید که بعد از زای موحده با هیچ
و گفته؛ خور ز سر پنجه دوان سیلی؛ داده زبرای جرم هستی زنکر؛ اما در ادات الفضلا
بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی آورده **زنگیر** کیهی باشد زرد و جامه بدان
زرد کنند و اسپرک نیز گویند عنصری گوید؛ دل دامن تنور کرد غدیر؛ سرد
لاله کنج غ کرد و زریر **زغار** دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیزی که
بر آورده و در تحفه زغاره و زغاره دو طعام باشد **زنبر** بفتح زا و با و سکون نون گلیمی
باشد یا تخته که بر دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک و امثال

آن گفته شمس فخری گوید ٭ بیلسته خانه خاک خصمش ٭ فعله کین بتو بره زیبر زاج سود

و در شرف نامه بمعنی مشعل نیز آمده و زنجل نیز گوینده و دیگر یکی از آلات جنگ نیز گوینده

بسکون جیم و ضم سین مهمله مهمانی و سوری باشد که در حین زادن زن کنند

زیرا که زن نوزای را زاج گوینده مثالش استاد لبیبی گوید ٭ خزاین تهی شد در آن

عیش و سور ٭ در و نیها پر آمد ز عیش و سرور زور بوزن و معنی زبر که یعنی بالا باشد و بر

فوق نیز گوینده زبانبر بسکون نون و ضم بای دوم جواب بیسکت و عطا را نیز گوینده

کذا فی الادوات زعر بفتح زا و کسر عین مهمله تخم کتان باشد زوار بفتح زا کسی را گوینده

که خدمت محبوسان کند بگوارش یا بشغل دیگر حکیم فردوسی گوید ٭ سوی خانه زشتند

از آن چاهسار ٭ یکی بسته بیژن بدیگر زوار زنداوار یعنی حلال ضد حرام زاور

بفتح واو زهره باشد که آن را بید خت نیز گوینده و دیگر معنی زنده نیز آمده و دیگر معنی

آب سیاه آورده باشد هر عضوی که ملکی باشد واین معانی از نسخه میرزا منقولست

اما شمس فخری بمعنی زهره و یار را آورده و گفته ٭ اگر بود خلاف فرمانش ٭ انجم و آفتاب

زاور ٭ و این بیت موید قول اوست رودکی گوید ٭ جگر تشنه کانه وبی تو شکان ٭

که بچار کانه وبی زاوران ٭ و در نسخه وفائی بمعنی سیاه نیز آمده زر دست افشار معقدار

طلائی که بدو دست و بچه موم نرم بود از آن هر چه خواستی ساختی گوید ٭ زر دست

افشار بودی بوسه او را بها ٭ بسبلت آورد و سرای تیز مشت افشار شد زفر

بفتح زا و فا کنج دهان باشد و در اسامی آن استخوان باشد که دندان از آن روید مثالش

خلاق المعانی فرماید ٭ پر ولال خنده ان چه دندان رفته در کام بلا ٭ اژدهای فتنه بگشاده

زهر سوی زفر زکور بفتح زا و ضم کاف بخیل و حزورا حکیم سنائی گوید ٭ اگر زر کریم ز زاهد

خسیسم ولری نبو شم نه ناب ز کهم زیج بلور با جیم فارسی زاک باشد که بعربی زاج

گوینده در موید زجبلور بجیم فارسی بوزن کرای دوز نیز بامعنی آمده زنهار عهد و امان باشد و

از برای تاکید نیز گوینده زنهار خوار در نسخه میرزا پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید ٭ ولیکن

بود محبت زینهاری ٭ نگر دندازو فا زنهار خواری زیجر معروف و در نسخه میرزا بمعنی

نخجیر که غله نورسته را بآن هموار کننده نیز آمده اما در ادوات الفضلا بجای جیم

خا آورده بمعنی اخیر زر دو معنی دارد اول پیر باشد دقیقی گوید ٭ همان نو بهار آید و تیرماه ٭

جهان گاه برنا شود گاه زر ٭ و پیر را رستم را چون با موی سپید از مادر زائید لهذا زال می گفتند

و دیگر طلا را گوینده مع الزا التازی زیز بکسر و سکون یای زیر زای برف که از هوا بارد و آن

را بعربی سقیط گوینده بسین مهمله و قاف بوزن بسیط و ترکی قار گوینده مع الشین زش

بفتح زا بمعنی چه باشد رودکی گوید ٭ زش از آن پاسخ دهم ٭ زش به پیداری میان مرد

زاوش بوزن خورشش و زوش بوزن جمش نام های مشتری است در رساله

در رساله حسین وفائی او رمزدی گوید ٭ حسود انت را داده بهرام بخشش ٭

ترا بهره داده سعادت زاوش ٭ بوزن کاوش نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید ٭

فلک سا است زاوش که آهنسه است الیش واش را ٭ شمس فخری

زاوش بوزن طاوس را بمعنی عطارد آورده و گفته ٭ بدرگه تو توسل همی کند بهرام ٭

بمدحت تو تفاخر همی کند زاوش زغزیاش بفتح زا و سکون عین و یای حطی و کسر رای

مهمله و میم خرد ها باشد که از پوستین بمیند ازند شمس فخری گوید ٭ کهی که قاقم و سنجاب جسمان

دوزند ٭ چه قیمت آورد ای یکاه زغریاش ٭ و در تحفه زغراش با معنی آمده زهش بکسر تین

زاب باشد شمس فخری گوید ٭ شاخ رعدل ما عوان توباد ٭ جو بیار بذل را الملک

زهش زار خورش زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و آن را بعربی قتین بفتح قاف

و کسر تا گوینده زوش بوزن کوش همان زوش برای مهمله که گذشت یعنی تند خو و بدطبع

مثالش عبد الواسع جبلی گوید ٭ بریزد بچه و دندان و شاخ وز زهره در زرمت ٭ زهیت

پیل مست و پلنگ شه شیر تیز از دو زوش مع الغین زیغ نوعی از بساط که از رخ بافند بهار ک

گوید ای دریغ از آبروی من دریغ تا زمانه کرد پامالم چو زیغ زوبا بیای تازی بوزن کوتاه

نام چیزی که بنای مختش نهاد زماغ بوزن و معنی سماروغ باشد که بعد از این می آید

زاغ مرغی است سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را گوینده خواجه سلمان

ساوجی گوید ٭ دو زاغ کمان با عقاب سه پر ٭ به بیدم پیکای آورده سر نهاند

سر بسر دوش شاه ٭ ندانم چه گفتند در گوش شاه مع الفا زندوف بفتح زا البل

بلبل باشد و آن را زند خوان و زند باف و زند لاف و هزار آواه هزار دستان نیز

گوینده عنصری گوید ٭ فراینده شان از گلو چهره خوبی لاف ٭ سراینده شان از گلو زند لاف

زراف بفتح زا قد باشد مثالش شیخ سعدی گوید ٭ چه خوش گفت شاگرد منسوج باف ٭

چه عنقا بر آورد و پیل و زراف مع الکاف التازی زالوک بضم لام چهره کمان کرده باشد زرگ

همان ریدک که در باب را گذشت فردوسی گوید ٭ چه از دل کسل نوید کان سرای

زدیبا بنا گوش و زیباقبا کذا فی التحفه زاک زاج سیاه باشد مثالش خلاق المعانی

گوید ٭ چنانچه مازو از وی سیه کرد دو پوست ٭ چه جفت زاک شود عالمی سیه ٭

کنا زبک لعبه از نایشری که در وقت زاییدن دو شند و آن را آغوز و فله نیز گوینده

و بعربی لب گوینده بوزن قب کذا فی الاسامی اما شعرا بگفتش نکرده زلوک بفتح زا

و جیم فارسی و سکون میم یکی از مرغانست زغک یعنی معجمه بوزن مغاک شیخ

درخت انگور کذا فی الموید مع الکاف الفارسی زرنگ یعنی زمین ریگناک عسجدی گوید ٭

زمین زرا عنک و راه دراز ش ٭ همه سنگلاخ همه شوره بکسر زرنگ بفتح زا درخت

کوهی است که هیمه کنند و گوینده اگر آتش آن را می فطرت کنند بیست شبانه روز

رفتیم با لفتح زیغ ناقص الطرف ناقص

شاعر گوید چنان بگریم کز دامن بنهد که لاله خون شود اندر شخ و در زلف زگال و
ازان چوب زین ویتر سازند چون در نهایت صلابت است منوچهری گوید
آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی ❊ انکه در جلب برنشستش مینه زین
زر رنگ ❊ و در اداة الفضلا بمعنی حرزال نیز آمده و بضم زا و فتح را کلاه اسپان باشد و
حکیم فردوسی گوید همی تا ز کابل بیامد ز رنگ ❊ همی داشت از زلف رنگ
زنگلک فواق باشد سوزنی گوید مرا رفیق بپرسید کاین غریو از چیست ❊
جواب دادم و گفتم گریه نیست زغلک ❊ و بکش فخری یعنی بچشم زدن آورده
زمخک بفتح زا و ضم میم و سکون خای معجمه بغایت بخیل و ممسک را گویند زنگ چند معنی دارد
اول زنگی که آینه و غیری نشیند دوم زنگ رمثالش ظهیر فاریابی گوید لطافت
سخن خویش بستم از خواری ❊ بسان آینه چین میان رسته زنگ ❊ سیم
بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد حکیم ازرقی گوید ❊ دهان لاله تو گوئی همی که نوش
کند بروی سبزه ز نخار گون به به چه زنگ ❊ چهارم درای بدر که شاطران
قلندران بندند شیخ نظامی فرماید ❊ دلت بسیار کم میکرد از راه ❊ در آن زنگی
بباید بستن از آه ❊ پنجم بمعنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی بنجال کج چشم
هفتم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده آمده زر خشک یعنی خالص که مغشوش بچیزی

نباشد یوسف زلیخا ❊ مها دار لعل سیراب و زر خشک ❊ فروزان تاج در برخرمن
مشک زرشک معروف و دیگر گلی است در هند حکیم اسدی گوید ❊ هم از خیری و گاو
چشم و زرشک ❊ بشسته رخ هر یک ابر از سرشک مع الالف زنبل بفتح زا و با خاک
کش که زنبر نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ❊ در عجب بار چشم بر زنبیل همی ❊ پایت ستیخ
پنجه دست تو زنبل است ❊ ستیخ چیزی را است مانند ستون و نیزه و امثال آن
باشد زانغول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهن سرکج که بان زمین کنند زاویل
بلسر و الکلیل باشد که بعربی نا گویند زیغال بزای معجمه اهان زیغال برای مهمله گذشت
گذشت زازال مرغکی سیاه پا کوتاه بود که چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و نام نغمه
بمانند زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی باشد که آن را نیمروز گویند و گوشه از گوشهای
موسیقی زال پیر و فرتوت و پدر رستم را باعتبار آنکه با موی سفید از مادر زائیده
زال نامیدند زنجبیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زکال بالفتح
باشد مثالش خاقانی گوید احمد مرسل که کرد از تبش زخم تیغ ❊ تخت سلاطین
زگال کرده شتران یکشب زلیل در رساله حسین وفائی بمعنی آواز گلو آمده مع المیم
زم بفتح زا باد سخت باشد در نسخه وفائی و در اداة الفضلا بمعنی الکن نیز باشد که
گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری نیز

زنده رزم
باشد زادشم جد افراسیاب باشد زنده رزم نام پهلوانی تورانی زوریم بفتح زا
و دال و سکون رای مهمله و کسر نون یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پشت مع النون
زراغن برای مهمله و غین معجمه بوزن فلاخن زمین ریگناک و سخت باشد شمس
فخری گوید حسود شحنه و عریان لاغر ❊ فتاده با ذبر شخ و زراغن زرفان برای
مهمله و فا بوزن درمان بر فرتوت باشد و در مؤید زربان و زرمان باین معنی آمده الف
بجای موحده و دوم میم که بعربی رحم گویند مثالش حکیم خاقانی گوید ❊ عجوز جهان مادر
بگی آسا ❊ از وصل تازه زهدان زاید زلفین بلام و فا بوزن کشیدن بهته یدکردن
باشد فرخی گوید ❊ از لب تو مرا مراد امید است ❊ وز سر زلف مرا هزار زلیفن ❊
زدن بضم زا بهره و حصه باشد عنصری گوید ❊ بچشم اندرم دیده از زون او است ❊ بجسم
اندرم جنبش از خون او است زیان نقصان و زندگانی کننده را نیز گویند بهر
دو معنی ❊ بدست دلی بخش تیغ عدو کش ❊ هم این را زیانی هم آن را زیانی ❊ کذا
فی التحفه اما از این بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود حال آنکه زیان بمعنی زندگانی
کننده و زننده باشد و بمعنی زندگانی نیز آمده چنانکه سوزنی گوید ❊ بفضل خویش
مسلمان زیان مرا یارب ❊ بری بکن ز مسلمانی ار بری جانم زندوان عندلیب باشد
که زندخوان نیز گویند زامهران بفتح میم و سکون ها با رای مهمله نام داروئی باشد که گوش

[illegible]

فنون
دار و کشنده کذا فی التحفه ذی شهر بیت که عذرا را هم از آنجا خواسته کشت عنصری
گوید ❊ زدور یا بجگلی برون آمدند ❊ ز بربر سوی ذی فنون آمدند زاماکان بمیم و کاف بوزن
انبان همان رمکان مرقوم زال الیف بفتح زای که در دوان خانه عمارت نوشیروان
داشت زموددن بوزن نمودن نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی
المؤید زبان برای تازی و فارسی ناخواه باشد زکان بفتح زا آنکه از خود میده
بود خود بخود سخن گوید و بعضی با نیز خوانده اند زبون معروف و در نسخه میرزا بمعنی راعب
و خریدار نیز آمده و بعربی زبون مشتری را گویند که در وقت دوشیدن دوشنده را
لگد زند زهین بوزن زمین آنکه عالم را پشت یا زده باشد کذا فی المؤید زندخوان بلبل
باشد و در شرفنامه گوید که او را واف و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان نیز گویند
شاه ناصرخسرو گوید در خطاب بباغ در حین خزان ❊ چه آتش کاه اگر پرنور شد باغ
کجا شد زندواف و زندخوانت زوزن نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد در نسخه میرزا
بمعنی دوم حکیم خاقانی میگوید ❊ لقبت ان در صفا در کرد معقول ❊ دو استادان ز
بتر بر این زوزن زمیدن بهما بوزن رمیدن افتادن باشد در شرفنامه زبیان
در نسخه میرزا زبیا باشد بزیاده نون معروفی گوید ❊ آن نگار پری رخ زبیان ❊ خوب
گفتار و چهره خوبان زیرافکن نام پرده سرود و آن را زیرافکنده نیز گویند زغن عنقای

باشد یعنی گوشت ربا و موش کیر نیز گویند بیت چنین گفت پیش زمین کسی که
بخواهد بمن دور بین ترکسی زوبین حربه باشد که بآن در قدیم جنگ میکردند مثالش شیخ
سعدی گوید شعر درخشت زوبین و گرز گران نه این پیشه و خشت بر دیگران
زودان زبان باشد زودفرین بفا و رای بوزن روغنین آن آهنی باشد که چهار چوبه
در کوبند و در را بآن بندند و قفل در آن کنند دانسته و عوام آن را بلغین گویند
عنصری گوید مثل من بود بدین اندازه مثل زودفرین آهن و در و بعربی رزین
گویند بکسر زا و فا زنخ زدن در نسخه میرزا الاف زدن باشد و بمعنی بیهوده حرف زدن
نیز آمده و از نخوای بیت مذکور این مستنبط میشود بیت بخبیس بخبشش صله بتو رشحه
زنخ زدن باشد مع الواو زو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران
پادشاهی کرد حکیم گوید برون عمامه یون زو بنحت بیت چاه بر آمد بر افراز تخت و در
موید نام ولایتی نیز باشد که زو زان نیز گویند و گذشت زنارو تجبه خانه باشد کذا
فی التحفه زرساو زر خوبی است و غیره مثالش فخری گوید شعر عظیم جمال دینی دین نگه
یافلنده زایران عم اهمت او رسم زرساو زاوخو بکون دال و ضم خا
معجمه در نسخه میرزا ابر و فرتوت باشد زرو و زلو هر دو اسم کرمی باشد که در حلق بند
شود تا خون را خورد بر ملکه زاد بوزن کاو دراز باشد که بتازیش بنا گویند زلو

بنول همان دیوچه که گذشت کذا فی اسامی اما اشعار بجر کتش کم زده زهو بفتح زا
و سکون ها چرک گوش باشد زیلو قالی و فرش معین باشد منصور شیرازی گوید
شعر شهها تو پی کز فراش خانه جاهت بساط عرصه عبر است کمترین زیلو زنجره
بفتح زا و جیم فارسی و ضم رای مهمله و سکون نون در نسخه عنصر زوه باشد و در موید مغ است
که نو بران حمل کنند و اندر وت گویند زمو بضم زا و میم موسیقی که از چوب و در منه و گل
سازند و آن را بعربی غمی گویند بفتح عین معجمه و میم و در موید بمعنی گل تر اخشک آمده زاد
سرو یعنی سرو آزاد و مثالش امیر خسرو گوید شعر بخشت بریز از او سروی چون
در بر طوطی تر روی مع الها زاره زاری کردن شمس فخری گوید آنکه از بیم تیغ او هر شب
خصم را هست ناله و زاره زافه بفتح را زافه باشد گیاهی باشد مانند سیر کوهی در نسخه
وفائی برا مهمله نیز آمده و گذشت ابو العباس گوید شعر من یکی زافه بدم خشک بغزغانه
شدم مورکشتم تر و شد قامت چون نارونا اما در تحفه بمعنی خار پشت آمده زدانه بفتح
نون جانور خرد پرنده که در گرمابها و امثال ها باشد و بالف طولانی و زاله نیز گویند زول
زده بضم زای اول و فتح زای دوم و دال مهمله صمغت که آن را کتیرا نیز گویند ازیکوده
بضم کاف و فتح دال قربوس زین باشد و آن را زین کوه و کوهه زین نیز گویند
زنوچه بفتح زا و یای حطی و ضم نون ناله که سک کند و مویه که او کند و بعربی جرار گویند

زنجره بوزن پنجره جانوری است که بلخ کوچک می مانده و شب آواز طولانی
کند و آن را بعربی صرار اللیل گویند زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند بوزن
و معنی زیبق که معرب اوست زولانه بند آهنین که بر پای ستور بر نهند
مثالش شاه نام خسرو فرماید شعر بشهر تو گرچه گران است آهن فتنی تو پی بندپی زاولانه
و در رساله حسین وفائی بمعنی جعبه نیز آمده زرساوه در نسخه حسین وفائی خرده زر باشد
که بسوهان کردن ریخته باشد و زرگران آن را سهاله گویند زغاره بفتح زا و غین
معجمه بان جاورس باشد مثالش شمس فخری گوید شعر بود همچون کلیچه دشمنش نیز بهار او را
اگر کردون زغاره و در تحفه بمعنی غازه نیز آمده که گلگونه باشد زنده معروف و دیگر
عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد چون زنده پیل و زنده رود زواره بواو بوزن
سپاه طعامی که از جهت زندانیان سازند عنصری گوید شعر بندیان داشت پی پناه
زواره بر و با خویشتن بجمله براه و در نسخه حسین وفائی بمعنی مهره کمان کروهه نیز گویند
و در تحفه زواله باین معنی آمده زواله بفتح زا و لام خمیری که از جهت نان در آتش کرد
کرده در کنند و مهره کمان کروهه که آن را تک نیز گویند مثال اول را
بسحاق اطعمه گوید شعر مانند بورق همه کاری شود بیرکت همچون زواله کر بخوری
گوشمال دست زوانه بضم زا و فتح نون آنچه درمیان شاهین ترازو باشد شده را

نیز گویند و زبانه نیز باین معنی است زیجه بوزن شکنجه ریاضت و سختی باشد زراه
برای مهمله بوزن پناه دریا را گویند و دریای خزر را زراه کفنوده گویند چه کفنوده بضم فا بوزن
فرموده نام آن دریاست چنانکه دریای عمان و دریای قلزم زال کوفه در نسخه میرزا بوزن
که در اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید زبانزه گیاهی است قابض که آن را خر
غول و خر گوشک نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و دال مهمله در موید کنه ما باشد زخمه
مضراب سازها را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر زخمه مطربان صلای صبوح
در زبانای من بر اندازد زرده بفتح زا و دال مهمله اسب زرد رنگ باشد خلاق
المعانی گوید شعر امامل توجه کرد و سوار رشحه کلک زطاعتش نتواند خرد ابا کردن
و در نسخه میرزا بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در آن است زوزه بضم زای اول و
فتح دوم آواز نوحه باشد زله بوزن غله جانوری است که در جای نمناک باشد
و در جامها باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را چرخ ریسه گویند و
در تحفه گوید که زله خورد باشد و آن جانوری است که درمیان غله زار در هوا پاک
گرم بر برگها نشیند و بانگ تیز کند زموده بمیم و دال مهمله بوزن نموده نقش و نگار باشد
زه بفتح زا زادن و نطفه و فرزند حکیم سنائی گوید شعر نحلی است طلعت او کز
جفت دیده کرده و بکسر زا زه کمان و کلمه تحسین و آفرین خواجه سلمان گوید بیت

[illegible]

دو معنی ❊ چه از شصت بکشت خسرو لره ❊ زه بر گوشه برخواست آوازه ❊ و دیگر زه گریبان
باشد حکیم انوری ❊ ای خداوند که هرگز خه بتش کردن کشیده ❊ از زه جیبش فلک در گردنش
افکند فخ ❊ تر باشد زه مهره مهره که بدان دفع کنند زه وج همان زه وخه که در باب
را گذشت زجه بفتحتین زنی که زاینده باشد تا چهل روز زجه گویند و زاج نیز باین
معنی باشد زم بفتح زا و میم سنگی است شبیه زاج کذا فی الشرح السامی زراچ
بفتح زا و جیم فارسی نام زنگی که در جنگ زنگیان هفت دمب زر رومی را بکشت آخر
سکندر بیلسم بت کرزاد را بکشت زژه بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی
که بواسطه رخت آویختن ببندند و آن را زازه نیز گویند برای مهمله زغوته بفتح زا و ضم
غین معجمه و فتح تا ریسمانی که بر دوک ریسند و آن را جخ سته و چخرته و کسته
نیز گویند زکاسه و زکاشه اول بسین مهمله و دوم بمعجمه هر دو بوزن کشه خارپشتی که خارهای
خود را چه تیر اندازد و ماتشی و روباه ترکی و بخول و سگاشه نیز گویند برای مهمله و جیم هر دو و بفتح
شین و سین بیک معنی است و بتازی دعلج گویند بفتح دال و لام و سکون عین مهمله
و جیم مثال لغت دوم حکیم سوزنی فرماید ❊ بنگر به دستی که مرا ظرفه اوفتاد ❊ با دوستی بروی
چه پشت زکاشه ❊ زنبوره بضم زا و با و فتح رای مهمله چیزی از اسلحه سر تیز اقبال نامه ❊ ز زنبوره
تیر زنبورنیش ❊ شده آهن و سنگ را روی و ریش زناره یعنی تحتین از پی تحتین مثالش

فردوسی فرماید ❊ بشادی یکی انجمن برشگفت ❊ شهنشاه گیتی زماره گرفت زنخانه
بوزن ابجی نه نام رودی باشد اقبال نامه ❊ چه زنگی در آمد بر نخانه رود ❊ برآمد ز
شهر دو بالش سرود زنگله و زنگوله جلاجل که آن را زنگ و زنگل گویند و
نام مبارزی تورانی که در جنگ دوازده رخ فروهل ایرانی او را کشت و دیگر لحن
از لحنهای موسیقی زنگ بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز
نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت مع الیا زاهری گلوی خوش باشد
عماره فرماید ❊ تا بدیدار آمدت امثال خط غالیه بوی ❊ غالیه خیره شد و زاهری
و عنبر خوار زبان چه نی در نسخه میرزا نام گیاهی باشد زرده دهی یعنی زر تمام عیار زرده هی
مثل زر ششسری همان یعنی تمام عیار باشد مثال هر دو لغت حکیم خاقانی فرماید ❊
آن می و جام بین بهم گویی دست شعبده ❊ کرده ز سیم ده دهی خرده زر ششسری
زنی از دهکانی گفته ندراری یعنی دیر پری انوری گوید ❊ شاه زی اینجا معجز و تدبیر
روی کرده مسیح بیمار را ❊ و دیگر بمعنی اجابت و نزدیک و سوی نیز آمده یعنی نزدیک و سوی
فلان او اهم گوید ❊ بتو آورد سعد گردان روی ❊ روی زی در که خداوند آمد زر
جعفری یعنی زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر بود کذا فی المؤید ❊ آنچه در تاریخ مسطور است
آنست که از قبیل جعفری برمکی مغشوش سکه کردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را

خالص کنند و سکه کنند لهذا آن زر را منسوب باو ساختند مثالش خواجه
کرمانی گوید ❊ چه لفظ تش بر محک جعفر آمد ❊ ز زر جعفری خالص تر آمد زندیجی بفتح زا
و سکون نون و دال مهمله و کسر با و جیم فارسی جامه سخت و سکلفت و سطبر باشد
مثالش خاقانی گوید ❊ چون باد زندیجی کهسار برکشد ❊ بر خاک خاره سندس و خارا
بر افکند ❊ مثالش خاقانی گوید این بود زدای یعنی زداینده و بزدای نیز هم و او آمده که امر و
اسم فاعل باشد زعفرکینی یعنی زعفرانی منوچهری ❊ می زعفری خور ز دست بتی ❊ که
الدال
گوئی قضیب است از خیزران باب الزاء العاربی مع الدال زغند بفتح زا و غین معجمه
بانگی بود بلند که دد آن کنند کذا فی التحفه در نسخه حسین و وفائی برای هوز بانگ مخصوص
یوز باشد و است در ودکی گوید ❊ گشته زُو به یوز داری بیک زغند ❊ خویشتن را
ز آن میان بیرون فکند زرد بوزن زرد پسان خوردن باشد در نسخه میرزا مع
الراء زغار بفتح زا و غین معجمه بالف و نعره باشد شمس فخری گوید ❊ به من اهتمام او
در اسلام ❊ عجب نبود ز ایمان زدو اغار زاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد
و گزار نیز گویند بوزن بخار عنصری گوید ❊ خوز ز آنچه بجا ز من ملک جهان ❊ تو
ازو بطلبی و مردار برگی زاغر ز ادو بوزن و معنی چه آور که معرب آن است و ماده
پروین نیز گویند و بزبان مغول ماه فرفتین گویند زگر بفتح زا و ضم کاف فارسی زکور

زکور که در زای تازی گذشت مع الراء الفارسی ژاژ گیاهی باشد که شتر دوغ کنند و بمعنی
سخن یاوه و بیهوده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید ❊ شعر استادان فرود
زانوهای خود نهم ❊ گیخ سخت آید خر درا پیش ژاژ ستام ❊ و در تحفه آمده که گیاهی است
که اگر چند شتر آن را خاید نتواند فرو برد از غایت بزرگی و باستعاره سخن
بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم یعنی علفی آورده که کشش نباشد و قسمی از هیزم نیز باشد که
آتش بدان افروزند و فروزینه و درفشه نیز گویند خلاق المعانی گوید ❊ ز خوشه چینی
کشت نیاز هست عدوت ❊ خمیده پشت و شکم خوار ژاژ خای چه داس ❊
و شمس فخری گوید که گیاهی است خاردار بسیار و در دوغ کنند و آن را تلخک نیز
خوانند و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که ژاژ حشیشی یا کله البعیر و لا یبلغ
آن را علیص خوانند بعین معجمه و لام بوزن حریص مع السین ژکس بفتح ژا و کاف
مو ذاله باشد شمس فخری گوید ❊ بی مهر تو تابد خورشید حاش منه ❊ از حکم تو
بتابد ایام سر ژکس مع الفاء ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید ❊
هنگام فکر سخن بارها ❊ اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف ❊ ندیدم منظم کردن بود در امور
بدقت چنانکه ابوشکور گوید ❊ چه بینه درین اندرین ژرف بین ❊ چه گوئی
توای فیلسوف اندرین مع الکاف التازی ژک بفتح ژا ام بود ژکیدن بمعنی خود

بخود سخن گفتن و آن را دندیدن میگفته اند و حالا در شیراز لسه یدن گویند شمس فخری
با چلنگ قافیه کرده و گفته : حسود شد از بدی چرخ تیز کینه و فلک : بلبینه
کفت که خون بخورد چنین بی ژنگ ژنگ بفتح زا و سکون نون خاچرک تر و خشک
باشد که در چشم باشد مثالش طیان گوید : چشم و مژگان ز ژنگ گشته دیده عنکبوتی
بلوه غلطیه ه ژورک بفتح زا و رای مهمله و سکون واو پرنده ایست سرخ مانند گنجشک
کذا فی المؤید ژنگ قطره باران باشد ژنگ نیز باینمعنی است بنون ژاژ دلک بضم زای
فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی آن را لوبیا گویند بوزن بیا بلام و یای
حطی مع النون ژکان بکاف تازی بوزن منان آن را گویند که از غایت خشم خود
بخود سخن گوید فردوسی گوید : برفتند زابلیان ژکان و دژم : دهن پر زباد و
درون پر ز غم ژون بضم زا بت باشد که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید ژنگدان در
اجمال حسن زنخدان آمده و آن را زنگ و زنخدان و جلاجل نیز گویند ژیان خشمناک
وتند باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید حکیم خاقانی فرماید : در یکی بن ناخن
از دو گرد ستش : صد شیر ژیان به پنجم اندر مع الها ژاله شبنم باشد مثالش همای
ژاله بر گل فتاده چون عرق : که بر چهره یار من باشد : و بمعنی تگرگ و حبه رمیده
گرشته و ران با آن شاکشته نیز آمده شمس فخری گوید مهر دو مهی آبر اگر دست فیض

ادیابه : در هوا چون گهر شود ژاله : با غلامان او شناه کنند : چکر آسمان شود
ژاله ژکاره بوزن نظاره لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید : چون روز
جمیه آسایش پایم : زین علت ماره ستم کار ژکاره ژنده خرقه باشد مثالش شیخ سعدی
گوید : نه سلطان خریدار هر بنده ایست : نه در زیر هر ژنده زنده ایست : و نیز عظیم
و بزرگ را گویند ژنده پیل یعنی پیل بزرگ حکیم فردوسی گوید : بدل جبرئیل
جثن ژنده پیل : بکف ابر نیسان بدل رود نیل ژنگله بکاف فارسی بوزن
شکرآفتی باشد که بغله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و ز روکنند ژیزه بوزن
دمن زیره که بعربی بلقون گویند ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف پشم
شکافته آهو و گاو و امثال آن ژنه بفتح زا و سکون نون و ضم کاف پشم شکافته
آهو و گاو ... بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باشد مع الیا ژی بفتح زا بمعنی
آبگیر جوی باشد مثالش شمس فخری گوید : اشک از خشم دشمنش دایم : می
تراوید چنانکه آب از ژی باب السین مع الالف ساخراج باشد مثالش شمس فخری
گوید : ملا ذو و اورا سلام شیخ بو اسحق : که شاه اند فرستند سوی جناب
بکشش سا ... خالص باشد یوسف زلیخا : چه حاصل آنکه دانی کیمیا ساست
مس خود را گر دی زر سارا سبزا بفتح سین و سکون با و زای تازی

ضد سپید با یعنی نامبارک قدم ستا بکسر سین ستایش کننده باشد
مثالش شمس فخری گوید : بود موید طبعم همیشه روح قدس : از آنکه باشد و طبعم همیشه شه
ستا : و نیز امر ستایش آمده باشد مثالش حکیم فردوسی گوید : زنان را ستای سگان را
ستا : که یک سگ به از صد زنان پارسا : و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی بازی سیم نرد هم آمده
و بمعنی سازی که سه تار دارد نیز آمده مثال این معنی خاقانی فرماید : کمانست بنهاد بر پرده
اش به بخشم : پرده نه کج بینم از ستای صفاهانی سروا بوزن پروا حدیث و افسانه
و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی اول : علو پایه قدرش از آن
بلندتر است : که فکر هیچ سخنوران کند سروا سلا بوزن غلا نام نواگریست کذا
فی الاداب سرکا بمعنی سرکه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید : تو شهد حیثانی در
کام بنارس : او کامه سرکا و شرها زیبا به سرکرا بفتح کاف فارسی ترشیست که سر
که پخش نیز گویند و بعربی رو آورگویند سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشیست
بلغور و گوشت و سرکه پزند مثالش حکیم خاقانی گوید : گر برای شوربایی بر در دونان
روی : دولت سکبا ... از چه و آنکه شوربا کمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یای
حطی شاخی که در عین هجا تنک بملد و بضم سین نام ... بانو عمه شیرین باشد
شیخ نظامی گوید : سمیرا نام دارد آن جهانگیر : سمیرا جهین با دوست بعشیر سرا بفتح

سین با واو و رای مهمله و سکون با در تحفه نام رخنیست که در لوها ورمی باشد سوفرا
بضم سین و فتح فا نام وزیر کیقباد باشد سپید بها یعنی مبارک قدم و در شرف
نامه نام طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که این معنی با بای دوم تازی باشد سکوبا
نام گوی که دیری ساخته بود و دیرش معروفست مثالش حکیم خاقانی فرماید
چه فرمانی که از ظلم بهوای : کریزم تا در دیر سکوبا سینا به فتح الرئیس باشد و بعربی
که طور را سینا گویند و در موید گوید که سین بفتح سین اما بکسر مستعمل است و در ادوات
لقب بو علی باشد اما در شرفنامه نام پدر بو علی است سنا بفتح سین با نون در
در شرفنامه یعنی چوبی که از آن مسواک کنند سیا سیاه باشد خلاق المعانی
فرماید : ز موج تیغ تو گردد پلنگ نفس ر سوا : اگرچه سازد خصمش ز تب سنا
پرده ستا بفتح سین و ضم سین همان استا که در باب الف گذشت که تغیر
زند و پازند است مع الباب سیاب جبات باشد در تحفه سواران آب حباب
باشد مثالش امیر خسرو فرماید : خاک بر آن دایره از هیچ باب : کرد تنیده
ز سواران آب سیاب معروف و ذیلکر یعنی خیره آمده و سیب بمعنی سرگشتگی است
در شغل و کار و شیب تیغ و لیست شمس فخری گوید : آصف اگرچه صاحب تدبیر
رای بود با عقل و فطنت تو وراتیب دان و سیب سرخاب در نسخه میرزا

پرنده ایست آبی و میرزا معروف در تبریز و در موید الفضلا پرنده ایست تیزرو
که تمام شب از جفت جدا باشد ولی هر دو آن را نه بینند اما آواز دهد و بشنود
او از بعضه ملاقات رود اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند و تمام شب می گویند تو آمدی
یکی از جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش رود و او را اخر چال و مالورک
نیز گویند و بعضی ططکوزه نیز آمده و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود نیز باشد سرکوب
بلندی که بر سر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند در موید بمعنی حریف قوی
بجنگ خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی فایق در هر فن مذکور است سنجاب
بادوم فارسی نام ولایتی که کاموس ضابط آن بود که چاری افراسیاب امد در رستم
وی را بکشت سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایتی ترکان شیخ سعدی فرماید ٭
اگر پارسی باشدش زاد و بوم ٭ بصنعا لشن منزلست سقلاب روم سنب بضم
سین و سکون نون سم ستوران و سوراخ کننده مثالش شاعر گوید بمعنی
اخیر ٭ خنجر او سرفکن گرزش بود کوه ول شکن ٭ تیر او پولاد سنب و رمح او
سندان شکن ٭ مع التا سفت در نسخه حسین وفائی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته
الان بکسر سین مستعمل است مثالش فردوسی گوید ٭ نگه کرد رستم بدان سرفراز ٭ بدان
جنگ سفت رکاب دراز سفت بکسر سین کفته باشد که بعربی کتف خوانند

جمال عبد الرزاق گوید ٭ زیج بندد بر سر عمامهای قصب ٭ زشام گیرد بر سفت
حله الکتان سخت معروف و دو بار بمعنی وزن کرده و کشیده نیز آمده شیخ نظامی فرماید ٭ سرا
سراپرده و تاج و تخت ٭ نه چندانکه در بر توانند سخت بفتح سین و ضم میم
بمعنی قرالک زین باشد کذا فی المؤید سومیت بوزن تربیت و سویش بوزن ک
خیس از نسخه میرزا و بمعنی غفلت باشد سیه دست بخیل و شوم باشد سرشت
معروف سپت بفتح سین و بای فارسی سمعندر را گویند یعنی بوی ناک
در موید الفضلا بمعنی بره آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و بای بچه باشد که چاره را خورد
و بفتح سین پلیه و بدبو باشد سپید دست بمعنی سخی باشد سقلات بفتح سین و کسر
قاف جامه ایست پشمین که بغیر نمک بافند و آن را سقرلاط نیز گویند سطقات
بضم سین و طا چهار عنصر باشد بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند حکیم سنائی
گوید ٭ اقبال تو و علم ترا از ره معنی ٭ ایاد و سطقسات غلامند و پرستار سو
خت بهای فارسی بوزن فروخت یعنی فروبرده و انده روان کرد سومنات بتکده
ایست که در گجرات بود و محمود سبکتکین آن را خراب کرد انوری گوید ٭ دست
الطاف تو بر هدم عمارت سرای روزگار ٭ دست محمود است بر بتخانهای سومنات
سبلت بکسر سین و بای تازی و سکون لام سر پشم باشد که از چرم خام برند

و کلان گران و جرایشان او بحرفه بکار برند سنجلات بجا و لام بوزن لخنه او گل یاسمن
باشد در فرهنگ فخر قواس سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان
کرده الیست یاران بلخ و غزنین کنده بودند و مثل داشت آن بت مثالش
خاقانی فرماید ٭ در کف از جام خلف بت بنگار ٭ بر رخ از باده سرخ بت
بنگار ٭ و سرخ بد نیز بنظر رسیده که بجای تا دال باشد مع الجیم سارنج و سالنج اول
برای مهمله و دوم بلام مهمله و نون بوزن نارنج نام مرغی باشد خورد و سیاه باشد
با آذربایجان سودان گویند مثالش صفار گوید ٭ تو کودکی خرد و من چنان سالنجم
جانم ببری همی بمذاق رنجم سپنج آرامگاه عاریتی باشد و مهمان را نیز گویند فردوسی
فرماید ٭ گر امشب درین خانه باشم سپنج ٭ نباشد کسی با سخن هیچ رنج ٭ و در
تحفه بمعنی خانه و شبستان و پالیزبان و منزلگاه عاریتی باشد سج بوزن
حج رخساره باشد و بضم سرین است کذا فی المؤید الفضلا سازج بکسر بای
تازی و فتح زای هوز مردم گیاه باشد که آن را سترنگ و سابرک نیز گویند و او دد
در مقام خود خواهد آمد سنخ بکسر سین و سکون نون سرخ را گویند سُنج بضم
سین و سکون نون سرین مردم و غیره باشد کذا فی الادات الفضلا سمنج
بفتح سین و سکون میم بغیب باشد و در رساله حسین وفائی بضم سین آمده

مثالش مسعود سعد گوید ٭ هر روز نشسته بر در و بام و سپنج من ٭ با یکدیگر دمارم گویند
ابر زمان نهیبی بر جهید زود که جلت الیست این ٭ کز آفتاب پل کند
از سایه نردبان سیج بفتح سین و سکون یای حطی هوز باشد ستنج بفتح سین
و تای قرشت و سکون در تحفه بمعنی ذخیره باشد ساج بمعنی درختیست کنجد
خوار و درختی بزرگ در نسخه میرزا بمعنی مثال دوم حکیم فردوسی گوید ٭ ز سر تا بپایش
بگردار عاج ٭ برخ چون بهشت بیالا چه ساج ٭ و بمعنی چوبیست در عربی که از
هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده سارج سارک باشد و آن پرنده خردتر از فاخته
و سیاه است و آواز خوش دارد و او را سارک و ساری و سارچه نیز گویند
سنج بفتح سین و نون کنده دهن را گویند مثالش شیخ سعدی گوید ٭ تشنه را دل
نخواهد آب زلال ٭ کوزه بگذشته بر دهان سنج سنگ خوارج مرغی است که او را
اسفرود گویند و بعربی قطا گویند سفنج بفتح سین و سکون فا خربزه نارسیده
باشد یعنی کالک مثالش شمس فخری گوید ٭ ستم را سرزنش میکرد عدلش ٭ که خورده
از فلان پالیز بکس سفنج سکاهنج بضم سین آن آهن سرکژ را گویند که گوشت
با نان با آن از تنور بیرون آرند مع الجیم فارسی ساغچ بضم غین و ساغوچ دامنی باشد که
زنان بدان زیب کنند مثالش شاعر گوید در تعریف اسب ٭ کفش بلی ...

بدید آمد از خشش ❊ از عنبرش سراغج و از مشک پیرهن سغج بفتح سین و سکون
غا سیکی باشد و آن نوعی از شراب که بعربی مثلث خوانند بواسطه آنکه آن
مقدار جوشانند که سه یکی از آن بماند سیج بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب
باشد خسرو گوید ❊ میداد چه نظم نامه را سیج ❊ باقی نگذاشت مهر ما هیچ الخ سیتیخ
ستیخ بفتح و کسر تا بوزن شنیع چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون
حکیم فردوسی فرماید ❊ خم آورد نوک سنان را ستیخ ❊ سرا برد و برکند و هفتاد میخ
سیالخ بفتح سین و کسر لام و بعد از سین یای حطی خار و خسکی باشد که در
پای قلعه ها ریزند از آهن و غیره فردوسی گوید ❊ چه با جیش هو بان برآویختند ❊ سیا
لخ بمیدان در و ان ریختند سرشاخ برای مهمله و شین معجمه بوزن لخندا چوبی که بام
خانه را بدان پوشند و سرش را بیرون کنند مثالش شمس فخری گوید ❊ برای
سقف نقاش فلک فرست مدام ❊ فلکنه کرا و درست از ابر سرشاخ سناخ
بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سونخ بعد از واو نون بوزن توسن
ستهر سیف در شرفنامه سخ بفتح سین شوخ و چرک باشد که بر تن نشیند کذا
فی التحفه سوخ بوزن شوخ پیاز باشد کذا فی التحفه شخ بضم شین بمعنی خوبی و
خوشی باشد کذا فی المؤید مع الدال ستاذ بوزن دماوند بعد از سین تای قرشت

نیلا فی نوعی از نرکیان با حله را نیند

در نسخه میرزا بمعنی صفه بلند باشد مثالش شاعر گوید ❊ ستاونه ایوان کیخسروی ❊
نگاریده چون خانه مانوی ❊ در نسخه وفائی صفه باشد که سقف آن را بر ستون
برافراشته باشند و در تحفه صفه بالا بود یعنی رواق سند بکسر سین نام ولایتی است
مشهور فردوسی گوید ❊ همه کابل و هندو مای هند ❊ روان هم چنین تا بدریای سند ❊
و دیگر بمعنی حرامزاده باشد مثالش منجیک گوید شعرای عهد ❊ چه تر نشینی تو بر اتر
چو خویشتن را کند مرد مسخر ❊ و در ادات الفضلا نام لب آبی است بسرحد خراسان
سیلابکند رخنها باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد مهرامی گوید ❊ چه گونه راهی
دراز چون امید ❊ همه سراسر سیلابکند خاره و خاک ❊ سازبند در شرفنامه بمعنی
ساخته باشد سپرد بکسر سین و ضم بای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه نشین
و قناعت و تحمل و فروتنی و راه سلوک باشد کذا فی المؤید سیاوش کرد بکسر
کاف و سیاوش آباد شهری آبادان کرده سیاوش مثالش حکیم فردوسی گوید
همی رفت سوی سیاوخش کرد ❊ بجا ماه پیشه در روز ارد ❊ سوسپند بسین دوم
نیز مهمله و بای فارسی بوزن گوسفند بمعنی علف شتر باشد کذا فی الشرفنامه
سمند اسب زرد باشد سغد بضم سین و سکون غین معجمه ولایت خرم
از ماوراء النهر سمرکند و سمرقند معروف و نیز نام کوهی است که در شرفنامه مذکور است

و نام رودی هم باشد سرند بکسر سین و رای مهمله و سکون نون در شرح
سامی فی الاسامی مسطور است که هو اعتقال الرجل رجله برجل رجل آخر و صرعه
آیاه یعنی سرند آنست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بیندازد
و بتازی او را شغزبیه خوانند بکسر سین و زای معجمتین و بای موحده و سکون
عین و فتح یای مشدد و هم در شرح سامی بمعنی ریسمانی آمده که یک سر آن را
حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و یک سر دیگر را شخص بگیرد و در کمین
نشیند تا آدمی یا جانوری پای بدان نهد بسوی خود کشد و او را بگیرد و در مؤید بمعنی
رسنی آمده که در باز یهار زنا آویزند و بمعنی گیاهی که از آب روید و آن را غوک جامه
گویند هم آمده و سرید بوزن درید مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه آمده یعنی
آنچه بر درخت پیچد و آن را بنگاله ... و در سامی بکسر سین و فتح رای بایمعنی آمده
و گفته هو نبات یتعلق بالشجر اذا احس فیلبسه مع الذال ساز ساده باشد شمس فخری
گوید ❊ سای کسوت مدام در کشش خویشه ❊ ز چرخ کاه منقش طراز دو کساز
سناذ بعد از سین نون بوزن بهاد بمعنی بسیار باشد سایذ بفتح یای حطی بکم
آهن باشد سکاذ بیاء و کاف تازی بوزن لجاد سر کوه و میان سر را نیز گویند
سابوذ بوزن نابود بمعنی همان سرند که گذشت از سامی فی الاسامی و دیگر باله

ماه باشد کذا فی الادات سجذ بفتح سین و جیم سرهای سخت باشد سرواذ
بوزن پرواز شعر و سرود شمس فخری گوید ❊ زهی بعدل تو مر اهون عمارت دینی ❊
جهی بمدح تو مشغول رسایل و سرواذ سندباذ بفتح نام کتابیست شیخ سعدی گوید
چه نغز آمد این بیت در سندباذ ❊ که عشق آتش است و جفا تندباد ❊ بباد آتش
تیز برتر شود ❊ پلنگ از زدن کینه ور تر شود ❊ سپهبد سپهسالار باشد
حکیم فردوسی گوید ❊ ز مهر کرد آوریده پیام ❊ بنزد سپهبد جهان گیر سام ❊ اما در
معجم البلدان مسطور است که سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانچه
قیصر و خاقان مخصوص پادشاهان روم و ترکست سرچکاذ یعنی بالای پیشانی
و سرچکاد بالای آن سغروذ بفتح همان سنگچه است اعجم مستعرب سروذ گویندگی و سماع باشد
مولانا جامی ❊ سر بر آورد که درین پرده سرای ❊ پرسه تا نکر سرود از همه جای سوذ
بفتح سین و واو ظرفی که از چوبهای باریک و ترم بافند سبد نیز گویند بفتح سین
و بای دال مع الراء سُر بضم سین کفش باشد که در خراسان از ریسمان سیاه
بافند رودکی گوید ❊ ده خلالان را رکاب زر الحمد ❊ پای آزادگان نیابد سر ❊ و دیگر
شرابی باشد که از برنج سازند لبیبی گوید ❊ لعنت بگور روم پلرم ❊ هر دو گر قسم پشلم
سر کشیدم دو دم سست شدم ناگهان سار مرغی سیاه سخن گو باشد و در شیراز

کاو پلنگ گویند مرغ ملخ نوعی از آن است سلیمان ساوجی گوید ❊ فغان ز درد
دل سار و ناله سحرش ❊ که هست درد دل سار علت ساری ❊ و او را ساری
نیز گویند چنانکه گویند کوهسار رنگسار و بمعنی مانند هم آید چنانکه گویند دیوسار و سگسار
مثالش حکیم خاقانی گوید در تعریف شمشیر ❊ آن روح دوزخ باز بین ❊ خور
زمانی سار بین ❊ بهر نهنگ دیار بین ❊ آهنگ اعدا داشته سپار بضم سین
بابای فارسی گاو آهنی که زمین بدان شکافند شمس فخری گوید ❊ برند اهل دل از کشت
هزار نعمت تو ❊ هزار خرمن بی تخم و گاو یوغ و سپار ❊ و دیگر بمعنی معصره آمده یعنی کوی
ربا لحلی که در آن انگور افشرند هم او گوید ❊ پرست ساغر و لاله ز باده صهبا ❊ ندیده رنج
فرابه نخورده زخم سپار ❊ و چنین وفائی بمعنی ظرفی نیز آورده که انگور بر آن از حالی
بحالی برند و سپار بپای فارسی بالمعنی الآلات خانه آورده و بپای تازی بمعنیهائی
که پیشتر مذکور شد ستیر بفتح سین و کسر تا در نسخه حسین وفائی چهل یک باشد
از یکمن اما در تحفه و نسخه میرزا و نسخه حکیم اسدی بمعنی شش درم و نیم آمده حکیم فردوسی گوید ❊
خدنگی که پیکان او ده ستیر ❊ ز ترکش برآورده گرد دلیر سغر بضم سین و غین معجمه
خارپشتی باشد که خارهای بدنش را چون تیر اندازد و بر هر که زند هلاکت کند ابوشکور
گوید ❊ چه ترسی از آن کز پس آید همه رهشارم ما ❊ سغر مانم و کو باز پس اندازد تیر ❊ و در تعریف

نامه گوید که او را تش و جوز بفتح جیم تازی و فارسی و روباه ترکی و سنجول نیز گویند
سنار بکسر سین و نون بوزن چنار محلی در بحر که آب آنجا تنگ و مهلک باشد و بیم آن
باشد که کشتی آنجا بند شود شمس فخری گوید ❊ تو آن کریمی که مانده ز ارم بحر و کفت ❊ محیط
و قلزم و عمان بود کمینه سنار سنگور بوزن طنبور حشره بود که فقاعیان در آن فقاع
چینند شمس فخری گوید ❊ فقاعی نوال تو در بیابان ❊ برای تشنگان بسته است
سنگور ❊ و بمعنی باد ریسه و دوک نیز بنظر رسیده کما فی الادات الفضلا سوفار
معروف و دیگر سوراخ سوزن باشد سوزنی گوید ❊ من سوزنیم شعر من اندر بر
آن شعر ❊ مانند پیکی سوزن سوفار شکسته سیغور بوزن طیفور جامه ابریشمی ظهیر
گوید ❊ کناغ چند ضعیفی بگرد ران تنند ❊ تو جمع آری کان اطلس است و این سیغور ❊ سیار
بوزن دیار کشکینه باشد و آن نانی است که از جو و باقلا و جاورس سازند
سنگخولد نام مرغیست که بتازی دراقطو سینجر بفتح سین و یا و سکون
نون و ضم جیم آتش پاره باشد حکیم فردوسی گوید ❊ بگون ابر بارنده از آسمان سریر
قوس و قزح باشد و سدکیس و سوسه و سرلیسه نیز گویند و بعربی تخت را سریر گویند
سازور بمعنی ساخته شده اقبال نامه ❊ چه بر همنه ساز در کشت کار ❊ همین بمنه شده
چه روغن حصار سهرار در نسخه میرزا کره آتش باشد سکار بفتح سین زغال باشد

و نیز طعامی را گویند و در موید بمعنی المشت افروخته نیز آمده بکسر سین سک جگر یعنی سخت
کش و سخت جان حکیم خاقانی فرماید ❊ استخوان پیش کش کم عمر را ❊ زانکه عمر
میهمان سک جگر است سکاکار یعنی سبوکش میخانه سنگر بفتح سین و ضم کاف
همان سغر که مرقوم شد یعنی آن خارپشتی که خار خود را بجه تیر بر مردم زند و بعربی او را قنفذ
گویند سپهر بفتح سین و تشدید میم مفتوح ماله آماز باشد سپر معروف و دیگر
بمعنی رونده و پایمال کننده نیز باشد مثالش حکیم خاقانی گوید ❊ موی سپید برزار
بنه زره در برند ❊ عقرب از سنبله ماه سپر کشاید ❊ و نیز بمعنی امر رفتن و پایمال کردن
آمده مثالش حکیم سنائی گوید ❊ ام نیرو است بخت ملک آرای ❊ سر کیوان
بسپر زیر دو پای سمندر و سمندل در نسخه میرزا موشیست که در آتش زنده کانی کند
و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند چون چرک
بگیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در نسخه وفائی مرقوم است که مرغی
است در آتش زندگانی میکند همچو ماهی در آب و در تحفه گوید که کرباسه ایست یعنی مانند
سوسمار جانوری است که در آتش رود و از موی او جامه کنند و پادشاهان از
پوست او چتر کنند تا گرمی باز دارد و از حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او
دایم در آتش نباشد بلکه گاهی رود در آتش و باز بیرون آید سنجار بفتح سین

و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن متولد شده مثالش حکیم خاقانی
گوید ❊ سنجر بر دو سمر سنجار ماند آلمه ❊ جوان نبکری بصورت سنجار به که سنجر سپهر بوزن
مهر ماده گاو باشد فردوسی گوید ❊ چه بر شاه تازی گسترد مهر ❊ بپا در فسر به یکی ماه سپهر
واز این بیت چنان معلوم میشود که سپهر مطلق گاو باشد اما در نسخه میرزا بمعنی ماده گاو
آمده سپیز گیاهی است مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید ❊ بوی
سپیز از حرارت خویش ❊ عقرب چو خرا که افکنه نیش ساپر بضم سین و دوم
آن نی که از آن قلم کنند ساپر بفتح سین دوم مرغ کوچک سیاه که
او را سار و ساری نیز گویند سالار پیشرو قافله و لشکر و مهتر قوم مثالش شیخ سعدی
گوید ❊ چه سالار را ز دشمن آید بجنگ ❊ بجنبش درش گرد باید درنگ ❊ و در رفاکوها
بمعنی کهنه نیز آمده سایه پرور معروف ستی باشد که نان خورش کنند سپید
پر بفتح بای دوم پشه باشد که بعربی بق گویند سپید خار دارو ئیست که بت
آن گوهها و مرغزارها است که بعربی شوکة البیضا خوانند سفتگر بوزن قفلگر
آنکه مروارید و مرجان و امثال آن را سنبه و سوراخ کنند سنجر بوزن خنجر
پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی الموید سکسار یعنی سک مانند و بر
حریص و طالب دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتی است ساباط سالار یعنی سر لشکر

وهمین و کاروان مخزن الاسرار : سابقه سالار وجود عدم : مرسله پیوند
کلاه قلم **سپدار** معروف **سلیح شور** بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی مستعد وقتال
وسلاح بسته باشد مثالش شیخ سعدی فرماید : غنچه گفت ان آن تهی دستی سلیح
شور : جوی تلخ به از اعتقاد من زور **سنقر** بضم سین وقاف در نسخه میرزا بمعنی
~~مستعد قتال و سلاح بسته باشد~~ شنقار باشد که از طیور جوارحست و پادشاهان
بدان شکار کنند **سکندر** نام پادشاه معروف و دیگر بمعنی افتادن است و غیره
در صنق مهر و مشتری سکندر خود را بر عرش دارا و نیز نام یکی از اقسام بازیهاست
وآنچنان باشد که هر دو دست بر زمین بنهند و هر دو پا را بر هوا کرده براه روند و آن
را پشتک نیز گویند **سپندار** بکسر سین و فتح بای فارسی مدت ماندن آفتاب در برج
حوت و فارسیان بکماه دانند و اسپندار نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید :
همی رفت پیش سیاوخش گرد : بماه سپندار در روز ارد **سرعشر** یعنی آن نقشی
که بر سر هر ده آیت قران مجید نویسند حکیم خاقانی گوید : مرا دل پیر تعلیم است
من طفل زبان دانش : دم تسلیم سرعشر و سر زانو دبستانش **سپه سالار** مهتر
باشد کذا فی رفائلو یا **سکوار** جانوری است مثل راسو لیکن بسطبر تر از راسو بود
وسیه او را چون زنان نجابت [خورند] فربه شوند و آن را سوسن نیز گویند و بعربی

ضب گویند **سبزه بهار** معروف و دیگر نوائی از نواهای موسیقی منوچهری گوید :
بر سبزه و بهار نشینی و مطرب : بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار **سور** جشن و عروسی
و امثال آن باشد مثالش امیر خسرو گوید : گفت بکش ماتم و خود سور کن :
وام خود از گردن من دور کن **سرمخار** از مقولهٔ استعارات است یعنی توقف مکن
شهنامه : به دستان بگو آنچه دیدی ز کار : دگر آنکه از آمدن سر مخار **سوکوار** یعنی
ماتم زده و مصیبت رسیده خلاق المعانی گوید : از روی آنکه از پس و پیشش فکنده :
دایم چه دشمن تو بود سوکوار دست **مع الزا ساز** چند معنی دارد اول نی و چنگ
و عود و امثال آن و دوم ساختگی کار و رونق مهم شمس فخری گوید : شهی که ملک بنود
که در ممالک او : کسی تواند گفتن حکایت بی سازش و در سیم بمعنی سازگاری
و تحمل آمده و بمعنی امر به سازگاری و تحمل نیز آمده شیخ سعدی گوید : به کلمات آن مرد
صاحب نیاز : بزن گفت کی روشنائی بساز : چهارم سلیح نیز باشد حکیم سنائی
گوید : زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود : کز آن مناسب بکار آید و نه نبرد
نه ساز **سپوز** اسم فاعل از اندر ون کردن است و بمعنی امر نیز توان گفت
یعنی سپوز مثال معنی اول را سوزنی گوید : منم فلوک خرافات کلک وخشک
سپوز : حرامزاده و قلاش و رند عالم سوز **ستیز** تعصب و ناسازگاری باشد

مثالش شیخ سعدی گوید : سبتبر فلک پنج و بارش فکند : سم اسب او وحش
دیارش بکند **سقرباز** زنی که چرمینه بندد و با زنی دیگر مجامعت کند کذا فی مؤید
الفضلا **سنگ انداز** برقندان بود که بشیرازیان کلوخ انداز گویند سید حسن غزنوی در
مدح سنجر گوید : هر سنگی الله آفتاب از لعل و تار فیروزه و لعل کرد در ایام در راز
در بزم بخشنده شه بنده نواز : یعنی که زمین چنین سنگ سنگ انداز : و دیگر آنچه بر باره
قلعه سازند و از آن سنگ و خاک بر یزند مهر و مشتری : ز سنگ انداز آن سنگی
که جستی : پس از قرنی سر کیوان شکستی : و در نسخه میرزا خمار و ایم الجز نیز آمده **سینه**
باز یعنی دو رنگ اقبال نامه : ندروان رومی و زاغان زنگ : شه و سینه
بازان که یعنی دو رنگ **سنز** بضم سین و کسر نون یعنی سیاه دانه که بر روی نان
کنند بسحاق اطعمه گوید : عرمان نان وتخم سنز چیست دیگر : الکه بر لشتران از غالیه
خالی دارد **سبز در سبز** نام نوای لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد
چو بانگ سبز در سبزش رسیدی : ز باغ آرزو سبزه دمیدی **سرز** بفتح سین
وسکون رای مهمله ماله را گویند کذا فی المؤید **سرانداز** مندیلی باشد که بر بالای عمامه اندازند
ونام اصولی از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا بمعنی چالاک و بی باک آمده
مثالش شیخ سعدی گوید : سرانداز در عاشقی صادقست : که بد زهره بر خویشتن عاشقست

سرو ناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد که شاخ آن
راست رفته و سرو سهی سروی است دو شاخ که هیچ یک خم نداشته و نیز یکی
از نواهای موسیقی را نیز سرو سهی گویند **بسز** بکسر سین و سکون یا تیز باشد مقتکنند
مع السین ساک شکر باشد و حسین وفائی بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابو شکور
را موید خود آورده : از آن پس که بدکردیگه اشتم : بر او بر سپاهی نه بکبد اشتم **سالوس**
بوزن سالوس بیای تازی اسغول باشد **سوس** بضم سوسمار باشد رودکی گوید
سوس پرورده بن بکه اخته : یکی درمانی زنان را ساخته : و در مؤید بمعنی
اصل طبیعت و گیاه خشک سست آمده و در شرفنامه نام درختی نیز باشد
سرقس بفتح سین وقاف و سکون را نام مرغیست خوش آواز **سرکیس**
وسد کیس هر دو بفتح سین و کسر کاف قوس قزح باشد مثالش شمس فخری
: بهر سالی مثال در کهش را : فلک بنماید از تمثال سرکیس **سرپاس** برای مهمله
و بای فارسی بوزن بر خاس گرز باشد فردوسی گوید : دل سرکشان پر ز سوارگ
بود : همه گوش پر بانگ سرپاس بود **ساوپ** بکسر واو و سکون با بند محاج
که بر جامه بندند و در مؤید جیب آکنده باشد که در جنگ پوشند و در اداة الفضلا
بمعنی آنچه پنبه در آن نهند نیز گویند **سپوس** بفتح و کسر اول نخاله باشد **سندرک**

بضم اول صیغت که روغن کمان از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده حکیم فردوسی
گوید: مگر آنکه زین سرای فسوس که کوسنه رو سست که آبنوس سقلیس نام
شهری آباد وان کرده ذوالقرنین سولیس بفتح سین و کسر واو و سکون یا غفلت
باشد و سولیست باضافه تا نیز بهمین معنی است که گذشت سالس در تحفه بمعنی لطف
لطف ولطیف باشد سپس بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد حکیم
سنائی گوید: بعد از این دست ما و دامن دوست * زین سپس روی ما و درگه
یار سیبوس بفتح سین و کسر واو و سکون یای حطی و ضم بای تازی بر زن طوبا باشد
واو را اسپغوش و اسبغول نیز گویند مع ابیض سروش در نسخه وفائی آخر سل باشد خصوص
ملایکه ع ما و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آرد فردوسی گوید: بفرمان
یزدان خجسته سروش * مرا روی بنمود در خواب دوش * و شیخ سعدی نیز فرماید
دو کس بر حدیثی کمارند گوش * از این تا بآن اهرمن تا سروش * و این بیت
معنی مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر در معنی ازماه را گویند سخش بفتح سین و
سکون خا چیزی کهنه مثل جامه و پاستین شمس فخری گوید: بجائی رسیده است حال
عدوش * بپوشش به از شرب سحر نیست سخش شرب بفتح و سین و سکون
رای مهمله بعربی کتان را گویند سرجوش شوربائی که در اول جوش از سر دیگ گیرند

سفته گوش یعنی فرمان بردار و نیز برای و مطیع اقبال مه * دو کس ایمنند
از تو هنگام جوش * یکی زم گردان یکی سفته گوش سرپاش همان سرپاس بر قوم
باشد سوش زرد آلوی خاص که خشک شده باشد سگالش بکاف فارسی و کسر لام
اندیشه و متفکر باشد و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود چنانچه
استاد رودکی گوید: شخص نام که رادی شعر بود ورا * این مخ کنون تو شعری از بر
کن و بخوان * از من دل سگالش و از تو تن و زبان سونش بضم سین و کسر نون
ریزه آهن ریزه آهن و جز آن که در وقت سوهان کردن ریزد مثالش استغنای که
سونش لعل ریزد از پرهای از هوا * که جوز در گشته لعل لب تو استخوان سیاه
گوش جانوری است درنده که سلاطین بآن شکار کنند ستایش بفتح
و کسر مدح باشد مثالش شیخ سعدی گوید: ستایش خداوند بخشنده را * که موجود
کرد از عدم بنده را سرش بکسر سین و فتح رای مهمله معقعه که سرکه باشد چه رش
ستهش بفتح سین و کسر تا بمعنی لجاجت و ستیزگی مثالش ابو الحیط گوید: از ستیهش
تراکر مهر است * شکرت در مذاق جان زهر است سیاه پوش چاوش
باشد یعنی کسی که از پیش پادشاهان دور باشد گوید و سیاه پوش بواسطه آن
میگویند که این جماعت در قدیم سیاه می پوشیدند بواسطه آنکه مهیب نمایند

سرکیجش یعنی گردیدن سر و آن چنان باشد که مردم را دست دهد که چون از
جا برخیزند سرایشان گردد بسلوش بکسر سین و فتح دال و نوعی از مرغان و بضم واو معروف
مع الطاسغرلاط وسغرلاة بتای قرشت نیز آید و بحذف را هم آمده که سقلاط باشد
حکیم انوری گوید: زبس شقایق گوی خزانه دار فلک * بگرد دامن که ریخته سقلاط
مع الغین سریغ بفتح سین و سکون یای فارسی و کسر را خوشه انگور باشد که هنوز دانه
هاش درشت نشده باشد بلکه از ارزن خوردتر باشد و در رساله ابوحفص سعدی نیز
بمعنی خوشه انگور آمده که هنوز دانه هاش سخت نشده باشد و این بیت موید قول
او است * دریغ روز جوانی هزار بار دریغ * که شد دمانی من بود راهت چون
پسریغ ستاغ در نسخه وفائی عقیم باشد و بمعنی کره زین ناکرده اما شمس فخری بمعنی اسب
بی زین آورده و گفته * هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش * زر بدره زر مه و گله گله
دهد ستاغ * و در نسخه میرزا بمعنی کره اسب مطلق و شتر گرسپید نیز آمده اما در سامی
فی الاسامی اسب نازاینده باشد و بر این قول اعتماد بیشتر است ستیغ بتای
قرشت بوزن دریغ بمعنی نیزه است مثل نیزه و ستون و امثال آن آمده
در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید: هیچه سر دم دهد گر زار زاد * تیر شر از دکشاده دست ستیغ
و بوشکور نیز گوید: بدانکه که گردد جهان گرد میغ * سر رمح تو گرد دست ستیغ

و منوچهری نیز گفته * تو گفتی که ستیغ کوه سیلی * فرو آرد همی عاج از صدف * اما از
فحوای این بیت معنی سر کوه و قله مستنبط میشود و هیچ یک از مولفان بدین معنی نیاورده
اند سماروغ در نسخه وفائی گیاهی است که از جاهای نمناک روید و آن را
شیرازیان [illegible] گویند و در صحرا نیز روید و صحرائی را سرهای او را میتوان خورد و آن
های دیگر را نتوان خورد که سمیتی دارد و در تحفه آمده که آن را بتازی کماه خوانند
و بعربی کارس در جله و خایه دیس نیز گویند و بادزیچان کلاه دیو خوانند و از جای
نمناک و از دیوار حمام روید مثل آلوی بزرگ باشد لهذا خایه دیس گویند که دیس بمعنی ماننده
خایه بمانند و در شرفنامه میگوید که بشره آن جلای بصر دهد و آن را از ماروغ نیز گویند
و عوام چتر مار گویند استاد منجیک گوید: درچه یا دمذاری که هر بهار چه دست
تو بره بر داشتی شدی بسماروغ * اما در رساله ابوحفص سعدی بمعنی خاک شوره آمده
و این بیت عنصری متمسک شده * کی من چشم دارم بر سخاوت گل لاله نروید
از سماروغ سیغ بمعنی نغز و خوب باشد استاد عنصری گوید * بر فلک برقع از آن
رخ سیغ * تا بر آید آفتاب از زیر میغ سغ بفتح پوشش خانه را گویند سیاغ
بکسر سین و بعد از سین و یای تازی ناخورش باشد و معربش صباغست مع
الفا سرف بفتحتین سرفه باشد و بعضی بضم گفته اند که سعال باشد که حالا سرفه گویند

و در شرفنامه بمعنی درد گلوی آمده که از سرفه باشد مع القاف سلجوق چوبچی پدر کلان پادشاهان سلجوق سنجق علم باشد ظهیر گوید؛ تا کرده زبانه سنجق سوی هوا؛ تکبیر در زبان دو پیکر نهاده؛ و در نسخهٔ میرزا سنجق نیز باین معنی است و هر دو لغت را بمعنی یکدیگر نیز آورده‌اند اما در ادات الفضلا سنجق بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمربند آمده و لیس سغراق بفتح سین و سکون غین کوزه لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست شاعر گوید؛ رونق گرفت مجلس ساقی شراب ده؛ سغراق آتش افشان؛ یا قوت ناب در ده مع الکاف التازی ستاک بتای قرشت بوزن مغاک شاخ تازه نازک که از بن درخت بجهد شاعر گوید؛ آسمان چمبر زد از سیم دو بتای کبود؛ بیخ آن چمبر ستاک و سمن و نسترن است؛ و در شرفنامه بمعنی شاخ نوکه از تاک سر میزند و آن را محو زنند و آن را ترش مزه باشد آورده و گفته که آن ماخوذ دوستان و ستاک نیز گویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود حکیم ازرقی گوید؛ بار دیگر بر ستاک گلبن بی برگ و بار؛ افسر از این بر آرد ابر مروارید بار؛ سلک مصغر سلف و نام غله و نیز شبنم و تگرک را گویند اهند و شاه گوید؛ بر دیگهٔ نسر اران سنبل و گل؛ بنون آفتاب از سلک سلک سایه خرک بفتح خا و رای معجمتین بنامیست سرمک برای مهمله بوزن

مردک نوعی از شوره گیا هست سگ صیغرک و نیز نام گیا هیست سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل نیز باین معنی است حکیم عنصری گوید؛ گر فتم بجی فی رسیده بجان؛ که زرین کنی سندل و سندلک سارخک بسکون را و فتح خای معجمه پشه باشد در نسخهٔ میرزا اما شیخ عطار بسکون خا نظم کرده و گفته؛ بهم سارخکی چه در نمرود شد؛ مغز آن سرکشته ال بر دود شد سباروک بتای تازی و رای مهمله بوزن ساروغ کبوتر باشد و آن را کوتر نیز گویند بزرک مصغر سبز و نیز نام مرغیست که آن را عکه و کاسکینه نیز گویند سپتاک و سیتاک هر دو بتای فارسی و تای قرشت اول بوزن اسک دوم بوزن بر براک سیفدراخ باشد منصور شیرازی گوید؛ زعکس خون عدوی بپاس دولت تو؛ برآرد شفق و صبح سرخی سپتاک سچلک بفتح سین و ضم جیم فارسی فواق را گویند و دیگر شیر باشد که بدوغ ریزند و بضم سین و فتح جیم هم باین معنی است سرک بکسر سین و سکون را سرخ و سیفه را گویند و بضم مرغیست که آن را حصبه گویند بعربی و فارسی سرخجه سرمامک بازی باشد که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند تحفة العراقین؛ بچون طفل دیگر بر وان بنازم؛ سرمامک آرزو بنازم

سروک بفتح سین و رای مهمله و تای قرشت و سکون واو سروکمک بفتح سین و تا و ضم را شورش و آشوب و غوغا را گویند سرمکس مشه سلک بکسر سین سرکه باشد سلسلک بضم هر دو سین رفتن ناهموار باشد انوری گوید؛ اسبی چنانکه لاغی از میانه زیر؛ در گاهی که بود بسلسک زناهموار سابرج بکسر بای موحده و فتح زای تازی مردم کیاه باشد که آن را سرتک و سابرج گویند سلک بکسر سین و فتح لام ناودان باشد و در شرفنامه سلسلک آورده و گفته مصغر سلک باشد و ناودان سلک بفتح سین و کاف فارسی مصغر سلک و نیز گیاهیست که بار آن گرد باشد فرد و خارهای بسیار دارد و در جامه آویزد سماروک بعد از سین میم بوزن و معنی همان ساروک که گذشت یعنی کبوتر سنگرک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنلوک بوزن انبوه هر دو بادریسه دوک باشد سونک بضم سین اول و فتح سین دوم تیهو باشد و آن مرغیست بهیات کبک خرد تر است و ما در اشتلک و سوسلک و سوسلک نیز گویند سولک بضم سین و فتح و سولک نیز بنظر رسیده که بجای کاف دوم لام باشد زردی کشت و آن را سیلک نیز گویند بوزن تیلک سوکمک نام گیاهیست سیسیک بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم خوار باشد و او را سوسه نیز گویند و نیز نام غله

باشد که آن را شلک خوانند سپندانک نام بنا تیست که میوه آن بلون سرخ باشد و بچاشنی الکور شباهت تمام دارد و پوست را با آن دباغت کنند و آن را خدودار و نیز گویند و بعربی کرتة الیسف خوانند سمک بفتح سین و ضم میم بی مهری و عناهی باشد کذا فی الاداة سارک بفتح را مرغیست خوش آواز و بغایت سیاه است و در جثه مثل پیدو باشد و بعضی هزار دستان او را دانسته شمس فخری گوید؛ چه مرد فاضل بی سیم در زر سند شود؛ چه با ملک الملک سوش چه نغمهٔ سارک؛ و او را ساری و سار نیز گویند سیک بوزن تیک همان سولک که گذشت یعنی زردی کشت زار سیلک بکسر سین و فتح لام همان سیسک مرقوم یعنی کرم گندم خوار سدرک حظی باشد که بر زمین کشند بواسطهٔ قمار بازی و سرک نیز گویند پرک همان ایرک که گذشت سرک بفتح سین پرده ایست از پردهای موسیقی سوک در نسخهٔ وفائی برت معنی آمده اول ماتم باشد حکیم خاقانی گوید؛ در سوک آفتاب و فازین پس ابر وار؛ پوشم سیاه و بانگ مغزی بر آورم؛ دوم کوشه را گویند یعنی خوشه جو و گندم باشد شاکر بخاری گوید؛ اندام دشمنان تو از تیر ناوکش؛ مانند سوک خوشه جو باد آژده؛ اما در تحفه همین معنی مصیبت آمده و از این بیت معلوم میشود که وا به خوشه جو باشد مع الکاف الالف

سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم باشد دوم قطره
باران سیم درختیست که گلهای سفید دارد و بسرخی زند و آن را آزاد درخت
نیز گویند شمس فخری گوید مهر سه معنی پادشاه از شرم دست تو ابر ❁ رخ سیاه آمده است
ریزان اشک ❁ بنمایش ره سوی بحر گفت ❁ زان همی بار روش ز دیده سرشک
زانکه گر ره بپیش از فیضش ❁ لعل رستی بجای گل ز سرشک ❁ و بمعنی قطره باران
حکیم خاقانی نیز گوید ❁ فیض ابر از کوثر و زین ابر لب سرشک ❁ برگ ... از
طوبی و زین باغ یک گیا ❁ و بمعنی گل آن درخت که سفید بسرخی مایل است
سرشک گویند حکیم عنصری گوید ❁ رخ ز دیده نگاشته بسرشک ❁ وان سرشکش برنگ
تازه سرشک ❁ و در نسخه میرزا بمعنی خورده آتش که بجهد و درخت نارسک آمده
و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سترگ بفتح سین و ضم تا لجوج و ستیزه کار
و شه باشد و بمعنی خشن و درشت و بی آزرم نیز آمده حکیم سنائی گوید
نان نگیرد و جهان سترگ ❁ که جهان خورد بود مرد بزرگ ❁ سیرنگ بوزن نیرنگ
سیمرغ باشد حشاش خیالی گوید ❁ جز خیالی ندیدم از رخ تو ❁ جز حکایت ندیدم از
سیرنگ ❁ سپیدبرگ نام گیاهیست که بتازیش بقلة یمانیه خوانند ساخته رنگ
یعنی موافق جنگ معروف و دیگر وقار باشد و اعتبار را گویند انوری گوید ❁

منت سنگم نیز دگر کس که مرا سنگها ز روزگار برقند بل ❁ و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده
حکیم فردوسی گوید ❁ ز سنگ سپهدار و جنگ سوار ❁ بنامد دوال و کمر پایدار سراهنگ
و سرهنگ هر دو پیشرو لشکر باشد و مثال اسد و خاقانی گوید ❁ حریف خواص
او ادنی محمد لری جاش ❁ سراهنگان کو بین آنند ❁ سرهنگان در کاهش ❁ و در تحفه
و نسخه وفائی پسر جنگ نیز آمده بمعنی هنگ سترنگ بتای قرشت و رای مهمله بوزن
بی رنگ مردم گیاه باشد ازرقی گوید ❁ بدان سبب که ترا انبه گان ز چین
آرند ❁ بشبه مردم رویه گجه چین سترنگ ❁ سمانگ بوزن بی آهنگ ... ترکی است
یعنی چنار صحرائی سایه برگ بضم بای فارسی در نسخه میرزا گیاهی است که شتر هر گاه
او را خورد خوابش گیرد ❁ مع اللام سفال دو معنی دارد یکی معروف و دیگر پوست
پسته و فندق و بادام و امثال آن باشد شاه ناصر خسرو گوید ❁ تو نغز میوه خوش
و ایشان سفال نغز و برگ بیخورند سگال بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد
شیخ سعدی گوید ❁ کدام چاره سگالم که با تو در گیرد ❁ کجا روم که دل من دل از تو بر گیرد ❁
و دیگر بمعنی گوینده نیز آمده مثالش امیدی گوید از زبان قلم ❁ مرا بجا ... احسان و جود
دو زبان ❁ یکی مدح سگال و یکی سپاس گذار سندل بوزن صندل کفش باشد شمس
فخری گوید ❁ چرخ بر سیل ... مهره بخند ❁ چون کند پیروان زبان سندل سیغول

بکسر سین و بضم خامان سوکه گذشت سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید ❁
چه غرق گشت ز سهم تو خامهای کمان ❁ چه تیر ره بگرفت آنچه در دهان سوفال ❁
سُل بضم سین در تحفه بمعنی ششش باشد ساده دل یعنی خفیف العقل سول بضم سین
و فتح واو زیر پای شتر را گویند و بعربی فرس خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون را
مهمله سرگل برای مهمله و کاف فارسی بوزن جرول چیزیست مانند گوی که
اطفال از ریسمان سازند برای بازی کردن کنزاللغه سراندیل بوزن و بمعنی سر
اندیب که شهریست بزرگ بر لب دریا که در مخزن است ابوالبشر است
مع المیم سوتام بضم سین و الجه از واو تای قرشت بمعنی چیزی قلیل و اندک باشد
حکیم قطران ❁ از سخی سوتام باشد نام گنجی پیش تو ❁ وز کرم نزد تو باشد مدحت سوتام
تام ❁ و حسین وفائی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک و کوچک را گویند سیام
بوزن پیام کوهیست بجانب ماوراءالنهر که جای ابن مقنع که مقنع ماه علم سیمیا و سحر از
چاهی که در آن کوه واقع است میبرد و مثالش رودکی گوید ❁ نه ماه سیامی نه ماه فلک
که اینت غلام است وآن پیشکار ❁ وآن ماه را ماه نخشب و ماه مزور و ماه سیام نیز گویند
ستیم بفتح سین و کسر تای قرشت جراحتی که سرا و بهم آمده باشد و خون
در آن ریم شده باشد و آن را ستیم بزیاده همزه نیز گویند شمس فخری گوید

بسکه پیوسته ریم ریزد خصم ❁ گشت چشم عداوش چون استم ❁ و وفائی بمعنی خونی
آورده که در جراحت ریم شود و شاه ناصر خسرو هم موید این قول گوید ❁ از دروغ
سست در جانت دریغ ❁ در ستم کاریست ریشت پر ستیم ❁ و در نسخه ابوحفص
سعدی نیز باین معنی است چنانکه رودکی گوید ❁ گفت فردا نشر آرم پیش تو
خود بیانجم ستیم از ریش تو ❁ و در نسخه میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سرما آماس کند سُم
بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها و دهها جهت مسافران
و غریبان شمس فخری گوید ❁ آنکه بر هر چیز بچه در جهان ❁ خانقه کرد و رباط و پول و سُم
و آن را سمج و سمچه نیز گویند سپرم بکسر سین و فتح بای فارسی و رای مهمله بمعنی همیشه
آورده اما در ترجمه صدنه ریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سپرم گویند و شاه سپرم
آن ریحان را گویند که برگ آن خورد باشد و نبات آن بغایت خوشبو باشد
ستام لگام محلی بزر و نقره باشد در نسخه وفائی و در تحفه بمعنی ساخت اسب باشد
مطلق انوری گوید ❁ در دو مرواریه طوقش اشک اطفال شماست ❁ لعل و یاقوت
ستامش خون ایتام شماست ❁ وان را استام نیز گویند سام پدر زال و دیگر
ورم باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که السرسام هو لفظ مرکب
من الکلمتین السر و هو الراس و السلام هو الورم و بمعنی مرگ تام پسر نوح عربی است

سحرگام سحرگاه بضم دال و دوم روینده ایست که بسرخ مزش گویند در نسخه میرزا سخت‌گام یعنی گردن کش و سرکش و توسن سرم بفتح سین و سکون رای مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و آن را با روغن پزند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح میم و سین و سکون رای مهمله سنگم بکاف فارسی بوزن انجم در شرفنامه نام جانوری است پرنده اما در سامی فی الاسامی جانوری باشد مانند جعل که در حمامها باشد سیم نقره و در نسخه میرزا بمعنی ماهی دال نیز آمده که او را شیم نیز گویند بشین معجمه سپرغم بکسر سین و فتح بای فارسی و غین معجمه گلها را گویند اما بریحان بیشتر اطلاق می‌کنند مثالش زین الدین بخاری گوید چه منیم بروی تو آن زلف پرخم زگلزار فردوس چیدم سپرغم و شاه ناصر خسرو بسکون غین آورده و گفته در دست شه سپرغم و گرامی در پیش خر انهاچه کیانند و غنا و ند سلم بکسر سین و سکون لام تخته رنگین که کودکان بران نویسند و بعربی لوحی گویند سهم ترس و بیم باشد مثالش شیخ نظامی فرماید درآمد هم چه مرغ تا بیچ که بود آن سهم را در خواب دیده سر در گلیم یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که یکی سر در کنار دیگری نهند و دیگران جامها را بدل کنند و هر که ام در گوشه رفته سر در جامها پنهان کنند بعد از ان آنکه سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر کی

بگوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر که را درست بگوید او را بجای خود برده سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کنند راست بگوید آن شخص را بر دوش گیرد و تا جائی که مقرر شده باشد سیم بفتح سین و یای حطی چوبی باشد که برزگران بدان طرف جخ بندند و آن را بر گردن گاو بریسمان بندند و جخ آن چوبی باشد که برگردن گاو نهند و آن را جوغ نیز گویند مع النون سامان نام شخصی که آل سامان بدو منسوبند و دیگر اندازه و نشانه کار باشد استاد کسائی گوید بهر دو معنی گوید بعهد دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود و دیگر ترتیب و اسباب و آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و اندازه کار و نشانه گاه مرز باشد مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید در رفتن شیرین بجانب خسرو میان بربسته بر شکل غلامان همی شد ده بده سامان بسامان سیرمان برای مهمله و میم بوزن قیروان یاقوت سرخ باشد و حریر منقش نیز گویند ستودان بتای قرشت و دال بوزن کبودان گورستان گبران باشد ابن همگر گوید شدم بدخمه کاوس و خاتم غاری زسنگ خاره دران ساخته ستودانی سمیلان بوزن و میدان در تحفه بمعنی بوستان باشد سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و از ان سی مقام خواستی و هر مقامی را نامی بود اگر اسامی ایشان درین نسخه در مقام خود هر یکی ذکر شده اما اول

آن بود که مجموع بر یکجا نوشته شود و آنها این است ١ آرایش خورشید ٢ آئین جمشید ٣ اورنگی ٤ باغ شیرین ٥ تخت طاقدیسی ٦ حقه کاوس ٧ راح و روح ٨ رامش جان ٩ سبز در سبز ١٠ سروستان ١١ سرو سهی ١٢ شادروان ١٣ مروارید ١٤ شبدیز ١٥ شب فرخ ١٦ قفل رومی ١٧ گنج بادآورد ١٨ گنج گاو ١٩ گنج سوخته ٢٠ کین ایرج ٢١ کین سیاوش ٢٢ ماه بر کوهان ٢٣ مشکدانه ٢٤ مروای نیک ٢٥ مشکمالی ٢٦ مهرگانی ٢٧ ناقوسی ٢٨ نوبهاری ٢٩ نوشین باده ٣٠ نیمروز و نخجیرگانی سبحیپ بقایای میوه و انگور باشد که در درخت مانده باشد شمس فخری گوید حسود شاه را در باغ امید نمانده است از ثمر غیر از سبحیپ ~~سچوک بجای تازی و سین دوم نیز مهمله بوزن بمودن~~ ~~اسغول باشد که بزرد قطونا نیز گویند~~ سبوکن بجای تازی و سین دوم نیز مهمله بوزن بمودن اسغول باشد ستیتن بوزن زیستن بمعنی جستن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا سان فسان یعنی سنگی که بآن کارد و آن تیز کنند و عتیقی گوید خورشید تیغ تیز ترا آب می دهد مریخ نوک نیزه تو سان همی کند و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده انوری گوید از سیرت و سان رسم ملوک سلف اند حاصل سیران کرده چنین سیرت و سان را و دیگر بمعنی مانند باشد مثالش حکیم خاقانی گوید منقل بریع کعبه سان آشفته دردی رومیان تن مجرم آسا ان داشته ساربان

ساربان شهری است در غرجه شاعر گوید بسی خسرو نامور پیش ازین شده سته زین ساری و ساربان سیان و سمن هر دو عشقه باشد در تحفه و گفته که او را پرسیمان نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید آن کو سرش از فضل خداوند بتابد فرودآمده آتش و اعلال سیامیش سرون و سرین معروف مثالش ملاجامی گوید سر و تنش کوهی اما سیم ساده چه کوهی از کمر زیر اوفتاده و سرون بمعنی سرین آمده نیز که شاخ باشد سرپایان برای مهمله و بای فارسی و یای حطی بوزن بدنامان و ستار باشد شمس فخری گوید من آن نجم که دهم آبروی خود برباد برای درهم و دینار و طاق سرپایان و بمعنی کلاهی از زره که روز حرب بر سر نهند نیز آمده مثالش شاعر گوید نه زاهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایان بایستی نه مغفر ستخوان بضم سین استخوان باشد منوچهری گوید در تعریف دانه انگور اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل و آن هر سه او را زسه پاره ستخوان است ساتکین بکسر کاف فارسی و فتح تا ساغر و پیاله باشد بتان بمسجد درآمد خرامان و مست می اندر سر و ساتکینی بدست سخون بفتح سین و ضم خا سخن باشد ستوردان بفتح سین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله ستردن باشد سمان بضم سین بیست و هفتم روز از ماه را گویند کذا فی الادات سنگستان بفتح سین

٢٧٥ اول وسکون کاف فارسی وسین دوم وکسر بای فارسی همان سکنکور که گذشت
یعنی پستان ایضا منه ساسان پسر بهمن ابن اسفندیار که از بیم همای دخت که خواهر
او وزن ودختر پدر او بسر در عالم نهاد وساسانیان از نسل او گویند کذا فی المؤید ودر
اجمال حسینی وادات الفضلا ساسان بمعنی گدا هم آید سالیان بمعنی سالها باشد
ابوشکور گوید ؛ تر و تازه شد کهنه سالیان ؛ بگردد از هرچه کرد او شیان ؛ شیان
جزا و مکافات باشد وسالیان در نسخه میرزا بمعنی سال واحد هم آورده سایون
تخم کرفس کوهی باشد سروستان جائی که سرو بسیار باشد ونیز نام نوای سی لحن باربد
ازجمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد ؛ چو بر دستان سروستان گشادی
؛ صبا سالی بسروستان نشستی سقلاطون وسقلاطین سقرلات باشد وجامه نخواتی
را نیز گویند کذا فی الادات ودر قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهری است
در روم که سقلاط منسوب است بآن اما از پیت است وآن بمعنی لونی از الوان
ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط گوید ؛ چه از حدیقه مینای چرخ سقلاطون ؛ نهفته
گشت غلامان چتر آینه گون ؛ وجمال عبد الرزاق نیز گوید ؛ نه کله بنده وشام
از حریر غالیه رنگ ؛ نه حله پوشد صبح از نسیم سقلاطون ؛ وبخاطر میرسد که بمعنی
کبود باشد چه در اصل سقلاطون کون بوده کاف را انداخته سقلاطون شده است

٢٧٦ دور قدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود است سکنجیدن بفتح سین وکاف وسکون نون
تراشیدن وگزیدن وسرخیدن وآواز حلقوم کردن سکزیدن بکاف وزای تازی
ودال مهمله بوزن ستیزیدن برجستن باشد سه خوان جماعتی که قایلند بثالث ثلثه
مثالش حکیم خاقانی گوید ؛ پیک لفظان سه خوان را از چه شک ؛ بصحرای یقین
آرم همانا ؛ سن گلی است سفید وخوشبو سکاهن آنچه کفشگران از سرکه ترتیب دهند
سیاه کردن چرم را حکیم خاقانی گوید ؛ این خاهن گون که چون ادیم آهنم پالوده سخت
شد سکاهن پوشش از آه دل در وای من سمنگان نام شهری است از توران فردوسی
گوید ؛ همی گشت چون بارگی را نیافت ؛ سراسیمه سوی سمنگان شتافت ؛
وحسین وفائی گوید که حالا این شهر را ایام هزری نویسند وعوام را مز میگویند سو
من در شرفنامه سوهان باشد سوین بواو بوزن کمین آبدان سنگ باشد کذا
فی المؤید سوزیان برای معجمه بوزن کوفیان سرمایه باشد وتنخواه را نیز گویند کذا فی الادات
مثال معنی اول رضی الدین نیشابوری گوید ؛ ای سخا را ول همه از دستگاهت ؛
وی ربا را گه همه از سوزیانت ؛ ودیگر بمعنی برازمانی الضمیر آمده مثالش کمال اسمعیل
گوید ؛ عاقبت بی تحاشی وپرخاش ؛ از طبقهای سوزیان برداشت سیلان
بفتح سین نام ولایتی که دارچینی اعلا از آنجا آرند ودارچینی از دو شاخ باشد او

٢٧٧ سازیدن بوزن بازیدن یعنی ساختن کردن وآراسته کردن ودرخور آمدن سو
ختن بهای فارسی بوزن فروختن چیزی را در چیزی بعنف فرو بردن سجید
ن بجیم تازی ودال مهمله بوزن گزیدن سرمایه سخت شدن سفتن سوراخ
کردن در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده سقین بقاف وسین دوم بر مهمله
بوزن پروین نام ولایتی است خسرو شیرین ؛ طرفداران سقین با سرفشه ؛
بنوبت گاه درگاهش کمربند ؛ ساوین بکسر واو سبدی که در آن پنبه نهند
سرتون زنی عقیم باشد حکیم خاقانی فرماید سخانیدن بجیم تازی بوزن ابابیدن
بمعنی برذکردن سخاغیدن بکسر غین مشکل شدن سرکوان وسرنگون هر دو بضم بکسر سین وراء
وسکون شین واو اول بسکون کاف فارسی ودوم بضم کاف پرده عروس باشد
که آن را کله نیز خوانند وخواهد آمد سرعین برای مهمله وعین معجمه بوزن پروین
وبکسر سین نیز بنظر رسیده نای ترکی باشد که آن را سرنا نیز گویند شهنامه ؛
برآمد خروش از کره نای ؛ دم نای سرعین وهندی درای ؛ سنگ شکن نام علف
باشد سون یعنی سوی که بتازی جهت وجانب گویند مثالش است جلالی گوید
شمار آسمان به که پیرون شوید ؛ سر خویش گیرید وبیرون شوید ؛ سپید پستان آن
زن باشد که فرزند او نزید وبعضی بر آنند که آن زن باشد که همه کدا

٢٧٨ پیشتر او نزید ستهیدن بوزن ومعنی ستیزیدن باشد مثالش شاه بخاری گوید ؛
با آن کس که جانش ز دانش مهیبست ؛ ستهیدن مایه ابلهیست ستادن
بفتح سین ایستادن باشد وگرفتن شیخ نظامی گوید ؛ نه بخشنده خبر داد و زداد
بآن کس که بر رفت از ستادن ؛ وبکسر سین بمعنی استادن باشد سغیتن بغا و
سین وتای قرشت بوزن پرکین نام ولایتیست مشک خیز از ترکستان زمین
سلیون بلام وسین مهمله دوم نیز مهمله بوزن فریدون نام برادر شاه قلقراط بود دقیقی گوید ؛
سلیون شه فرخ اخترش بود ؛ قلقراط شه را برادرش بود ؛ ستان یعنی پشت
باز افتاده مثالش حکیم انوری گوید ؛ از زلزله جمله جهان خاک بجنبد ؛ گر هم بنشیند
کنون راستان را ؛ ودیگر ستنده را گویند ودر رساله حسین وفائی بمعنی بی طاقت
وبی صبر آمده ساو آهن آنچه ریزد از آهن از چون سوهان بر آن زنند وسونش
نیز گویند سپندان بهای فارسی بوزن لوندان بمعنی خردل باشد امیر معزی گوید ؛
چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف ؛ که خفتانش همه خون گشت
ودستارش سپندانا ؛ وحکیم خاقانی نیز گوید ؛ برگ رز سنداان شکافش عجب نیست
که البرز تخم سپندان نماید سپردن بفتح سین وبای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پایمال
کردن باشد ودر ادات الفضلا بضم سین وبا تسلیم کردن ودر کوشش شتن وبفتح راه

رفتن باشد **سکنکبین** سکنجبین باشد مرکب است از سک که او سرکه است
وانگبین و سرکنگبین نیز گویند چنانچه مولانا رومی فرماید: از قضا سرکنگبین صفرا فزود:
روغن بادام خشکی می‌نمود **سخن** گفتن باشد و نغمه پردازی آدمی و مرغان
نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی سخن گوی **مع الواو سکو** بکسر سین و فتح
کاف فارسی چیزی که بهار خرمن بیا دوستنج نیز گویند **سغدو** بضم سین و
دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام باشد **سغو** بفتح سین و غین معجمه
بالف طاس باشد کذا فی المؤید **سپرکاو** یعنی سپری که از چرم گاو میش سازند هنگام
گردش حصار **ساو** باج و خراج و دیگر از خورده را نیز گویند شمس فخری گوید: آن پادشاه
عهد که شاهان چین و روم: بر سر کشند سوی در بندگانش ساو: اعظم جمال دین:
دین آنکه بر حلقه: ز ایران علو همت او رسم سیم و ساو **سمو** بضم سین و میم تره
وحشی بود کذا فی التحفه **ستو** بکسر زار فر رکش باشد که بعربی ستوقه است **سو** بضم
روشنائی باشد شمس فخری گوید: مه و خورشید برگردون گردان: همی گیرد زراه
روشنش سو **سختو** بضم سین و تا عصب و چرب روده که درون آن را از برنج
وادویه و گوشت پر کرده باشند و برشته باشند مثالش بسحاق اطعمه گوید: پیش سختو که مبارک
کمر بسته‌اند: نتوان گفت که از نانچه نهالی دارد **سکالیو** بکسر سین و سکون لام

وضم یا آنچه در آتش پخته باشند از نان و غیره **سرو** معروف و آن بر سه قسم
است سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که تمام شاخ راست
رسته باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد نیز نام پادشاه یمن که سه دختر
پسران فریدون بود شهنامه: خردمند و روشن دل و پاک تن: چنانچه
بر شاه سرو یمن **سمنو** بفتح معروف و آن خبیصیست مثل حلوا که از گندم کشته
بسر شده پزند و در خراسان متعارفست **سرو** بضم سین و را شاخ باشد
از هر حیوان که باشد حکیم ازرقی گوید: ز نور تابش خورشید لعل خام شود: سروی
آهوی دشتی چه آهنین خلخال: و در نسخه وفائی بمعنی دروغ و کذب نیز آمده اما
او درین قول منفرد است **سکارو** بضم سین و رای مهمله یعنی قرصی که خمیر که برآرد
افکنند و بعضی آن را کماج خوانند **مع الالف سفته** بضم سین و فتح تا بجر
باشد که بر سیم بضاعت یا بتکلیف بجائی بفرستند شمس فخری گوید: رفتیم و زما
زمانه آشفته بماند: وین هر چنین غریب ناسفته بماند: و در شرفنامه بمعنی حلقه
زرین و سیمین که در گوش کنند نیز آمده و در مؤید مسطور است که سفته بفتح آنچه بلی
بر سبیل قرض دهند که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین هر چه سوراخ کرده باشد و نیز چیزی از
پیکان بغایت تیز و بمعنی سخن نو نیز آمده اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد انگشت کی معنی

اول که از مؤید نوشته شد محل نظر است زیرا که از استاد آن معنی آنچه بتکلف و تحفه
بجائی فرستند مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل قرض بکسی دهند چنانکه حکیم انوری فرماید
ولیکن چه او بر سر گنج باشد: چنین تحفه خوار آسان فرستد **سنده** بوزن جنده
حرامزاده باشد و بکسر سین و سکون و دال نیز بنظر رسیده **سکاوزه** بکاف تازی
و زای و رای مهمله بوزن کلاخه زخمه مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری باین
معنی شکاوه آورده و گفته: زعون رافتش امکان آن نیست: که بادی بگذرد
بر برگ راوه: بهنگام طرب عود بزمش: کشند از ماه نو شکل شکاوه **سنه**
بفتح سین و نون بنوین و لعنت باشد شمس فخری گوید: شهر را اسبوع و سنه ماننه
روزه: بمکند بر دو شمن جاه است سنه **سرداده** برا و دال مهملتین و واو بوزن
دروازه قافیه شعر باشد **سارونه** بوزن وارونه ز باشد یعنی درخت انگور **سکزنه**
بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و فتح نون همان سکز که مرقوم شد
یعنی خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد **سکاشه** بضم سین و فتح شین همین خارپشت
که مرقوم شد **سکزیده** بکسر سین و کاف و زای معجمه و فتح دال مهمله اسپ سبز در آمده
را گویند **سکیکه** بوزن قبیله همان سیجه که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی
الادات **سنجه** بوزن گنجه آن سنگ که با آن وزن کنند چون درم و مثقال

وغیره و نیز نام پوست مانند رانی کذا فی المؤید **سوغه** بفتح سین و غین معجمه آن مرسوم
که نویسندگان عاریان از غنیمت خود دهند کذا فی الادات الفضلا **سجغه**
بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح غین معجمه و لون صعوه باشد و بعضی مرغ صیاد را گویند
سیله بوزن پیله گله گاو و آهو و اسپ باشد اما شمس فخری فسیله را گله اسب
میداند و سیله را گله گاو و آهو میگوید: برده ز انعام شیخ بو اسحق: هم فسیله هزار
هم سیله **سکاله** بضم سین و فتح لام فضله سگ را گویند شمس فخری گوید:
برای آبش خصمش میکنند روست: زمانه مرهم خوب از سکاله **شکله**
بوزن انگله نائی باشد که از گاورس سازند **ستوه** بوزن گروه **سته** بضم سین
و تا هر دو بمعنی درمانده و عاجز شده و ملول آمده باشد مثال اول از شیخ سعدی گوید:
پای مسکین پیاده چند رود: کز تحمل ستوه شد بختی: تا شود جسم فربهی لاغر: لاغری
مرده باشد از سختی: مثال دوم ناصر گوید: سته شد جانم از بار فراقت: دلم خون
شد از درد اشتیاقت **ستنبه** بوزن شکنبه بمعنی قوی و زشت باشد و در نسخه
وفائی مرد دلیر و قوی بازو باشد فردوسی گوید مؤید قول او: ز ایرانیان بدنهم
کینه خواه: دلیر ستنبه بهر کینه گاه: و در نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده **سوسنه** سوسن
باشد بزیاده ها کذا فی التحفه **سیمیانه** بکسر سین و سکون یا و میم و فتح دال معجمه سکی است

که صیقل را شاید **سنده** همان سند لک که گذشت و آن را سندل نیز گویند
سنشگاه مخلص شعر و تخلص باشد استاد عنصری گوید ؛ بنام کینت ار آراسته باد
ستایش گاه شعر و خطبه تا حشر **سپاسه** لطف باشد ابوشکور گوید ؛ از ان پس
که به کردیلها اشتم ؛ بر او بر سپاسه بنگاشتم و در نسخهٔ میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن
آمده **سوخته** بفتح سین و تای قرشت و ضم بای فارسی یعنی در اندرون کرده و در
نشانده و سنگ ؛ دل پیچان بر نقش را ؛ خنجر اندر درون سوخته باد **سخنه**
بضم و فتح سین سخیده و وزن کرده باشد مثالش شیخ نظامی گوید ؛ سخن تا کی زتیغ
تخت گونی ؛ بگوی تخته اما سخت گوی **سمه** بفتح سین و میم آنکه کوچک باشد
که جولاهان دارند کذا فی التحفه و در موید بمعنی ماله آنا را آمده اما در شرح سامی فی الا
سامی چوبی باشد بقد ارکب بدستهٔ پهن دارد و کرباس بنورد بیچیده و باشد
بدان ماله و نیز بمعنی سبزه باشد که در میان آب بدوید و بلوی جمع و آن را ارغنه
نیز گویند زیرا که برغ که غوک باشد در وی پنهان شود و آن را بعربی عرمض گویند بفتح
عین مهمله و میم و سکون رای مهمله و آخرش ضاد معجمه و آبی که آن سبزه در آن روید
معرمض گویند **سوفچه** بفا و جیم فارسی بوزن سوخته شوشهٔ زر باشد مثالش استاد
منجیک گوید ؛ بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین ؛ بیکی سوفچهٔ زرش بخرد شکم

تو کنون **سده** بوزن زده دهم روز بهمن ماه که روز جشن مغان است و
بو بهش سدق باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ؛ یکی جشن کرد آن شب و باده
خورد ؛ سده نام آن جشن فرخنده کرد ؛ و در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی
مسطور است که آن روز را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از ان تا روز نوروز
پنجاه شب و پنجاه روز مانده دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان پدر نخستین که حضرت ابو البشر
آدم صفی باشد علیه السلام بصد رسیده بود و صد را در قدیم بسین مینوشتند
ستاده بتای قرشت و دال بوزن نهاده مکر و حیلت **سرع** الخ و از برای تو
اسم دوم ستاده **سبچه** ببای فارسی و جیم تازی بوزن بریده ملکه شراب
باشد کذا فی المؤید **سپیده** دم صبح باشد مثالش حکیم فردوسی گوید ؛ سپیده
چو زو نای زرین و کوس ؛ بغرمود تا لشکر آرای طوس ؛ و نیز سفیداب که
زنان بر روی کشند **سرهنگاه** بکسر سین و رای مهمله تخت باشد که پادشاهان
بر آن نشینند کذا فی المؤید **سکبه** بکاف فارسی و بای تازی بوزن تجه نام
نام طعامی است و بمعنی روغن با نمک آمیخته نیز باشد **سپچیده** بوزن بچیده و ساخته
و آراسته باشد **ساماکچه** بسم و کاف تازی و جیم فارسی بوزن بازارچه جنبه
زنان باشد و در شرفنامه گوید که آن را شاک و سماچه و شاماک و شاماچه

نیز گویند **سامه** بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو گوید ؛ زخون ریز تو اندر سامه
زلف تو افتادم ؛ رقیبت گر نخواهد کشت باری اندرین سامه **ساده** ریزه زر و نام
شهری معروف و نیز نام جبار خویش کاموس که رستمش بکشت **سیاره** ببای تازی
و رای مهمله بوزن کناره سنگی که از ان فسان سازند برای تیز کردن کارد کذا فی
المؤید **سبوسه** سبوس آرد را گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در سامی بمعنی
ریزه که در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را نیز گویند
که در سر آدمی از خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده و بضم سین اول
و فتح دوم **ستاره** بفتح سین و را معروف و چیزی که بجهت دفع پشه و مگس نصب
کنند مثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید ؛ مسند از تخت حجله تا نمط بر کرینه ؛ حجله
از مهد و ستاره زحجلها شده ؛ دیگر ستاره در باشد این معنی از نسخهٔ میرزا منقول
است و در شرفنامه بکسر سین بمعنی رباب باشد که بر وسه تار باشد حکیم خاقانی
فرماید ؛ که دلا دانش ارواح خوانده سوره نور ؛ ستاره بست ستاره سماع کرد
ساسته بکسر سین و تا ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن
باشد مثالش ظهیر گوید ؛ زمر دامنش زر و جامه خواستی دامه ؛ بطبع و طوع بدادند
بی لجاج و ساسته ؛ و در نسخهٔ وفائی بمعنی رکو و ضعیف نیز آمده و در مؤید با این معنی

بکسر سین و نشدید تای مفتوح ارچه بر آن شب گذشته بود و آن را سشبانه
و شسته نیز گویند **سرپایه** بفتح در نسخهٔ میرزا بمعنی ابزار باشد **سرخاره** برای مهمله اول و
دوم و خای معجمه بوزن انگاره در تحفه و نسخهٔ وفائی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان
بجهت زینت در مقنعه زنند و در نسخهٔ میرزا بخط مانی باشد که زنان سر بدان خارند و
این بیت خلاق المعانی موید او است ؛ دختران خاطرم را در تماشاگاه عرض ؛
جز ز نیخ انگشت بر فرق شان سرخاره نیست ؛ **سرمه** نام قریه ایست از قری
فارس که از ان سرمه خیزد و بعربی سرمقست **سره** بفتحتین بی عیب و راست
و خالص هم چیز اقبال نامه ؛ بپرسید از او حال میش و بره ؛ بنوشتند داوش
جواب سره ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی شعر اسفید نیز آمده **سرچه** برای مهمله و جیم فارسی
بوزن دریچه صعوه باشد و او را ترترک و ترندک نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در
تحفه سرخچه بخا آمده بمعنی مرغ سقا **سغده** بغین معجمه و دال مهمله بوزن پسبه بمعنی آماده باشد
سکنه بکسر سین و فتح نون **اسکنه** آلتی است نجاران را که بعربی برم گویند
مثالش حکیم سنائی گوید ؛ که سلتی چه چوب را سکنه ؛ سر و روی و بر و قم از سکنه
سوخته مرد دیگر آنکه آتش در آن زنند و آن را پده نیز گویند و بعربی حراق گویند شیخ سعدی
گوید ؛ فتاد آتش صبح در سوخته ؛ سپهدار جهانی شد افروخته ؛ و دیگر نام یکی از گنج

هشت گانه خسرو پرویز باشد فردوسی گوید ؛ دگر گنج کش خواندی سوخته کز آن گنج بد کشور افروخته **سکره** بضم سین وسکون کاف وفتح رای مهمله کاسه باشد و در نسخه بفتح کاف وتشدید را نیز گویند مثالش اثیر اخسیکتی گوید ؛ ز نقشبند ضمیر تو مایه ی یابد ؛ خم سکره رنگ مصوران بهار **سماکاره** همان سماکار که گذشت یعنی سبو کش میخانه وبمعنی مطلق خدمت کار آورده حکیم سنائی گوید ؛ از پی کسب شرف پیش بناگوش ولبش ؛ ماه گشته رهی و زاهره سماکاره و دوست **سمانه** بمیم بوزن زمانه بلده زمین را گویند **سوله** بضم سین وفتح لام مطلق سوراخ باشد و برادر خصوصا اطلاق میکنند و در موید بمعنی سوراخ فرج زن آمده اما از فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود بر معنی دوم نیز اطلاق توان کرد ؛ بجنبانم علم جنبه ان در آن دو کنبه سین ؛ که سیماب از سر مهدان فرو ریزد در آن سوله **سولیه** بواو وسین دوم نیز مهمله بوزن اربه قوس و قزح باشد **سوسه** بضم سین اول وفتح دوم همان سیلک رقوم یعنی کرم گندم خوار **سوخشه** بیای حطی وخای معجمه وتای قرشت بوزن فروخته گیاهی باشد نرم که همواره در آب روید و آن را بجای حیف دوزیز حجاج نهند کذا فی الادوات **ستیهنده** بعد از سین تای قرشت بوزن فریبنده بمعنی ستیزه کننده باشد **سروشه** همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل ع خصوصا

و ملائکه عموما **سکرکه** بضم سین وکاف وسکون رای مهمله وفتح کاف دوم شرابی که از ارزن سازند فی المؤید **سبنه** بنون وبای تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگ بمعنی انگور آمده و هیچ استشهاد بر کلمتش نکرده **شکانه** بکاف فارسی ونون بوزن دندانه پرنده ایست خورد که بتازی صعوه اش گویند **شنگه** بوزن تنگه خارپشتی باشد که خارها از پشت خود بر مردم زند و او را تشی و سیخول و سیهن و کوله نیز گویند مثالش اسدی گوید ؛ تو این در سوی پارسی چون کشی ؛ یکی شنگه خوانند دیگر تشی همه مرزهای خراسان تمام ؛ سیخولش خوانند بهمین بنام **سوژه** بضم سین وفتح زای فارسی **سوچه** که بجای زا جیم باشد خشتک جامه و در تحفه اما در سامی آن پاره باشد که از سر ترازیند تا خشتک جامه بر آن دوزند مثالش شیخ نظامی گوید ؛ برز زر و در گشت ز تو دامنش ؛ خشتک زر سوژه پیراهنش **سغچه** بفتح سین وجیم فارسی وسکون غین معجمه نارسیده باشد که کالک نیز گویند عبدالله انصاری قدس سره در مقالات خود آورده و گوید ؛ هر سر که در سجود نیست سغچه به از او ؛ هر دست که در خدمت نیست کفچه به از او **سپرده** بفتح سین وبای فارسی ودال مهمله پامال کرده و بپا کوفته باشد **سمچه** بمیم وجیم بوزن غنچه یعنی خانه باشد که در زیر زمین کنده باشند و در سیاه بامها غریبان را و برای مسافران و بجد و سمج نیز گویند **ستوده** بمعنی مدح کرده

شده مثالش حکیم انوری گوید ؛ اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود ؛ تو آن کسی که ستوده بجست مدح و ثنا **سراسیمه** یعنی متحیر و مدهوش مثالش خسروانی گوید ؛ دلم در خیالت سراسیمه شد ؛ بر تیغ فراقت بدو نیمه شد **ساچه** بکسر را وفتح جیم همان سطوره **سایه** بوزن پاره در شرفنامه رشوه باشد و آن را جلبکه و پاره نیز گویند و بمعنی چادری که کمرش در میان و دیگر سرش بر سر اندازند و شاره نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید ؛ رسن شاره اند وی برگرفت ؛ برهنه سر و دست را سر گرفت **سرپوشنه** سرپوش باشد چه چادر و طبق پوش **سغبه** گرفتار **سرخیزه** بضم سین وسکون رای مهمله وفتح خای معجمه و زای فارسی نوعی از علت و سیه کی که پشته کودکان را باشد و بتازی حصبه گویند و سرخچه و سرخو نیز گویند **سرایزه** یعنی یک اهیت خوشبو **سغنه** بضم سین وفتح غین ونون وسکون رای مهمله همان سوزنه که گذشت **سکاچه** کابوس باشد **سکیزنده** بوزن ستیزنده یعنی ستور بر جهنده **سله** بفتح سین وتشدید لام در شرفنامه زنبیل و سبدی باشد که بار در آن کنند از شیخ نظامی فرماید ؛ ز من بستم اول باین کین کمر ؛ تو افکندی از سله مار سر ؛ و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز بنظر رسیده **سلیخچه** ژاله باشد یعنی تگرگ **ستانه** یعنی آستانه اثیر اخسیکتی گوید ؛ زهی ستانه جاه تو سجده گاه

فلک ؛ هنوز نقش سرای زمانه بر گلی است **سبنه** بوزن دنبه آلتی است آلتی است که آسیا را بآن تیز کنند و دیگر صنعت گران نیز بآن کار کنند **سیه کاسه** سفله و بخیل را گویند مثالش خواجه حافظ فرماید ؛ برو از خانه گردون بدر و نان مطلب ؛ کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را **سراچه** یعنی خانه مختصر و کوچک مثالش حکیم گوید خاقانی ؛ از این سراچه ادبار دل گسل ؛ بار غول ادبار کن با رعنون آوا **سیره** بفتح سین و رای فارسی وکسر نون ریسمانی باشد که از پنبهای کار زیادت باشد و آن را جولاهان بیافند بلکه با انگشت در پیچند و بکار برند و آن را چله نیز گویند و بعضی تا نه نیز گفته اند **سپاره** خطی باشد که برای قمار بر زمین کشند و سه در نیز گویند **سماچخه** بمیم وخای معجمه وجیم فارسی بوزن شناخته همان ساماچه مرقوم یعنی سینه بند زنان سماچه نیز گویند بوزن سراچه **سکرفنه** برای مهمله وفا بوزن شکرخنده یعنی اسب سر در آینده **سرویه** بفتح سین اول و دوم وسکون را مهمله وکسر واو قوس و قزح باشد **سیکزه** بکاف تازی و زای معجمه بوزن پشیزه جست و خیز باشد مولوی المثنوی ؛ ای سر عیسی منه و سنگ و بار ؛ خر سکیزه میکند در مرغزار **سایه** معروف و نیز نام دیو است **سم الیاسق** بفتح سین وکسر تای قرشت آهن باشد مثالش بوشکور گوید ؛ زمین چون ستی پی و آب آزود ؛ نگه ده فراز و

بنماید فرود ؛ اما شمس فخری ستی آورده بفتح سین و بای بی تو فیه کرده و گفته است
در حلق بد سگالانش ؛ عجب است ار بشود چه ستی سیکی بوزن نیکی نام شرابی
است و در شرح سامی گوید که سیکی آن شرابست که چندان جوشانیده و دیگر
امر از ساییدن سبنی حوالی باشد که از برنج و دوغ سازند خسروانی گوید
تو چه پنداری یار من بلخم ؛ که بترسم ز بالش سبنی و لاس ؛ و نیز دیم آهن را گویند
کذا فی التحفه سپکوی بکاف و بای فارسی بوزن شه خوی آواز پای بود و در نسخه
اما شمس فخری بشین معجمه آورده و حسین وفائی شبتوی آورده سرو سهی یکی از اقسام
ثلثه سرو دیگر نام نوائی یعنی مثال هر دو معنی منوچهری گوید ؛ بزند مار بر سرو سهی بزند
بلبل بر نارک گل ؛ قالوس و قالوس نیز نام نوائی است ستیهندگی بعد از
سین و تای قرشت بوزن فریبندگی ستیزه باشد مثالش شاعر گوید ؛ چه
چاره است با او بجز خامشی ؛ ستیهندگی باشد از بیهشی سلسکی بضم هر دو سین
آن زحمت که از غایت ضعف بهم رسد و بانگ جنبش طپیدن دل پدید آید
کذا فی المؤید سکلابی سلک آبی باشد که بعربی قضاعه گویند بضم قاف و بعد از قاف
ضاد معجمه و فتح عین مهمله ساتکینی و ساتکنی هر دو مفتوح باشد مثال اول شیخ
سعدی فرماید ؛ بسجده در آمد خرامان و مست ؛ می اندر سر و ساتکینی بدست

مثال

مثال دوم عماره گوید ؛ چون بنگرم بساتکنی باده خورم ؛ و ز باده او نباشد خالی مرا
ضمیر ؛ و در نسخه میرزا ساتکی و ساتکینی آمده سازوار سازگار باشد سماعیلی در ادات
الفضلا و مؤید و شرفنامه بمعنی طایفه آمده که قصب اسب را قبله کنند و این شعر
حکیم خاقانی مؤید قول ایشان است ؛ از این مشتی سماعیلی ایام ؛ از این جوقی سرا
بیلی بر زن ؛ سم رخشش را سازند قبله ؛ نهند آنگاه تهمت بر تهمتن ؛ اگر
چه این معنی خالی از ظرافتی نیست اما چون در سه نسخه آمده بود ما نیز نوشتیم سپری بمعنی تمام
و ناچیز حسین وفائی ؛ براه کعبه وصل تو پی سپر گشتیم ؛ ولی چه سود که این ره نمیشود
سپری ؛ در نسخه میرزا بمعنی تیر گذار آمده ساری همان سار که مرغیست سخنگوی
سیاه مثالش حکیم خاقانی گوید ؛ ساری گفت که هست سرو در تک پای لکلک
لاله از وی که گرد دست به دستانقلاب ؛ و نیز نام شهریست از دار المرز سرنای
و سرنای نای ترکی باشد و در شرفنامه که آن را سرغین نیز گویند مثالش
حکیم سنائی گوید ؛ اندرین صفهای دعوی در معنی را مجو ؛ زانکه در سرنا نیابی نغمه
اسرافیل را سکزی بفتح سین و کسر زا کوهی است که رستم و دستان آنجا بودی
و سکنه آن کوه را سکزی نامند و این از نسخه میرزا منقول است سر
دستی یعنی فی الحال و ماحضر خلاق المعانی گوید ؛ سر دستی است شعر از آن

سنی یعنی بلند
غ الکشف

رود که می نداری ؛ انگار فلک رخت احتیاط دست سترنای یعنی بلندی و
ستبری چیزی و بزرگی آن و آن را بعربی ضخم گویند بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید
میم مفتوح سریر نام پادشاه و سریر سرافراز و شرح آن در سلطنه رابر سطور
است سهی بکسر سین و ها و در ادات الفضلا بمعنی نوجوان آمده و بمعنی راست
نیز بنظر رسیده مثالش نظام الدین گوید ؛ سهی قدی چه سرو بوستانی ؛
شب افروزی چه ماه آسمانی سماری بضم و رای مهمله بوزن خماری کشتی باشد
شاعر گوید ؛ ز خون خصم به کشتی که در نبرد آری ؛ اجل ز دران بسماری رود و قضا بشناه
سالی یعنی دیرینه کهنه ستیهی بفتح سین و کسر تا و ها یعنی ستیزه کی مثالش حکیم ثنائی گوید
تو بکار باش تا بهی ؛ با قضا و قدر مکن استیهی سیباری بعد از سین بای موحده و رای
مهمله بوزن شکاری تیغه را گویند که بر خوشه گندم پیوسته باشد چون خوشه
را بدروند و اندرون آن مجوف باشد و سفاری بفا نیز بنظر رسیده و آن
را بعربی جل گویند بکسر جیم سنجدوی در نسخه وفائی نام گلی است سپاس بسین
دوم نیز مهمله بوزن ماری در نسخه بمعنی کد و کدائی باشد سلطقی بلام و طای
مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از پوشش قلندران که پاره‌ها از آن آویخته باشد
سعتری بعد از سین عین مهمله و تای قرشت بوزن جعفری زنی که حیض نبیند

بازی

و بازی دیگر می معتکف شد مثالش مولانا جامی گوید ؛ نقش بند از گلوگون
کز نان سعتری ؛ فارغست آنکس که قوت او ز نان سعتر است سوری در نسخه
وفائی گلی از ریاحین سرخ باشد اما از این رباعی خلاق المعانی معنی سرخ
فام میشود نه گل سرخ ؛ لعل است می سوری و ساغر کانست ؛ چشمست
پیاله و شرابش جان است ؛ آن ساغر گلگون که بی خنده ان است ؛ اشکی است
که خون دل درو پنهان است ؛ و در مؤید الفضلا نام گلی است لعل که پیکان
تشبیه کنند شش و بمعنی شادی و جنسی از پیکان تیز سر آمده سپرکی ببا و کاف فارسی
و رای مهملتین بوزن بهرکی سختی و رنج باشد بزکی بهای حطی و زای معجمه بوزن
ریزکی نیز باین معنی است سرانگشت یکی از اقسام آتش آوردست ابسحاق اطعمه گوید ؛
سرانگشت آن طفل نادیده کام ؛ که بزواسرانگشتیش کرده نام سرای خانه باشد و دیگر
سراینده چون سخن سرای و مدحت سرای و دیگر امر از سرایندن باشد چون بهر سه
معنی شاعر گوید ؛ ای عشرت بهشتی بسرای ؛ گفتی آن نغمه سرا را که سرای ؛ و دیگر نام
مدینه عظیم است در جانب شمال مملکت تاتار و حسن خیز باشد مثالش شیخ
نظامی فرماید ؛ جنیبت کش وشاقان سرائی ؛ روانه صف صف از هر سو
جرائی باب الشین مع الالف شغا و شکا هر دو بفتح شین تیردان باشد که بعربی

جبه گوینه شمس فخری گوید چپ ای باشهی که هنگام کینه چابک تو ز سیناست
زهپلوی خصم کیش و شغا شتا بکسر شین با تای قرشت گرسنه و ناهار باشد خلاق
المعانی گوید لقمه نان خویشتن نخورد گرد مفته همی شتا باشد شوغا بوزن
غوغا محوط باشد که شب کے سعنه ان را دران کنند شوا بکسر آبه که در دست
پا افتد بواسطه کارهای سخت و تر و لبیار و در شرف نامه بمعنی چرکی که از
کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی بریان تازیست و بمعنی والان حز و نیز آمده شربا
یشرسیت که آن را مایه دهند تا هیچ جزات بسته شود و بعد از ان میوهای خشک
دران ریزند و در نسخه میرزا دوراق باشد که آن را شیراز گویند بعربی شیلمی
بلام و خای معجه بوزن عیسی صحابه ترسایان را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید
به بیت المقدس و اقصی و صخره بغدیبات الصف روشیلمی سخا بوزن سخا اخراج نشان
و خلیدن باشد در نسخه وفائی شیدا دیوانه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید چه
خوش گفت یک ای شوریده سر جوابی که شد بد نوشتن بزر شکیب بمعنی صبر
کننده مثالش هم او گوید نواند بشه از کس که رسوا شوی نه طاقت که
یکدم شکیبا شوی شا مخفف شاه چون شاباش که در اصل شاه باش بوده شبوا
بوا و بوزن پیدا فصیح را گویند مثالش ابو شکور گوید بباید فیلسوفی سخت شیدا

که باشد در سخن گفتن توانا مع الباء شب چند معنی دارد اول ضد فراز که آنرا
نشیب نیز گویند مثالش امیر الدین گوید فراز و شیب این راه است بسیار اگر مرد رهی
خضری بدست آر و دیگر رشته تازیانه را گویند شمس فخری گوید با اسپ شاه برق
که باشد که شرق و غرب کاهی بود به پایش پی است بر و شیب و دیگر بمعنی سر
گشته و مدهوش باشد و تیب مرادف آن است و در تحفه بسین مهمله نیز بایس
معنی آمده و گذشت در باب السین اما در تحفه وفائی و شمس فخری بسین معجمه آورده
و شمس فخری شیب بمعنی رشته تازیانه بحرکت معروف آورده و با طیب قافیه کرده
و بمعنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با شیب و شکیب قافیه کرده شکوب و شوب
در نسخه میرزا بمعنی وستار باشد شب تاب کرمی که بشب تابد چراغ تابنده باشد
و شب چراغ و عروسک و کاغنه نیز گویند و گوهر را نیز در وقت نغوشب تاب
گویند مثال اسم و معنی داشته گوید کرم شب تاب از کجی و گوهر رخشان
کجی هر دو شب تابند اما این کجی و آن کجی شاداب سیراب و تازه و تر باشد
مثالش خسروانی گوید تا چمن از مهارث دالبست با دشاداب نخل دولت
تو شبان فریب مرغی است مانند فراشتک و در فالکو با مع التا شست چند
معنی دارد اول آهنی سر کژ باشد که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید جهان بکام

مراد شش زماه تا ماهی بکام حاسد او چون بکام ماهی شست و دیگر انگشت
بزرگ که بدان تیر بیکشند شیخ سعدی میفرماید برادران و عزیزان علامتم مکنید
که اختیار من از دست شد چه تیر از شست و دیگر نشر فصد باشد شمس فخری گوید
چه فصد دان رگ جان حسود شش فلک بیاید وازان نیشتر اب خورشست
و در نسخه وفائی بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را مویه قول
خود آورده ز شصت زلف کمان ابروان و تیر قدان نمانه بهره و حظ نصیب
تر مرا و در شرف نامه بمعنی ابریشم خام و آنچه بدو مانند نیز آمده شکیفت بکسر
شین و سکون یا و فا صبر کردن و صبر کرده باشد کذا فی المؤید حکیم سنائی گوید
هیچ جای الصبر از ادشکیفت هیچ عقلی بزرگی نفریفت شواث بوزن قصات
سرخاب باشد ایضا منه شفت بکسر شین و سکون فا کج و ناهموار باشد و در
آذربایجان بفتح استعمال کنند شکفت بکسر کاف بازی عجب باشد بستان یکی
خواه زشاه زمین گرفت کرحس ندارد ایاز ای شکفت شکفت بفتح و ضم کاف
نیز آمده شغفت بکسر شین و سکون تا و الان خود باشد و ان را شوا نیز گویند بکسر
شین شفت بکسر شین و فتح یا و سکون فا و فتح سین نیز آمده و بمعنی سقف
عمارت و آن را آسمانه نیز گویند شنبلیت بفتح سین و با گیاهی است معروف و محلل

بفتح و آن را شملیه و شنبلیه نیز گویند شونت بضم شین و کسر نون و سکون
سین مهمله فسون و علاج در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا بوزن شوخت آتشوی یکی
نون تا آورده شویت بعد از شین واو بوزن تربیت بمعنی پراکندگی باشد مع الجیم
شلنج در تحفه شکن شکن و تاب باشد مثالش ملا جامی گوید ز شلنج زلف
تو هرگرهی فکنده بجان من بلا گشته ای زلف خود که زکار من گرهی گشاد و در
تحفه بمعنی پر چین شده و در اسم کشیده نیز باشد و دیگر مارسرخ را گویند مثالش
حکیم ارزقی گوید هلاک دشمن او را از اسنه و از بلغار شلنج افعی روید بجای برنج
خدنگ شفتاهنج پاره فولاد پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از ان کشند تا هموار
و باریک شود شمس فخری گوید سهام اگر بس قوی باشد حسود ت بشفتاهنج
تدبیرش بر آهنج شنج بوزن رنج سرین مردم و حیوانات باشد مثالش شاه
ناصر خسرو فرماید اندیشه کن از بنده امروز که بنده ت بهشت تو بیابیت
تو بنشسته بشنج و شمس فخری عنج مرادف آن کرده و گفته لیم مانش حیوان و
انس و پری همه داغ دارند بر شنج و عنج و بمعنی زمین سخت بر کوه آمده شلخ
بضم شین و فتح کاف در نسخه میرزا که برابر و فرسنه و چین روی و اندام باشد
شش رنج بخای معجمه بوزن فرسنگ کرده کانی باشد که اندرون آن خالی کنند

۳۹۹ واند روان از سر پر کنند بواسطه قرابازی کذا فی الشرح اسامی ودر مؤید
شخ‌یخ باین معنی آمده مع الخا شخ بفتح شین زمین سخت را گویند حکیم انوری
گوید میوها سر برکشند از تابش گرما بشاخ ماهیان بیرون فتند از جوشش
دریا بشخ وحکیم سوزنی بمعنی سر کوه آورده و گفته زآسمان بزمین غم بجاسه تو
رسد چه سیل وسنگ آید به پستی از سر شخ ودر ادات الفضلا بمعنی چرک جامه
واندام نیز آمده شکوخ بضم شین وکاف لغزیدن وافتادن ولغزش باشد شوخ
بی شرم وفضول باشد مثال امیر خسرو ولغت اثاث کردن جاری گوید هر که او در ره روی
سرمست وشوخ افتاده از خاک خواری از شکوخ ونیز چرک را گویند که بر جامه
وبدن نشیند مثال این معنی امیر خسرو گوید اگر شوخ بر جامه من بود چه باشد
دلم از طمع است پاک ودر نسخه میرزا بمعنی ارخی کلمه خشن برهنه شاخ بسیار
بر آمده نیز آمده ودر ادات الفضلا بمعنی آن پوست که بر دست و پا از کثرت
کار کردن سخت شده باشد شلخ بفتح شین ولام وسکون میم شلغم باشد کذا فی
التحفه شاخ معروف وتیر پیاله دراز و پاره و چاک را نیز گویند منصور شیرازی
باین دو معنی گفته فتاده در سرش از باده سینه خار بزم عیش صبوحی بنهاد
برکف شاخ زلف سنبل تر تاب داشته در خم او چه سازسینه صاحبه لالان

شده صد شاخ ودر مؤید الفضلا بمعنی باده که با گلاب آمیخته باشد نیز آمده شب ۴۰۰
فرخ نام نوائی لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد چه
دستان در شب فرخ کشیدی مع الدال شایورد بکسر یا وفتح واو وسکون رای مهمله
هاله ماه باشد پیر ذر شرقی گوید بخط و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرادارند
در تاب یکی همچون پروین در اوج خورشید یکی چون شایورد از دور مهتاب
شند بوزن خند منقار مرغان را گویند شمس فخری گوید کلک من زند خوان
بلاغت شنات که در مدح شاه باشد زند نکته ی سعید ازاو زاید کرم دایم سیاه
داروشند شاه دورد وشادورد هر دو بمعنی شایورد مرقوم وشادورد بمعنی فرش
نیز آمده از گلیم وغیره مثالش شمس مه جهان دار بر شادورد بزرگ نشسته
همه پیکر بهش و ارگ شاکمند بسکون کاف ونون وفتح میم ندی که از پشم بر سازند
مثالش لبیبی گوید پیشش زخام تو زنان کند ببر در فکنده یکی شاکمند شاوزد
بفتح واو وسکون زای هوز خار سپید که چادر نیز گویند وبعربی ثغام گویند بثاء مثلثه
وغین معجمه بوزن طعام شکند بوزن بلند جانوری باشد خزنده شغند بمیم و
غین معجمه بوزن فرزند یعنی زن ناخوش بوی وبعربی لخنا گویند بلام وخای معجمه
ونون بوزن قرنه مثالش ابوالخطیر گوید زن پیر دراز و زشت و شغند

۴۰۱ کنند یکدم چه کاهی کوه الوند شمد بوزن نمد نان سغبه یکو باشد شود بوزن
سود یعنی شد ورفت شمس فخری گوید تا همت وبخشش او داد کرم داد چون
از دل کان آب زر خاره نیم شود شخاینده بخای معجمه ونون بوزن رماینده یعنی
بدندان ریش کرده مثالش لبیبی گوید چه بشنید شاه آن پیام نهفت
زکینه لب خود شخاینده و گفت شخود بخای معجمه بوزن حسود یعنی بناخن مجروح
ولنده آن را انوری گوید ولی کو بداد مجهت شخود علاج پزشکان مدار دوش
سود شخید بفتح شین وکسر خا در نسخه میرزا بمعنی از جای فرو افتاده باشد اما
در ادات الفضلا لخشیده بوزن بخشیده باین معنی آمده و این اصح است شادروان
مروارید نام نوائی ولحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید چه شادروان مروارید گفتی
لبش گفتی که مروارید سفتی شجد بفتح شین وجیم سرمای سخت باشد وچون کسی
را سرما زند گویند شجید وشجنده وشجیده شود شخاید بوزن براید یعنی سرما خورد
وسرد شود مثالش دقیقی صورت وحشمت از رهیبت خویش دره ره را بهم
بنماید فلک دریا شود بسوزد آب بغمزه آفتاب بشخاید شغاد بغین معجمه
بوزن نهاد نام برادر رستم که سغاد نیز گویند شیخ سعدی گوید که رستم چه تا نان
روزی بخورد شغادش از نهاد دمش بر آورد و کرد شکوخیده بکسر خای معجمه یعنی لغزیده و افتاده

مثالش آغاجی گوید چه از سبب کشتی کرده سوگند شکوخیده وافتاده بر ۴۰۲
خاک راه شکرد بکسر شین وفتح کاف ورای مهمله یعنی شکار کند وشکننده
مثالش انوری گوید چه باز او شکرد صید او چه کبک و چه کرگ چه
اسب او کند ره راه او چه بحر چه بر شملید بمیم ولام بوزن بخشید شنبلیت
مرقوم شنبلید هم بآن معنی است ونیز نام گلی است زرد وخوشبو
مثالش مسعود سلمان گوید بضعف صبر الفش تن بحجم خیزرانش قد بلون
شنبلیده رخ برنگ یاسمینش بر شمید وشمیده بمعنی خموش باشد
شمس فخری گوید بارم لطف او بحر چه باشد نسیم باخرد وعقل او مدهوش
چه باشد شمیده وحسین وفائی گوید که این لفظ را به دو وجه استعمال کنند
اول شمید وشمیده هر دو بمعنی بی هوش باشد ودوم شمید وشمان هر دو بمعنی
دمادم بود از تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس بر نفس رفته اپچه غریو و غزله
که دمادم بود از گریستن ودر تحفه شمید وشمایند آمده شمشاد بفتح درختی است معروف
ودر تحفه آمده که شمشاد دیر زنگوش آمده ونیز چوب راست معروف مثال معنی اول
خواجه حافظ گوید باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبر است شمشاد سایه پرور من
از که کمتر است شاند بفتح نون یعنی شانه کردن باشد مثالش انوری گوید چنان

باب وفاداری عهد می شوید • فلک به دست ظفر جعبهٔ ملک می شاید **شید**
چشمهٔ آفتاب باشد شهن مه • به وکفت آن کرتابنده شید • برابر یکی
براده بسیم سفید • و بمعنی درخش نیز بنظر رسیده و در ادات الفضلا مع
الراشکار شاه کاک کاری بزرگ باشد که مردم را بزور برآن بدارند کسائی گوید •
کمی طاعت وآنکه کمی سست وضعیف • راست کائی کرکم بحره وشاه کا
کمی **شاه‌غر** بسکون واو وفتح غین ولایتی است در ماوراءالنهر که از پس بیابان
است ریگستان که کافران دران مقام دارند ومردم شاه‌غر اکثر جولاه باشند
شمس فخری گوید • حشمتش براستند تشنه وبیخر مانده باد • در دست ترک
کافر از آن سوی شاه‌غر • در نسخهٔ وفائی بمعنی نای رویین آمده **شنخار** قلیا باشد
که صابونگران بکار برند عنصری گوید • از ملک الکمال و کرفته غبار • خاکش از کرد سور
گشته شنخار • وحسین وفائی بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از خضاب نهاده باشند
ناخنها را بآن سیاه کنند واین بیت متمسک شده شاعر گوید • چون مرا با حبیبان
کار باشد پس ازین • رستم از وسمه وگلگونه وحنا وشنخار **شکر** بکسر شین و
فتح کاف شکار کننده و شکیبنده باشد شمس فخری گوید • در پناه لوای داور دهر
شاه بنده نواز خصم شکر **شاه اسپرم** اسپرک که بتازیش الخلیل الملک گوینده **شهرزور**

نام شهری است نزدیک بابل **شنکوبر** بنون وکاف فارسی وواو
بوزن و معنی زنجبیل باشد وآن را شنکلیل نیز گویند **شنسار** بنون بوزن عیار
شناور باشد ابوشکور گوید • به وکفت مردی سوی رودبار • بروو اندرون
شد همی بی شناور • وبمعنی شناکر نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ولایت خراب
باشد که کس دران توطن نکند وملا محمد کشمیری گوید که شنسار شاخ نوی باشد که
از درخت روید **شبهر** بوزن عبهر منقار چرخ که مرغیست شکاری کذا فی
الادات **شغز** بغین معجمه بوزن مغز آن پوست که بر اندام و دست وپای
مردم از کثرت کاری سطبر وسخت وسیاه کردد و شغه نیز **شیشار** بیای حطی بوزن
عیار شکافتن زمین باشد که بجا وآهن شکافته باشند از تخم افشاندن واین
بیت حکیم سنائی مؤید قول اوست • حق همی گوید به مادهٔ مکافات وهم
آن بگوید همی وپس آنکه بپاشی در شیشار • و دیگر شکافتن زمین باشد بگاو
آهن شمس فخری گوید • بیمن نام تو غله هنسنه برخرمن • مزارعان زمانی
زمین بگاو دهند شیار **شیپور** بیای تازی بوزن طنبور نای رویین باشد
زکوس نفیر وخروش درآی • زشیپور از ناله کرنای • وشبور نیز بنظر رسیده
بفتح شین وضم بای مشدد تازی **شامار** بمیم بوزن ناچار نجای که روهی از کرات

حاشیه: [illegible]

شار در تحفه نام پادشاه حبشه باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنای بلند وشهر باشد
وشهرستان را شارستان گویند ونیز بمعنی پادشاه غور وغرجستان آمده وبمعنی
راه فراخ نیز آمده چنانچه قوامی گنجه گوید • بسته بار ایت تو خانهٔ جان • شک
بالست تو شارع و شار • وازین بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود **شنختار**
بخاء ونون وشین دوم نیز معجمه بوزن نرشتار نام مرغی است آبی وتیره کون
که میان سرش سفید باشد آن **شادخوار** شادمان باشد ودر شرفنامه
کسی باشد که بی ایغار شراب خورد **شلیکر** بفتح شین وکسر کاف وسکون
یای حطی میوه ایست بشبه شفتالو یعنی تمام سرخ باشد بعضی وبعضی سفید وزرد و
آن را اسفرنگ نیز گویند **شیندر** بکسر شین وفتح نام خدای عزوجل را گویند شمس
فخری گوید • توئی آن داور محکم که از دانش بنی آدم • ثنا رامیه در عالم چه مثوکن
درحق شیندر **شاپور** پادشاهی از آل اشک بن یافث که ذکر با در عهد او شهید
شد ونیز نام کسی واسطه میان خسرو وشیرین واو را شاور بوزن کاز **شادور**
بوزن کافور نیز گویند **شبانور** بیای تازی ونون بوزن فنادور مرغ سبز
باشد **شمر** بفتح شین ومیم حوض خورد وآن را آبگیر وتیر وآبدان وژی
نیز گویند سلمان گوید • در آب شمر اینهمه ماهی زرانده ود • پیه از پی آن بگیت

که بر او ایرقان است • وبمعنی جوی خورد نیز بنظر رسیده **شمشار** شمشاد باشد
شمس فخری گوید • زمین باغ یکبار در عبیر گرفت • ززلف یار مکر بود با صبا
یکبار • چه زلف دلبر من مشک بیدشد ریحان • چه قد مهوش من سرفراز
شده شمشاد • وا استاد زمیمی نیز گوید • فدای آن قد وزلفش که گوئی • فرو رست
است از شمشاد و شمشار **شنکار** بیای حطی بوزن بیدار همان شکار مر قوم
شارمار یعنی مورچهای خورد وریزه **شورمور** یعنی مار سخت بزرگ مثال هردو
لغت را حکیم خاقانی گوید • شورمور ند حسود انش اگرچه لافند • شارمارند و
لغز بالغز آمیخته **شترخوار** درختی است خورد که خار بسیار دارد و اشترخوار نیز گوینده
شنکوبر بوزن انگور بادریسه خیمه باشد که گرده چوبین که میان سوراخ کرده
بر ستون خیمه کنند وبمعنی بادریسه دوک نیز گوینده **شهریور** مدت ماندن
آفتاب در سنبله که فارسیان یکماه دانند ونیز روز چهارم از ماه را گوینده
گوینده **شذکار** بفتح شین وسکون ذال معجمه زمین که شیار کرده باشند وتخم
انداخته شمس فخری گوید • زمین خاطر کردم شیار تخم ثنات • دران بکند دم
تا خود چه آید از شذکار • شنکار نیز گوینده کذا فی التحفه **شذیار** بذال معجمه ویای
حطی بوزن پرواز در تحفه زمینی که کاو رانده باشند که تخم بکارند **شور** شغله وآشوب

باشد مثالش شیخ سعدی گوید * نه مطرب که آواز پای ستور * اگر عشق داری سماعست و
شور * و دیگر بمعنی بهم آمیخته باشد در تحفه شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان
عصر باشد مع الشین شیز بوزن زیر آبنوس باشد شهنامه * ز دیبای خود خاره تخت بیز * همه
تخته کرده از چوب شیز * و در نسخه وفائی بمعنی کمان که از آن تیر اندازند نیز آمده شونیز
معروف سیاه دانه و بمعنی مزارع و برزگر زمین شیار کرده نیز آمده شومیز بهم مثل
از روی وزن غیر معنی آخر کذا فی المؤید و در ادات الفضلا شومیز بضم شین و کسر میم
زمین شیار کرده باشد بفتح شین مزارع بود و شونیز سیاه دانه باشد شترغاز
گیاهی است که پاسه که خورند شجلیز بجیم و لام بوزن برخیز سرهای سخت باشد
در تحفه شبدیز نام اسب شیرین باشد در نسخه میرزا اعالی اسب مشهور خسروست
چنانکه شیخ نظامی فرماید * چه پرویز این سخن بشنید شد تیز * بجست از
جای و شد بر پشت شبدیز * و نیز نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثال
این معنی هم او گوید * هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز * شدندی جمله آفاق شبخیز
شکردیز در نسخه میرزا بمعنی کلام فصیح بذله گوی باشد و در شرفنامه ثنا باشد
و در مؤید بمعنی گریه شادی نیز آمده مثال بمعنی آخر خاقانی گوید * در شکردیز است
اشک خوش که گردون را بصبح * همچو پسته بر خوان آلوده خندان دیده اند * و در

یکی از نسخ بمعنی آنچه برای عروس نوشته بنظر رسیده و این بیت خاقانی مؤید این
معنی است * نثار اشک من هر دم شکر ریز است پنهانی * که امید را زناشوئی
است باز انوی پیشانی مع الیاء شاماس بکسر میم جزیره بود در یونان زمین عنصری گوید
بآئین یکی شهر شاماس نام * یکی شهریار اندر او شاد کام شدکیس بدال مهمله و کاف
تازی بوزن تلبیس قوس و قزح باشد در تحفه سین مهمله نیز آمده و گذشت مثالش
شاعر گوید * میغ مانند و پنبه است و درا با نداف * هست شدکیس درونه که جولاه
پنبه زننده * و معنی درونه پیشتر گذشت شانه کرباس یعنی آن چوبی که بر آن سوزنها
بند کنند و جولاهان آن را بر لب کرباس نهند پیش خود تا پهنای کرباس
هموار و یکسان شود و بعضی آن را تیشت خوانند مع الشین شاشک نام شهری است شاشق
در ماوراء النهر که مولد بدر الدین شاشی است شاباش مخفف شاد باش که کلمه تحسین
سوزنی گوید * گر سیم داری هزار احسنت * ور زر بخشی هزار شاباش شوش بفتح
شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان الکرم بضم قاف و سکون ضاد و
معجمه شب پوش برقع باشد حکیم ثنائی گوید * چه رحمت آن مه را که زلف بر دوش *
نمودن روز را از طرف شب پوش شبخیش در نسخه میرزا جامه خواب باشد
مثالش شمس فخری گوید * سنه ش چنان بسیر و فقها * که بکنده محتاج نبود شبخیش *

و در نسخه وفائی نام مرغی است و در ادات الفضلا بمعنی از جای فرو خزیدگی و پوستین
و جامه کهنه نیز آمده شاه رش بسکون ها و فتح رای مهمله بمعنی پنج ارش باشد شغش
بوزن کشش آن نی باشد که نداف بدان پنبه گرد آورد و نیز شاخ درخت را گویند
و در ادات الفضلا بمعنی بضم شین آمده شماکش نام مبارز تورانی که بر دست قارون
کاوه آهنگران کشته شد شوکش شهریست بکوهستان شاه نام خسرو گوید *
باغی که بهر از برف چه تخمینه نداف * بلرزش ز وبای حی تی شده چون شوکش
شنش بفتح شین و سکون نون همان شغش مرقوم بمعنی گذشت و بفتح نون
نیز بنظر رسیده شکیش بفتح شین و کسر کاف و سکون یا جوالی بود که از دوغ
کنند یعنی زنگهای که از آن حصیر بافند شخنش و شخش هر دو بخای معجمه اول بوزن
کشش و دوم بوزن بخش رعد و کوچک خوش آواز باشد مثالش شخنش رودکی گوید *
اگر راکی رسد ملالت شاث * باز راکی رسد نهیب شخنش شکرمش بکاف
و رای مهمله بوزن نرگس بچه ماهی را گویند کذا فی التحفه مع العین شغ بضم شین برثه
کاو باشد که آن را خالی کنند و از آن شراب خورند شاعر گوید بیت * از خور و کاو کم
بصد و بیست * اگر چه او را نه شنبه هست نه شغ شوغ بوزن دوغ پینه
دست یا پا که از کار یا تردد بهم رسیده باشد و در نسخه شمس فخری شغه نیز باین

معنی است و گفته پهلو بس که بر خارا بغلطم * چه روی خصم شد پهلو بیم شوغ *
و بمعنی ریم که بر دست و پا و جامه نشیند و بمعنی پشم و پی بالک نیز بنظر رسیده
کذا فی الادات مع الفاء شکاف ابریشم کلاوه کرده ابو المؤید گوید * شکوفه هم بر شکاف
است میغ دیبا باف * مه و خور است همانا بیابغ در اطراف * و دیگر
رخنه و رخنه کننده و امر از رخنه کردن نیز آمده شگرف بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ
نظامی گوید * اگر نقش مردم بجوانی شگرف * بگویم که مردم چنین است حرف * و
دیگر بمعنی شگرف و قوی و سطبر باشد و بزرگ و محتشم را نیز گویند کسائی گوید * از این
زمانه جافی و گردش شب و روز * شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف * و
در نسخه وفائی بمعنی جوشانده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید * توبه صبح کیدم است
این شگرف اگر دهی * وادی کربه هدهد صحیه ست بنو برای شندف بفتح شین
و دال و سکون نون دهل باشد شمس فخری گوید * از هیبت تو زهره مریخ شود
آب * چون ناله برآید مصاف تو ز شندف شنگرف شنجرف باشد و در نسخه
میرزا بمعنی کرم گندم خوار نیز باشد کذا فی الادات و بفتح شین باشد شغف بفتح شین اول و دوم
و سکون فا همان شغش مرقوم که شاخ درخت باشد مع القاف شرناق برای
مهمله و نون بوزن اطلاق گوشت زاید که بر پلک چشم برآید در نسخه میرزا مع

الکاف التازی شارک بفتح رای مهمله و بولق بوزن اطلاق مرغکی باشد کوچک
خوش آواز ابیسی گوید الا تا در آید طوطی و شارک ٭ الا تا سرایند قمری و سارک ٭
و در تحفه گوید که او را اسفرار دستان نیز گویند شلک بکسر شین و سکون لام گلی
باشد سیاه چسبنده که پای مردم دران بند شود حکیم رودکی گوید ٭ چه پیش آرند
کردارت بجشن ٭ فرومانی چه خر در جای شلی شفرک بکسر شین و سکون فا و فتح زای
مهمله نباتیست که علف شتر شود و باصفهانی خاکشی گویند و بعربی خمخم گویند بکسر هر
دو خای معجمه و سکون میم شبچک بکسر شین و فتح جیم فارسی یعنی شب برات که
شب نیمه شعبان باشد زیرا که چک برات باشد بفتح شین و کاف
همان دوره که گذشت یعنی خاری که دامن بگیرد و در دامن او برد شاشک و شوشک
هر دو بفتح شین و دوم چهار تار رباشد مثال فرخی گوید ٭ گهی رباب زنی گاه بربط و که
چنگ ٭ گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا ٭ عنقا نام سازی از فحوای کلام این
بیت اما در اصل عنقا نام نوائی از نواهای موسیقی و در نسخه میرزا شاشک یعنی تیهو
نیز آمده و در ادات الفضلا شوشک نیز بمعنی تیهو نیز آمده شکاشک و شلک هر دو
بشینین معجمتین آواز پای باشد و شولک بلام نیز آمده و آن را شنلک نیز گویند
شرزدک بکسر شین و رای مهمله و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله آتوی کوای

گویند و بعربی آن را غدر خوانند بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو
و آخرش لای مهمله معروف و نیز نام مرغی است که او را تیهو نیز گویند
کذا فی الادات نون و بای تازی بوزن مردک بجای با تا نیز بنظر رسیده
شنبک بازی باشد که چلب در جنبد و لکه بسینه هم زنند شبک بکسر سین و
سکون با و دوک باشد و بمعنی کرده دوک نیز آمده شبکوک بیای تازی و کاف
بوزن معلوک درویشی که شب بر جنبه مهیا بر آمده همسایگان و نزدیکان و فاحشه
با واز بلند و صبح بدر خانها رود و بدریوزه شیخ سعدی گوید ٭ زهی جو فروشان
گندم نمای ٭ جهان گرد و شبکوک و خرمن گدای شناک همان ستاک بسین
مهمله که گذشت یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند و نازک باشد منصور شیرازی
گوید ٭ سر درخت اصل کشته بود بر مرده ٭ بآب جو و تو از بیخ کنده با شناک شرک
بکسر و فتح شین و سکون رای مهمله در نسخه میرزا مرض حصبه باشد و بمعنی حرقه کردار و را
دران بنده نیز آمده و در شرفنامه همین بمعنی دوم آمده و بس شغک بفتح شین
و فای اسم رو نا دان و خلف باشد استاد رودکی گوید ٭ بند اشتت همی حجه
کو با زینامد ٭ باز آمد تا بر شغکی زاز نخاید ٭ و در نسخه میرزا بجای فا عین آمده شکانک
بفتح و کسر شین و فتح نون جو صبر غان باشد کذا فی المؤید که آن را اغریز گویند که

گذشت شللک بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخه میرزا نادان
باشد شوالک بوزن دوالک مرغی است که هر زمان برنگی نماید ابو براقش گویند شولک
بلام بوزن کوچک اسب تیز رو باشد همای همایون ٭ در آورد بر شولک تیز پای ٭
چهار پای آتش در آمد زجای شاک سینه بند زنان باشد و آن را سامچه و شاک
نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی بر بز نیز بنظر رسیده حکیم سوزنی گوید بیت
چه اگر سینه پیان رشته چه بیش چه بخته چه شاک ٭ و بمعنی بخته که گذشت در بای
مع الها شجک بضم شین و سکون جیم فارسی جنبه کی بینه و آن را زغنک و شجک
نیز گویند و بعربی فواق گویند کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی
آورده و در مؤید بمعنی آواز دم اسب و شتر و امثال آن باشد در وقت رفتن شنکرک
بفتح شین و سکون نون و را و ضم کاف باد ریسه دوک باشد که آن
را شنلرک و شولک نیز گویند و شنکوک نیز بنظر رسیده که بجای را واو باشد
شاماک بسم بوزن خاشاک همان شاک مرقوم که سینه بند زنان باشد اما در
سامی فی الاسامی آمده که شاماک جامه کوچک باشد که در وقت کار مردان
پوشند شبان فرپوک بفتح شین و فا و واو و کسر رای مهمله ٭ پرک
باشد و در شرفنامه و نسخه میرزا شبان فرهنگ آمده و گفته مرغیست در ادات الفضلا

شبان فروک آمده بضم یای حطی شب چراغک کرمکی باشد که در شب مانند اخگر تابان
بود و آن را شب تاب و غروسک و کاغنه نیز گویند شوغاک برای بوزن افلاک
آواز پای باشد مثالش شمس فخری گوید ٭ تا که هنگام رفتن اندر راه ٭ بنود عار سور
را شوغاک مع الکاف الفارسی شبالنگ بفتح شین و لام و بعد از شین بای موحده
در نسخه وفائی نخجیر باشد شتالنگ بتای قرشت و رای مهمله بوزن فرسنگ
همان شترنگ که گذشت که مردم گیاه باشد شغرنگ بکسر شین و سکون فا و
نون و فتح با و رای مهمله نوعی از شفتالو باشد که آن را تالانک نیز گویند
بعضی نیمی سرخ و نیمی سفید میباشد که بعضی تمام سرخ باشد یا تمام سفید مثال
عسجدی گوید ٭ با سماع و چنگ باش از جا بگه تا آن زمان ٭ کز فلک فرو بن مه
آید چه سیمین شغرنگ ٭ و آن را شکر نیز گویند شرنگ بفتح شین و رای مهمله زهر
باشد مثالش حکیم انوری گوید ٭ تیر ستم فلک خود نخست ٭ شهد سره جهان
شرنگست ٭ و بعضی گویند حنظل هم زهر و تلخ باشد که آن را شرنگ و کبست گویند
کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه حرز هره باشد و آن
گیاهی است سبز نباتیست تلخ باشد شالنگ بلام و ها بوزن بادرنگ و کردکان
باشد یعنی مرهون حکیم انوری گوید ٭ در کوی اسمر بباش کان کوی

اقطاع قدیم شاهنگ است **شب آهنگ** در نسخهٔ میرزا مرغ سحرخوان
باشد و ستاره شعری باشد و شبان گاه نیز آمده بمعنی شعر حکیم فردوسی گوید
چه یک نیمه از تیره شب در گذشت • شباهنگ بر چرخ گردون بگشت
بمعنی شبانگاه شیخ نظامی فرماید • یا شب آهنگ چون برزد از کوه دود
برآهنگ شب مرغ دستان نمود **شغشغ** **هنگ** همان شغشغ هیچ مرقوم و در ادات
الفضلا بمعنی نداف و کمان اوکه در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزند و
بمعنی شاخسار نیز آمده **شکر برگ** در نسخهٔ میرزا پرکالهای دراز و پهن باشد
از شکر که بهم بر بندند و آن را شکر قلم نیز گویند و بتازی یغره گویند **شکنگ**
بفتح شین و لام برجستن پیکان ور زش و مشق **شنزگاو پلنگ** ز راقه را گویند
شالنگ بلام بوزن نارنج کلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند **شنگ** چند معنی
دارد اول شاهدی را گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد ظهیر فاریابی فرماید
گذشت آن تو بازی بجان خصم خیا کر • لبقل ولشکان شاهدان چابک و شنگ
و دوم دزد و راهزن را گویند عنصری گوید • چه زنی طعنه با خیران چیزنده
که توئی خیره و توئی سخره با شنگان • و سیوم در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در
پالیز گذارند از برای تخم و در نسخهٔ وفائی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده و در نسخهٔ میرزا درخت

سرو را هزار و شوخ و خوب باشد • و در ادات الفضلا بمعنی سرو گاو مکابره
نیز آمده **شنزقلنک** برای مهمله بوزن فرسنگ بانگ پای مردم و غیره و شنگ
نیز باین معنی است **شتالنگ** بتای قرشت ولام بوزن شباهنگ کعب
باشد که آن را شتالنگ نیز گویند شمس فخری گوید • ایا شاهی که قدرهمت را
بود دریای گردون تا شتالنگ **مع اللام شکال** شغال باشد **شنگل** بفتح
شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد و در موید بفتح
کاف فارسی جنسی از غله است که آن را شنگ نیز گویند **شل** بکسر شین
یکی از اسلحه است که بهمنه شش شیل گویند خلاق المعانی گوید • سوسن زبان گشاده
کلبن زبر نکنده • در چشم غنچه پیکان مانند آخته شل **شتر دل** بمعنی بد دل و نامرد
باشد مثالش خلاق المعانی گوید • خصم شتردلت را قربان کنند همی • از آن روی
سعد ذابح آمیخته کار هست بضم شین و کاف تحلیه ی باشد **شبیل** بفتح شین
و بای فارسی بچهٔ شتر باشد **شمل** بفتح سین و میم پا افزار چرمین باشد **شکول**
بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و در ساز باشد **شکول**
بفتح خای معجمه جنسی از غله باشد و در موید شخل و شخول باین معنی آمده **شم**
شم بفتح شین رمیدن باشد خفاف گوید • تو آهوی تتار و لی زمن شرم

آرام گیر با من و ازچنین مشم **شم** بضم شین پا افزار باشد یا از شتر یا چرم گاو
دباغت ناکرده که ریسمان ها را بر آن کشند و بر پا بندند و آن را چارق نیز گویند نجیک
گوید • صد پیت موج گفتم و چندین عذاب دید • گر ریسم هست باری جفت شم فرست
شجام بجیم تازی بوزن طعام سرمای سخت که درختان را بخشکاند شمس فخری گوید
مصرع برسد شاخهای برسر از شجام • یعنی صبر کردن
بوزن فرقعتین شده سوان ورای معجمه در موید گرمی باشد که
کشت جوزد او سیح اشعار کشش کرده **شادروان** بساط گران مایه باشد که در
بارگاه بگسترانند مثالش منوچهری گوید • جور خواهد که شود صورت الفش بساط • چه بهی
پای بدین جدر و دش درو ان • و دیگر بمعنی زیر کنگرهٔ عمارت عالی آمده و در نسخهٔ میرزا
بمعنی بساپیان و در خوانه نیز آمده بمعنی ساپیان امیر خسرو فرماید • در و نجم خوان بث در
وان معصود • زرحمت باز کن گنجینه خود **شایگان** چند معنی دارد اول کار بی مزد بیگار
نیز آن را گویند استاد سنه گوید • اگر تو مزدی بر و زخت • مغزهای درویش را شایگان
دوم بسیار بی نهایت باشد و گنج شایگان گنجی که در ان مال بسیار باشد ظهیر گوید
سپهر قدر ز دست تو خرد می باید • بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر • و در اصل شاهگان
بوده یعنی چیزی گران مایه و پر قیمت که لایق شاهان باشد که دلیران دم دهان را با جان

وزمان قافیه کنند تا آمین و سمین را با رهین و چنین و امثال آن قدما در
قصیده و ما در غزل پیش از الحال می آمد مگر گاهی که ناچار بود و اما در آخر عهد بخواستند و
در این زمان ملاحظه کنند بفتح شین و ضم لام نام جانوری است کذا فی الادات
الفضلا **شخاودان** بخای معجمه و دال مهمله یعنی بناخن کشنده و مجروح کننده مثال
استاد دقیقی گوید • شخاف ان بهتی کاه پرندگان • شخاودان جگرگاه درندگان
شمن بفتح شین و میم بت پرست باشد استاد عنصری گوید • مگر فلک صنم
خویش را بخت ز آنکه پیش او بعبادت خمیده چون شمنست **شبان و شبیون**
و شچون معروفان **شران** بضم شین و تشدید را یعنی روان و ریزنده و پیاپی
و بعربی بجاج گویند بتای مثنثه مفتوحه و تشدید جیم اول **شمان** یعنی گریان و زخم
کنان است عنصری گوید • زان فلک را نظام از این عهد را لقا • زاین دوستان
بغو و از این دشمنان شمان **شیان** بفتح شین و بعد از شین یای حطی جزو ملحقات
ابوشکور گوید • بر و تازه شد کینه سالیان • بگردند از هر چه کرد او شیان
مه شاشبند لند معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی ترشدن بآب نیز آمده و در موید نیز گمیز
کردن و ترشدن باشد **شان** آنچه زنبور عسل سازد و بسته در آن نعبه کند مثالش
حکیم خاقانی گوید • زنبور از نکوئی باید تو غذا رشش آفرینش نه • کز عبه و رت ما

مرارت چون از نحل از عسل شانش * وانرا شانه شانه و کواره و لانه نیز گویند
و بعربی جانه سیغه که از انسه آرند نیز بنظر رسیده و بمعنی مجمع جمع غایت نیز آمده شهنامه
به بینیم تا چیست آغازشان * برهنه شود بی گمان رازشان
و بمعنی کار عربی است بکسر با و فتح دال بارسانی کردن شبستان
حرم و خلوت خاص سلاطین مثالش حکیم فردوسی گوید * فرستش بسوی شبستان خویش
سوی خواهران و فغستان خویش * و نیز جائی که شبها دران عبادت کنند
شلیدن بفتح شین و دال مهمله و کسر بای فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی
کردن باشد و در نسخه و در ادوات الفضلا بمعنی فشردن باشد شخیدن بجای معجمه بوزن
کشیدن از جائی فرو افتادن و لغزیدن باشد شران بکسر شین با رای مهمله باران
باشد کذا فی الادوات شش لنبان بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی که پستانش
نرم و بزرگ و افتاده باشد مثالش خاقانی گوید * خیلیست شش لنبان
زنی رومی دل و زنگی تن * مریم صفت آبستن * عیسی دهقان بین در و شابران بیا
تازی بوزن مادران نام ولایتی است و بعضی گفته اند شهری است و شروان
نیز گویند مثالش حکیم خاقانی گوید * هست ای ممالک امین و زمانی خاصیت
دوزخ او در بند و ویل از شابران انگیخته * شاهان لایق و زیبا و درخور باشد

مثالش شیخ فیضی فرماید * در جدول قوابل امکان چه بسپرم * شایان
دل تو بود و آن گنج شایگان شخانیدن بخای دانون بوزن رمانیدن بمعنی خلیدن باشد
و در شرفنامه و شخالیدن نیز بنظر رسیده که بجای نون لام باشد بجا و دال
مهمله بوزن ربودن شخودن و شخولیدن هر دو در نسخه میرزا بمعنی بناخن کندن باشد
شاعر گوید مثال معنی اول را * نه جای شخودن بماند از دو رخ * نه جای دریدن بماند
از قبا * و در مؤید شخولیدن بمعنی صفیر زدن و پژمرده شدن آمده و شخلیدن نیز بهمین
معنی است شخشیدن بوزن بخشیدن از جائی فرو فرو خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله
نیز آمده شخریدن بوزن خزیدن بمعنی تراویدن باشد در شرفنامه شکن بکسر
شین و کاف نام ولایتی است در مؤید الفضلا بفتح شین و سکون کاف
آمده شش بفتح پوست گیاهی باشد که آن را شنی و کتت و کشو نیز گویند
و این از شرفنامه منقول است اما در ادوات الفضلا بفتح شین و سکون نون
گیاهی باشد که بشکافند و در مؤید در آب اندازند تا پوست آن باک فی برآید و
از پوست آن ریسمان سازند شغفتن بکسر شین و سکون فا و فتح تای قرشت
تراویدن جراحت و چلیدن باشد شکرچیدن بکسر شین و تای قرشت مشدد
شکرفیدن بفتح شین و کاف تازی و دال مهمله و کسر فا بسر در آمدن ستور باشد

در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی شکرفیدن بسین مهمله آمده شکوفدن
بفتح شین و کسر کاف و فا و سکون فا تعجب کردن باشد شکن بکسر شین و فتح کاف
چین که بجامه افتد و در نسخه میرزا بمعنی لحن و سرودی و شبری نیز آمده شکوخیدن بفتح شین
و دال و ضم کاف و کسر خا بسر در آمدن اسب و لغزیدن و افتادن و سست زده شدن
شکون بضم شین و کاف فارسی تفال کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش
و امثال آن و نوعی از شغالان را نیز گویند شکوهیدن تنها بوزن شکوخیدن با عظمت
بزرگی کردن و کوشش بسخن کسی دادن و ترسیدن و همان شکوخیدن
شماسیان بتشدید میم جماعتی که دین عدل شماس ترسایان داشته و ایشان را
بعربی شماسه گویند شیخ نظامی فرماید * سیاهی ده خال عباسیان را * سیغنه
بر چشم شماسیان شمیدن بوزن دمیدن یعنی ترسیدن و بیهوش شدن شنیدن
معروف و در نسخه میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده شولیدن بلام بوزن کوشیدن
تحیر و درمانده نشستن باشد شیلان عناب باشد و بعضی چیلان نیز گویند شوخگن
و شوخگین هر دو بمعنی چرک باشد چه شوخ چرک را گویند مثالش طیان گوید
موی ژالیده بسر دارد * شوخگین جامه بر دارد شیر اوژن یعنی شیر افکن
مثالش عبد الواسع گوید * ملک بو الفضل نصرین * خلف فرزانه تاج الدین

که بر ابیه همی تاج از شهان شیر اوژن شکردن بفتح کاف و دال و کسر شین مهمله
شکار کردن و شکستن شکان بکاف فارسی بوزن دندان نام ولایتی است
شومیزیدن بضم شین و کسر میم و فتح دال رعاف کردن باشد شهلان نام کوهست
و گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامی است نزدیک کوه الوند شاریدن
زمین را گاو آهن زدن و شکافتن شیدان بکسر شین و سکون یا با دال مهمله در
شرفنامه خوان طعام باشد شدیاریدن جفت گاو راندن بجهت زمین شکافتن
شکیدن یعنی صبر کردن شیوازبان بمعنی فصیح زبان چه شیوا فصیح است
گذشت شاهین بهر دو معنی معروف مع الهاء شاشو بفتح شین دارو گیاهی است
که خشک دوا شود شاه دارو شراب باشد و این نام را جمشید بران قرار
داده و شرح این در تواریخ مسطور است شبشو بکسر شین اول و ضم دوم
شترگاو زرافه باشد شیو بوزن ریو ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند
حکیم فردوسی گوید * چه رفتم بفرمان کیهان خدیو * سوی کوه البرز زان صعب شیو
مع الهاء شادکونه بسکون دال مهمله و ضم کاف فارسی بفتح نون جبه پنبه آگنده
و بمعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی گوید * همان که بودی ازین پیش شادکونه من کنون
شده ست دواج تو ای بهروی فاش * و فرخی نیز گوید * بر شادکونه تکیه زده

شاه شادکام ؛ دولت رهی و بخت مطیع فلک غلام ؛ و در ادوات الفضلا
بمعنی نهالی بنظر رسیده و دیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید ؛ بر طارم
جلالت کیوان همیشه فارس ؛ در بزم دل فروز تست ناهید شادکونه شاره
بفتح را استار بزرگ مقابل چادری که از هند آورند شمس فخری گوید بیت
آنکه بر فرش مشتری بنهاد ؛ حکمش از خاک پای خود شاره ؛ و در نسخه
میرزا بمعنی فانوس و لباس اهل هند باشد و در ادوات الفضلا بمعنی جامه
سرخ که گرد شمع پیچند تا باد نکشد آمده شادنه بجای معجمه بوزن تراشیدن یعنی ریش
اردو شادنج بفتح دال و نون دوائی است که از هند آرند نیز بنظر رسیده و در
موید بمعنی اخیر شاویه آمده که بجای یا نون باشد شبانگاه در نسخه حسین وفائی
جایگاه چهارپا باشد و در نسخه میرزا جائی است که شب آنجا باشند و در آمدن
شب شبشیرزه بفتح شین و زای معجمه و سکون یای اول یعنی شب یازده گویند
که بجای دوم یای حطی باشد شب پره را گویند شیر شرزه یعنی شیر برهنه دندان
خشمناک مثالش حکیم انوری گوید ؛ ای بر ناخن کشته پیل ژنده مست ؛ مطیع
خنجر آن کشته شیر شرزه نر شغه بفتح شین و غین تیغه که از کار بازترود بر دست و
پا پیدا شود عسجدی گوید ؛ همی دوم به جهان اندر از پی روزی ؛ دو پای پر شغه و ...

بادلی بریان ؛ و شوغه نیز گویند شغانه بغ و نون بوزن زمانه مرغی است بزرگتر
از زغن که چهار رنگ دارد شمس فخری گوید ؛ بود عنقای مغرب نزد
قهرت ؛ چنان کالحق بر شاهین شغانه شکافه مضراب باشد که بر ساز نوازند
در تحفه نیز آمده و بسین مهمله نیز آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانه گهواره نیز آمده شکره
بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکاری را گویند شکینه بوزن کینه خم
دراز که غله در آن کنند شکه بضمتین شکوه و حشمت باشد مثال اول عنصری
گوید ؛ اگر پای در دامن آری چه کوه ؛ سرت زآسمان بگذرد از شکوه ؛ مثال
دوم شیخ سعدی گوید ؛ پادشاهی که پر شکه باشد ؛ علم او چون طبلکه باشد
بوزن غله شوله بفتح شین سرگین دان باشد و جای خاک و بلندی و سر
کوه حافظ گوید ؛ چون ضرورت پای گشت آخر ؛ چون سگ رواست جای
گشت شوله ؛ و در تحفه بمعنی رخت جامه نیز باشد یعنی لکشوب شیوه نیک اران
طور و عمل باشد و خویشتن نمودن و حسن و زیبائی مثال معنی اول جامی گوید ؛
گفتی ای مادر چه بسم میوه را ؛ کی توانم کاسبت این شیوه را ؛ مثال حسن
و زیبائی شاعر گوید ؛ در رقص بتم چه آستین بر گیرد ؛ صد شیوه شمایلش بهم بر
گرد شانه معروف و دیگر خانه زنبور که شان و لانه نیز گویند و مثال معنی

دوم حکیم خاقانی گوید ؛ آب چون آینه شانه انگبین گشت از صفا ؛ نامه
بچون نحل این بنا را خود مهندس بود شاهنده بها بوزن تابنده نیکوکار و صالح باشد
و شاهیده بوزن تابیده نیز باین معنی است شغاره بیای تازی و غین معجمه
و رای مهمله بجای نه بوزن جانی که شب گوسفندان را در آن بندند و شبانگاه
نیز گویند شته بمعنی اظهار بزرگی کرده و گوش بسخن کسی انداخته و ... شده و ...
و بمعنی آب ... در آمده نیز آمده بکسر شین و فتح تای ... هر چه بر آن بگذشت
گذشته باشد و بمعنی الکور نیز آمده کذا فی المؤید الفضلا شخامه بجای معجمه و سین مهمله
بوزن هم کاسه لمترک باشد و آن را ازاله و لخچه نیز گویند شخیده بجای معجمه و
دال مهمله بوزن کشیده یعنی افتاده و لغزیده و تخیده بوزن بخشیده و
نیز باین معنی است شغشه بفتح هر دو شین و سکون فا شاخ درخت و
شوسه روز باشد شکاوزه بکسر شین و فتح واو و نون کاونه باشد و در موید بکسر
شین و واو و نون کاونه باشد و باین معنی کفش دوز را گور شکاونه گویند شاخابه
بخای معجمه و بای تازی بوزن پاتابه نهری و جوی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج
گویند شابه بضم با و فتح شین مهمله الکلیل الملک باشد شوغاده بعین معجمه بوزن
کوتاه مخوط که شب شتران را در آن کنند و آن را شبگاه نیز گویند شگاه

بوزن نگاه تیردان باشد که آن را شغا و شکا نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید ؛
تیر عدوی مملکت شاه در شکاه ؛ همچون کمان کننده سر کلک وی از شکوه شغنده
زن زشت گنده باشد شماله بمیم و لام بوزن نواله شمع باشد و نیز دستی
از برنج را نیز گویند بسحاق گوید ؛ آن شمعها که بر دل بسحاق بر فروخت ؛ از
روغن از نور برنج شماله بود شغنده بمیم و عین بوزن پر کنده متعفن آدمی و
غیره را گویند کذا فی التحفه و در سامی بمعنی زن به بو باشد شست بکسر شین و فتح
میم مشدد و چربی بشیر و پنیر و ماست و در شرفنامه چربی سر شیر و جغرات باشد
و در سامی فی الاسامی بفتح شین و میم مخفف شوه بفتح شین و واو هم
دو شیری باشد که در سر پستان ظاهر شود پیش از آنکه بچه شود شنگله
بوزن انگله ریشه دامن جامه و غیره و بمعنی دانه انگور نیز آمده و در نسخه میرزا شنوشه
بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد شوره در نسخه میرزا خجل و خاک
نمناک آمده و در موید بمعنی خجل بفتح شین آیه و بضم شین خاک باشد شوشه
بوزن خوشه در نسخه میرزا بمعنی ریزه ام چیز و رشته ریگ و خاشاک و علامتی که
بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده و در ادوات الفضلا بمعنی سکه زر نیز آمده
شهله بفتح شین و لام و سکون ها گوشت بغایت چربست شیلانه

عذاب باشد و آن را شیلان و چیلان نیز گویند **شیده** نام پسر افراسیاب
مثالش خواجه گوید : کجا رای پیران شد کشش : کجا آن شیده ترک خنجر
کشش : دویم نام حکیم که بجهت بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر آمل بی بزه گرفت
هفت پیکر : شهر آمل بشید داد و تمام : تا شود شاد و شید داد از بهرام **شیرینه**
و شیرونه هر دو برای مهمله و نون اول بوزن فیروزه و دوم بوزن دیرینه مرضیست
از امراض دواب **شینله** بکسر شین اول و فتح شین دوم و سکون یای
حطی ست و بی قوت باشد   بفتح شین و دال مهمله و ضم خای معجمه
و کسر لام یعنی فرو پژمرده   بیای فارسی و لام بوزن و معنی فریبنده
یعنی افشارنده **شارویه** پسر پرویز که پدر را بکشت که شیرویه نیز می گفتند
بضم و خا و جیم فارسی بوزن بازارچه **شاماکچه و شاماچه** بکاف هر دو
بمعنی سینه بند زنان باشد **شاه** معروف و راه فراخ و مهره مهین شطرنج
و نام جانوری است درنده و در موید بمعنی دانا و راه کشاده که بسیار راهها از
آن کشاده شود و جامه که از آنسه آرند نیز آمده و **شاهه** نام شهر پدر سودابه
زن کیکاوس بر مین ماما و ران مثالش حکیم فردوسی گوید : یکی شهر بد
شاه را شاهه نام : همی راند در جشن سوره حرام **شبانه** بوزن زبانه هرچه بران شب

لرز

گذشته باشد و آن را شته و سته نیز گویند و در نسخه میرزا **شبانه** بضم بمعنی شبان
گویند یعنی چوپان **شکربوره** در شرفنامه سبوسه سازی که با میوها در تنور پزند و
سمرقند شکر بره گویند **شکوخنده و شکرخنده** هر دو بمعنی اسب بسر آینده که بسیار سکندر
خورد و لغزنده و شکرخنده بمعنی اسب دارنده نیز آمده و **شررزنه** آلتی باشد که شررا
بر سیم زنند و آن را حق و حیق نیز گویند بقاف **شکنه** و عین بوزن
شکنه بمعنی بر ماه لبریزی ذکر وای گویند و جامه ملوث زنان و موضعی که در ان
سرکین و خاک پیمه کنند   راه عام و آن راه شاه نیز گویند
شناه و شتاه اول بنون و دوم بتا هر دو بمعنی شناگران **شنه** بفتح شین و
نون آواز اسب باشد و آن را شیهه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید **ب**
زهره مریخ خالی خون شود : چون زند در رزم یکرانت شنه : و تشدید نون نیز
آمده چنانکه منجیک گوید : هر آن کهی که بیشه در وی زند شنه : ز بیم شنه او
شیر فلک چکان : و در تحفه **شبنه** بوزن بینه با بمعنی آورده و گفته که آواز
شیر را گفته اند **شکینه** بفتح شین و نون دوم و سکون نون اول و یای حطی
و کسر کاف فارسی چوبی باشد که خر و گاو بدان رانند کذا فی التحفه **شله** بوزن
قله فرج زنان باشد **شخیده** بوزن و معنی رمیده و دیگر مهوش بود از

تشنگی کذا فی التحفه و در نسخه میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری مؤید
قول اوست : خواجه در دماغ او شخیده : سخن جز در دعای او مزور : و بمعنی نفس
زنان از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی تبه‌ی نفس زنند **شینشه** همان ستیزه که در
باب سین گذشت **ششخره** داو بیست که در نرد آن گوشش خرب نیز گویند
بوزن خروشنده اظهار بزرگی کننده گوش سخن کسی انداز نند
و زیاده و ترسنده همان شکرخنده که گذشت **شنگوله** همان شنگوله
بر قوم **شفشه** بکسر شین اول و فتح دوم و سکون فا آن چوب باریک باشد
که بدان بر پشنه زنند تا خاک و خاشاک از ان جدا شود **شکله** بفتح شین
و لام و سکون کاف تازی آنچه از جامه بر میخی یا شاخ درخت و امثال آن شود
و پاره شود و در سامی سطور است که سر خربزه را چون برند آن را نیز شکله گویند
و بعربی قوارة البطیخ گویند **شیفته** بمعنی مدهوش باشد مثالش ناصر الدین گوید :
گفت که ای شیفته دل اشده : در ره غم پای تو در گل شده **شکنه** بکسر شین
و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی التحفه   نوعی از حلوا که بتازیش
ناطف خوانند   بفتح شین و یای حطی و ضم و کسر زای معجمه نام مسجدی است
بفتح شین و ها و نون دوم و سکون نون اول ژاله باشد کذا فی الموید

شخوده بخای معجمه بوزن ربوده یعنی بناخن کنده مثالش خاقانی گوید : دلبرا
شده بر سر کویش : زلف بر بیده و رخ شخوده هنوز **شبالنک و شبالنگی** همان شامالک
که گذشت یعنی سینه بند زنان   بضم شین و کسر واو نباتیست که آن
را بعربی شبت خوانند **شاه بوی** عنبر باشد شمس فخری گوید : شه عادل جمال
دنیی و دین : که خاک درگه او شاه بوی است **شب بوی** چیزی باشد شمس
فخری گوید : برای بزم او هر شب بر آرد : فلک زانجم هزاران دسته شب بوی
و در نسخه میرزا گلی باشد که بشب بوی دهد و آن را گاو چشم نیز گویند و بعربی عرارا
و عین البقر خوانند **شبکوی** بکاف و یای فارسی بوزن بدخوی آواز پای آهسته
رونده در شب و غیره کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده **شتی** بفتح
شین و کسر تای قرشت طشت رویین باشد که سین نیز گویند و شمس فخری با نون
آورده و با می و نی قافیه کرده و گفته : شهریارا ز جود شامل تو : سایلان را ز زر
طشت و شنی **شکوهندگی** اظهار بزرگی و دیگر سخن بشنوی و زیبائی و ترس و بیم
باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید : در و کرد باید تو هسندگی : که از ما
هزار و شکوهندگی : و نیز بمعنی لغزش و افتادگی و سر درآمدگی اسب آمده با این
معانی شکوخندگی و شکرخندگی مرادف اند **شیانی** بیای حطی و نون بوزن مهدلی

درم ده منعت که در قدیم خراسان خرج میکرده‌اند شمس فخری گوید پیش ازین که ملوک
اهل هنر زر داده اند ابتجای زیف شیانی شرمرصع بود همیشه درم کم حسروی
تاج کیانی و حکیم ثنائی نیز گوید رفع کرده مراد را دکار از شیانی درم هزار هزار
شترپای لجامیست که برکش پای شتر ماند شراکی براو خاء حطی بوزن
مراحی تیمی از کیب باشد مثالش ابو اسحق اطعمه گوید چندان بنشین پا مزه و لیک
شراکی کان لحظه بدل میرسد از دوست پیامی و در نسخه میرزا زر خالص باشد مثال
خاقانی گوید آن می و جام بین بهم گوئی دست شعبده گرده ز سیم ده دهی حرف ززر
شش سری شکرریزه کریشادی و کفتار زم باشد شنی بفتح شین و کسر
های تازی آن جامه که بشب پوشند شروی بکسر شین و دال و دال خرد باشد که
آن را شوره اوبشت گویند نیز نام دوکذشت شاهی نام مبارز ایرانی و
نام شیرویه مرقوم معروف و نیز نام حلوائی است که از تخم و نشاسته
پزند شیخ تحته شیطان علیه اللعنه باشد جمال عبدالرزاق گوید نه خاک تیره بماند
نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه بخدای ملعون بفتح شین و
سکون خای معجمه و کسر لام خارکنده باشد در شرفنامه مؤید الفضلا است که حرف
الشین مخفی نماند که لغات از صاد و طا و غین چون اکثر مولفان آورده بودند ما نیز

نوشتیم باب الصاد مع الالف صدا آوازی که از کوه و گنبد و امثال آن افتد
حکیم انوری گوید بتعریف عمارت سقفش بصد الیس از دو سه عشر بلی
هیچ نه دو نشنیده از خاک مع الهاء صبوره بفتح صاد و رای مهمله مخنث و پلید
باشد صابوته بضم های تازی و فتح تای قرشت زن پیر باشد بزبان رتیسان
و این هر دو لغت از تحفه منقول است باب الطاء مع الالف ظغرا القابی که بر سر
فرمانهای سلاطین نویسند مثالش حکیم خاقانی فرماید بدست همت طغرای
بی نیازی دار که هر دو کون تو داری چه داری این طغرا مع الطاء طلب بضم طا و سکون
لام جامی گرد آمده ملی لیلی مجنون تو باده باغ اولین صلب شکرکش عهد آخرین
طلب طاق ترشت در نسخه میرزا کر و خودنمای باشد و طمطراق و طاق و ترم را
و فا این است مع الطاء طاطات سخن از دور است یعنی قول پراکنده و بستان
لطامات مجلس بیاراستم زداد آفرین تو باش خواستم و دیگر بمعنی هجه باشد در
زمان یعنی فصاحت نداشته باشد طمغاج نام ولایتی است مثالش شیخ نظامی
فرماید چکل را ز لف بطمغاج بند ده طراز شوشتر بر حاج بند و مع الدال طلخند
بلام و خای مهمله بوزن فرزند نام پادشاهی هند باشد که از دشمن شکست خورد
از غصه آن برتخت فیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شده و شطرنج

کی یکی از حکمای هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود و
اندوه از خاطر او محو شود مع الراء طبر بفتح طا و با نام ولایتی است طبرستان و
پیه طبری که پیه مولا نیز گویند منسوب است بآن مثالش ظهیر فاریابی گوید
هیچ مستان صبوحی شده افتان خیزان شاخهای سمن تازه پیه طبری طوق بهار
قوس قزح باشد طنبکر نام مطربی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید آن راه
که طنبکر نوا کرد آن قول که کاسه گر ادا کرد کاسه گر نام شخصی که قول کاسه گری
منسوب است باو مع الزاء طراز در نسخه وفائی چند معنی دارد اول شهری است
در حد ختن که خوبان انجا مشهورند مثالش حکیم انوری گوید تنگتر از پسته دل‌ها
خوبان ختن جان ما به تنگ از طره ترکان طراز دوم کارگاه دیبابافی را گویند
مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف آفتاب برآمدن کشاد از گنج در گنج رازی
ز دیبا گشت هر کوهی طرازی سیم نقیم آبیست بزبان بعضی از ولایت خراسان
چهارم کارخانه شکر بوده در خوزستان پنجم پیراستن چیزها و ساختن و آراستن باشد
و نیز آینده نیز گویند چنانکه خلاق المعانی گوید فلک شوم پر تیر برنهد همه که
که لوک خامه بنده شود مدیح طراز و طرازنده یعنی آینده و بمعنی نقش و نگار و زینت
نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید زه سلامت اگر میروی مجرد شو که جز عنه نفزاید

ترا لباس طراز و بمعنی علم جامه و سجاف نیز آمده مثالش ملا جامی فرماید
یکی گفت اما سحرسازی ز سحرش بسته بر دامان طرازی و استاد منوچهری
بمعنی دیبا گفته در تعریف قلم برکشته تار طراز عنبرین از کام خویش چون براره
عنکبوت از کام خود تار طراز و بمعنی طراز و نمط هم او گوید بیمت یک طراز سش از طراز
افزون بود در جهان هرگز شنیده ستی طرازی زین طراز در تاج الاسامی سطور
است که طراز بعربی جائی را گویند که دران جامهای فاخر و گران مایه را بافند
و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغه بمعنی گروهی از آدمیان و علم جامه آمده بس بمعنی
جائی که دران جامه فاخر بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان عربی باشد و بافتن
غیر عربی اما در قاموس مسطور است الطراز بالکسر علم الثواب معرب و طرزه
تطریزا اعلمه فتطرز والموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجیده والنمط و ثوب ینسج
للسلطان و محلته بمرو و باصفهان و بلد قرب اسفیجاب و بفتح الطراز وان علاف
المیزان موب و طرز کفرح تشکل بعد تخن و حسن خلقه بعد اساوت و فی
الملبس تانق ولا الملبس الا فاخرا مع السین طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو
پرویز را طاقدیس میگفتند مثالش شیخ نظامی فرماید بلرد ارک و تخت طاقدیسش
زبان پادشاهان خاک لیسش اما در نسخه میرزا بمعنی صفه سلیمان و ایوان

شادان و تیزی پیش عمارت آمده طرسیتنوس بضم طا و قاف زاهد نظرانی
وحلیمی که بطوس داده و کیخسرو او را بلو ارزنیر داد که بزال و کیو و رستم و بهرو پرویز را گنجی بود
که عروس نام داشت و حکیم فردوسی گوید که کنون در تعریف گنجهای هشت گانه
خسرو پرویز ٭ نخستین ز بنیاد گنج عروس ٭ ز چین و ز بر طاس و از روم و روس
مع الکاف التازی عروسک منجنیق کوچک را گویند شیخ نظامی گوید ٭ عروسک
زمانی چه دیوان شموس ٭ مجل گشته زان قلعه چون عروس ٭ و نیز نام پرنده
ایست که بشب بیدار باشد و بانگ کند و در مؤید الفضلا بمعنی کرمی که
بشب چون آتش نماید نیز آمده عروک بزای فارسی در نسخه میرزا ابراهیم نیست که
مطربان نوازند و در مؤید طنبور باشد اما حرکت معلوم نشد مع الکاف الفارسی
عنک بوزن چنگ در تحفه بمعنی بانگ خر باشد اما در کلام استادان خر نر باشد
چنانکه سوزنی گوید ٭ گوید که شهر خایم خایه دل چنانکه ٭ خانه عنک ماده خران
از خران عنک عدنک بدال مهمله بوزن خدنگ مردم ابله و نادان و نا
مطبوع را گویند کذا فی التحفه مع الواو عو بفتح عین آواز بانگ غیبچه کی گوید
قناده عو طبل طغرل دار ٭ گریزان ز بانگ سواران هژبر مع الهاء عفه بفتح
عین و فتح فای مشدد پوستین باشد از پوست بره که موی نرم داشته

عاشب بمعنی باران شدید در ایران

باشد رودکی گوید ٭ روی هر یک چون دو هفته گشته ماه ٭ جامه‌شان
غفه سموریشان کلاه غنجه بوزن غنچه کرد کردن باشد ابو العباس گوید ٭
هیچ ندانم چه شغل اندری ٭ ترف همی غنجه کنی باشکری مع الیاء علی آنچه یهودان بر جامه
دوزند از جهت امتیاز شیخ سعدی گوید ٭ آن حلاوت که تو داری نه عجب
گر دست ٭ علی پوشد و زنار که بندد زنبور ٭ این از نسخه منقول است اما
آنچه بصواب اقرب است آن است که علی جامه ایست مخصوص گبران
و پیت هر قوم باین معنی مناسبت بیشتر دارد مع الیاء مع الباء غاب دو معنی دارد اول
حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی گوید ٭ تا کی بری عذاب کنی ریش را خضاب ٭
تا کی فضول گوئی و داری حدیث غاب ٭ دوم بمعنی بازمانده خوردنی باشد شمس
فخری گوید ٭ یقین که باشد سرمایه غذای وجود ٭ ز خوان نعمت احسان او
بقیت غاب غژب بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور باشد
شمس فخری گوید ٭ از دست میر شیخ سحاب ار همی برد ٭ لعل و عقیق روید
از رز بجای غژب ٭ همان دو واله که گذشت در دال مع التاء غت بضم ابله و
نادان شمس فخری گوید ٭ هست با فضل شیخ ابو اسحق ٭ تیز گردون ز راه دانش
غت غوشت بوزن گوشت برهنه مادرزاد باشد رودکی گوید ٭ شد برهنه

بود فربی و کلان بسیار گوشت ٭ در اکثر نسخه چنین آمده اما ابو حفص سغدی غوش
را بایمعنی آورده علت غلطیدن باشد غرشت بضم عین و کسر رای مشدد
آواز بامهابت حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد خاصه مثا
لش شاعر گوید حکیم خاقانی ٭ بحری که عید کرد براعد ابر پشت ابر ٭ از غرشتش اورخش
ز غرشت شد ارش مع الجیم غلفج بفتح عین و فا و سکون لام زنبور سرخ
باشد مثالش شاعر گوید ٭ چون ز لب نوشتم نمی بخشی بتا ٭ همچه غلفج نیش بر جانم زنی ٭
اما شمس فخری بسکون و حرکت لام آورده ٭ زنیم شه بنالد و ز غلفجی ٭ بیا
لیزی زبان برهیج سبخی غنج بوزن گنج جوال باشد ناصر خسرو گوید ٭ همچه کند دی
سوی بتبیره و سوی مسجد ٭ آکنده بگاو در بس دو خر داری و غنجی ٭ و در سامی
مسطور است که غنج جوالی است مانند خرجین و آن را بعربی خرجه گویند بضم
خای معجمه و فتح جیم و سکون رای مهمله و شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات
آورده و شنیع را مرادف او کرده و گفته ٭ بفرمانش حیوان و انس و پری
همه داغ دارند بر شنج و غنج فارج بکسر را شرابی که در صبوح خورند شاعر
گوید ٭ خوش آن شراب فارجی با دوستان یکدله ٭ گیتی بآرام اندرون ٭
مجلس بیانگ و لوله ٭ و در مؤید الفضلا بفتح رای مهمله آمده غلج بکسر عین و سکون

لام کرمی باشد که آسمان شوان کشود و شمس فخری گوید ٭ شاها تو ئی که دامن
عمر ترا بجوم ٭ تا دامن ابد بتق علنج کرده اند ٭ و بفتح لام نیز آمده معروفی گوید ٭ ای آنکه عا
شقی بغم اندر همی شده ٭ با من بیا بدامن من در فکن علنج غرنج بفتح عین و فا
و سکون رای مهمله درمنه که آتش زود در آن گیرد و آن را کرنج نیز گویند غفنج بفتح
عین و سکون فا شمشاد را گویند شمس فخری گوید ٭ ابو اسحق ز مهر دفع دشمن ٭ همی
تا بر کشیده ست آنکون غفنج ٭ و در تحفه بمعنی آبکیر نیز آمده غربنج بفتح عین و فا و کسر
رای مهمله همان مجله که گذشت در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی خلاب تیره
آمده که پای از آن بدشواری بیرون آید غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که آنرا
خاد و زغن و غلیواز نیز گویند مع الجیم الفارسی غرمچ بفتح غین و میم و سکون رای
مهمله از آن بخته گرمیش یا گوشت غلفلیچ و غلغلچه باشد یعنی زیر بغل بخارند تا آن
کس بخنده افتد و در خراسان غلغلیچه خوانند لبیبی گوید ٭ چنین بدانم کن جای
غلغلیچ کش ٭ که او بمالش اول شود ز خود بیهوش ٭ و در ادات الفضلا
غلغلیچ نیز باین معنی است بفتح غین و سکون شین ان را گویند مع الدال
غرد بوزن زرد خانه تابستانی بود ابوشکور گوید ٭ بجای کاشانه جای
غرد ٭ بدو اندرون شادی و نوش خورد غند بضم عین و سکون نون

گرو با هم آمده باشد مثالش عنصری گوید : نقیبان زو بدان بماندند
کند : که ایشان همیشه بی شنه غنند مع الذال غنیذ بوزن ادیبه دختری که چون
بشوی دهند ظاهر شود که دختر نیست مثالش شمس فخری گوید : دختر انکار کن
از مدح شاه : هست عذرا نیست بی شبهت غنیذ : تا به پیشینه بطیلسان رخسار
شان : روح قدسی جان پیر کشته آورید : و در ادات الفضلا غزیم آمده بجای موجه
بوزن فرید غریوید یعنی فریاد برآورد مثالش حکیم فردوسی گوید در
یوسف زلیخا : غریوید یوسف دگر باره زار : بغلطید بر خاک چون کشته مار :
غراشید بوزن خراشید یعنی خشم گرفت و غراشیده خشم کرده باشد غژید برای
فارسی بوزن خزید چیزی باشد که چون بر هم کشند بهم نشیند بواسطهٔ
جنسیت و بمعنی خزید و در یکجا یکسر گشت نیز آمده مثالش کسائی گوید : زاغ بیابان
گزید چون به بیابان گزید : باد و جل بر پرید : کل بکل اندر غژید غوشاد بشین
معجمه بوزن نوشاد جایگاه گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید
زبان پاسبان تواند رکنام شیر و پلنگ : کنند بشبان گله از پی غوشاد :
و در ادات الفضلا بمعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آورده و گفته که جایگاه
بلند را نیز گویند غنود یعنی خواب کرد خسرو شیرین : باسایش توانا شد تن شاه :

غنود از اول شب تا سحرگاه غرنبید یعنی بانگ کرد مثالش عنصری گوید : لشکر
شاه مهر کین جنبید : نای رویین و کوس بغرنبید مع الزا غازغانجی بجیم
تازی بوزن زنگار گلگونه باشد استاد کسائی گوید : لاله بغنجار سرخ کرده روی :
از حسد شد چو بید بر کشیده از اره بیل غژم بضم غین خایه دیه باشد رودکی
گوید : مستی کنند و نام داری و یال : خوابگاه غژم و ولیک چه داری :
و نیز آن گرهی باشد که بر گردن و غیره که بریدن آن خطرناک باشد و دیگر باد در رگ
جمع گردد بود بجهت آن که کسی دست زند و آن را از بنغل نیز گویند و این معانی
از نسخه میرزا منقول است و دیگر غژ و غژم هم دو خایه دیه باشد غز
بفتح غین فحبه باشد و بدو لا را غژول گویند مثالش خلاق المعانی گوید : بلای
ماست این دربان غژان : خداوندا بگردان این بلا را غاتفر بسکون و فتح فا
شهری است که در آن خوب بسیار باشد حکیم عنصری گوید : سرای و باغ تو آرا
سته بسرو بتی : چه سرو غاتفری چه سرو کاشغری غور نام ولایتی است
شیخ سعدی گوید : شنیدم که از پادشاهان غور : یکی پادشه خر گرفتی بزور :
مع الزا غاز غاز از هم شکافته و باز رفته باشد تاج مهیا گوید : روی بشوی گلغن
لیک نماز : کافری ای کون زشت غاز غاز : غز بضم غین صنفی از ترکان

غارت کرده در زمان سنجر قوت گرفتند و خراسان را مسخر کردند حکیم خاقانی
گوید : ای چشم تو فتنه فلک را قلاوز : ابروی تو بر کلاه خوبی قندز : چون
تو تمشیر شرزه را ساز دیز : با غارت تو عفا الله از غارت غز مع الزا الفارسی
غاژ مردم دهان فراخ شمس فخری گوید : شه جرعه دان بنزدیک یم : جهان
لقمه دان بنزدیک غاژ غلیواژ همان غلیواج که گذشت بوزن
و معنی غژیچ مذکور غژ امر باشد بغژیدن که بمعنی بزانو دویدن و سرین رفتن
کودک باشد مثالش مولانا رومی گوید : خفته شکل دلک و کوک پی او بت :
سوی او می غژ داور ای طلب : و غژ نیز باین معنی است مثالش هم او فرماید
گر تو باشی راست ور باشی تو لژ : پیشتر میغژ بدو واپس مغژ مع السین غرس بفتح غین
و رای مهمله خشم و تندی باشد غورملس با رای موقوف نوعی از ملس خرد و ان
است ملس کم و چشم و بزرگ باشد کذا فی المؤید مع الشین غاتکش کسی که بغایت
کسی را دوست دارد و عشق او بی نهایت باشد رودکی گوید : خویشتن پاک
دار و بی پرخاش : هیچ کس را مباش عاشق غاش : و در نسخه میرزا پلید طبع نیز آمده
یعنی گنده دهن و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغای سخت نیز آمده غاوش
بوزن خاوش خیاری بزرگ که از برای تخم نگاه دارند اما شمس فخری بفتح واو آورده و با تر

کشن و کشتی قربه کرده و گفته : بزیج را حمل سان کرده جمله قربان : هر که بهر کافت
را بسته اند ترکش : پای زحشمت را چو وقت زرع باشد : از پیکر مه دهر آرد
سپهرغاوش غوش چوبی سخت که از آن تیر و زخمه رباب و امثال آن سازند
خسروی گوید : اندازد ابر و دانه همه ساله تیر غوش : آنگاه گویم که خروشان
مشو خموش غژالوش برای مهمله و میم بوزن افلاطون طرخون باشد بنون
و جیم و میم بوزن اشکبوس گول باشد غراش و غروش هر دو بفتح خشم و خراش باشد
و در نسخه میرزا و در رفا گویا غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلوده و در ادات الفضلا
غراس و غرس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین دوم بضم خشم و خراش باشد غیش
بوزن کیش غم و اندوه مع الفا غف بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید : بیت
مشاطه بود دست ظفر تا که بسته در معرکه از باد صبا رایت تو غف غنداف
بفتح غین با دال مهمله نام موضعی است نزدیک دشت قبچاق که تیرهای آنجا
نیک راست و سخت باشد که اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند و آن را
تیر غنداقی گویند مع الکاف التازی غالوک غابوک اول بضم لام و دوم بضم بای تازی
مهره کمان گروهه باشد خسروی گوید : کمان گروهه ز زین شه و بچرخ هلال :
ستارگان همه غالوکهای سیم اند و غشنک بشین معجمه بوزن مغاک گنده و

ناخوش بود طیان گوید: از دهان تو همی آید غشاک * پر کشی کشت گیت
سویت از غشاک. غوشاک بشین معجمه بوزن دوشاب سرگین ستور
که آن را خشک کنند و غوشای نیز گویند. بفتح غین و زای معجمه و تشدید
میم چوبکی باشد که بر پشت ماهی بندد و آن در آب فرو نیرود اما چون ماهی
بقلاب آویخته. غناک بسین مهمله بوزن مغاک فرغنه باشد که بر درخت
پیچد و بخشکاند و بتازی آن را عشقه گویند. غنک بفتح غین و سین مهمله کرمکی
که مردم را بگزد و خون بمکد. غندرک بدال و رای مهملتین بوزن مردک نوعی
از اسلحه که اهل هند کتاره خوانند. غضبان فلک آفتاب باشد و آن را صاحب
التسج نیز گویند. غوک چغز باشد او که وزغ باشد و بعربی ضفدع گویند مثالش
حکیم ثنائی گوید: اندرین بحر بیکرانه چه غوک * دست و پائی بزن چه دانی
بوک. غونبک بضم غین و کسر بای موحده و فتح غزنک بضم غین و سکون
زای معجمه و فتح نون نام گیاهی باشد که بدان اشنان ازان جامه شویند و آن
را غوشته نیز گویند. مع الکاف الفارسی غاوشنگ بفتح شین معجمه و سکون واو
دنون چوبی باشد که کاو بآن رانند. شمس فخری گوید: چه کاو یست خصمش
برای ادب * نفرنجه او را کمر غاو شنک. غمانک بفتح غین و سین

مهمله و سکون رای مهمله و نون ثانی باشد غنک که بروغن جوش دهنده
باشند ابوشکور گوید: گرمن بدل سنگم با تو غرسانیکم * ور زانکه تو چون آبی
برجسته دلم ماری * این بیت بفتح را ظاهر میشود و اگر بسکون قرار دهیم. غندنک
بوزن فرزندک اندام و آبله باشد شمس فخری گوید: مخالفان ستمکارا
شرنگ باشد شهد * گرفته خلق جهان شان بسحره هم چه غندنک *
غرنگ برای مهمله بوزن درنگ آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید مثالش
ظهیر گوید: به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ * چنانکه در خم گردون فتد
غریو و غرنگ. غلک بوزن زلک تیر عصارخانه باشد یعنی آن چوب درازی
که سنگ گران بران بندند تا روغن او کوبین بیرون آرند استاد منجیک
گوید: چنان شوی چنانکه ندیم ندم * کوش و برون آر دل از غلک خم. غزا
درنگ بفتح غین و رای مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و دو نون
تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید. مع اللام غال دو معنی دارد اول غلطیدن باشد
عماره گوید: آهو رجفت را بغاله بر چوید * عاشق و معشوق را بباغ بغاله * دوم
غار باشد یعنی شکاف دره و کوه هم او گوید: کسی که در دل او کرد جای کرد
خصمی تو * بجای خانه و کاشانه بجز نداد ش غال. غجال بجیم تازی بوزن زکال

بمعنی میوه نورس باشد شمس فخری گوید: از حسب سخن لطف او کند در باغ *
نبات سکر شود بر درختها غجال. غول جای گوسفند و غار و بوم کنه باشد در
دشت و نیز دیوی است که بهر شکل خواهد برآید ابوشکور گوید بهر دو معنی *
گاهی چه گوسفند بود غول جای من * گاهی چه غول کرد بیابان دوان
دوان * اما معنی دوم عربی است و دیگر در نسخه وفائی بمعنی حرامزاده آمده رودکی
گوید: ایستاده دیدم آنجا دزد غول * روی زشت و چشمها هم چون دو غول
غول مصراع ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی گوش باشد که عرب آن را
اذن خوانند. مع المیم غرم بضم غین و سکون رای مهمله میش کوهی باشد عنصری
گوید: تو شیری شیران بکردار غرم * بر و تارهای دلم تا کرم * کرم بمعنی غم
و اندوه باشد. غژم بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور باشد
که شیره و لکش در اندرون باشد مثالش بهرامی گوید: بر گونه سیاهست
چشمت غژم او * هم بر مثال بر دو لب چشم از و لکش * و نیز بمعنی خشم و
کینه آمده و باین معنی برای تازی نیز آمده مثالش شمس فخری گوید: هیچ دانی
که چیست زاده تاک * مایه هر مسی و مایه غرم. مع النون غن بفتح غین
عصاری باشد یعنی چوب سنگ گرانکه از چوب آویزند از برای روغن کرفتن

رودکی گوید: از گل تر مرده ای کرد وزد سم * مرگ بفشار داده در زیر غن
غنژیدن بزای فارسی بوزن رنجیدن بزانو و دست رفتن کودک
خرد یعنی بر سرین رفتن را گفته اند و غژیدن بوزن کشیدن نیز باین معنی است
غران بفتح غین و رای مهمله بانگ نوحه و گریستن شمس فخری گوید: اگر نه تربیت
اصطناع شه بدی * ملوک عصر بدندی همیشه جفت غران. غلبکن بفتح غین و
با و کاف و لام و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب بافته باشند
و در روستاها بر در باغ آویزند که از پس آن نگاه کنند ابوشکور گوید: اگر از
کین تو بیم داری باز * نکنی پای بند روز نیاز * مردان و زنیستند هر دو یکی است *
غلبکن ار چه باز باشد چه فراز. غلیزن بلام و زای معجمه بوزن خزیدن حمام
باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی باشد حکیم اسدی گوید: نهالی بر آتش غلیزن
شدی * نه بر چار سو آب روشن شدی * و میرزا ابراهیم غلیون باین معنی آورده
و در مؤید غوزن نیز آورده که بجای لام رای مهمله آمده. غولین بلام بوزن زوبین
سبوی دهن گشاده طیان گوید: کدو وی چو ساغر و آئین و غولین * حصیر و جاروب و خم بالان * بمعنی آئین و خم پیشتر گذشت. غنودن بوزن بودن
غنویدن بوزن دویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول را ابوالفرج

گوید ٭ تو گفتی بلبل او را که غنودن او ٭ نموده بود تعلیم خواب راه صواب ٭
مثال دوم سراج الدین مجمی گوید ٭ این تخم بغفلت غنویدن ندهد ٭ جز حسرت
وقت درویدن ندهد غریوان یعنی فریاد کنان و بانگ زنان حکیم فردوسی گوید ٭
در یوسف و زلیخا ٭ سراسر غریوان و دیده پر آب ٭ بگفتند کای داد فرمای
باب ٭ غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد حکیم خاقانی گوید ٭ چون غاریقون کرده
منکر ٭ و از تربد هم میان تهی تر ٭ غرشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن
غراشیدن بوزن خراشیدن هر دو بمعنی خشم آلود شدن باشد غربیزن بوزن و
معنی پرویزن باشد و آن را پریزن و غربیزان و غربیزن نیز گویند و بتازیش غربال
و [illegible] بال باشد غریدن بوزن بریدن و آواز جنبه برداشتن خسرو شیرین
چه باد تیز باشد در دویدن ٭ چه رعد تند باشد در غریدن ٭ و غرویدن نیز
گویند غریزان برای مهمله و زای معجمه بوزن گریزان همان غرویزن مرقوم غر
بیدن آواز در گلو پیچیدن باشد غضبان بعربی خشمگین باشد اما فارسیان
بسنگی که در منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی گوید ٭ طیان سرای دین
قلعشان ٭ غضبان بنای کفر وشان ٭ غارنیدن معروف و فال غاز کردن
غلابیدن بازای فارسی یعنی وا از چنبه برون آوردن برای رسیدن

و چشم را مهیای ریختن کردن ٭ مع الواو غاوشو بسکون واو و ضم شین معجمه چنار
بزرگ که برای تخم گذارند مثالش شمس فخری گوید ٭ چنار است اشجار همت
که باشد بیشه محال ٭ باشد که آتش بجان زغاوشو ٭ غژو بوزن سرو نی میان
تهی ٭ یکی مرا شد چون یک آزاده سرو ٭ برش کوه سیم میانش چه غژو ٭
غژغاو بفتح غین اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پریشانی سرگال
و پرچم که آن را کژگاو نیز گویند و در تحفه همین پرچم باشد و نیز نام گاو است
انوری گوید ٭ پلنگ هیات و غژغاو دم گوزن سرین ٭ عقاب طلعت و عنقا
شکوه طوطی پر ٭ غریو فریاد باشد و شغب مثالش شیخ سعدی گوید ٭ غریو از بزرگان
مجلس بخاست ٭ که گوی چنین شوخ چشم از کجاست ٭ غنو بفتح غین و نون
یعنی بخواب مثالش حکیم ثنائی گوید ٭ از روان شرع را تتبع شو ٭ پس مرفه بجام
بغنو غیو بوزن دیو یعنی بانگ و فریاد مثالش هم او گوید ٭ صد صمت صور
غیو تو کرجلک ٭ هر دو هم و چه بانگ با ارتنگ ٭ غور غور نیز گویند بفتح
غین مع الهاء غنابره بباء موحده و رای مهمله بوزن ستاره و در نسخه میرزا چوبی باشد
که گاوبران رانند غناده بنون و دال بوزن کشاده سازیست مطربان را و
در فالنویا نام یکی از اقسام بازی باشد غزاده برای و دال مهملتین بوزن

فتاده نوعی از اسلحه پوشش باشد چون خود که ادات الفضلا غنقره بتای
قرشت و فاء و رای مهمله بوزن منجه جاهل و ابله باشد مثالش شاعر گوید ٭ ندیدم
چه تو من بگوه درو ٭ یکی پیشوا خام بس غنقره ٭ غرشیده بشین معجمه بوزن ترسیده
غراشیده بوزن خراشیده یعنی خشم آلود باشد مثال اول لبیبی گوید ٭
چه غرشیده گشتی ز کین بوستیز ٭ کرمی از او دیو راه گریز ٭ مثال دوم اغاجی گوید ٭
چنان شد غراشیده از کینه اش ٭ که آتش زبانه زد از سینه اش ٭ غرجه
برای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و ناوان باشد و در تحفه همین معنی
ناوان و زبون باشد مثالش حکیم ثنائی گوید ٭ در کنه رزین سرای غرجه فریب
بر کنه رزین رباط مردم خوار ٭ و نیز نام ولایتی است در حوالی خراسان که غور و
غرجه نیز گویند غرنده بشیر و گرگ خشم آلود که از غایت خشم آواز کند و بر خود پیچد
و بر کله ایر نیز بر سباع اطلاق کنند مثالش ابو المؤید گوید ٭ بزم اندرون ابر
بخشنده بود ٭ برزم اندرون شیر غرنده بود ٭ غنینه بدو نون بوزن کمینه جای
زنبور و نحل گویند غنینه مخ یعنی خانه زنبور و آن را بعربی خشرم گویند بخاء و
شین معجمتین و رای مهمله بوزن درشتم غرشنده بوزن شرمنده همان غراشیده
مرقوم غرمنده بانگ و خروش کرده باشد غراوشه برای مهمله و واو و شین

بوزن و معنی لیف جولاهه باشد لبیبی گوید ٭ چه غژواش ریشی بسر خی و
خندان ٭ که صد لیف از ده یکش بست بتوان ٭ غرنبه بضم غین و رای مهمله
و فتح با بانگ و خروش باشد غرمبه مثله ٭ غلبه بوزن طلبه عقعق باشد
که شیرازیان قالنجه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید که عقعق باشد ٭ که آید
در ظلال دولت او ٭ هما آشیانه شود مسعود غلبه ٭ غلغلیچه همان غلغلیج مرقوم لبیبی گوید
چه غلغلیچه بود مرد را ملامت نیست ٭ که بر بسکزم چون من در استورم پیش ٭ غمنده
بضم بوزن ژنده غمناک باشد ٭ بخشایی تو آن شاهی که باشد ٭ زنهایت شادکام
جان غمنده ٭ غنبه بوزن و معنی تشنیع و بانگ باشد لبیبی گوید ٭ دو چرس شکن
دو در کن ٭ بینه لیش قلتغل و زغنبه ٭ غوزواشه همان غژواشه مرقوم مثالش
مثالش حکیم سوزنی گوید ٭ آنگه که بود ساده زنخ تو خم بیش ٭ اکنون که کرد در ریش
چون غوز واشه غداره بدال و رای مهملتین بوزن کناره پیکان تیران
بزرگ باشد در نسخه میرزا و غراره نیز بنظر رسیده بدو رای مهمله اما در مؤید الفضلا
غراره آن رسنها باشد که هم چو آن جوال راست میکنند و کاه و غیره
در آن کنند مثالش حکیم سوزنی گوید ٭ هان ای کل پشت یاردم باف ٭
ای توبره ریش و کون غراره غنده بضم غین و سکون نون و فتح دال

عنکبوت باشد مثالش شمس فخری گوید ؛ حسود ت در کف او با محنت
بود هم چون مگس در دام عنکبوت غنوده . بوزن ربوده و غنویده هر دو بمعنی خوابیده
باشد مثال اول را شیخ گوید ؛ ای آنکه غنوده ای براحت ؛ بیداری خستگان چه یاد
آرد ؛ مثال دوم حکیم انوری گوید ؛ بر خاک در ملک تو کوئی که ز آرام ؛ طفل
است در آغوش رحیب است غنوده ؛ غوزه بزای فارسی بوزن کوزه جوز پنبه
از آن بیرون آرند در اصفهان غلوزه گویند شمس فخری بزای مهمله آورده و گفته
ابر از دست شیخ ابو اسحق ؛ در گنده پنبه دان در غوزه ؛ غوشه بوزن توشه
در نسخه وفائی نام گیاهی باشد که آن را خورند و دست نیز بآن شویند در نسخه میرزا
و در موید الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون شین و فتح نون و این اصح است
غیبه در نسخه وفائی تیر دان باشد و در نسخه میرزا مسطور است که غیبه بفتح
دو ابری باشد که بر سر بود و آن چو بهاست که ابریشم و غیره بر آن لپیت
و تافته باشند و پیچیده و اما از کلام است دان بمعنی پارهای فولاد یا آهن که بر جوشن
نصب کنند آمده چنانکه است عنصری گوید در خدمت پایان ؛ که از غیبه او
درخشش از جوشن ؛ ملبس جامه دریدی گیاش از خفتان غیشه بوزن شیشه
گیاهی باشد مانند گیاه خصیه که کاهکشان آن را جوال کنند و وخ نیز گویند و در

موید بمعنی جنگل انبوه آمده غانه بفتح نون شهریست در حد دوین که خاک آن
زر دارد چنانکه از خاک ده به خاصه زر بیرون آرند غنجه بضم غین و فتح جیم تازی
و سکون نون معروف و نیز گر ان و سرشتن باشد این هر دو لغت از نسخه
وفائی منقول است بعین مهمله نیز آمده و گذشت غنفوده بفا و دال مهمله
بوزن غنوده در تحفه بمعنی آهنه باشد غلیشه بوزن کمیشه و بلام و تای قرشت گیاه
که از آن جوال کاهکشان کنند غازه بفتح زای تازی گلگون باشد یوسف
زلیخا ؛ ز غازه رنگ گل را تازگی داد ؛ لطافت را بگو آوازگی داد و نیز چوبی
باشد که در رخنه چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن مع الیا غوشای دو معنی
دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه جو و گندم است
شمس فخری گوید بهر دو معنی ؛ کار خلقت نیاید از حضرت ؛ کار عنبر نیاید از
غوشای ؛ خود گشته پایمال گاو فنا ؛ سر کرا نوکشید چون غوشای ؛
غیداق تیری است سخت که از سنگ گذاره شود منسوب است بغیداق که
اسم مقامی است مثالش خاقانی گوید ؛ چابک شد ز شست تو تیر غیداق
شود ؛ چه پاسخ لب ز باز بایغداق غرچی برای مهمله و جیم فارسی بوزن عربی
در نسخه میرزا سرما باشد و در ادات الفضلا غرچی آمده با اضافه نون غامی بکسر میم

در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد غارچی بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد و در عین
مع الجیم گذشت باب الفا مع الالف فراخیا هر دو بمعنی فراخی بود مثال اول شیخ فراخا
سعدی فرماید ؛ فارغ نشسته بفراخای کام دل ؛ باری ز تنگنای لحد یاد آوری
و مثال دوم هم او گوید ؛ سودی نه بد فراخنای بر و دوش ؛ گر آدمی و عقل است
باید و هوش ؛ گاو از من و تو فراخ تر دارد چشم ؛ پیل از من و تو بزرگتر دارد
گوش ؛ و شمس فخری فرخ را باین معنی آورده و گفته ؛ بود چه چشمه سوزن بچشم
اعدایت ؛ ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا و در تحفه فرخا بمعنی تحی و الی باشد
که بکسی رسد فافا چیزی بدیع و نیکو باشد کذا فی التحفه فاوا در نسخه میرزا بمعنی
شرمنده باشد کذا فی التحفه فراشا برای مهمله و شین معجمه بوزن سبا آن تبی
را گویند که آدمی را واقع شود قبل از تب آمدن که پوست باهم آید و موی راست
شود و تشتریره گویند بعربی قفی بنون و جیم تازی بوزن فردا آن کاهلش را گویند که قبل
از تب واقع شود و بعربی تمطی گویند و بعضی آن را کهنه خوانند گویند فلان کس کهنه
کهنه کذا فی الشرح السامی اما در ادات الفضلا بفتح خا بر ف باشد و بکسر فا و همزه نیز
فرا بالا باشد مثالش شیخ سعدی گوید ؛ بگفتا فراتر مجالم نماند ؛ بماندم که نیروی
بالم نماند ؛ و بمعنی پیش نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی کج و میان و بمعنی دور

و نزدیک نیز آمده مع الباء فرسب بفتح فا و رای مهمله و سکون سین مهمله درختی باشد
که بام خانه را بآن پوشند شهنامه ؛ سرو ماش چون آبنوسی فرسب ؛ چه
خشم آورد و بکند رود از سر اسب ؛ و در نسخه میرزا بمعنی جامه که از برای زینت بر
سر خانها کشند نیز آمده فرب بفتح فا و رای مهمله نام رودیست عظیم کذا فی التحفه
فریب عشوه باشد مثالش حکیم ثنائی گوید ؛ در فریب آباد گیتی چند باید
داشت حرص ؛ چشمان چون چشم نرگس و دست چون دست چنار
فوب بوزن چوب در تحفه بادی باشد که از برای دفع چشم از دهان بپر دمند
فاراب نام موضعی که مولد معلم ثانی ابونصر است و دیگر زمینی را گویند که به
آب نهر وقت مزروع شود بر خلاف دیم مع التا فرشت بفتح فا و سکون را
نار جامه را گویند مثالش شمس فخری گوید ؛ کسوت عمر ابواسحق را ؛ هست
از نسج ابد هم پود و فرشت ؛ و در نسخه میرزا نیز باین معنی است تار ضد پود
آمده و بضم گیاهی باشد که در و شکم را سود دارد فراشته بمعنی فراموش چنانکه شیخ
نظامی فرماید ؛ زبانش کرد پاسخ را فراشت ؛ نه دانا از عاجزی بر دیده انگشت ؛
فرمست بفتح فا و میم و ضم رای دوم و سکون رای اول و سین مهمله شخصی را گویند
که چیزی کم خورده و بواسطه کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد او را

بعربی قصیع گویند بقاف وصاد وعین مهملتین بوزن شفیع فرست برای
وسین مهملتین وبا بوزن بدست یعنی جاه وباشد شمس فخری گوید ❊ چه غم از کید
دشمن جاه او را ❊ بهمرا چه از نزدیک فرست فرخت برای مهمله وخای معجمه
بوزن ومعنی برنخت یعنی اوب کرد فروت بضم فا ورا بمعنی بسیار باشد در نسخه
میرزا فرزت معروف مثالش شیخ نظامی گوید ❊ فهرست جمال هفت پرکار ❊
از هفت خلیفه جامگی خوار ❊ فهرس معرب آن است ودر تاج الاسامی مسطور
است کما الفهرست کتاب الذی یجمع فیه الکتب وقال ابومنصور هو معرب مع
الجیم التازی فنج بوزن غنج بضم فا وسکون کسی را گویند که خایه او وبه باشد وبمعنی
زشت نیز آمده فرنج بضم فا ورای مهمله وسکون نون پیرامن دهان را گویند
از پیروان مثال هر دو لغت را شمس فخری گوید ❊ آنچنان مولفه در هیجا ❊ دشمنان
بند کاملش بکون وشش فرنج ❊ که چه تشنه بر و زکرم در آب ❊ همه در خون مهند
نخ وفرنج ❊ ودیلکرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد فرنانج مثل او باشد
بهر دو معنی فرهنج عقل وادب را گویند شمس فخری گوید ❊ جمال دین ودین آنکه
دارد ❊ عطای وفضل وعدل ورای وفرهنج فرج بفتح فا ورا وسکون خاص ورق(?)
باشد عظم زشت وپلید مثالش لبیبی گوید ❊ ای ابوالفرج ساده هیه ون اهه(?)

فرخج ❊ نامت فرخج کنیت ملعونت فرخج ❊ ودرخج نیز گویند فلج بفتح فا و
سکون لام قفل وغلق در باشد شاعر گوید ❊ دری فلج اندر بلکردم استوار ❊ در
کلبه آن اندرون استم به یک فرخنج برای مهمله وخای معجمه بوزن فرهنگ
یقضب باشد مثالش استادی لبیبی گوید ❊ مرا از تو فرخنج جز درد نیست ❊ چو من
درجهان سوخته مرد نیست فخ بضم فا بمعنی فرو هشته لب باشد کذا فی
التحفه فرانج بفتح فا وسکون رای مهمله در شرفنامه بمعنی همان فرنج آمده یعنی پیرا
من دهان و گرانی که در خواب مردم را واقع شود وآن را بسته گویند ودر لسان
الشعرا فرانج شاخ بزرگ باشد که ببرند تا شاخ دیگر بر دهد اما در سامی فی الا
سامی شاخ تاک است که در زیر زمین کنند واز موضع دیگر سر آن را بیرون
کنند وبعربی علیس گویند بفتح عین وکسر قاف وآخرش سین مهمله فربج بفتح
فا وکسر رای مهمله وسکون بای حطی نباتی است که آن را اکثر ترکی دو برج
ودرج نیز گویند مع الجیم الفارسی فرچخ برای مهمله وخا بوزن درخت در نسخه
میرزا بمعنی کفل اسب در شوت آمده ودر ادات الفضلا بمعنی زشت وکفل
اسب آمده فرغانج برای مهمله وعین معجمه ونون بوزن فرانج ماده گاو کوچک
فربه باشد کذا فی الادات ودر نسخه میرزا هندو راست که این لغت ترکی است

مع الخا فخ بفتح فا تله باشد حکیم انوری ❊ ای خداوندی که هر کس کز خدمتت گردن
کشد ❊ از دو جنبش فلک در گردنش افکند فخ فلخ بفتح فا ولام ابتدای کار ها
شمس فخری گوید ❊ بضبط ملک ابتدای نهضت کن ❊ که کارهای ترا بس مبارک
گشت فلخ فرکانج بفتح فا وسکون رای مهمله وضم میم در نسخه میرزا آن چیز باشد
که در طعام ریزند مع الدال فرد بفتح فا وتا وسکون رای مهمله بمعنی چیزی باشد از هم
دریده خسروی گوید ❊ خود طرازیده وباز خود بغترد ❊ خود برآورده وباز ویران کرده ❊ ودر
تحفه فرید نیز باین معنی آمده وبمعنی دریدن نیز بنظر رسیده فرهند بدال مهمله وواو
بوزن فرزند چوب بسته که در پس در اندازند بجهت استحکام فرزد بضم فا ورای
مهمله وسکون زای معجمه سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود وزمستان و
تابستان سبز باشد شمس فخری گوید ❊ بعینه کیفیت کشت زار امید ترو
تازه دایم بسان فرزد فرغند برای مهمله وعین معجمه بوزن فرزند متعفن وبد
بو باشد مثالش هم او گوید ❊ ملک اری ز دشمنت ناید ❊ بوی عنبر نیاید
از فرغند فرزد بوزن سترد وبمعنی شکاری باشد کذا فی الادات والمؤید
بمعنی ماهی از قزل نیز آمده فرکند برای مهمله وکاف تازی بوزن فرزند راه
کند رسیل بود کنده شده باشد وجای جای ایستاده باشد شمس فخری گوید

در تعریف اسب ❊ وقت پویش چه شخ وچه دریا ❊ پیش گامش چه کوه و
چه فرکند ❊ ودر تحفه راه کند را آب آمده خواه بزمین وخواه بدیوار وتملک بدین(?)
پهن شده ❊ نه در وی آدمی را راه رفتن ❊ نه در وی جوی را راه فرکند فرا
وند برای مهمله وواو بوزن دماوند چوب پس در باشد که فدوند وفراوند
نیز گویند فرهمند بفتح فا ومیم وسکون را وها ونون خردمند باشد شاه
نامه خسرو گوید ❊ فرهمند را ابدال در جای ده ❊ سوی کی رادوت تحفه فرهنه(?)
فژغند برای فارسی وعین معجمه بوزن فرزند عشقه باشد شمس فخری گوید
باغ عمر ترا ابد وخزان ❊ شاخ عمر تو ایمن از فرغند ❊ وبرای مهمله نیز بنظر
رسیده فغند بعین معجمه بوزن کمند جستن باشد شاعر گوید ❊ هم آهو فغنه(?)
است وهم یوز رنگ ❊ هم آهسته خویست وهم تیزگام فلغند بلام وعین
بوزن فرزند خاری باشد که [illegible] دیوار باغ نهند وآن را پرچین نیز گویند
شمس فخری گوید ❊ جنبش سپ تازیانه چه دید ❊ بجهد از سر دو صد فلغند ❊ ودر نسخه
میرزا بمعنی محل خطرناک است از دریا که آن را خشم الاسد گویند نیز فند بمعنی(?)
شده همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید ❊ چگونه با تو حیله بد
خواه ❊ پیش معجز چه قدر دارد فند ❊ ودر مؤید بکسر فا نام شاعری است فرزند

بکسر فا و رای مهمله و سکون جیم و هر شش خیم مع الذال فرنسیس براه و سین مهملتین بوزن
نخشب یعنی فرساید شمس فخری گوید ٭ چنان باد تا حشر ابلیس بغایت ٭ که رت
فنا دامنت را نفرسد فرود ذ یعنی صد باشد مثالش حکیم انوری گوید ٭ وصف
آن دیگران همی گفتم ٭ که فرود مند زیرا از خورشید ٭ و در نسخه میرزا بمعنی فریفته
و نام برادر کیخسرو که از دختران پیران ویسه بود آمده فلاذ بلام بوزن عناد
بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید ٭ بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاذ ٭
بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان فنوذ بوزن زدود یعنی فریفته و غره
شد مثالش استاد رودکی گوید ٭ بغنود چشم بر درم آب زمین ٭ دل بر خرد و علم
دیدار انش بغنود ٭ و بمعنی آرام گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در رفتار یا در
گفتار توقف کند و سخن را بسبک نتوان است گفتن فلیذ بوزن
کلید چیزی در جای سوختن و فرو بردن باشد بعنف تا ریش شود فارد بکسر
رای مهمله بازی از بازیهای نرد و بمعنی شهد و کاه و کوهی هست بمعنی اول و دوم
حکیم خاقانی گوید ٭ زین خامه دو شاخی اندر سه تا انامل ٭ من فارد جهانم ایشان
زیاد دو سه لک فالید بتا و لام بوزن مدارید یعنی فشانده و ریخت و از هم گسست
و پراکنده کرد باد برآمد بشاخهای درختان ٭ برسر میخواره برگ گل بفالید ٭

و بمعنی بریده و شکست نیز آمده فرتود بوزن و معنی فرتوت کذا فی المؤید
الفضلا فبند بدو بای حطی بوزن رسید بمعنی بیدل باشد فلجند بلام
بوزن بخشند بمعنی پنبه زده باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن آورده
و گفته ٭ قضا در پنبه زار عمر خصمش ٭ نیارد کرد کاری غیر فلجند فخید بخا و یم
بوزن رمید یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد مثالش تحفه گوید ٭ جوان بودم
و پنبه فخید می ٭ چه فخیده دانه برچید می فرنجد بوزن برسنجد یعنی
ادب کند مثالش شمس فخری گوید ٭ چه کار ولیست خصمش را ای ادب
نفرنجد او را مکر غم و شلنگ ٭ بمعنی غم و شلنگ مشتر گذشت فلخود بلام و
خای معجمه بوزن فرسود کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخه وفائی
بمعنی فخیده آمده و شمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده در تحفه و گفته ٭ خصمش
بفلخود است بدین زخرف دنی ٭ خوش شوده کاو بگنج اله فلخود مع الرا
فرسنگ رسنگ چیزی بود که برسر راهها برای نشان راه و در تحفه میل باشد
که از برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آن را دوازده هزار گام نیز
گویند بپارسی گوید ٭ زمین در جهان بمهر یاری ٭ نه فرسنگی و نه فرسنگ ری
فنر شکوه و سنگ باشد مثالش ملا جامی گوید ٭ دست خرم لبت پرخنده

باشد ٭ ز روت بخت ما فرخنده و باد فرغار برای مهمله و عین معجمه بوزن
بر دار بمعنی آغشته باشد مثالش فرید الدین گوید ٭ بوقت گینه بپالی
ز خویشتن زمی ٭ اگر بقلزم عمان کنی دلت فرغار فرغر برای مهمله و عین معجمه
بوزن سرور جوی آب باشد اما در تحفه جائی باشد که آب گذشته
باشد اندک اندک در کو و ما مانده باشد حکیم ارزقی گوید ٭ گر آب تیغ
تو در رفتن آید ٭ در آن هفت دریا بود هفت فرغر فرغور بعد از فا رای مهمله
بوزن کیلور آنکه راه راست رود کذا فی المؤید الفضلا فرزدار بالاخانه
تابستانی است رودکی گوید ٭ آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال
خز پوش و بکاشانه رو از صفه و فرزدار فیادار ببای حطی و دال بوزن هموار
فیار بوزن مهار هر دو بمعنی شغل و کار باشد عنصری گوید ٭ مهر ایشان بود
فیاوارم ٭ عشق ایشان بمن مهر دو لب یار ام ٭ و مثال فیار رودکی گوید ٭ جنت
نکری بغیر یارم ٭ عشق شد در جهان فیار مرا فرخار نام شهری است در ترکستان
و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول حکیم ثنائی گوید ٭ کار کر رنگ و بوی دارد و بس ٭ هرجا
چین هرجا فرخار بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید ٭ کافور خواه پیه تر در خشتی نه
باده خور با ساقی فرخنده فرزد خانه فرخار آمده فرز در نسخه میرزا بمعنی آهسته

ارخ نیز آمده فرفر بفتح هر دو فا بشتاب خواندن و نوشتن حکیم انوری گوید ٭ برداشت
کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت ٭ بر فور این قصیده مطبوع آبدار ٭ و دیگر در نسخه
میرزا باد زن گویند فرز بعد از فا رای مهمله بوزن عذیر سه ان الشور باشد و این
گیاهیست خوشبو که بان تداوی کنند و بعربی کو ساله را فریر گویند فنوز
بعد از فا نون بوزن هنوز در نسخه میرزا جدائی باشد فز بضم کتابی نه بهیوده ان
باشد ایضا منه فز بکسر سخریت و استهزا باشد و افسوس فرزور براو و دال مهمله
بوزن سرور همان فد وند که چوب پس در باشد فرفر برای مهمله و فا بوزن مجره
تهو باشد شمس فخری گوید ٭ ز همت هوای دولت تو ٭ نیارد کرد شاهین
قصه فرفر ٭ و حسین وفائی فرفور بقاف آورده فرخر برای مهمله و خای
معجمه بوزن فرفر در تحفه بچه تهو باشد و در ادات الفضلا جائی کنده را آب
باشد فوز پادشاه قنوج باشد که سکندر او را کشت مثالش حکیم ثنائی گوید ٭
بود طبعم ز نظم تر تغوز ٭ چون ز اسکندر مظفر فوز ٭ و در مؤید بمعنی ملک سرخی که ترش
نیک سرخ نباشد آمده فرنوز برای مهمله و تای قرشت بوزن محمور در
تحفه بمعنی عکس باشد فامر بفتح میم شهریست در حوالی فرخار که از دیگر او سیاه باشی
وا قعست که آهوی مشک در آن نافه اندازد فغفور بعین معجمه و شین بوزن

بهند دستش نام شهریست در چین که جای تبان و تبکران باشد **فنار و قیطر** مترجمان
قرار و قرار باشد **مع الزاء افراز** چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند ازوی فراز
یعنی ازوی باز فرخی گوید• برآورد خود باشم امروز فراز• برآورد اول او بودم من دیو پری•
دوم بمعنی برآمدن و فرارفتن باشد مثالش شیخ سعدی گوید• درین امید بسر شد
دریغ عمر عزیز که آنچه در دلم است از درم فراز آید• سیم عکس نشیب باشد مثال
خواجه حافظ گوید• مسافران بلا همره بلا باشند• که مرد راه نیندیشد از نشیب
فراز• چهارم بمعنی پوشیدن در و امثال آن مثالش هم او گوید•
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت• عشقش بروی دل در معنی
فراز کرد• پنجم بمعنی باز کردن و کشودن و باز کرده نیز آمده مثال
خلاق المعانی گوید• چه مطرح ارچه که افکنده‌ام پی سپرم• به بیشی تو چه بسته
شویم و سینه فراز• ششم در نسخه وفائی بمعنی خون باشد **فراداز** بجاف باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید• این فراوازی آن باز افکنی خواهد زمین
من زجیب آسمان بکشاده وان آورده‌ام **فیروز** ظفر یافته باشد مثال
عبد الواسع گوید• دولت فیروز و رای روشن و بخت جوان• همت
والای و عزم فرخ و ام روان **فیغاز** بغین معجمه و یای حطی بوزن پرواز

شادانه باشد و آن را بفیاز نیز گویند شمس فخری گوید• بهر طرب
یکی که خواهی همیشه مال دهد• ببخشش و الصله خیره صدقه و فغیاز• در
نسخه وفائی بمعنی ... دکانی نیز آمده و در مؤید فضلا برای مهمله بمعنی آمده
و در ادات الفضلا بمعنی عطای شو نیز آمده **فلرز** بفتح فا و لام و سکون
رای مهمله حوض ولی باشد که در و ستال وغیره بندند و در ما وراء النهر
فلرزنک گویند است در رودکی گوید• آن برنج و آن شکر برداشت
باک• وان دران و ستار زن زدمشت خاک• آن زن
از دکان فرود آمد چه باد• پس فلرزنگش بدست اندر نهاد• مرد
بلشد و آن فلرزنش خاک دید• کرد زن پس بانک وکفش کا
ی پلید **فوز** بضم فا بمعنی غلبه باشد حکیم سوزنی گوید• بر
شاه جان باش تو آنگه• که اینی لشکر سرنا کند فوز• و در تحفه
بر امن و امان باشد از آدمی و حیوان با دود و دام و نیز بمعنی
آروغ باشد **فریز** برای مهمله بوزن ستیز گیاهی است خوش
بو و کبابی که از کوشت قدید کنند **فکز** بفتح فا و سکون کاف
پستی و میدان باشد مثالش دقیقی گوید• ز بس که آتش

جستند ول ورافروزی• سیاه روی و غلیظی چو فکز آتش دان•
فرابرز نام مردی از دانای زمان دارد که او را بجنگ اسکندر
رخصت نداد **فرداز** در شرفنامه فرواز باشد که گذشت اما
در سامی فی الاسامی چوب کوچکی بود که در پوشش سقف با
چوب بزرگ نصب کنند و این اصح است **فاروز** نام محلی است
در سمرقند که شراب آن بغایت نیکو باشد کذا فی **فرفوز** همان
فرفور که در باب را گذشت یعنی تیهو **فرویز** بوزن فرویز
همان فراویز که گذشت **فرز** بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد
مع الزاء الفارسی فاژ خمیازه باشد و فاژه نیز گویند باضافه ها مثالش
طیان گوید• می کند چون زنی دماغی فاژ• در دهانش نها
ده باید ژاژ **فرژ** بفتح فا و زای فارسی گیاهی باشد تلخ که درد
شکم را سود دارد شمس فخری گوید• مخالفان شهنشه اگر
خورند عسل• شود ز غصه و غم در مذاق شان چه فرژ•
و صاحب تحفه گوید که آن را گیاه ترکی ... گویند و در
ادات الفضلا **فرژ** بفتح فا و سکون رای مهمله آمده

فرزیز بوزن و معنی همان فرنج مرقوم که اگر باشد **مع السین فسوس**
سخره و دریغ باشد مثال هر دو معنی ابو شکور گوید• دیو بگرفته
مر ترا بفسوس• تا خوری بر زیان مال فسوس• و دار الملک
دقیانوس نیز باشد **فرناس** برای مهمله و نون بوزن الما
س غافل و نادان باشد مردم خواب آلوده را بسبب غفلت
فرناس گویند شاه ناصر خسرو گوید• تو پاک باش و زنا پاک
هیچ باک مدار• دگر جهان همه فرناس شد مشو فرناس **فرفور**
یوس و فرفوریوس هر دو نام حکیمی که انس و جلیس سکندر بود اقبال
نامه• فلاطوس و والیس و فرفوریوس• که روح القدس داشت
شان دادیوس **فیلقوس** نام پادشاه بود بزبان رومی امیر
لشکر را فیلقوس گویند و در مؤید الفضلا مسطور است که در اصل
فیلق اوس بود چه **فیلق** لشکر و **اوس** امیر باشد بزبان رومی
فرندیوس و فرندیوس نام شهری است **فلاطوس** نام استاد و عذرا
عذرا باشد استاد عنصری گوید• حال اصحاب کهف و دقیا
نوس• قصه بلوس و شهر فسوس• فلاطوس برگشت

آمد از راه ❊ بر مجمره و امق نیک خواه مع الشین فش بفتح مانند باشد
باشد فردوسی گوید ❊ چنین گفت رستم که ای شیر فش ❊
دلاور دلارای بایدت کش دوش و دیش نیز باین معنی است و در نسخه
میرزا بمعنی مانند بوزست وغیره باشد بضم یال اسب و دنباله هر
چیز و دم بتازیش ذنب خوانند یعنی یال اسب حکیم خاقانی
گوید ❊ هر موی رخشت رستمی ❊ مه ها فتان فش او همی ❊ طاس نر زرنش هر
پرچمی از زلف حوراداشته فاش پراکنده شده و در آشکارا باشد
مثالش خواجه حافظ گوید ❊ فاش میگویم واز گفته خود دلشادم ❊
بنده عشقم واز هر دو جهان آزادم فرغیش برای مهمله وغین
معجمه بوزن درویش کاهل و فرو گذاشت و عطلت در امور
امیر خسرو فرماید ❊ گر از لب
شه بی نیازی ❊ بکشتن هم نمی
ارزیم ❊ چرا در کار ما آخر ❊
چنین فرو گیش می آید ❊
تمت قسمت الاوسط بالخیر

[illegible]

فرنیاش بوزن معنی پرخاش باشد و آوا آورد و نبرد و رزم نیز گویند فریش
بفتح فا و کسر رای پریشان ترت و مرت فیلگوش نام گلیست و پیلگوش نیز گویند
فراموش بیای فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوش باشد کذا فی المؤید فرویش
بفتح فا و واو و کسر رای مهمله روی یعنی راست دین مع الغین فغ بضم فا
دوست و معشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر بت را گویند و فغستان بتخانه را
حکیم عنصری گوید بهر دو معنی حمل توان کرد ❊ گفتم فغان کنم ز تو ای بت
هزار بار ❊ گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان فراغ باد برد را گویند و بمعنی
فراغت غریبست شمس فخری گوید ❊ یکدم فراغ نیست ظفر را ز در گهش ❊
از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ فرغ بفتح فا و سکون رای مهمله در تحفه خواجه
باشد فروغ معروف مع الکاف والقاف فتراک دوالی باشد که از زین آویزند بجهة انکه
چیزی را به بندند و مثالش خلاق المعانی گوید ❊ فتراک تست عروة وثقی ❊
که جبرئیل ❊ در وی زند ز روی شرف دست اعتصام فرستوک معجمه بوزن
و معنی پرستوک باشد که بعربی خطاف گویند فزاک بزای معجمه بوزن مغاک
بمعنی پلید و پلشت باشد مثالش طیان گوید ❊ ز دکلوخ برهباک آن فزاک
شد هباک ❊ او بکردار مغاک معنی هباک در های مع الکاف می آید

فغاک بغین معجمه بوزن مغاک نادان و حرامزاده را گویند مثالش استاد
منجیک گوید ❊ آن کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ❊ زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک ❊
فیلک نیز بدخشان باشد که پیکان آن دو شاخ باشد و نیز چرخ را گویند
شمس فخری گوید ❊ ایا شهی که بروز نبرد کین و مصاف ❊ بر آسمان مه خورشید را
بیک فیلک فدرنگ بفتح فا و نون و سکون دال و راو و ضم ترا سنگی که کنگر حصار
نهند تا دافعه را و کیفیه نیز گویند فرخاک با او و فرخال هر دو را برای مهمله و خا بوزن
افلاک موی فرو هشته باشد یعنی هیچ شکن نداشته باشد و در سامی فرخال
بلام آمده و بس فرخواک برای مهمله و خای معجمه و او بوزن افلاک کوشتابه را
گویند مثالش شفقی بخاری گوید ❊ خاک مالیده بلب میسکد هست هلنک ❊ خورده
یزدادی جغر و زده فرخواک جعل فرموک برای مهمله و میم بوزن فرمو رچوبی که
اطفال ریسمان بران بپچند و گردانند و گردنا نیز گویند و بمعنی دوکی نیز آمده
فرنوک برای مهمله و غین معجمه بوزن نحود تاخیر باشد در کار فورک برای مهمله
بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام در حباله خویش در آورده
بود هفت پیکر ❊ دختر رای هند فورک نام ❊ پیکر خوبتر ز ماه تمام فرنجک فدرنجک
هر دو بفتح فا و را و جیم و دوم باضافه دال کابوس را گویند یعنی آنچه در خواب

مردم را فرو گیرد مثال اول حکیم خاقانی گوید ❊ فرنجک وار ز شان بگرفته آن دیو ❊
که سرپاییست نامش خور جیحون ❊ و فرونجک نیز گویند فروشک بفتح فا و شین معجمه و ضم
رای مهمله بمعنی بلغور باشد مع اللام فالکاف فدرنک بدال و رای مهملتین بوزن
فرسنگ چوبی باشد که بر پس در افکنند شمس فخری گوید ❊ نه کیسه را بود آسیب
اختناق رو دال ❊ نه تیر در را رنج از سکنجهٔ فدرنگ ❊ و در تحفه بمعنی چوب کازران
که رخت بآن تاب دهند تا از آن بچکد نیز آمده فرهنگ ادب و حکمت و هر گرا
در علوم فضایل مهارتی باشد گویند فرهنگ است مثالش ظهیر گوید ❊ من از خجالت
حیرت فتاده در کنجی ❊ که کس نشان ندهد نام دانش فرهنگ فارزنگ بفتح فا و لام و زای
معجمه و سکون مهمله و نون همان فکرز که پیشتر گذشت مع الام فتال بنای قرشت
بوزن کمال بمعنی از هم گسستن باشد مثالش شمس فخری گوید ز ره کبلبو اندر
زمانه لیک ندید ❊ کسی چو نیبر دی او در جهان جسود فتال ❊ و در شرفنامه بکسر فا بمعنی
و باز شکستن چیزی و باز گسستن و بفتح فا درخت نونشانده باشد فرغول
همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید ❊ اگرت دولت ابد یابد مکن اندر
دعای شه فرغل فیال بیای حطی بوزن کمال زلیفی باشد که اوّل بکار زند
فل بضم فا نیلوفر باشد و در نسخه میرزا و در اداة الفضلا بیخ نیلوفر و چوب

درخت آبی باشد فرخال همان فرخاک مرقوم در رسالهٔ فی الاسامی مسطور است
که فرخال ای الشعر الذی لا جعودة فیه یعنی موی باشد که پیچیدگی در آن نباشد
مع المیم فام گونه و رنگ باشد و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم گویند مثل هر دو معنی را
سوزنی گوید شعر خود را چو کوکب شعری جای بر چرخ نیل فام کنم سخن از کس بعاریت نبرم
که هم از طبع خویش فام کنم فخم بفتح فا و کسر خا همان بفخم مرقوم یعنی
جادوری که نثار چینان بر سر چوب کنند تا نثار از هوا گیرند فرزام برای مهمله و زای
معجمه بوزن اندام یعنی سزاوار باشد استاد دقیقی گوید کمن ای روی نکو زشتی با
عاشق خویش کز نکو روی زشتی نبود فرزام فرم بوزن درم دلتنگی و فرو ماندگی باشد
از نجم خسروانی گوید رفت بیرون میر سپیده فرم گنج شده کوس دریده علم
فلجم بلام و جیم بوزن شلغم یعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه فلخم و فلخه هر دو
بفتح فا و خای معجمه افراز ملاجان باشد که برزه کمان زنند حکاک گوید گر تو بخواهی
که بفلخند ترا بینه بهی من بیایم که یکی فلخم دارم کاری و در تحفه همین فلخم آمده به
باینمعنی و بمعنی کورخانه نیز آمده فرجام یعنی آخر کار و انجام نیز گویند مثالش شیخ سعدی
گوید هیچ نکته دانی که چیست دخل حرام یا کدامست چرخ نافرجام بگدای
فراهم آوردن بس بشوخی معصیت خوردن مع النون فراردن بدو رای مهمله

بدو رای مهمله بوزن فلاطون و در نسخه فلاد و فائی بمعنی چیزی باشد که بازپس رود
فرزان بوزن لرزان حکمت باشد و فرزانه بمعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید بیت
مخالفان تو بی فرهنداند بی فرهنگ موافقان تو با فرهنداند و با فرزان فازیدن
بزای فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه کشیدن فرویدن بفتح فا و واو
و دال مهمله و کسر دو رای مهمله راست شدن باشد در دین و بر جادهٔ
مستقیم بودن فرخن بفتح هر دو ظرائی و سکون رای مهمله و ها همان
پرپهن که در پیش گذشت یعنی خرفه که بعربی فرفیح و بقلة الحمقا گویند فرسطون
بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قپان باشد که بآن بار
سنجند مثالش استاد فرخی گوید گر تو خواهی بزخم تیر به بند چون قلم
آهنین عمود فرسطون فرکن برای مهمله و کاف بوزن کردن جوی
نو باشد که بکنند که آب در و روان کنند شمس فخری گوید کسی که
روشنی چشم او نه از رخ تست همیشه باد دو چشمش بسان دو فرکن و در
نسخهٔ او فائی فرغن بغین معجمه نیز آمد باینمعنی و در مؤید فراکن بوزن فلاخن آمده
فریدن همان فراردن که گذشت فغستان بفتح فا و ضم غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی
حرم سلاطین که اندر اشکوی نیز گویند آمده مثال معنی آخر فردوسی فرماید

فرستش بسوی شبستان خویش بسوی خواهران و نغستان خویش فرخجتن بخای
معجمه بوزن برجستن یعنی ادب کردن مثالش معروفی گوید بیت پی فرهختن
این شد توسن برابروی غضب چینی برافکن فرخچیدن نیز باین معنیست فسون
مکر و حیله و سحر باشد مثالش شیخ نظامی فرماید فسونی چند با خواهش برآمیخت
فسون کردن ببابل کی کند سود فوکان بکاف فارسی بوزن خوکان و در نسخهٔ او فائی
فقان باشد شمس فخری گوید چو نام تو شنود جاجنان جهد ز تنش حسد را
که کسی برکند سر فوکان فرخیدن برای دال مهمله و خای معجمه بوزن فهمیدن بمعنی
برآشفتن ناک باشد مثالش عنصری گوید ز فرخیدنش چون ببیرد اختی چو گل
جای خواب از چمن ساختی فاتوسین بضم تا و کسر سین سلیند سوختن باشد و در نسخهٔ میرزا
و در مؤید فارسین برای مهمله بنظر رسیده و در اداة فضلا فانرسین آمده که بجای
قرشت شین معجم باشد فانوییدن بتای قرشت و لام بوزن بابوسیدن بمعنی دور
شدن و یکسو شدن و راست کردن باشد فتالیدن بتای قرشت و لام بوزن
بتاریدن فشاندن و ریختن و از هم جدا کردن باشد فراخیدن برای مهمله و خای
معجمه بوزن فتالیدن بمعنی موی بر تن خواستن و دیگر از هم جدا شدن باشد کذا
فی المؤید فروشتن بمعنی دور کردن باشد لیضامنه فرزدن بکسر فا و سکون رای مهمله

و فتح دال بمعنی افشردن باشد و خلاندن نیز گویند فلخمیدن بلام و خای معجمه و میم بوزن
برکشیدن بمعنی پنبه زدن باشد فردان بفتح فا و تای قرشت و دال مهمله بمعنی دریدن
باشد فرغاریدن بدو رای مهمله و غین معجمه بوزن سرخواریدن چیز را خوب تر کردن
باشد بآب و غیره و سرشتن فسانیدن بوزن سانیدن بوی مالیدن و راست
کردن و رام کردن و افسون گری کردن باشد فوردیان پنج روز آخر آبان ماه که
آفتاب در عقرب بود و آن روز نوروز مغان است و بعربی فوردجان گویند
فردیدن برای و دال مهملتین بوزن ریزیدن یعنی پر بغث شدن و افسوس
و استهزا کردن کذا فی المؤید فرمن بفتح فا و رای مهمله و سکون میم و کسر کاف
فارسی و لتنگ و فرو ماندن بود فرسان همان فسان بود که گذشت بعضی گویند فسان
که سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطه کردن کار و بعضی گویند سنگیست
که کارد بآن تیز کنند حکیم انوری مؤید معنی گوید بادام دو مغز است که از خنجر
الماس نادیده لبش بوسه سراپای فسانرا و آن را سان نیز گویند و در نسخهٔ
بمعنی حکایت نیز آمده که فسانه و افسانه نیز گویند فراشیون برای مهمله و شین معجمه بوزن
خراشیدن گیاهست که عرب صدف الارض نیز گویند و در مؤید گوید گندنای کوهست فسن
بوزن رسن همان فسان که گذشت فلخمودن و فلخیدن هر دو بلام و خای و دال مهمله

اوّل بوزن فرسودن و دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد
فنودن بوزن غنودن فریفته شدن باشد فوران بوزن کوران قنوج را گویند
و فوریان یعنی قنوجیان فوزان بزای فارسی بوزن کوران بانگ عظیم باشد مثالش
شمس فخری گوید: ز سهم زهره و مریخ آب گردد اگر: بر آسمان زند از قهر کین تو فوزان
فروردین ماه اوّل سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب است در حمل
و آنرا فرودجان نیز گویند مثالش استاد مغربی گوید: باد در تخت شه مبارک ست راد
تو جهان: در بهاران خدمت او را ابر فروردین کند فرودین بوزن انگبین
همان فروردین باشد که گذشت مثالش هم او گوید: همیشه تا که جهان را سپهر پیر کهن
جوان تازه بهنگام فروردین دارد: و بادی که درین هنگام وزد آنرا باد فروردین
گویند فراهخن بفتح فا با زای فارسی و کسر کاف فارسی فراگین با ضافه باین معنی و پلید
و پلشت باشد مثالش شمس فخری گوید: همیشه تا که مرد صالح پاک: کند دوری ز
زنگویت و فراگن فلاخن آنچه از آن اندازند و آنرا قلاسنگ نیز گویند مثال اول
مولانا شیخ جامی گوید: نخستین خواست استادان یکفن: که بستند از برایش یک
فلاخن فلاخان نیز باینمعنیست مثالش هم او گوید: نه از سنگی که دارد کوهش از
خوانی چو سودا رد: که خواهد دست مرگ آخر نهادن در فلاخانش فخن

بفتح فا و خای معجمه میان باغ را گویند فخمون بوزن میمون نابیست که بدر رخ پر عذرا
مانده بودند فرونیدن گذاشتن و افکندن مع الواو فرخو برای مهمله و خای معجمه بوزن پیغو پراستن
تاک باشد شمس فخری گوید: شاخ زر لعل گهر آید بار: گر بنام کفت بود فرخو و در تحفه
بمعنی پاک کردن کشت باغ نیز آمده فرشتو همان فرشتوک مرقوم که گذشت فنو
بفتح فا و نون فریفته و غرور را گویند شمس فخری گوید: مملکت را به تیغ کردی پاک
از حسود مخالفان فنو مع الهاء فانه بوزن خانه چوبی باشد که درودگران میان چوب
دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری گوید در هجو خصم ممدوح: سر او را
نهند نجاران: در میانهای چوب چون فانه: بمعنی چوب بس در نیز آمده شاه
ناصر خسرو گوید: ترا خانه و نیست و دانش درون شو: درین خوانه بس کن
سخت کن در بفانه: و بمعنی چوب که کفشگران در قالب نهند بواسطه اندام
کفش نیز آمده فجنه و فجده اوّل بجای جیم و میم بوزن فهمیده بمعنی پنبه باشد که از آن
دانه بیرون کرده باشند فجنه گوید: جوان بودم و پنبه فجنیدمی: چو فجیده شد
دانه برچیده‌ی: و در نسخه وفائی فجده بوزن جهنده نیز باین معنی آمده فره
بکسر فا و را بمعنی زیاده باشد شاعر گوید: گر زانکه خدا دهد بمن مال فره:
بگشایم از این کار فرو بسته گره: ترکی بخرم که هر که بیند گوید: ای خاک تو از
خون خریدار تو به و در تحفه و معیار جمالی بمعنی زیادتی فرزی در نرد و شطرنج

و امثال آن فرخست بفتح فا و خا و تای قرشت و سکون سین مهمله بمعنی زمین
کشیده باشد و در تحفه بشین معجمه آمده فرخشه بفتح فا و خا و شین معجمه برای مهمله
قطایف باشد استاد رودکی گوید: بساکسا که بره بست و فرخشه بر
خوانش: بساکسا که جوین نان همی نیابد سیر: و در شرفنامه آورده که
نانیست از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع
اوست فدره بوزن بدره چیزی مانند بوریا و امثال آن که بالای
سقف اندازند و گل بر آن اندایند کذا فی المؤید فسرده بضم فا و سین مهمله
بمعنی افسرده و نیز بمعنی شکاری آید فسره بفتح سین و بکسر فا و رای مهمله بمعنی
لرزه باشد کذا فی المؤید فاغیه بکسر غین و فتح یای حطی گل حنا و حنای گل
کرده باشد فاغره بفتح غین و رای مهمله نوعی از عطریات است و در اداة
الفضلا مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار
نخود دهن شکافته و سخت فرخجسته مبارک و میمون باشد غیره مثالش
شاعر گوید: این فرخجسته قلعه و آراسته سرای: با غلست دل فروز بها
بهشتست جانفزای فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی گوید: بدل پر ز کین
شد برخ پر ز چین: فرستاده فرستاد زی شاه چین فرسوده کهنه و بپای کوفته باشد

مثالش ملا جامی گوید: ز رنج راه شبان فرسوده کی شد: میان ازانچه پا را سوده کی شد
فرغنده برای مهمله و غین معجمه بوزن شرمنده کننده و ناخوش باشد فرهخته
بفتح فا و ها و تای قرشت و سکون را و خای معجمه بمعنی ادب کرده باشد
شمس فخری گوید: ظالمانرا از جهان کم کرده: دشمنانرا در بلا فرهخته و فرهیخته
نیز باینمعنی فروخشه بمعنی پیچ نکرده و بمعنی فروزان و درخشان کرده شده
نیز باشد بمعنی فروغنده نیز گویند فرهمنده بفتح فا و دال و ضم رای مهمله بمعنی رد
خردمند و دانا و عاقل شمس فخری گوید: بخت اقبال معتکف باشند: بر در خسرو
فرهمنده فریه بوزن قریه بمعنی لعنت باشد مغربی گوید: بهره تو آفرین
باشد ز سعد مشتری: قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود فزایسته
بزای معجمه و سین مهمله بوزن شایسته بمعنی زیادت باشد فزره بوزن
غرغره همان فکه گذشت یعنی چوب بس و در مؤید فرزره نیز باینمعنی است
که زای اوّل زای معجمه فرفینه برای مهمله و فا بوزن پشمینه فرفه باشد که بعربی
فرفخ گویند فرفخ همان خرفه باشد و فرفخ معرب آنست فسانیده بوزن برانیده
بمعنی افسون خوانده باشد شیخ نظامی گوید: بیچاره گری زیرک هوشمند: فسون
فسانیده را کرد بند فزه بکسر فا و زای فارسی بمعنی پلید و پشت و زشت باشد شمس فخری

گوید؛ بعد ازین در مملکت انصاف شاه؛ ظلم را بکسی نگذارد فره؛ باز دار ز پاکی
اخلاق او؛ اهل بدعت را ز اخلاق فره **فسیله** بسین مهمله بوزن وسیله کلمه ایست
گویند شمس فخری گوید؛ برده ز انعام شیخ ابو اسحق؛ هم فسیله هزار و سیم سیله؛ و بمعنی
سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند **فغواره** بضم
فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله کسی را گویند که از خجالت و دل تنگی و اندوه
حرف نزند چه فغ بمعنی بسته است و واره و وار مانند بت خوار شست شاعر گوید بیت
اگر جهانی بجفا غمخواره؛ تا روی تو دیدام شدم فغواره **فکانه** بوزن زمانه بچه باشد
که در شکم بمیرد و پیش از آن برآید شمس فخری گوید؛ عجب که دشمن ملکت در ارحام؛ نگردد
نیست مانند فکانه **فله** بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل از حیوانی
دوشند که آنرا آغوز نیز گوید و در تحفه بمعنی بغیر تازه و تنک نیز آمده موید این معنی استاد
منوچهری گوید؛ نو آئین مطربان داریم بربطهای گوینده؛ مساعد ساقیان داریم
ساعدهای چون فله **فلاده** بلام بوزن قلاده بمعنی بیهوده و سقط باشد ابو شکور
گوید؛ یک فلاده همی نخواهم گفت؛ خود سخن بی فلاده بود مرا **فلخوده** بلام و خای
معجمه بوزن فرموده همان فخیده که گذشت شاعر گوید؛ موی زیر بغلش گشته دراز؛
و ز قفا موی باک فلخوده کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی پُر کننده مستنبط میشود **فله**

بکر نفی نیز

بکسر نسخه میرزا چوبی باشد که گشتی بآن میرانند اما در رسم فی لاسائی **فنه**
آن آهن باشد که در میان آن چوبی پیچ دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن
ریسمانها به بندند و دو کس هر یک سر ریسمانرا بدست گیرند تا زمین را هموار
کنند بعربی مجرفه بکسر میم و سکون جیم و فتح فا و را **فیلته** همان پیلته که گذشت
فرفره چرخی مدور بریدن که بچگان در آن رشته کنند و گردانند و باد زنه را
نیز گویند مثال معنی اول را حکیم خاقانی گوید؛ بفرفره بمساق و بکعب سر مانک
بگرد جاهک و چوگان و گوی در طبطاب **فرنجه** برای مهمله بوزن شکنجه
ولایتیست بر ساحل دریا که خرنجه نیز گویند **فلاته** بلام و تای قرشت بوزن
قتاده حلوای شیر باشد و گویند که در فارس آنرا امیده میگویند و بوزن
گشاده نیز گویند **فیداقه** بفتح نام زنی آمره و لایت بروع و انرا قیدافه و نوشابه
نیز گویند **فاژه** بفتح رای فارسی همان فاژه مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری
گوید؛ چنان ز بیخ تعدی کاند الحق؛ مودی بر سرایت نیست فاژه؛ و در موید نیز
بمعنی سایبان گویند **فروزینه** آنچه بدان آتش فروزند در منه و غیره مثالش ملا جامی گوید؛
شررگیر از حجت زاهن و سنگ؛ بی فروزینه مشکلت در رنگ **فلجمه** بلام و خا
و میم بوزن منظره **فخلمه** بتقدیم خا بر لام هر دو بمعنی محلوج نداف باشد و در تحفه

فروشه برای مهمله و شین معجمه بوزن نموده گندم نیکوفته که آنرا ابر غول گویند
فرغانه نام ولایتیست در میان سمرقند و چین **فریده** براو و دال مهملتین بوزن
وریده بمعنی خودرای و بخود مغرور باشد **فرکنده** برای مهمله و کاف بوزن پرکنده
بمعنی فرسوده باشد **فرداره** بدو رای مهمله بوزن هموار و در نسخه میرزا با دگر باشد
و در موید الفضلا بمعنی گنجینه و خانه تابستانی که بر بالای بام بوده آمده **فلخیده**
بلام و خای معجمه بوزن بخشیده یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده **فرزانه**
حکیم و فیلسوف و دانا باشد مثالش شیخ سعدی گوید؛ جوانی خردمند فرزانه
بود؛ که در وعظ چالاک مردانه بود **فرزه** بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید؛
از خوانه چه رفت تا سر کوی؛ چون فرزه نشست بر لب جوی **مع الیا فری**
بوزن پری بمعنی آفرین منوچهری گوید؛ فری ز آن تیغ وی هنگام هیجا؛ بجان
دیبای بوقلمون ملون؛ و در نسخه وفائی بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده مثال
مثال این معنی حکیم خاقانی گوید؛ خال ز غالیه نهد هر کش روی سیب را؛ خال
زخون نهاده ماه اینست نشاط فری؛ **فربی** فربه باشد حکیم انوری گوید بیت
حرارت سخطت با گران رکابی سنگ؛ ذبول کاه دهد کوههای فربی را
فرسای محو کننده و کهنه کننده و بیابانی گوینده مثالش انوری گوید؛ دست فرسوده

۱۱۹۰

قم بالفتح سابقه الالف

جور تو شده گیر؛ تر خشک جهان شده فرسای؛ و نیز بمعنی امر بفرسودن آید **فریوری** بدو
رای مهمله بوزن کدیوری یعنی راستی در دین و راستی اعتقاد **فسای** بفتح فا همان فسای
که گذشت یعنی افسون خوان مثالش حکیم انوری گوید؛ ور برآرد بمثل مار بافسون ز زمین
اژدرهای فلک را چه غم از مار فسای **فزی** بفتح فا و کسر رای مهمله شهر و دها افزونی و شکوه
باشد شهنامه؛ که جیت آن ده و دو درخت سهی؛ که تازه است و شاداب با فرهی
فرغوی همان فرغوی بقاف و آن مرغ باشد مانند باز کوچک که بآن صید کنند
فرخجی بفتح فا و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم یعنی زشتی مثالش حکیم سوزنی
گوید؛ نیز زوادار واز فرخجی این شعر؛ کز بجنین شعر مرا و را شناسم چه **باب القاف**
مع الالف قسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله یا طای مهمله پسر بوقا است و ایشان دو
حکیمند از یونان شاه نامه خسرو فرماید؛ هر کسی چیزی همیگوید بتیره رای خویش؛
تا گمان آید که او قسطان بن بوقاستی؛ **قلما** بکسر قاف بارای مهمله منجنیق باشد **قلما**
بلام و میم بوزن فرد افلاخن باشد حکیم خاقانی گوید **قبا** نام شهری است **قندیل**
ترسا یعنی قندیل که دایم در کلیسا آویخته باشد حکیم خاقانی گوید؛ زبان روغنینم ز آتش
آه؛ بسوزد چون دل قندیل ترسا **مع الجیم التازی قنج** بوزن رنج بمعنی فراهم فشردن
باشد و در تحفه قنج بضم قاف بیهوده بوده و خرم بریده را نیز گویند ایضاً **قلج** بضم

قاف و سکون لام در شرفنامه چهارپای باشد که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای او
پیوسته باشد مع الجیم الفارسی قچ قچ بضم قاف گوسفندی جنگی که قوچ و اوراک نیز
گویند مع التاء قزاکند بزای فارسی و کاف فارسی بضم و ما و نون جامه باشد بقز و پنبه آگنده که در روز
جنگ پوشند خفتان نیز گویند شیخ سعدی فرماید ❊ در قزاکند مرد باید بود ❊ بر مخنث سلاح
جنگ چه سود ❊ و صاحب شرفنامه گوید جامه ایست که دران ابریشم می آگنند و آنرا کژ آکند
و کژاغند و کژاکند نیز گویند قنود بوزن ربودگی کسی را گویند که در کار کردار و گفتار غره شود قاورد بوزن
ناورد حلوایست متعارف مثالش بسحاق اطعمه گوید ❊ در ره قاورد گشتم خرد مرد ❊ دل ایجان آورد ازین
آورد و نبرد قرغنه بضم قاف و غین معجمه و سکون رای معجمه و نون بار درخت پسته باشد که دران مغز نباشد
با آن پوست را دباغت کنند و صحیح آنست که درخت پسته آرد و یکسان فسر غنند و آنرا برغنند نیز
گویند قیار و آن همان قیاوار که گذشت قردار بزای معجمه و دال مهمله بوزن سردار نام شهریست
در حد هند قندهار نام شهریست مشهور و منسوب بخوبان و بعضی گفته اند از ترکستان و در
مسالک ممالک از هند نوشته شاعر گوید ❊ شهر زدیبار روم نغز تر از بوستان ❊ راه ز خوبان
شهر خوب تر از قندهار قار دو معنی دارد دیگری برف را گویند و نسبت آن بچیزهای سفید کنند
انوری گوید ❊ چشم این دایم سفید از اشک حسرت همچو قار ❊ روی آن دایم سیاه از
خاک غفلت همچو قیر و بعربی قیر را گویند و نسبت آن بچیزهای سیاه دهند اثیر خسکی گوید نظم

چون خرقه گشت بر کتف شب دوای قار ❊ شد غرق در غلاله ز فرق کوهسار قرقار
بر وزن مهمله و قاف در دوم بوزن پرواز در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید
قمار نام شهریست در هند متاع آن عود و طاوس و عنبر باشد کذا فی العجایب البلدان
خسرو شیرین بیت ❊ باغ عالم از باد بهاری ❊ شهرارا سوخته عود قماری قنبصور
شهریست شرقی قریب بحر محیط مع الزاء قندز بضم قاف و دال نام ولایتیست و نیز پوستین
که سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی الاداة مثالش حکیم خاقانی گوید بیت
انجم فتنه فلک را قلاوز ❊ ابروی تو بر کلاه خوبی قندز قلاوز بزای معجمه و رای
مهمله ترکیست بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند جهت حفظ لشکر را قاقم انداز یعنی
شطرنج قایم با ز یه عدیل هیچ بکریت ❊ ملک قایم آلهی تو قایم انداز پادشاهی
تو و در مؤید بمعنی عاجز نیز آمده مع السین قابوس بفتح نوائی و لحنی باشد مثالش
منوچهری گوید ❊ بر زند تار بر سر و سهی سرو سهی ❊ بر زند بلبل بر تارک گل قابوس
قباس بضم قاف باء از قاف های تازی اقتباس باشد کذا فی المؤید قاس ابر و باشد
کذا فی الاداة الفضلا مع الغین قرغ قدحی باشد که از شاخ سازند که بدان سیکی خورند
مع الفاء قرقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کتاب ترسایان و آن سه کتابه باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید ❊ رشته اقنوم و رشته قرقف به برهان ❊ بگویم مختصر شرح موفا مع القاف قتق

بفتح قاف کسرتای قرشت ترشی باشد که بر آشها زنند مثالش بسحاق اطعمه گوید بیت نظم
مشاطه گان فیمه بر روغن نهاده اند ❊ بر روی نوعروس قتق زلف خالها مع الکاف التازی
قرخواک بفتح و معنی همان فرخواک مرقوم که گذشت که گوشتابه باشد مع الکاف الفارسی
قلاسنگ بوزن تنا سنگ فلاخن را گویند قرالک کاف اول نیز فارسی بوزن قلاسنگ زره باشد
و در شرفنامه و اداة الفضلا مع اللام قاپول بفتح بای فارسی مخارجه عمارت باشد
و در نسخه میرزا و در شرح سامی بیای تازی آورده بمعنی آنچه بر کنارهای بام
وضع کنند تا باران سیلان کند قاویل بکسر واو مردمی که بطرف شمال باشند شرفنامه نظم
گروهی شمالیست اقلیمشان ❊ که قاویل خانی ز تعظیمشان قیل بوزن نیل نام بیابانیست
مع المیم قرزم بوزن و معنی قلزم قدم بفتح قاف و دال در تحفه یعنی عاقبت
کارها بود مع النون قردان اطراف معموره را گویند مثالش رشید و طواطه گوید ❊ نعوذ بالله نظم
اگر هیبت تو شعله زند ❊ ز قیروان برسد تا بقیروان آتش ❊ و در نسخه وفائی بدو معنی قلبان
آمده اول سنگی که آنرا بطریق ستونی تراشند و بر بامها غلطانند تا آب نچکد و دوم
یعنی دیوث باشد مثال معنی دوم انوری گوید ❊ هر گز آن زن بمرد از نرسد ❊ نظم
کز من خام قلتبان گوید ❊ که اگر در سرای او بنشل ❊ تره کارند قلتبان روید قاآن
پادشاه چین هر که باشد قطران نام شاعری مشهور و دیگر نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده

و جمعی بت پرستان دران بودند او حضرت سلیمان دیوی که قطعش نام او بود حکم
تا آن قلعه را بر کند و نزد آن حضرت برد و بمعنی داروی که بر شتر گرگین مالند عربیست
قرکن همان فرکس که در باب فا گذشت یعنی جو بو قسطنطین شهریست در کنار دریا
و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام دین آذر پرستی
تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه قلاردن بلام و رای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه
بمعنی نقیب لشکر باشد مع الواو قراسو رودخانه باشد در حوالی خوارزم کذا
فی الاداة الفضلا مع الهاء قاقا با آواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی گوید ❊ زند
خند بر ردی خواهندگان ❊ دهان زار از جود تو قاه قاه قوقوه بضم قافین بمعنی کلاه
باشد مثالش سوزنی گوید ❊ از حشمت سلطانی او تاج فریدون ❊ جاروش
راقبه قوقوی کلاه است قوته قوس قزح باشد قراوه بزای فارسی کجاوه باشد
که بتازیش محمل خوانند قوقه بضم قاف اول و فتح دوم همان قوقوی مرقوم که بمعنی کلاه باشد
شاعر گوید ❊ چتر زرین چرخ یعنی چهر ❊ افسر و قوقه کلاه تو باد قیدافه نام زنی
که حاکم بردع بود و نوشابه نیز گویند مثالش نور الدین بکرانی گوید ❊ قیدافه را
کز آینه بهی ضمیر تو ❊ کی آمدی نیاز بنقش سکندرش قره بکسر قاف و رای فارسی
چیزی پلید و عفنت باشد کذا فی التحفه مع الیاء قدرفی بدال و رای مهملتین و فا

بوزن خرزری که در قدر رف زنند و این قدر رف شهریست که بعربی عطریف گویند **قطابی**
مثل سنبوسه چیزیست که در میان روغن برند **قلیه سغدی** بضم سین و مهمله و سکون غین
معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ در رسم پخته باشند **قفل رومی** معروف و نیز نام لحنی و نوای
از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد ؛ چو قفل رومی آوردی در
آهنگ ؛ گشادی قفل گنج از روم تا زنگ **قرقوبی** بعد از رای مهمله قاف
بوزن مجبوبی جامه است که در عراق و عرب بافته کذا فی المؤید **قاقی** نام مقاقیست
منسوب است بخوبان لیضاعته **قباچای** بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند
لیضاعته تمت الحرف القاف **باب الکاف التازی مع الالف کانا** بوزن دانا نادان و ابله باشد
استاد رودکی گوید ؛ من سخن گویم تو کانائی کنی ؛ هر زمانی دست بر دستی زنی ؛
و در نسخه میرزا بمعنی چوب بن خوشه خرما و انگور نیز گویند **کبیت** بیای تازی و تای
قرشت بوزن هویدا حلوای قبیطه باشد و در تحفه ناطف باشد که انرا چو چی نیز
گویند **قبیط** معرب آنست و در نسخه میرزا نانی باشد که از شکر و کنجد پزند شمس فخری
گوید ؛ دو شتاب جنیم دشمن با لوده ساخت تیغت ؛ کز جوز کنجد غم سازد
و را کت **کارکیا** کاف و یم نیز تازی یعنی کاردار و کارفرما **کوشا** یعنی کوشنده
مثالش حکیم فردوسی گوید ؛ بهمه کار کوشا باید شدن ؛ بدانش پژوهنده باید شدن ؛

کوروا بفتح کاف و واو اول و سکون رای مهمله ظرفیست که در ان گشنه کوکلا
و بعربی کبیر گویند **کرنبا** بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون بیای موحده نوعی از ساز
و رود گران کذا فی الاداة و در موید بجای بای موحده یای حطی آمده **کدوبا** یعنی آش
کدو مثالش نسجا اطعمه گوید ؛ بستم ز جام روغن و مغز را ز بیار ؛ تا بر کنار
بزم کدوبا نشسته‌ام ؛ **کها** بوزن رضا سختی و رنج و محنت باشد شمس فخری گوید
جهان بعدل ایلخان که ممکن نیست ؛ که بر دلی بود از رنج روزگار کها ؛ **کلما** بمیم
و رای مهمله بوزن عمدا جای چهار پایان باشد و دیگر طاق خوانه را گویند شمس فخری
گوید ؛ تو قهرمان جهانی و دین و دینی و بست ؛ ز جاه پایه تو بر سر فلک کلما ؛
کما بمیم بوزن قبا راف باشد یعنی بیاسه که بز نارش نیز گویند و بضم کاف
نیز بنظر رسیده **کنا** بنون و دال مهمله بوزن فردا فیلسوف دانا را گویند
عنصری گوید ؛ پیلان ترا رفتن باد است بن کوه ؛ دندان نهنگ و دل
اندیشه کنا ؛ بوزن دنیا بنظر رسیده و در تحفه نقاشی نیز باشد **کیارا** بیای
حطی و رای مهمله بوزن توانا تاسه باشد که در رباب تاکذا کذا هشت **کیانا**
بیای حطی و نون بوزن توانا طبایع باشد و عناصر را نیز گویند ؛ همه آزاده
کی جهت تو ؛ قهر کرده است مر کیانا را **کیمیا** معروف و دیگر مکر و حیله باشد که با

کرباعقل آمیخته باشد شمس فخری گوید ؛ با خصم اگر بسازی تا بر کنی سرش ؛ آن
نیز هم ز پردلی و کیمیا بود **کرتبا** بزای تازی و بای موحده بوزن فردا یعنی نوعی
از زیباس باشد مثالش شمس فخری گوید ؛ اگر از ابر کف رشحه بدی در ابر ؛
شدی زبرجد و فیروزه پیکر کرتبا ؛ **کبدا** ببای موحده و دال مهمله بوزن علاالحیم
باشد یعنی آنچه سینه و دو بنه و غیر را الحسیم چسبانند مثالش دقیقی گوید بیت
ازانکه مدح تو گویم درست گویم و راست ؛ مرا بکار نیاید سریشم و کبدا **کدام و کجا**
و بمعنی که و چه نیز آمده مثالش فردوسی گوید ؛ برادر ت چندان برادر بود ؛
کجا مر ترا بر سرا افسر بود ؛ و بمعنی چه هم او گوید ؛ نبرد سیاوش خرامید زود ؛ برو بر
شمرد آن کجا رفته بود ؛ بمعنی که شاعر گوید ؛ کجا شاهی نشیند با گدای **کرارا** بدو رای
بوزن توانا چوب زیرین در باشد و در موید **کوارا** آمده که بجای را واو باشد
و در اداة الفضلا **کردا** که بجای را و لام دال باشد **کرپا** برای مهمله و بای فارسی
گویند بوزن فردا و در نسخه میرزا گیاهی باشد که آنرا هنده و ریزه گویند مثالش
رودکی گوید ؛ پیش تیغ تو روز صف دشمن ؛ هست چون پیش داس نو کرپا ؛
و بجای با یای حطی نیز بنظر رسیده **کوتنبا** خرگوش را گویند **کنا** بنون بوزن شما
زمین باشد و در برید بمعنی بز آمده **کیلا** بسین و دال مهملتین بوزن بیجا

دارو ئیست که بهندش کمیلا گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید ؛ شکوه تخت سلیمان
کیان وارث ممالک جم ؛ که تاج و تخت کیان را شهنشه است کیا
جهان پناهی و شاهی که مثل او ناید ؛ ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا ؛ و در رفانگویا نوعی
از علک رومی نیز گویند **مع النون کنب** بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله نام دار وئی است و کشته
سک باشد و لهذا آن را بعربی قاتل الکلب گویند **کب** بفتح کاف در نسخه میرزا کشته یک
خوانند یعنی گرد بر گرد دهان و در نسخه وفائی یعنی دهان باشد مثالش شمس فخری گوید ؛ کند
دعای شه کامران ابو اسحق ؛ دل خلایق در سینه زبان در کب ؛ **کنب** بفتح کاف و نون گیاهی
باشد که ریسمان و کاغذ ازان سازند حکیم انوری گوید ؛ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛
مدتی شد که در او رنگ سرش در کنب است ؛ و بنگ را نیز گویند مثالش کمال خجندی
گوید ؛ مرغ بنگ حرف مرسد غافت ؛ غافل از نوش باده عنبی است ؛ کر عادت
شیخ کالبنی مست دادت ؛ کالبنی سست شیخ ما کنب است ؛ و بعربی چرک دست را که از کار
کردن یا بعلت دیگر بهم رسیده باشد کنب گویند **کوداب و کوداغ** اول مهمله و دوم بشین
معجمه دوشاب را گویند شمس فخری گوید ؛ نرم چون بود احوال عیش آن بدبخت
که شهد فائق او شد ز رادق کوداب **کوشاب** بضم کاف قبه از واو و شین معجمه و سکون
سین مهمله یعنی خواب باشد شاعر گوید ؛ شنیدم از خرد کوشاب دیده ؛

چنان آشتی شد ز دو رش پدید **نیز** بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد
نیز آمده اما در اداة اتّصال بکاف و یا هر دو فارسی بمعنی احتلام
و اگر هنوز خطش ندمیده باشد و در لسان الشعر گوشتاسب
تر یادرت تا احتلام باشد **کلب** بفتح کاف و لام در نسخهٔ میرزا
منقار مرغان باشد و در تحفه گرد بر گرد دهان باشد **کور آب** یعنی موج آب
که آن را آب خیز و تره آب نیز گویند **کتیب** بتای قرشت بوزن
فریب بند و غل باشد **کوب** بوزن چوب در تحفه آلتی باشد که بیل با نان
دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلّاق المعانی گوید در صفت
اسب **بیت** کوب خرده ز پهلوش مهمان سوخته در سرین او دل و داغ **کرنب**
بسکون را و ضم جیم فارسی آن چوبها و آلتها بود که جولاهان جامه های
نبافته فراز کرده را بر آن ها ببافند و بعربی منسج گویند بمیم و نون و سین
مهمله و جیم بوزن منبر **مع التاء کات** شهریست در ماوراء النهر انوری گوید **بیت**
آخر انجا که خراسان داد و بیرون داشت نجات از بلای غیرت خاک ره
کرکانج کات **کورشت** بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه
همان رود که گذشت **کوت** بفتح کاف و سکون واو و سرین مردم باشد

و بکاف

و بکاف فارسی هم بنظر رسیده **کورت** بوزن یورت کوره کردن باریک گویند **کانت**
یعنی زراعت کرد و بمعنی برگردانیدن نیز باشد مثال معنی دوم فردوسی گوید **بیت** عنان را
به پیچید و برکاشت اسب بیامد بکردار آذر گشسب **کبست** بفتح کاف و با و سکون
سین حنظل باشد و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بمعنی زهر نیز گفته اند حکیم خاقانی
گوید خائیده دهان جهانم چه شکر ای کاش نیشکر بمن کبستی **کشفت**
بفتح کاف و شین و سکون فا یعنی پریشان کرد شمس فخری گوید **بیت** عدل تو خاتی بشد
که باد طرهٔ شمشاد نتوان کشفت **کفت** بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و ترکانید مثالش
حکیم سوزنی گوید **بیت** سوزنی از ابلهی در ریدیس میزد کفت یعنی مغز کون بکجره چون کند
ایملک ام را چو رفتن ازین جهیم با این مشقتی دریده سر ز بهاء زنی یعنی ترکیب نیز آمده
مثالش دقیقی گوید **بیت** چه زد تیغ بر فرق آن نامدار سرش را از آن زخم همچون انار
کفت بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز گویند بعربی کتف نیز خوانند عنصری گوید
نظم فکندش بیک زخم گران زکفت چه افکنده باشد دست عدو را گرفت **کلات**
بفتح کاف دهی باشد با قلعه که بر بلندی ساخته باشند استاد دقیقی گوید تیر تو از
کلات فرود آورد هژبر تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را و در شرفنامه شهری
از ترکستان که فرود بن سیاوش بلاد رش که جزیره نام داشت آنجا بود نیز باشد

کلفت بفتح کاف و لام و سکون فا منقار مرغان باشد و در تحفه **کلت** بفتح کاف و میم
نوعی از جواهر کم آزار باشد و در تحفه نسخه **کوست** دو معنی دارد اوّل الّی باشد که از
پهلو به پهلو زدن شخص بر شد و آنرا کوس و آسیب نیز گویند ابو شعیب گوید **نظم** شاکر
نعمت بودم یافتی تا زمانه زد مرا ناگاه کوست و دیگر طبل باشد که از نوبت گاه
حرب نوازند حکیم فردوسی گوید دلیران نترسند ز آواز کوست که دو پاره
چو بست یک پاره پوست **کوبافت** طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند **کدوست**
بضم کاف و کسر دال و در نسخهٔ میرزا **کدنی یا** بمهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاست
پاک ندارد و ملاحظه نکند لیفتانه **کرغت** برا و سکون مهملتین و غین معجمه بوزن
و معنی برغست که گذشت **کنشت** بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد مثالش
خواجه حافظ فرماید همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست همه جا خانهٔ عشقست
چه مسجد چه کنشت **کنافت** نیز باین معنی دارد **مع الجیم التازی کیج** بوزن هیچ در نسخهٔ
وفائی بدو معنی آمده اوّل خرد و دوم چهار پای که زیر دهانش آماس
اما در شرفنامه و در نسخه میرزا بفتح کاف و سکون سین مهمله و بعد از سین نون
کسی را گویند و از اهنه باشد نیز گویند **کلج** بکسر کاف و سکون لام سبدی که حجامان
بدان سرکین کشند شمس فخری گوید حجامیان ز قهر پلید و حادثات از بهر ریش

جفدو ادبار

خصم تو در کلج کرده اند **کرفج** بفتح کاف و فا و سکون رای مهمله گیاهیست که آتش
بدان افروزند و بعربی آنرا ابو سریع گویند بواسطهٔ سرعت التهاب آنکه آتش زود در آن
بگیرد و مشتعل شود و عرفج نیز گویند **کاج** دو معنی دارد اوّل احول باشد و دیگر
بمعنی کاشکی باشد که عرب یا لیت گویند شمس فخری گوید مثال معنی آخر را باد
شاهی ملک بخش که چو او کاج بودی در همه آفاق کاج **کدیج** بضم کاف و کسر دال نام
کوهست کوهی و از جهت نسبت آن نکوه آنرا کوهی گویند و بعربی زعرور گویند
بفتح کاف و او مغ باشد **کرنج** بوزن شلغم شتوبیز گویند شمس فخری گوید علای
طبع بود از بکار یا حسن بابش بود از کرنج و در نسخه میرزا بمعنی زهر و خرمای بو
جهل آمده **کویج** بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شتو بنظر رسیده **کرج** بفتح کاف و سکون
رای گوی گریبان باشد و در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی بکسر کاف و را
آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی و داره گویند بر این قول
اعتبار بیشتر است اما رضی الدین نیشابوری بسکون در آورده و گفته چو چوگان
کژ بود کز رخش زرین رو زشکر گوی لذّت می رباید **بفتح کاف و ضم**
واو نیز آمده و کسر را تالاری که خرمن در آن نهند تا از باران تباه نشود و خانه
کوچک نیز باشد که حفظ خرمن بجهت خود سازند و کر نجر نیز گویند **کج** ضد راست
و در شرفنامه بمعنی آهن سر کژ که فقاعیان یخ بدان کشند نیز آمده و بضم کاف

اشق باشد که عوام اندیشه گویند کلوج بفتح کاف و ضم لام آن نانی
باشد که نابخته در تنور رفته و خورده شود کنج بضم کاف و سکون نون
مطلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد چیزی همچون کوهان
بر پشتش بر آمده باشد و او را بتازی احدب گویند و در کشف بمعنی نقبی
که در زیر زمین خانه کنده باشند نیز آمده کنج بوزن رنج در نسخهٔ میرزا
یعنی بمعنی بیرون کشیده باشد کونج بوزن و معنی قولنج باشد و آن را ساز
گویند کین ایرج نام نوای لحنی باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید چو کردی کین ایرج را بآغاز جهان را کین ایرج نو شدی باز کاج مع الجیم الفارسی
دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند دویم درخت صنوبر را گویند شمس فخری
بهر دو معنی گوید ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم و تعدّی خور کاج
از کف محنت دل اعدای او شاخ شاخ آمد بسان بار کاج کالیج انگشت
کهین پا باشد و در نسخهٔ وفائی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست آورد
و گفته چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست خاتم ملک سلیمان دارد
اندر کالیج و حکیم اسدی در نسخهٔ خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده کیج
بوزن هیچ پراکنده جنبیت از جامه معنی آخر از زر فانکو باست کوچ کوچ
رفتن متواتر و در رسوید و شرفنامه مرکب و زدان نیز باشد بفتح کاف و سکون

جای بچه کیای باشد که زمین را بآن روبند و آتش نیز بآن روشن کنند بفتح کاف
و لام و سکون خا چرک باشد که بر اندام نشیند مثال اول را شیخ نظامی گوید چو مرغ از جای
کوچ بر کنش جناج بشورست راح اندرین مستراح مثال معنی دوم شمس فخری گوید در بهار از
نظر همت او افتد دور شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ همان کاج که احول باشد
در رسوید بمعنی پیاده و در زر زدور زند نیز آمده کچ بلچ در شرفنامه نام موضعیست در میان اصفهان
و کرمان بکیچ کیچ هر دو بمعنی بوزن هیچ خورد و ضعیف و اندک باشد شاعر گوید بجان خواهم یکساله
از تو بوسه بتا بکیچ کیچ نخواهم که وام من توزی اما در نسخهٔ حسین وفائی بجای یا نون
آمده که کنج کنج باشد کلج بلج بفتح کاف و سکون لام پیچ پیچ و شکن و چین زلف شاعر گوید
بیت بوی جعد دارد و زلف زنجیر فتاده صدهزاران کلج بر کلج کفج بفتح کاف و سکون فا
کف دهان باشد که از اخیر نیز گویند شاعر گوید بیت فرو هشته بفج و بر آورده کفج
بکردار فیروشنبه کفج و بفج کالوج بضم لام کبوتر باشد و همان کالیج مرقوم کندش بیج
بضم کاف و سکون نون و کسر دال آنچه حلاجان پنبه زده بر آن بچینند از برای رسیدن کار
پنج لفافه که زرد و زان از قماش سازند کلنج بفتح کاف و سکون لام بابن معنی
آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد کلیج بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخهٔ میرزا یعنی
رتیم اندام باشد و بعضی تعجب نیز آمده کلیخ بوزن تلخیچ نیز بنظر رسیده و در رسوید کلوج بوزن

خروج بمعنی بول کرده باشد لیکن کنج بفتح کاف صورتیست زشت که بدان بچگان را ترسانند برای
ترسانیدن اطفال شمس فخری گوید بیت جمال زینبی و دین خسرو که پیکر مهر بود زبست
با او بسان یوسف کنج و نیز نام شهریست کاخ منظر باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی
جیه که گوشت و خانه بی روزن آمده مثالش مولانا جامی گوید نظم دلا تا کی درین
کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی اما بمعنی خانهٔ بی روزن عرب بیت کدوخ
بفتح کاف و ضم دال مهمله جام را گویند کنج بکسر کاف و سکون با چوک باشد که بر بیان و پاده
درست نشیند کالوخ بضم لام نوعی از رستنیها گویند مثالش انوری گوید بیت کنده‌های بنفشه
بوی نشر کالوخ کنده‌های کرفس جای زنگیکی کتنج بفتح کاف و تای قرشت لنگ باشد مثالش شمس
فخری گوید بیت چه شیر در دغ و در تیغ تست با اسب جستن ز سخت روی ترش طبع همچو ترف و کتنج
کرج بوزن کرد حلیت که قرآن بر آن نهند کولخ بضم کاف و فتح لام آتشدان باشد حکیم سوزنی
گوید بیت چو گوید سخت قاآنی قصیده چو گلشن مرا است دست که گلشن برآرم از کولخ
کروخ بضم کاف و را مهمله نام دهیست به هرات رودکی گوید بیت بسلم مراد باد دادن نگار من
از کروخ بباد و رخ از باده لعل و بادام چشم از سحر شوخ کخ کخ دو حکمت بمعنی حرارت باشد و گرمی
اما حرکت معلوم نشد مثالش حکیم سنائی گوید کخ کخ اند ز فقر از جوزینت چک چک اندر
جراغ از برزینت بضم کاف در اداة الفضلا خانهٔ بی روزن باشد کومنج آن مغ

چوبین بزرک سر که در طویله اسبان بکار برند و کی میخ نیز گویند بضم کاف کذا
فی المؤید مع الدال کبد بفتح کاف و سکون با الجحیم که زرگران و صفاران بدان چیزها را بهم
پیوند کنند اما شمس فخری بمعنی سرشیم آورده و گفته ایا پادشاهی که بر نام تو
توان بر گرفت از سر آب زبد چو طومار صیت تو ملصق کنند بهار از لزاق
همه چرخ کنند کرمند برای لاحله و میم بوزن خرزند شتاب کار باشد خسروی گوید
نظم مکن امید دوروز از زور راز گردش چرخ بهین چه گرمیدست و در تحفه
بمعنی تعجیل و شتاب نابیت مرقوم معنی اول ست کلند بضم کاف و فتح لام
اقراری باشد از فولاد که سنگ تراشند و مقنیان سنگ بان کنند شاه ناصر
خسروی گوید ای شده عمرت بباد از بهر آنکه بر امید سوزنت کم شد کلند کنند
بفتح کاف و نون اول بیلی باشد که سر آن خفته و خمیده باشد و برزیگران شمس فخری گوید
بیت باغ بخت همیشه شاد انست بی عنای بیفار و رنج کنند کرد بضم جاع
صحرانشینان از غله و تره بمعنی اول عربیت کز بفتح کاف شاخی که از
درخت بریده باشند بوقت برآستن کیازند بیای حطی و زای معجمه بوزن
بیارند در تحفه بمعنی [illegible] باشد کند بضم کاف بندی باشد چوبین که
بر پای مجرمان نهند و دیگر خربزه را نیز گویند کفید مع الدال یعنی از نام نشکافته

ورزکیه استاد رودکی کوید نظم کفیده شد دل از غم چه آن کفته نار: کفیده شود سنک تیمار خوار کهبد بهای تازی بوزن فهبد دهقان باشد و دیکر بمعنی خزینه دار باشد که زر و جواهر بدو بسپارند و شمس فخری همین بمعنی آخر آورده و کفته بیت توان پادشاهی که در ملک تو: عطارد دبیر است و برجیس کهبد: و در نسخه میرزا کوه نشین از زهاد و قسیس و عباد آمده بضم کاف خسرو شیرین بیت لبی صد نک چشمی چند ناز: برسم کهبدان بر دانت آواز: و در رسوید شخصی که زر را از زمین کند و بعربی ناقد کویند نیز آمده کرد براء مهمله بوزن کبود بمعنی چاه عمیق کم آب باشد که از آن بدشواری برآید کبد بهای موحده بوزن نمد بمعنی کوشت آورد که فربه باشد کذا فی المؤید والاداة کالید بوزن نالید یعنی در جسم باشد مثالش شیخ عطار فرماید مهلتین بوز فرها و بنیاد دیوار باشد کاسه رود روی معروف باشد کافد یعنی شکافد مثالش شیخ سعدی فرماید: هر آنکه از هنر بسیار لافد سر خود را به تیغ طعنه کافد کزاد بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای مهمله نیز بنظر رسیده کالبد بسکون لام و فتح بای تازی و بضم یا نیز بنظر رسیده تن و بدن باشد مثالش شیخ سعدی فرماید نظم آدمی را عقل باید در بدن: ور نه جان در کالبد دارد حمار کهو رنک معروف و نیز نام کوهی است کنا نام آن مقام است

که انجا کوهی است که کوه زر در جنک و ورا نوده زخ انجا فرود آمده کفد بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود و نظر قدمثالش ابوشکور کوید نظم بر درجش از دیدن برزاو: کفد مغز شان از نهیب کرز او کوه اسد کوهیست که آتش از آن درخشند که هر کز فرو نشنید کزبود برای تازی و بای موحده بوزن محمود بمعنی کدخدا باشد کذافی التحفه کشف رود نام رودی که شام از دها را در حوالی آن کشت حکیم فردوسی کوید نظم کشف رود بر خون زر و آب شد: جهان جای آرام و شب خواب شد کفاند بفا بوزن رماند یعنی شق زند و بترکاند منوچهری کوید نظم و راز دولت سلطان سلطانان زیاده شد: شکوه حشمت و دولت نعیم ناز و کام: کر کار و کر در نسخه حسین وفائی بمعنی برادر و تولاو پشت پناه است کبر بوزن مع الرا ابر پهلوی خفتان را کویند حکیم فردوسی کوید نظم یکی کبر پوشید زان دیر جنک اندر آمد بکردار کرکستر بوزن استر خار سیاه باشد کنجکال نجیر بفتح کاف و شین و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر جیم فلاخن باشد و دیکر مرغیست تیز پر و بلند پرواز و بعضی کفته اند درا جست کذافی المؤید کبتر بوزن اشتر کبوتر باشد مثالش حکیم سوزنی کوید نظم چو کبتر بلتی در خانه کرده هر کار بوک: چو مار سقفی راه یافته بهر کار داک کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله یعنی برزیکر باشد حکیم خاقانی کوید نظم مایده سازد از بره: بر صفت توانکران: برزکری کند بجاو: و ز قبل کدیوری:

و دیکر بمعنی کدای خانه و روزکار نیز آمده و باین هر دو معنی شمس فخری کوید نظم اکر کوشش داری عدالت نبودی: دکر دم کدیور نبودی کدیور کردز بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین پشته پشته و دره کوه عنصری کوید نظم در شام کردز لشکرش از بسکری همی: بینی علم علم تو بهر دشت و کردری کردکار دو معنی دارد اول نام احدیت دویم عمدا باشد و استاد رودکی کوید بمعنی عمدا نظم چو چون بو امیر خراسان که او: عطا را نشسته بود کردکار کروکا مرجلد مجرب باشد نظم استاد دقیقی کوید نظم جادو نباشد از تو تبل سوار تر: عفریت کردکار تو زور کرد کار کرکر کردکر بفتح هر دو کاف نام حضرت احدیت جل جلاله مثال او را دقیقی کوید: نظم چو بیچاره کشتند و فریاد جستند: بر ایشان ببخشود دادار کرکر: و مثال معنی دویم عنصری کوید نظم بدان ماند که یزدان کردکر: جهان نو برآورد دست دیکر: و در نسخه وفائی که کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در آة الفضلا بهر دو کاف فارسی آورده و کفته بمعنی صانع الصناعت کشکنج بفتح کاف اول و دویم و سکون شین و نون و کسر جیم در نسخه وفائی چیزی باشد که بکشیدن آن ارمان کمان کشیدن حاصل شده دانرا در شیراز بنجلی کویند سوزنی کوید نظم من کمانرا کو خداوند کمانرا کشم کرخداوند کمان زال و کمان کشکنج: تا اینجا سخن حسین وفائی بود اما در نسخه میرزا

کشنکنجر بضم و کشکنجر سنکی باشد که بمنجنیق بر باره حصار زنند و معنی آن سوراخ کننده کو شکست و حکیم انوری کوید موید این قول نظم نه بمنجنیق سقفش ز کشکنجر: نه تیر چرخ نه سامان برشدن لوش کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین از ریز باشد که شکستهای مس و برنج و امثال آن بآن لحیم کنند اما شمس فخری میکوید که آلات مسینه و رهینه باشد بلحیم بند کنند و کفته نظم سبوی مطبخ تو از طلاست یکباره: چو دیک بخت عدو هست سر بسر کفشیر کنجار بنون و جیم تازی بوزن و نبال کسسته باشد و آنرا شیراز بیان خره کویند یعنی شغل انجیری که از آن ارده کرفته باشند کمپیر بمیم و بای فارسی بوزن تدبیر فرتوت را کویند مثالش صاحب کلشن کوید نظم شود طفل و جوان کهل و کمپیر بداند هر ای علم و عقل و تدبیر کندر بنون و دال مهمله بوزن ابرو کنور بنون بوزن تنور ظرفی که از کل سازند و کندم و نان در آن کنند و آنرا نیز کویند و بآذربایجان کند و خوانند و با و باصفهان تاپو کویند مثالش کنور رار رودکی کوید نظم از تو دارم هر چه در خانه خورم: وز تو دارم نیز کندم در کنور کنور بنون غرو رعد باشد چنانچه شاعر کوید نظم بلرزید بازار کوی از کنور: تو کفتی که برق آتشی برزد ور کهنبا بفتح کاف و ها و سکون نون بعد از نون بای موحده خانه باشد اسدی کوید نظم بفر فریدون و

رخش نهنگ :: بکجا و کهنبار هوشنگ شنگ اما در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطورست ۵۰۴
و معنی کهنبار همین عبارت که روزگار سال بارها کرده است زرادشت و گفته که خدای
عز و جل بهر باری کونهٔ آفریده است چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم
تا عالم بساط تمام آفریده باشد و باد ل هریکی ازین بارها پنج روز است و نامشان ن
کهنبار و هوشنگ شنگ که بهوشنگ نیز مرقوم خورده باشد **کندوریز** بوزن و معنی چندپیه بستر باشند
که معرب آن است **کاشغر** بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از ترکستان منسوب
بخوبرویان عنصری گوید **نظم** ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری :: شکنج تو علم برنیان
شوشتری :: تو سرو خوبرویان بسیار باشد همچو شهر غاتقر که پیشتر گذشت اهل او فرماید **نظم**
سرای باغ تو آراسته بسرو بلند :: چه سرو کاشغری و چه سرو غاتقری **کوزر** بضم کاف
و فتح زای معجمه خوشه جو و گندم باشد که کم خورشده باشد بعد از پاک کردن غلهٔ آنرا بار
دیگر گویند و آنرا الکفیر گویند بفتح کاف و بعربی قصاله و قصاره نیز گویند هر دو بضم
قاف و صاد مهمله اوّل بفتح لام دوم بفتح میم **کوار** بوزن خمار نوعی از سبد باشد
که باغبانان انگور در ان کنند و حالا انرا کوار گویند شمس فخری گوید **نظم** ای کان
یادی که کمتر خواطر است :: بزر بدامن بخشد لعل از کوار :: و در نسخهٔ وفائی بمعنی ابری
که در شبهای تابستانی باشد نیز آمده **کودر** بضم کاف و فتح دال زمین دامن کوه را

کوبز

گویند **کیار** بیای حطی بوزن نجار یعنی کاهل باشد شمس فخری گوید **نظم** همیشه تا بود ۵۰۴
بر ولی بسان چمن :: بدام تا بود جاهلی بسان کیار :: و نام گیاهی باشد **کندآور** بضم کاف
و سکون نون و فتح واو دلیر شجاع و دانا باشد شیخ سعدی گوید **نظم** بشمشیر کند آوران
کنده بود :: که کین آوری زختر تند بود :: و در نسخهٔ وفائی بکاف فارسی آورده **کیفر** بفا
بوزن حیدر چند معنی دارد اوّل جزا و مکافات باشد بدی که آنرا باد افراه و شادن
نیز گویند دوم تعاز مات اگویند که دیوارش بلند باشد و ناودانی داشته باشد
و آنرا کاو دوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید **نظم** هر که در ملک ای بد اندیشند :: برد
از حد تیغ او کیفر :: در جهان باد خشمش اژدهاد :: خود شود بار خیر در کیفر :: سیم سنگی باشد
که از سر دیوار حصار زنند و بدان جنگ کنند و بعربی ترس گویند بکسر میم و فتح تای
قرشت و سکون رای مهمله چهارم پشیمانی را گویند یا یعنی ابوشکور گوید **نظم** مار را
هرچند بهتر پروری :: چون یکی خشم آورد کیفر بری :: بسفله فعل بار دارد بخلاف ::
جهد کن تا روی سفله ننگری :: پنجم در نسخهٔ وفائی مسطورست که بزبان بعضی ولایات
نهر باشد **کشخر** بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا اقلیم را گویند و آن یکقسم
از اقسام هفت گانه ربع مسکون باشد **کاخر** بفتح خای معجمه در نسخهٔ میرزا ایرقان باشد
کاغز بسکون زای فارسی و فتح غین شهریست در ترکستان که بنور ماه مقنع روشن

شدی و آنرا کاشغر نیز گویند **کاسه گر** نام مطربی است که قول کاسه گری مخترع اوست ۵۰۵
بنجیب جرباد قانی گوید **نظم** حالت سرو از آنست که ذوقی دارد :: نغمهٔ بلبل و دوانی دهند
بکاسه گری **کامکار** پادشاه ذی اقبال و در نسخهٔ میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع شکاری
که بغایت جیاد باشد نیز آمده **کنج شیر** بفتح کاف و تا و سکون خا با اضافه شیر ماستینه
باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخهٔ میرزا منقولست و در مؤید جغرانی باشد
که در آن شیر و نمک و روغن کنند و خورند **گر** بضم ریخ و نیز نام رودی معروف در صدور
شیروان **گرگر** بضم کاف اوّل و فتح دوم کلاغ باشد **کرکر** بکسر هر دو کاف قسمی از ملا باشد
و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آمده **کرکبار** بفتح کاف اوّل و سکون کاف دوم نام ولایتست
کزار بزای فارسی بوزن نجار چینه دان مرغان باشد شمس فخری گوید **نظم** چه طایریست
همایون همای همت تو :: که هفت چرخ ورا دانه بود بکزار **کشمر** بشین معجمه و میم بوزن قمقور
نام مقابست که در حوالی آن دشتی واقعست که آنرا امور گویند کذا فی المؤید **کلادر** بلام بوزن
نکار و غوک باشد **وکلار** بوزن الار نیز گویند **لنگار** بوزن زنگار یعنی مار پوست افکنده
باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده **کوتر** بضم کاف و فتح تای قرشت کبوتر باشد **کوشیار**
بوزن هوشیار نام حکیمی مشهورست مثالش شیخ سعدی گوید **نظم** بر کوشیار آمد از راه دور ::
دلی پرارادت سری پرغرور **کیکیر** کاف دوم نیز تازی و هر دو یای حطی بوزن انجیر

انجیر

تیره تیزک باشد **کاهور** نام پهلوان مازندرانی باشد **کشمیر کاشمر** هر سه ۵۰۶
نام شهریست منسوب بخوبرویان انوری گوید **نظم** کنار دجله زترکان بهشتی چنین :: میان حجره
ز خوبان ماه رخ کشمیر **کبر** بفتح کاف و با نباتی که ترشی از آن سازند و بعربی اصف
گویند **کاوزر** بضم زن گندوی غله که آنرا کنور نیز گویند **کنده گر** بفتح کاف و دال و سکون
کننده چون منقش یعنی آنکه بر چوب نقش کنند **کوذر** بضم کاف و فتح ذال معجمه در سامی
فی الاسامی بمعنی پوست گوساله باشد **کتنبر** بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن
سمندور کاهل بسیار خوار باشد کذا فی التحفه **کاجار** بوزن ناچار یعنی آلات و ادوات
هرچه باشد شاه ناصر گوید **بیت** نگه کن شگفتن ببستانستان :: که هریک چه بازار کاجار دارد
کویر بواو بوزن دلیر یعنی زمین شوره و سراب باشد و در تحفه بمعنی شیر خوریان نیز
آمده **کسندر** بسین و دال مهملتین و نون بوزن چغندر یعنی ناکس باشد مثالش
عنصری گوید **بیت** ز مردی که نتر کند :: کوشه نیکوی با کسندر کند **کذر** بذال معجمه بوزن
نظر مرد احمق باشد **کنکر** بوزن لنگر گیاهیست که خار دارد که در ماست کنند و در مثالش
بوسحاق اطعمه گوید **بیت** آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش :: این تحکما که دل از خار کنگر
میکنید :: و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده **کتیر** بضم کاف و کسر تای قرشت سراب
باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که بجای تای قرشت بای موحده باشد

کالنجر نام قلعه است در هند که پیل بسیار از آن آرند مثالش عبدالواسع گوید بیت
گهی باشد سهیل سیب او در خاک کوهستان ؛ گهی باشد سهیل تیغ او در حد کالنجر کاو کلو خوزه
باشد بعربی قصب گویند کذا فی التحفه کهر بفتح کاف با بن خوشه رطب گویند استاد رودکی گوید
بیت من بدان اندام بخدمت توام ؛ که برآید رطب کانا زم ؛ و آنرا کنا زو کنز گویند کنجکیز کنجه باشد
مثالش مجدالدین بیلقانی گوید بیت بکنجکیز بشتر اکه کی اسبیم ؛ بعهد ابینه از الهی و شنیدنی
کمیز بضم کاف و کسر میم بول باشد مثالش هم او گوید بیت عدوی نا کست از بیم چون
کمیز شتر ؛ کند کریز سوی خوبی نمائی کندز بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهندز باشد یعنی
قلعه کهنه و کوتک کهنه را نیز گویند استاد رودکی گوید بیت که در آن کندز بلند نشین ؛ که درین کوتستان
نظر کن آنها ؛ و در موید نام شهری باشد آبادان کرده فریدون که آنرا اسکندر نیز گویند کنزیز بفتح
و ضم کاف و کسر را مهمله گنجانه و فریضه که باز و سایر طیور جوارح را دهند تا پر بریزند و باز
برآرند استاد رودکی گوید بیت بباز کن کزنیزی بکام همی ؛ اگر کبک بکبر بر دارخ ز دو است ؛ و این از
نسخه میرزا منقولست کن و رز بر زیگر باشد مثالش حکیم فردوسی گوید بیت کن و رز آهنگر و پای
باف ؛ چو بیکار گشتند سرشان بکاف کنز بفتح کاف و نون کنان همان کانا ز که گذشت
کنیتوز بکاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش حکیم سوزنی باشد بیت تا بود در سینه من رسته
بهر خدمت ؛ چرخ کین توز ندکی بینید بخشم کین حرا کنیز بکاف نمد باشد مثالش حکیم سوزنی

کوبم

گوید بیت کنیز نمد باشد و مصحف او کیر کیر ؛ بکون تو باد و خفته تو بر کنیز کنغلیز بغا و لام بوزن برخیز
نوعی از آلات طوائیان باشد که در آن سوراخها باشد و شکر و روغن بآن صاف
کنند و آنرا ازرن و یا کو و پالوان و کفگیر نیز گویند کلوخ انداز آن شرابی که در آخر شعبان
و آخر ابر فشدان و سنگ انداز نیز گویند حکیم خاقانی گوید بیت بس یک ماه کلوخ اندازان
سنگ ولان ؛ در بلورین قدح آب زر آمیخته اند کیکیز همان کبکر که گذشت
که آن شره است که آنرا برگ بهمن باشد و تره تیزک نیز گویند و بتازی جرجی
گویند کاریز معروف کاز چهار معنی دارد اول ناخن برای رز باشد دوم
لگد و سیلی سیم درخت مثالش حکیم سنائی گوید ؛ کاز مشت عصا فراز نهاد ؛
رهی همچو کاو باز نهاد ؛ صنوبر که ستون کنند ازرقی گوید بیت یکی چادری جوی بهشتی
دراز ؛ بیاو نیز چادر ببالای کاز ؛ چهارم جای که زمین کنده باشند در بیابانها
و شبها گوسفند و کاروانیان در آن روند و بعربی مغاره گویند استاد فرخی گوید بیت
شهریاری که خلاف تو کند زود فتد ؛ از سمن زار بخارستان و رکاخ بکاز ؛ کذا
فی التحفه و در نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته باشند و بس کروز
بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد رودکی گوید بیت با کروز و خرمی آهو بدشت ؛
میخرامد کو کجی چون مست گشت کوز خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه برای

گبزیعنی وزیر ... کاف

فارسی آورده اما شیخ سعدی برای تازی آورده و گفته بیت پیره زنی موی سیه کرده بود ؛
گفتمش ای مامک دیرینه روز ؛ موی بتلبیس سیه کرده گیر ؛ راست نخواهد شدن این پشت کوز ؛
کوبیز بواو بوزن موبز کنج خانه باشد کذا فی الموید کجار بجیم تازی بوزن نمار آلتیست
آهنی چو تیر و تیشه و جز آن الفاظ مع التزام الفارسی کژ ضد راست و دیگر فر را گویند یعنی ابریشم
کاژ لوچ و احول باشد معروفی گوید بیت بیکپای لنگ و بیکدست شل بیکچشم کور و
بیکچشم کاژ کاهریز و در نسخه و فائی هوا و مراد باشد کواژ و کوازه طعنه باشد شمس فخری گوید
کند طمع ایخ سخر را سرزنش ؛ زند چو واو رعادن کواژ کلمرز بضم کاف و میم و سکون لام
کرباسه را گویند یعنی سوسمار و اورا ماریلاس نیز گویند گرز بضم کاف و در نسخه میرزا نیخ
درخت باشد ککشر بفتح کاف اول او کز و دوم تره تیزک باشد و بعربی زعرور گویند
کویژ بوزن موبز کفلیست که با آن چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند مع السین کاس خوک باشد
اگر بار خر زند گفت از هراس بهر نامداری یکی باده کاس کلوس بضم لام ابله و نادان
باشد شمس فخری گوید بیت بزرگی ار طلبد خصم شاه داند عقل ؛ که سروری بز کلوس نیاید از
نام خسرو کالوس کرس بضم کاف و سکون رای مهمله چرک باشد بر جامه و تن شاه ناگزیده
شو بتاب از حسد و گفته بر مکر فریب ؛ کشیر از زنت این جامه بر کرس کریب کسیس
بوزن خسیس چیزیست که با آن گوهر پولاد پیدا آرند کذا فی الادات و بعربی شراب

هر

۱۸۱ نمره ۱۱

اهل حبشه را کسیس گویند کذا فی الاداة کماسه بمیم بوزن هراس کاسه چوبین باشد
از چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند شمس فخری گوید بیت مرو و بسوی عدم کرسف
نهاده جراب ؛ دود بر راه فنا در بغل گرفته کماش و در نسخه میرزا بمعنی کشکول
گدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در حرب گاه زنند دوم
آنست که او کسی سخت دوش بر دوش هم زنند در رفتن حکیم فردوسی گوید بیت
زنا که بروی اندر افتاد طوس ؛ تو گفتی ز پیل ژیان خورد کوس کوس بضم
و فتح کاف پنج موی باشد و کوریس بفتحتین بزاید اما در موید الفضلا کرس
موی بچه باشد ریم تن و جامه آمده بعربی بفتح نیز گویند کردنیس بفتح کاف
و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره بود که وامق آنجایی بود عنصری گوید بیت
جزیره یکی بود دیو بان زمین ؛ کردنیس بنام و شهر گزین کبوس بفتح کاف
و ضم بای موحده کج و ناراست باشد شمس فخری گوید بیت اگر ز فرزین نماید شهی
مدار عجب ؛ که رخ خطی باید زجو بیهای کبوس کیوس بفتح کاف و ضم یای دو نقطه
تحتانی جزیره باشد که عدرا را آنجا بفروختند و منقلوس خرید مع الشین کش
بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست در ماوراء النهر نزدیک نخشب که بنور ماه
مقنع روشن شدی مثالش سوزنی گوید بیت سودا فتاد بخر دیرا هم از خری ؛

تا آفتاب ماه برآرد ز جاه کش :: دوم تیم بغل و تهی گاه باشد مثالش خلاق المعانی گوید
بیت کجا چو سرو درین روز کار آزادیست :: بنده ای تو ایستاده دست در کش باد
سیم بمعنی خوش باشد گویند کش رفتار یعنی خوش رفتار مثالش حکیم سنائی گوید
کش رحچن بسول بخرام :: خوش درحرم خدای بگذارم :: و باین معنی بکاف
فارسی نیز آید و در موید الفضلا یعنی که بر دست ریشی که بر دست و پای شتر پیدا شود
و از آن مانند زرد آب خوری روان شود و بخوف آن سران صحیح را داغ کنند
که سرایت نکنند و بمعنی ستاره زحل و شادی نیز آمده کرنیم بفتح کاف و یا جانور است
چون مار کوتاه و لیکن دست و پا دارد و در رو بر انها می باشد و هر گاه دندان کرد
دندان در زخم او رها کند و بتازی آنرا حرباء و سام ابرص میگویند شمس فخری گوید
بیت در کنج محنت و غم :: باشد ز بخت وارون :: کاهش ندیم عقرب :: کاهش حریف
کرنش کرفش بفا نیز بنظر رسیده کندروش بنون و دال و رای مهملتین بوزن اسندروس
زمین نهفته باشد کیش جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف
مسطور است که وجه تسمیه آنست که از مکان نهار تفع چون نظر میکنند زمین
برهیات کیشی واقع شده مثالش شیخ سعدی گوید بیت یکی مرد درویش در خاک کیش
چه خوش گفت با همسر زشت خویش :: و دیگر تیردان را گویند مثالش کمال خجندی گوید

بیت بدست غمزه رواتر روانه کن تیری :: که بعد آن نکند دل که بر کشی از کیش ::
و دیگر مذهب و ملت را گویند مثالش خواجه حافظ گوید بیت چو بید بر سر ایمان خویش
میلرزم :: که دل بدست کمان ابروی است کافرکیش کنرانیش برای معجمه بوزن ستاینش
در نسخه میرزا در خور و لایق باشد اما در کراخش بوزن خراش یعنی پریشانی مثالش
حکیم سوزنی گوید بیت تو در میان و لی دل در میان زلف تو در :: کراخش خود کند و
زلف را انباشته حزن اما در اداة الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی بخش و بمعنی چوب
دستی که خر بآن رانند نیز آمده کوانغ بوزن خراش صفت باشد و بظلم کاف نیز
بنظر رسیده کذا فی الموید کندیش بدال مهمله بوزن جنبش بمعنی زده که جهت بچیدن ریسمان
پیچیده باشند نداقان و آنرا باخنده و خنده نیز گویند کوسیش بفتح کاف و کسر واو
ظرف دوغ باشد کذا فی الموید کلکش بفتح کاف اول و کسر کاف دوم همان
لیکر که گذشت یعنی تره تیزک کاویش بکسر واو همان کوبش مرقوم کربالیش بفتح کاف
و سکون رای مهمله بعد از را بای موحده و کسر یای حطی همان کرنیش مرقوم
کشنش کوشش هر دو اسم فاعلند از کوشیدن و امر بکوشیدن مثال معنی اول
مولوی معنوی مثنوی بیت اول ای جان دفع حرص و هوش کن :: بعد از ان
در جمع گندم کوشش کن :: مثال معنی دوم ابو الموید گوید بیت هشیار دلبر سخن گوشت ::

پر خاشخر است جان فروشست :: مثال معنی سیم استاد منجک گوید بیت چند شوری
چند ندیم ندم :: کوشس برون آی ز دل ارغنک کین سیاوش نام نوای لحنی
باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت
:: که بر دستان زدی کین سیاوش :: پر از خون سیاوشان زدی گوش کرادش
بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف رای مهمله چرخ روغن گر باشد مع الغین
کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت نیز گویند خلاق المعانی گوید در مذمت
اسب بیت زان کناو است مهره پشتش :: که عصبهاش سست شد چو کناغ ::
و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده و در اشعار اکابر بمعنی کنار و سوی نیز آمده
از انجمله حکیم اسدی بیت سیان آبگیری به پهنای زاغ :: شناور شده تا
از هر کناغ کیغ بکسر کاف چرکیست که از گوشه چشم آید مثالش ابو یوسف هروی گوید
بیت شگفت نیست اگر کیغ چشم باشد سرخ :: ولی چه سرخ بود آنکه سرخ باشد کیغ
و در موید کنیغ بنون نیز بامعنی آمده کریغ بضم کاف و کسر رای مهمله یعنی گریختن
باشد شمس فخری گوید بیت رفتمی ز اصفهان گرم بودی :: قدرت رفتن و
مجال گریغ :: و در نسخه وفائی بکاف فارسی آورده کاغ آواز جنبانیدن
قره اهله در طاس و بمعنی مطلق آواز فریاد نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید بیت

عیسی جان تو گرسنه چو زاغ :: خر او میکند ز کنجه کاغ کرزغ بضم کاف و سکون رای
معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان از جا رفته را بندند و اشته نیز خوانند و بعربی
اشق گویند کیتیغ بفتح کاف و ضم یای حطی و رشتر فقامه کل سرگاه باشد کاغ کاغ
بانگ و شغله کلاغ باشد استاد عسجدی گوید بیت ای کرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون
کلاغ :: کوه بشسته جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ کروغ بفتح کاف و ضم زای تازی
مهره کردن باشد شاعر گوید بیت بزخمی کز وغ او اخر کرد :: چنین حرب سازند
مر اسب را کوغ بضم کاف بمعنی چه در رشد باشد در تحفه کیاغ بوزن معنی
گیاه باشد بهرامی گوید بیت عجب نیست از سوز من کر بباغ :: بتو فد درخت و بسوزد
کیاغ مع الفا کاف یعنی شکاف باشد شمس فخری گوید بیت شیخ ابو اسحق که تیغش فتنه
روز هیجا در حصار قاف کاف :: و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده چنانکه خاقانی
فرماید :: هر دو صبح از عمود کنند کافته :: صبح ملی از عمود کنند کافت ::
و دیگر بمعنی امر شکافتن نیز آید چنانکه ابو شکور گوید بیت کشاورز آهنگر بای باف ::
چو بیکار گشتند سرشان بکاف کرف بضم کاف و سکون زای معجمه قیر باشد
و بعضی گفته اند سیم سیاه است و این اصح است شمس فخری گوید بیت همی تا تصحیف
خوان توان :: شرف را بشرف و خزف را بخرف :: رخ دوستان تو باد سفید

دل دشمنان تو بادا کزف :. و در اداة الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده
کوف جغد باشد که بعربی بوم گویند شمس فخری گوید بیت جمال ملک و دین کاندر دیارش
نداد هیچ ماوا و مقر کوف :. و شانه جولاهه را نیز گویند کف بفتح سیاهی باشد که
مشاطه کان برابروی زنان مالند و بمعنی امر تکفیدن و شکافتن نیز گویند یعنی
بشکاف مثالش سراج قمری گوید :. تو چو گل خوش خند در باغ تماشا و طرب :.
لغت را
بد سگالا ترا بگو زین غصه خون غنچه بکف کشف سنگ پشت مثالش ملا جامی گوید بیت
بست بصد مهر بر اطراف شط :. عقد محبت کشفی با دو بط :. و دیگر کوزه پهن باشد
که آنرا برفندان نیز گویند و بضم کاف و فتح شین همان کزف مرقوم یعنی سیم
سوخته باشد مع الحاق کاک سه معنی دارد اول همور را گویند مثالش شاعر گوید بیت
از جفاهای آن بت چالاک :. سوخت بر حال من دل زن و کاک :. دوم مردمک
چشم را گویند سیم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنی نیز کاک گویند که آنرا بعربی
کعک گویند مثالش سراج قمری گوید بیت جای خامان نبود ذره مبر از کهی :. کاک
پاکیزه کجا لایق منبر گردد کرمک بکسر کاف مصغر کرم و نیز اشنان باشد که رخت بدان
شویند کابوک بضم بای جای مرغان خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه آویزند
تا فاخته و کبوتر در آن بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان را کابوک گویند

حکیم انوری گوید بیت تو بر و ریزه کابوک آسمان بوری ازان قرار نکردی در آشیانه
لست و در نسخه وفائی کابوک نیز آمده باینمعنیست کرکرانک بفتح اول و دوم
نون و سکون رای مهمله اول استخوانیست نرم که بتازی غضروف خوانند کوخک
بفتح کاف و واو و سکون خای معجمه یک خوشه انگور را گویند و آنرا بعربی خصله
گویند بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام کباک ببای موحده بوزن مغاک
رسنی باشد که از لیف خرما سازند و کبال بلام نیز آمده کاجک بفتح جیم فارسی
تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید کابوک بکیم و یای حطی بوزن قبا و همان
رفیده که گذشت یعنی آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید کلالک
بوزن هلاک بالای پیشانی را گویند و کلاه نیز گویند کاونجک بفتح واو و جیم و
سکون نون خیار بادرنگ سبز بزرگ را گویند استاد منجیک گوید بیت زنیا
نکس تو مینخور و خربزه :. سیر شش نکند خیار کاونجک :. کذا فی المؤید و فی التحفه
و در مؤید بجای واو رای مهمله آمده کیوک بفتح کاف و ضم با مرغیست
کبود منقار باشد گویند با جنس خود جون جفت نشود و در نسخه میرزا مرغیست آبی
سرخ رنگ که ترکان اورخنقد گویند صاحب شرفنامه گوید کیوک چکاوک است
که بعربی ابو کلیج گویند کراک بفتح کاف و ضم با مرغیست بزبان بخارا آسمانه را گویند

یعنی سقف خانه کراک برای مهمله بوزن تراک مرغ سفید و کبود دم دراز که بر آبها
نشیند و دم جنباند و دم سنجک نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی
غایشه لب جو و بعربی صعوه گویند استاد دقیقی گوید :. چنان اندیشد او از دشمن خویش
که باز تیز چنگال از کراکا کسک بفتح کاف و سین مهمله بروایتی معجمه مرغیست
عقعق و غلبه نیز گویند و در نسخه حسین وفائی و تحفه باینمعنی آمده اما در رساله ابو
حفص سعدی بمعنی ظلیه آمده و باین بیت عمعق تمسک شده :. هرگز نبود خاک
بشوری چه نمک :. و زگاو چگونه می بسازند کسک کلیک بفتح کاف و کسر لام
و سکون یا احول باشد کیک بوزن نیک مراد ملک چشم باشد شمس فخری گوید
مثال هر دو لغت را بیت گر ماه منیم کو ز گردون نظر کند :. سوی دری شهنشه
از دیده گه کلیک :. هنگام اجتماع بوقت مقابله :. از کینه مهر بر کند از دیده های
کیک :. کلیک بمعنی جو قد نیز آمده که او را کوف هم گویند کلیک را در مؤید
بمعنی مردم نیز آورده کاروانک پرنده ایست دراز گردن که او را جفنک و چوبینه
نیز گویند کاوک بوزن و معنی کابوک مرقوم که آشیان مرغان باشد کبتک
بضم کاف و بای موحده و تای قرشت و سکون یای حطی سبیکه که بدان آسیا
نیز تیز کنند چکک بجیم فارسی بوزن نمک جانوریست که مشک دارد و او را

مشکدر نیز گویند گردک بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح دال الغز باشد که از یکدگر
پرسند و آن را چیستان نیز گویند کرک بضم کاف و فتح رای مهمله میم همو باشد
و کل مرادف اینست و نام مرغ خرد نیز باشد مثال معنی آخر حکیم انوری گوید بیت
تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت عقاب :. تا نباشد همچو شاهین خاصه بر قدرت کرک :.
کرشک برای مهمله و شین معجمه بوزن غیبت زد جنگی را گویند و چوزه مرغ را نیز
خوانند مطلق کشتک بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تای قرشت جعل باشد
کنجلیرک سوسمار کوچک باشد در نسخه میرزا و در اداة الفضلا خزنده ایست که دست و
پای و دم سرخ دارد و عرب آنرا عوص گویند کلنک بکسر کاف و سکون لام
و فتح نون در نسخه میرزا خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و در مؤید الفضلا
کلنلک بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم باینمعنی آمده و در اداة کلنکلک
آمده بتقدیم کاف بر نون کناک بنون بوزن مغاک درد شکم باشد کنجک
بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی بدیع و نوک دیدنش سرور آرد
و بعربی طرفه گویند کندک بضم کاف و نون فارسی و سکون نون زیرهٔ نان و نان نازک
باشد کوژانوک بضم کاف و نون بازای فارسی پره کلید باشد کزلک بکسر کاف
و لام کارد خورد باشد مثالش ملا جامی گوید بیت حرف نوشته بدل طفل خورد :.

کزلک بنیان تواند سترد کنک بفتح کاف و نون کیاهست که ریسمان ازان کنند
و دیگر بمعنی کرد کانی باشد که مغز ازان بدشواری برآید مثالش بسحاق اطعمه گوید
شعر با نان پنیر خور قناعت مسکین : تا باز رهی ز جور کردون کنک : و بمعنی بخیل
نیز آمده کوک بوزن دوک کاهو باشد و آن بغایت منومست یعنی خواب
آور است مثالش حکیم انوری گوید بیت فتنه را آرزوی خواب امان : هوس
کوک کو کنار گرفت کلک بوزن خنک احول باشد همچو کلیک مثالش شمس
فخری گوید بیت مطیع امر شهنشه کسی تواند بود : که چشم بخت نه کور باشد و نه کلک
کبک بفتح کاف و سکون با کف دست را گویند کاواک بمعنی میان تهی باشد
کوالک بلام بوزن کودک کدوی که زنان روستا پنبه دران نهند کلوک
بفتح کاف و ضم لام جوان مرد باشد مثالش حکیم سوزنی گوید بیت منم کلوک
خرافشار کنک خشک سوز : حرام زاده و قلاش و رند عالم سوز کرک بضم کاف
و سکون را مرغ خانگی که از تخم کردن باز ایستاده و مست شده گویند کرک شد
جامع جم گوید بیت طفل را نیست بهتر از دایه : کرک را اندر نهفتن خایه کاغک
بفتح غین نشاط باشد کندرک بضم کاف و دال و فتح رای مهمله علک باشد
که خایند کجک بفتح کاف و جیم تازی خیزه باشد یعنی خم کوچک و دور از کزک

بفتح کاف و زای فارسی قلاب باشد کبک بضم کاف و سکون لام و فتح با
کزیج خرمن باشد یعنی تالاری که بجهت محافظت غله از باران و غیره بسازند کزبارک
بفتح کاف و سکون زای معجمه اول و ضم دوم میوه درخت کز باشد
و بعربی کزمازج گویند کوزک معقر کور و بمعنی سنگ کازری نیز آمده کذا فی الادات
کتک بفتح کاف و تای قرشت گوسفند کوچک باشد و بعربی او را
نقد گویند و بفتح نون و قاف و آخرش دال مهمله کلک بفتح کاف
و لام یعنی بی موی و بمعنی نشتر حجام نیز آمده سوزنی گوید شعر گر بیش کل کشتم کله
سنگوی تو بر سر من کلک مزن که بیندیشم از کلک : و در نسخه میرزا بمعنی
آتشدان نیز آمده کلوتک بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلت چوبین که کازران
دارند و جامه بدان کوبند و آنرا کذن نیز گویند کیک بکسر کاف و فتح
یای حطی در شرفنامه میوه باشد معین کذا فی المؤید و بمعنی کرنه نیز آورده
که بعربی سنور گویند کیماک بوزن میم تام دریائیست کلنک بکسر کاف و فتح لام
لام و سکون نون سوراخ کلیدان و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند
مع الکاف کنارنک بفتح کاف و را و سکون نون دوم حاکم ملک و مرزبان را
گویند حکیم فردوسی فرماید : ازین هر دو هر گز نگشتی جدا : کنارنگ بود نه او پادشاه

کورنک بضم کاف و فتح را اسب ال باشد کلاشنک بلام و شین و نون
بوزن کنارنک فلاخن باشد کوهنک بضم کاف و فتح ها و سکون نون و فتح کاف
نیز آمده بر جستن باشد و در نسخه میرزا کنک بکسر کاف امرود درشت شیخ سعدی
گوید در مطایبه بیت که گر بیاشم بگیرد قحبه : کاه کنکی بشکند دندان من کلنک
بوزن و معنی کلند نیز پرنده دراز گردن معروف و در موید خروس بزرگ را
نیز گویند و بوزن فرنک سوراخ کلیدان باشد و بامعنی آخرش کاف
تازی نیز آمده چنانچه گذشت و در موید بفتح کاف و کسر لام و بمعنی احول آورده
کدنک بضم کاف و فتح دال آنچه کازران جامه بدان کوبند و در موید
کونک نیز بامعنی آمده کلفهشنک بفتح کاف و فا و شین و سکون لام و ها
و نون یخی باشد که در ناودان بسته باشد و آویخته باشد شاعر گوید بیت
آب کلفهشنک گشته ار فسردن این شگفت : همچنان چون شیشه سیمین
نگون آویخته کیانک بیای حطی و را مهمله بوزن کنارنک و رتخه یعنی سفید باشد
کردنک براو دال مهملتین بوزن فرسنک دیوث و ابله و بی اندام
و گردن کلفت نیز بامعنی است کالوسک بضم لام و سکون واو و سین مهمله و کوسک
بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته

سازند و بعربی شیراز گویند مع اللام کال هزیمت باشد شمس فخری گوید بیت
بغیر کنج عدم دشمنش کریز کهی : اگر ز تیغ تیز تیغش بجز هزیمت کال : و کسی کریخت
گویند کالید و در نسخه میرزا که مسطور است که نوعی از کلاهها نیز گویند کاچال
همان کاچار که گذشت یعنی اسباب خانه عنصری گوید بیت زر و بردند از مرو شش
همه کاچالها نو و ندش کلال بوزن حلال بالای پیشانی باشد چکاک که
بیت یا زنش باکنش رنش پاک : یا زندم سنگ یکی بر کلال : و در موید
مسطور است که بضم کاف کسی را که ظروف گلین راست کند گویند مثال
این معنی امیر خسرو فرماید بیت ز بس ابلهی هندوان کلال : ز دست آب نوشند با صد سفال کنجال بضم کاف و سکون نون ثفل هر مغز که روغن
ازان گرفته باشند شاعر گوید بیت زان بس نپذیرفتم و این شعر بگفتم :
از بس بدل خرما بس باشد کنجال کوال بوزن زوال بمعنی اندوختن باشد
طیان گوید شعر بزرگان کنج سیم و زر کوالند : تو از آزادگی مردم کوالی کستل
بضم کاف و سکون سین و فتح تای قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید کیفال
بیای حطی و فا بوزن قیفال بمعنی بنون کفته اند مردم رند پیشه و جانشین را
گویند شمس فخری گوید بیت کسی بود از این پیش فاسق کیفال : از احتساب

نفادت تموز تفت وا امام کاکل کاف دوم فارسی و مفتوح ککلک میان تهی باشد
که در آب رویند کاکول کاکل معروف باشد کادل بضم واو بوزن طاوس
در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی چاشنگیر باشد کذا فی المؤید کتل بضم کاف و فتح تا اسب
جنیبت باشد و تل بلند باشد مثال اول یعنی ملا امیدی گوید بیت آسمانست و
بران پارهٔ خورشید روان : با جنیبت کش شد بر سر تل رانده کتل کشاخل
بضم کاف با شین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد کوپیل بضم کاف و فتح
بای فارسی شکوفه باشد و در سامی کوبیل بیای تازی آمده بمعنی گلی که بعربی
اقحوان گویند کوتوال قلعه باشد و این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کرده اند
کول بضم کتف باشد و نیز کوهی را گویند که آب در ان بایستد و نام مرغی
که جغد نیز گویند کچونول بجیم فارسی و ضم نون نام مرغیست کهیل بفتح کاف
و سکون ها و ضم یا نادان و احمق مزاج کیل بوزن نیل بمعنی آرزومند باشد
کول بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست گوسفند سال وار ساخته باشند
اقبال شاه شعر میفکن کول چون بهار آیدت : که هنگام سرما بکار آیدت : و دیگر
گلیم کهنه را نیز گویند و در سامی فی الاسامی بمعنی اسب کند رو نیز آمده و اورا کودن
نیز گویند کچول کون جنبانیدن باشد و در رقص و شمس فخری گوید بیت گاه از بهر خنده

مردم با یال تسخری و بکچول کاکل بضم کاف دوم نوعی از گندم است که آنرا حنطه
رومی نیز گویند اما در سامی فی الاسامی مسطور است که کاکل هو نبات البرتقال انه من
المحمض شورهٔ گیاهیست کاروژدل بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی شخصی باشد
که بر سر مزدوران بایستد و ایشانرا کار فرماید و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند
کوپال گرز باشد فردوسی فرماید بیت و زو باد بر سام نیرم درود : خداوند کوپال و
شمشیر خود : و نیز نام مبارزی کابل بضم با و کاول بضم واو هر دو نام شهریست
معروف کچل بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک ازو در دو اورا
مشکدم نیز گویند گرمایل نام یکی از دو شهزاده مطبخی ضحاک کوه جلیل در شرفنامه گوید
که نوح خانه در آن داشت و اول آب طوفان از ان جوشید مع المیم کام دهان
و دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد مثال هر دو معنی ملا جامی گوید بیت زبان در کام ...
کام از نام او یافت : هم از سرچشمهٔ انعام او یافت کوئیم بضم کاف و سکون واو
و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن آن همچون بن نی باشد و آنرا در زمینی
که شکافته باشند بجهت کشت یابند کالم بفتح لام زنی که شوهرش مرده باشد
یا طلاق گرفته منجیک گوید بیت پای تو از میانه رفت و زنت : ماند کالم که نیز
نکند شوی کرکم بفتح کافین و سکون رای مهمله قوس قزح باشد استاد بهرامی گوید

شعر فلک بپن جامه را ماند ازرق : مه او را چون طراز خوب کرکم کرزم بفتح کاف و سکون
زای معجمه سبزه که بر کنار جوی و حوض روید شمس فخری گوید بیت بر جویبار دولت شاه جهان
پناه : دایم ز سلسبیل و رطوبت آب کرزم : و برای مهمله نیز آمده کذا فی الادات
الفضلا کنام خوابگاه وحوش باشد ظهیر فاریابی گوید بیت ز عدل شامل او بوی آن
همی آید : که در کمین که شیران کنام سازد رنگ : و در حسین وفائی بکاف فارسی
آورده کرم بضم کاف و رای مهمله اندوه دل کوفتگی باشد حکیم فردوسی گوید بیت
ز چنگال شیران همه دشت غرم : دریده جگر و دل پر از داغ کرم : و در نسخهٔ میرزا بمعنی
زخم نیز آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت و اندوه و غم و دل
کوفتگی و رنج باشد و کمان رستم در لسان الشعرا بفتحتین آمده بمعانی مذکور الا معانی اخر
کم بفتح نقصان و اندک باشد گویند کم او گیر حکیم خاقانی گوید بیت عاشقانرا
بنام ننگ چکار : کم زن عقل باشی و کو کم رجوع : و بمعنی نادر نیز آمده و بعربی بمعنی
چند باشد کم کم بضم کافین آواز پنبه نقاب باشد حکیم خاقانی گوید بیت بچار پارهٔ
زنگی بیاد مهره و زر : بنالکه بکل بناشد کم کم نقاب کمان سام و کمان رستم
قوس قزح باشد سیف الدین گوید بیت زبر اگر نیاید خدنگم : که بر بازو کمان سام
دارم : و کمان رستم نیز گویند مثالش انوری گوید بیت آنجا که در زه آرد دست کیان

بخشش : ابر از حسد ببرد : زه بر کمان رستم کوم بوزن کیاهست خشک که در
میان شده کار یعنی زمینی که شیار کرده باشند شمس فخری گوید بیت گل اگر بر خلاف درویش
بیقین دان که کوم بردارد : و در تاج الاسامی کوم را بمعنی از خر آورده و در ادات
الفضلا کوام را نیز بمعنی آورد کجیم برگستوان اسب باشد و آنرا کجین و کژتین نیز گویند
مولانا کابستی فرماید بیت ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند : نقره خنگ فلک
شود بانه کجیم کلکم بفتح کافین و سکون لام در تحفه منجنیق باشد مع النون کابین
مهر باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت با جوانی چه لعبت سیمین : عقد بستش
بمبلغ کابین گران معروف کرزن بفتح کاف و زای معجمه و سکون رای
مهمله هم تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند و احیانا بر سر
نیک فتند و منوچهری گوید بیت شبی گیسو فرو هشته بدامن : پلاسین معجر و قیرینه
گرزن کرزمان برای مهمله و جیم و میم بوزن مرزبان آسمان باشد شمس فخری گوید
بیت تا بود در کان عقیق و بهرمان : تا بود خورشید مه بر کرزمان : و بمعنی عرش
نیز آمده هم او فرماید بیت باد باقی سایهٔ تعظیم او : تا که باشد نام لوح کرزمان :
و در ادات الفضلا کوکان بوزن چوکان و بضم کاف نیز بنظر رسیده که باز
کاز باشد کذا فی المؤید کرستون بوزن و معنی قرسطون که گذشت یعنی قپان

شاعر گوید بیت خواهی بشمارش ده و خواهی بگزاف ٭ خواهیش بشناهی ده و
خواهی بگر ستون کشخان بفتح کاف و سکون شین با خای معجمه دیوث باشد
مسعود سعد گوید بیت تا گوئی چه شعر بر خوانی ٭ کین چه بسیار گوی کشخانست ٭
کشکین نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس پزند شمس فخری گوید بیت بدوتش
ز کلیچه سامتی دارند ٭ جماعتی که بدی نانشان همه کشکین ٭ سامت سرامدن باشد
بعربی کوبین بوزن زوبین چیزی باشد مانند کفه از زر و که ناصیریافته باشند
و عطبباران زر کوفته راداران کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید بیت کمینه بندهٔ
تو روز بخشش انعام ٭ طلا بکیل دهد در بر طله کوبین کوهان در نسخه وفائی مسطور
است که کوهان زمین است و آنچه از پشت شتر بر آمده آنرا ایجا رکوهان گویند
کاشتن برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هر دو معنی ابو المؤید
بیت بهبنش اگرگاه زر کاشتن ٭ نه بینی ز دولت دگر کاشتن کالیدن بوزن
نالیدن و هم شدن باشد بکین بفتح کاف همان لجیم که گذشت و بکسر کاف
و چه آرد در روغن باشد و در نسخه میرزا کراجیدن برای مهمله و جیم تازی و دال مهمله بوزن
تراشیدن بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن گرین برای مهمله معجمه
بوزن و معنی بگین مرقوم کفانیدن بفاء و نون بوزن دمانیدن یعنی تر کانیدن

مثالش رفیقی گوید بیت هران سر که دارد خیال گریز ٭ بباید کفانیدن از تیغ تیز
کیتران بنای قرشت و رای مهمله بوزن ایران و کیتران بحذف یا هر دو نام
دارو بیست که بر شتر گر کین مالند و بتازی قطران گویند کلس بضم کاف و فتح لام
پنبه زده و گرد کردن یچه رلیسیدن و نیز باخره را گویند و آن زحمتی باشد
که از زحمت دیگر متولد شود کون بضم کاف و فتح واو یده باشد یعنی اسفیدار
که بعربا غرب گویند و بفتح غین معجمه و فتح رای مهمله کاربان بوزن و معنی
کاروان باشد کرپاوان برای مهمله و بای فارسی و واو بوزن سرداران نام
داروایست که آنرا هند و نیز گویند کراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی تباه
تباه شدن کار و پریشان شدن باشد کرشیدن برای مهمله و شین معجمه بوزن
ترسیدن فریب دادن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید بسین مهمله و بمعنی
فروتنی نیز آمده کریان برای مهمله و یای حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد
کنهبن بکسر کاف و سکون نون و ها و فتح بای موحده بن را گویند که آنرا
بعربی حبة الخضرا گویند و به ترکی چتلاقوج گویند کی نشین نام برادر کیکاوس
پسر کیقباد و او را چهار پسر بود کیکاوس و کی ارش و کی نشین و کی ارمین
کدن بوزن بدن نام روستائیست و خیر را نیز گویند که عرب مخنث و بجای

[illegible]

دال و واو نیز آمده کذا فی الاداة الفضلا گرکن برای مهمله و کاف دوم نیز
تازی بوزن کردن غله در سل باشد یعنی گندم و نخود و غیر هما که در سس بریان
کنند و بلغتی هر کاف فارسی آمده و در لسان الشعرا گوکن آمده که بجای را
واو باشد کذا فی المؤید گزن بفتح کاف و زای معجمه همان کدن بمعنی مخنث
گزمارون زای اول فارسی و دوم تازی و میم بوزن افلاطون نام دارو
ئیست کولان در سوید گیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند اما
اشعار بحر کتش نکرده کوستن بواو و سین مهمله بوزن تریستن یعنی غله را کوفتن
کوستیدن مثله کیبها بکسر کاف چب نرا گویند حکیم خاقانی گوید بیت همتم بر بر
کیبها خورد آب ٭ تنگ خشک تر کیبها چلنم ٭ و کهان مختصر آنست مثالش
منوچهری گوید ٭ بود آن همگنان را غرض و مصلحت ملک ٭ او را غرض مصلحت
شاه کیان است ٭ گزدیدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن برچیدن بمعنی پیراستن
باشد کرطرخون بفتح کاف و طا و سکون زای معجمه و ضم خا عاقر قرحا را گویند کشان
بشین معجمه بوزن نشان نام ولایتیست که کاموس کشانی از آنست و بمعنی
خمیده نیز آمده کشفتن بفتح کاف و شین معجمه بمعنی پژمرده شدن و کشودن
باشد و در نسخه میرزا کشن بفتح کاف و شین معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد مثالش

استاد فردوسی گوید ٭ اگر کشن کرد و مراد ستگاه ٭ بفر بیام و جهاندار شاه ٭
و بکسر شین نیز هم او گوید ٭ کشن دستکاری و کاری فراخ ٭ یکی کلبه سازند در پیش
کاخ ٭ کلاشکن در نسخه میرزا نام حلواست مثالش اسحاق اطعمه گوید ٭ طفل
برنج بین که خوش در کنار خوان ٭ لوح کلاشکن به کنار شش نهاده اند کم زن
مدبری دولت را گویند شیخ نظامی گوید ٭ با دو سه کم زن مشو آرام گیر ٭ مقبل ایام
شو آرام گیر کنودین بفتح کاف و دال مهمله و ضم نون و کسر کاف رای مهمله بمعنی
فریفتن باشد کنوداان بنون بوزن یهوداان شاه دانه را گویند و در اسامی بفتح
کاف و نون آمده کندلان بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه است یعنی
و در شرفنامه گوید که این ترکیبست کوهستان بیش از این سمرقند را می گفتند اما حالا
هر کوهسار را گویند کیاخن بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی آهستگی و استواری
و نرمی کار کردن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری بمعنی سخن چرب شیرین آورده
و گفته ٭ همه اعدای خود را دوست کردی ٭ باحسان و بمردی و کیاخن ٭ و در نسخه
وفائی بکاف فارسی آورده همان بمعنی اول کیان پادشاه کیانی چون کیقباد و کی
کاوس و دیگر جمیع عرب و کرد باشند ابو شکور گوید ٭ همه باز بستند بر آسمان ٭
که بر پرده بینی بسان کیان ٭ و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه پرگار نیز آمده کیکین بکسر کاف

وسکون بای حطّی بمعنی تاریکی باشد و در موید بهرد و کاف مکسور تاریکی وکید باشد
وبفتح کاف دوّم نیز آمده و در شرفنامه **کیلن** بلام بمعنی تاریکی باشد وکید آمده **کلجان**
بلام وجیم تازی بوزن ابان بمعنی مزبله باشد **کواره دان** بفتح کاف ورای
مهمله شتخی را گویند که گاو و گوسفند و امثال آن را چرانند وبعربی سراج
گویند **کاله دان** یعنی سلّه که زنان قبیله که میریسند دران می نهند **کن** بکسر
کاف بخیه باشد و آنرا کلخیز گویند وبعربی غرزه خوانند بضم غین وسکون رای مهمله
وفتح زای معجمه **کیان** قپان باشد که کرستون و کرستران نیز گویند **کدین** همان
کدنک مرقوم شیخ نظامی گوید **بیت** نگهدار اندرین آشفته بازار ❊ کدین کازران
از طبل عطار **کریغتن** بغین معجمه بوزن و معنی کرختن باشد بکاف فارسی نیز
بنظر رسیده **کتایون** بفتح کاف وضم یای حطّی نام دختر قیصر روم که در حبالهٔ
کشتاسب بود و اسفندیار از او است سنجری گوید **شعر** چونان که شاه سنجر نازد
ز طلعت او ❊ اسفندیار نازد از طلعت کتایون **کرافان** نام برادر مهتر افراسیاب **کبیدن**
بکسر کاف و با وسکون هر دو یای حطّی یعنی از جای کشیدن و کردانیدن **کفتن** بوزن
رفتن **کفیدن** بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کشیدن و شکافتن باشد
کلندیدن بفتح کاف ولام و دال و ضم وسکون نون و کسر دال اوّل یعنی

شکافتن و کافتن **کوفجان** بفا وجیم بوزن دستان قفص باشد **کولادیان**
بضم کاف وکسر واو دوم بالام و یای حطّی پهلوانان و کردان را گویند کذا فی التحفه **کیاکن**
بفتح کاف و میم وضم دال قوس قزح باشد **کهکان** بضم کاف وسکون ها بمعنی کوهکن باشد
چنانچه استاد عنصری گوید **بیت** ز جان لشکرش محکم برون کنند تا بنش ❊ ز کوه با هلن پر کن
کند کهکان **کلاندن** بضم کاف وسکون نون و فتح دال یعنی افشاندن **کُران**
و **کَران** بضم کاف و فتح رای مهمله هر دو اسپی را گویند که رنگ او میان زرد و بور
باشد **کیون** زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثال اوّل انوری گوید **بیت**
کیوان موافقان ترا گر جگر خورد ❊ نسرین چرخ را جگر جدی بسته باد **کلیون** بضم کاف
و یای حطّی بوزن وسکون لام جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند **کشورزیان**
بکسر رای معجمه با یای حطّی بمعنی بزرگان باشد **کن** بضم کاف کون باشد **کریمان** نام پدر
نریمان پدر سام در موید مثالش فردوسی گوید **بیت** بیالای سام نریمان بود ❊ بمردی
و زور کریمان بود ❊ و در موید الفضلا مسطور است که شهر کرمان را نیز گویند **کیریان**
بکسر کاف و رای مهمله وسکون یای حطّی اوّل عمّان کریان مرقوم **کالاشکن** بسکون
شین معجمه و فتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم که حلوائیست مثالش لسان
الطعمه گوید **بیت** برافراشت از قفایش چه باد ❊ ز کلاشکن بسیج عدل داد **مع الواو**

کرنجو بفتح کاف و رای مهمله وسکون نون و ضم جیم کابوس باشد که مردم را در
خواب فرو کیرد فرالاوی گوید **بیت** زنا که بار پری بر سر افتاد ❊ که بر خفته فتد نا که کرنجو
کرو بوزن سرو دندان فسرده کاواک شده شمس فخری گوید **بیت** بکار خصم فرو
برد کین تو دندان چنانکه کرد برون از دهانش بکسر کرو ❊ **کافیلو** بکسر فا وضم لام
نباتیست سست وساق باریک دارد و آنرا چرخه گویند و بعربی شکاعی
گویند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله وعربان عسر گاه کبی بسیار ضعیف باشد کانه عود
شکاعی خوانند بضم معجمه **کنشتو** بفتح کاف و نون وسکون شین معجمه وضم تا کنایت
که با آن جامه شویند شمس فخری گوید **بیت** تو خوش نشین که اعدای تو نشستند ❊
و ز ملکت دل بصابون و کنشتو ❊ و آنرا بعربی محلب گویند بفتح میم ولام وسکون
حای مهمله و کنشتوک نیز بنظر رسیده **کاو** بمعنی کاویدن باشد مطلق و دیگر کاونده
و امر بکاویدن نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی امر کاویدن و شجاع
و شمس فخری گوید **بیت** کر گاه هیبت شوکت مردیت بشنود ❊ بر خویشتن دکر
ننهند هیچ نام کاو ❊ در رهگذر کان جوی بهشت جود او ❊ گر نیست یاوره بر و
هر دو را بکاو **کبستو** بفتح کاف و با وسکون سین وضم تای قرشت همان
کبست باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید **بیت** بباغ آرزوی دشمنانت ❊

کرو بفتح کاف و ضم راء و سکون
واو بمعنی کشتی کوچک که
در سیان کرجو خوانند
چنانچه شیخ سعدی گوید
حد از یاک به زیکی رد بود
که با پاکیزه رو در کرو بود
۱۳۴۲
سار
محمد

سراسر میوه ها باشد **کبستو** **کالیو** نادان و ابله و متحیر را گویند مثالش شیخ سعدی گوید
بیت شبی مست شد آتشی بر فروخت ❊ نکون بخت کالیو خرمن بسوخت **کاهو** بضم ها
معروف و دیگر جنازه گران را گویند **کتو** بفتح کاف و تا مرغی باشد که آنرا اسنک خواره
نیز گویند و در اداة الفضلا **کیتو** بکسر کاف وسکون یای حطّی وضم تای قرشت باین معنی آمده
کشو بفتح کاف و شین معجمه بوزن و معنی کشیف باشد و نیز گیاهی که از ان رسن
بافند و آنرا کنب نیز گویند و گذشت **کلو** بفتح کاف وضم لام صاحب محله باشد **کلاو**
بفتح کاف وضم همزه غوک باشد و کلا نیز گویند و در اداة الشعرا کلاو بسکون واو آمده
بوزن چکاو **کنشو** بنون و شین بوزن بدخو انگور خام را گویند **کیبو** بکسر کاف
وسکون یای حطّی وضم بای موحده برنده است که او را دینار گویند و در اسامی
گوید کبوتر غیست کوچک و رنگهای مختلف دارند آشیان بر درختها سازند که گوئی
از ریسمان بافته اند و در آن بچه کنند **کندرو** بضم کاف و را وسکون نون و دال
مصطکی باشد **کندو** بضم کاف و دال وسکون نون در شرفنامه غول بیابانی را
گویند **کنو** بفتح کاف و نون همان کتو بمعنی آخر **کیتو** بتای قرشت بوزن زیلو همان
بمعنی کتو که مرغ سنگخواره باشد **کیلو** بوزن زیلو جایی باشد که آب باران جمع شود
و آنرا کول نیز گویند و پیشتر گذشت و در لسان الشعرا بجای لام کاف آورده **کندرو**

بضم کاف و سکون نون و دال و فتح و زیر ضحاک بود فردوسی گوید : ورا کندرو
خواندندی بنام : بکندی زدی پیش بیداد کام : کانیر بکسر نون و ضم رای مهمله مار زیو باشد و آن
دارویست در استعمال بکار برند کاغنو بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه سرخ و اورا
زهره باشد و بعضی او را خرزهره نیز گویند و کاغنه نیز بامعنست مع الهاء کام معروف
و کامها مثالش انوری گوید : ای همه تن کامبخش و ملک ستان : دولت دو سگام
دشمن کاه : و نیز بمعنی امر آمده بکاستن مثالش ابوالفرج گوید : ملکا خسروا جهان شاها :
دولت افزای کام حاسد کاه کابنه بسکون یا و فتح نون چشم باشد شمس فخری گوید :
ای شهنشاه که مهر چرخرا : هست روشن از وجودت کابنه کانوره بضم نا و فتح رای
مهمله سرگشته باشد هم او گوید : دوستش عاقلست و پابرجا : دشمنش ابله است و
کانوره : و بعضی سرگشته کی آمده کارآگاه منهی باشد که اخبار بازرساند حکیم انوری گوید :
زبهر آنکه ز تقدیر الهی باشد : زهر دلی بفلک بر هزار کارآگاه کازه بفتح زای فارسی شاخهای
درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و چیزی از آن آویزند تا صید برمد و بدام آید و نیز
سایه بانرا گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی : سپهر نیلگون با اینهمه قدر : سرای شاه عادل
راست کازه : بپای خود بدام آید نخجیر : اگر از نام او سازند کازه : اما در نسخه وفائی و تحفه
بمعنی سرسایه باشد که دشت بانان از چوب و علف جهت دفع آفتاب سازند و مطلق

سایبان و در اداة الفضلا کاشه نیز باین هر دو معنی آمده و بعضی نشستگاه چوبین
و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما ازین بیت حکیم سوزنی مطلق مکان و منزل مفهوم میشود
: ای رسیده شبی بکازه من : فازه بوده بروی تازه من کاسه معروف کاله
بفتح لام کدوی شراب باشد مثالش حکیم انوری گوید : کند فرابه گردون ز دور زر شفق
بغبی که زهره بنامش نشاط کاله کند : و بعضی فتیله که زنان پنبه برای ریسیدن نیز آمده
و بعضی خربزه نارسیده نیز آید باین معنی شمس فخری گوید : آنکه جالیز اصطناعش را :
نبود معمور میر بجز کاله کالفته بفتح لام و تا آشفته و دیوانه مزاج باشد هم او گوید :
همیشه دشمن درگاه جاهش : ز احداث زمان کالفته باشد کالیوه آسیمه و سرگشته
باشد شاعر گوید : چه شدم نیم مست کالیوه : با طل امروز پیش من حق بود کاوه
نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی با و منسوبست و دیگر نافه مشک را گویند و این معنی پیلد
غریب است و چنین وفائی گوید که معنی نافه از نسخه محمد هندو شاه است کنجه بوزن
پنجه خری باشد که زیر و نانش اماس کرده باشد شمس فخری گوید : هر کز مثل کنجه زنند
از روی حسود را : نسبت کنند بعیسی کیر مسیح کنجه را : و در شرفنامه بمعنی خرد م بریده
نیز آمده و در موید کبته بفتح کاف و بای موحده مشدده و شیشه و جام باشد هم او گوید
: شهنشاهی که تدبیر ضمیرش : بهد بر رتبت مهر و ماه کبته کدونیمه کوزه شراب را گویند

استاد رودکی گوید : لعل می را از درج خم بر کش : در کدو نیمه کن به پیش من آر کده
بفتح کاف و دال مهمله خانه باشد کده بضم کاف چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا بی کلید
در او و انشود و طیان گوید مثال هر دو لغت را بیت : و کلیدان نبود سخت کده : باز کردم
در و شدم بکده : و دیگر بمعنی کام و علاوه باشد شمس الدین فخری گوید بیت : آنکه طفلان
عمل را داده کام مراد : جز بشیر و شکر مدحت نکنند ده کده کراشیده بوزن تراشیده
بنا باشد و نیز بمعنی پریشان آمده اغاجی گوید بیت : با گشتم تا جدا از روی تو : کراشیده
تیره شد کار من کراه برای مهمله بوزن پناه بمعنی کناره و نهایت باشد کربا
کریس باشد بمعنی سوسمار و در نسخه وفائی کریشه نیز بامعنی آمده کرنه بکسر کاف سکون
رای مهمله و فتح نون ماریست که آنرا اشترخوار گویند و در نسخه وفائی بکاف فارسی
بمعنی جانوری باشد که اشترخوار نیز گویند کرغ زاده پیاده باشد در نسخه وفائی بهمین شکل
نوشته بود کروه برای مهمله و واو بوزن حرفه دندان میانه تهی و کاواک باشد کشه
بفتح کاف و شین معجمه چند معنی دارد و در نسخه وفائی اول خطی باشد که بکشند دوم نام گدایان
سیم تنگ چارپایان باشد و در موید الفضلا از فرهنگ قواس نقل کرده که کشنه بکسر کاف و فتح
شین قرشت خلطت یعنی نوشته اما در معجم البلدان کشنه بضم کاف و سکون شین و فتح
سین مهمله بمعنی خط آمده و براین قول اعتماد بیشتر است کشنه بکسر کاف و فتح تا کاشته

و دیگر میوه خشک را گویند مثالش سوزنی گوید : شاهی کوی ترا پاتو دل از غم : بدو
نمست چون امرود کشته کرش بابه نام نباتیست که بر ساحل دریای هندی باشد
و آنرا بانگشتان کریس تشبیه کرده اند کرش گذشت و آنرا اتالکه نیز گویند کشنه
بکسر کاف و فتح شین تشبیه کرده اند بمعنی ریم نقره باشد که بعربی خبث الفضه گویند
کرزه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه زمینی باشد که به بیل راست
کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن کنارها را مرز خوانند
کفه بفتح کاف و فا همان کوزر که گذشت یعنی خوشه غله که خرد نشده باشد بعد از پاک
کردن غله بار دیگر کوبند کلجه بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون کاف دوم پنبه
دانه باشد بعربی حب القطن گویند کباره کمان نرم باشد کبیده ببای تازی بوزن
آرد جو و گندم بریان کرده که پیت نیز گویند کشکینه بمعنی کشکین مرقوم باشد شمس فخری گ
: کند هر کز ضمیر شه التفاتی : بدنیا و بدین کشکینه او کفته بوزن رفته کفیده بوزن
کشیده ترکیده باشد مثال اول شاه ناصر خسرو گوید بیت : گل سرخ تو کفته بر بارکوی :
برون کرده حوری سر از سبز چادر : و مثال دوم مسعود سعد فرماید : کوه با مغز کفیده
بچرخ باروی سیه : ابر با پر شکسته با دپای فکار : زان نهنگ کوه شخص و
زان هزبر چرخ دور : زان همون ابر سیر و زان عقاب باد سار کلابه بلام

وبای تازی بوزن قرابه ریسمانها باشد که بر چرخ پیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید
بیت بوده مردمان اهل هنر را هیچ رجوعی بر ریسمان کلابه کلاته بتای قرشت بوزن کلابه
ده کوچک باشد کلاژه بفتح رای عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند وکلاغ پلند وغلبه
نیز گویندش بمعنی احول نیز باشد سیف اعرج گوید بیت حتودت دیده مانند براوکلا
بلا چشم کلاژه یکد دبند کلته بفتح کاف وتای قرشت وسکون لام حیوانی
که پرنده باشد از هر جنس کم باشد ابوشکور گوید بیت بنا داد ان کلته روباه گفت
که دانا زد این داستان در نهفت وبمعنی دم بریده نیز آمده شمس خاله گوید بیت رستم
زدست گژدم لیکن نوای حسودی هیچ ومیکش از غم چون مار کلته دم وبمعنی حقیر وتامربیت
نیز آمده مصرع معاش همچو آن زنبل اتراک کلاشه بضم کاف وفتح سین مهمله نام مقابست
بکلچه بمیم وجیم فارسی درموید جانوری باشد که شب چون چراغ تابد اما اشعار بجز گنش
نکرده کورکناه بضم کاف وفتح نون سرین باشد کنه بفتح کاف ونون جانوری
که در کودن چهارپایان افتد مثالش کمال اسمعیل گوید بیت در نکر صدر اجال من که از
فرط نیاز فاقه چون بر میکد از مرجوا زناقه کنه کنبوره بنون وبای موحده ورای مهمله
بوزن طنبوره مکر دستان وتنبل باشد شاعر گوید بیت خوندار وغایتی ای نام جوی
تنبل کنبوره دستان اوی کنجاره ثقل هر چیز که از ان روغن گرفته باشند او رمزدگی

نظم مغز کپا دام بودی بار نخد ان سغبند تا سیه کردی زنخدان را چه کنجاره شدی کنجاله
نیز گویند کنده بوزن بنده معروف ودیگر مرد درشت قوی جثه را گویند مثال رار کن
الدین بکرانی گوید نظم اوست قواده هرجا در دهر کنده خوب وقحبه زیباست ودیگر
مقامی باشد در زیر زمین در بیابانها از جهة مسافران راست کرده باشند وآنرا بوم
کند نیز گویند وخندق را نیز گویند ومعرب کنده باشند مثالش سعدی گوید قطعه زبهر امن
دز با کنده ساخت زعهر چو شهر آب روی بتاخت کندوره بنون ودال ورای
مهملتین بوزن طنبوره پوستین باشد ابوشکور گوید نظم ستاره دران کوی ازاده وار
دران کوی افکنده کندوره وار کنغاله بفتح کاف ولام وسکون نون با غین معجمه قحبه باشد
شمس فخری گوید نظم احتساب نقاد او بر داشت از جهان رسم کنگ وکنغاله
ودر شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان وبلخ نیز گویند کهله بفتح کاف ولام
وسکون ها کاودستهای سیم وزر است کهیله بفتح کاف با ولام وسکون ها بمعنی ابلهان
شمس فخری گوید نظم اعظم جمال دینی ودین شاه ملک بخش ای عقل با کفایت
فضل تو کهبله ودر تحفه کمله بضم کاف وسکون میم نیز با یمعنی آمده کولو بواو ورای کولره
مهمله بوزن کناره سبدی باشد که میوه دران کنند وبعضی بضم کاف گفته اند ودر نسخه میرزا
بمعنی خانه زنبور عسل وکاسته از گل نیز آمده کواره بواو ودال مهمله بوزن قتاده چوبی باشد

که گاو بدان رانند کوازه بواو وزای فارسی بوزن کوازه طعنه باشد شمس فخری گوید
نظم شهنشاهی که بر سلطان احرام زند رای منیر او کوازه وبتشدید نیز آمده ای
کم شده وخیره وسرگشته کسائی گوازه زده بر تو امل ریمن فتان وبمعنی مزاج افسوس
نیز آمده ودر لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده کورزه بفتح کاف ورای
مهمله زمینی که سیل آنرا کنده باشد وکودها بهم رسیده وکل دران مانده شمس فخری گوید
باد باقی همیشه تا باشد کوه ودریا وکرده او کوره وبضم کاف بمعنی آتش دان
معروفست ودر نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده کوزره بضم کاف وفتح زا
ورای مهمله مرغی باشد که در آب میباشد استاد کسائی گوید نظم باز شکار جوی
عزیمت شد از شکار وز کبر شکر وبسوی کبک وکوزره کیهه بکسر کاف
وفتح ها نام نباتیست که مانند عشقه خود را بر درخت پیچد ومیوه آن بتوت شبیه
دارد وبعربی علیق گویند بعین مهمله ولام وقاف بر سهیل کوژه بضم کاف وفتح
رای فارسی خر سفید رنگ را گویند وبعربی او را اقمر گویند کزره بضم کاف زای
معجمه وفتح رای مهمله گیاهیست خوشبو کذا فی الاداة الفضلا کجه معروف ودیگر موی
پرپیچ وشکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی الموید کلیدانه قفل باشد کوفنه جولاه را
گویند شاگرد نجاری گوید نظم نفرین کنم ز درد فغان این زمانه را کو داد کرو

مرتبه این کوفشه را کومه بضم کاف وفتح میم بمعنی نشیمن گاه پالیزبان وصیاد
نیز گویند کونده بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند چون دامی وگاه بدان
کشند استاد لبیبی گوید نظم مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کونده
کیستنه بکسر کاف وفتح سین ونون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند وآنرا
دوکجی نیز گویند ودر تحفه پوسته بضم بای فارسی وفتح سین نیز با یمعنی آمده کیله
پیمانه باشد شیخ سعدی گوید چو در کیله جوامانت شکست ز انبان گندم فرو
شوی دست کشفته بفتح کاف وشین وتای پژمرده وپریشان شده عبد الواسع
گوید نظم شکفته بدم چون بدین سان درخت کشفته شدم چون بابان
گیاه ودر نسخه میرزا بضم کاف وشین آمده کاخه بفتح خای معجمه باران باشد
ودر لسان الشعرا بمعنی یرقان نیز آمده کادتنه عنکبوت باشد وشنبلیله را
نیز گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله وسکون لام وفتح بای موحده
کازیده بکسر زای فارسی وفتح رای مهمله دانه بود که بعربی احریض گویند در نسخه
میرزا ومراد ازان کافشه است اما در سایر اسامی کل کافشه باشد واین
معنی اصحت کاسکنه مرغیست که مانند هدهد تاجدار است وسبز رنگ سرخ
آمیخته واو را ابرک نیز گویند کاغنه بکسر غین وفتح نون در نسخه میرزا مرغی باشد

که بنفش برزد و او را عبر و سنگ نیز گویند اما در سامی گوید کریت سیاه و سرخ و زهره دار
باشد و کافلو نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده
و گفته که او را کادته نیز گویند **کاکره** بوزن ناموه حاقر قرا باشد **کالیده** بوزن نالیده
و موی آشفته و ژولیده باشد و خاک بران نشسته از ناشستن بستان نظم
ازین بدرگی موی کالیده ؛ بدی سرکه بر روی مالیده **کامه** بسد را گویند یعنی مرجان
و آن از قعر دریا روید و رشتها بر آن افکنند و برکشند و سبز باشد چون باد و آ
فتاب بران ورزد تا بسرخ شود و نیز بمعنی خواهش و کام باشد مثالش حکیم فردوسی
گوید نظم اگر زادمرد و زن یکی مادر ؛ برآید همه کامه بدگمان ؛ نسخه میرزا ربحالیت
نیز در خوزستان نیک سازند و در مؤید الفضلا مسطور است که کامه طعامیست
که بعربی کامخ گویند **کانه** بفتح نون برابری باشد بکسی در مرتبه و بعربی ند گویند
بکسر میم و نیز در مؤید بمعنی تشنگی باز باشد در کریز خانه **کاینه** بوزن آینه در نسخه
میرزا ابراهیم باشد بکسی که چشم از ناکردان کذا فی المؤید **کجرده** بضم کاف و فتح جیم
فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله و کسر جیم نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا
بلینوا باشد **کراره** بدو رای مهمله بوزن کناره جامه کهنه پاره پاره بجای رای
مهمله و فتح بادکان باشد و نیز زوبینه ایست که او را بخو زنند **کوه برکوه** نام یکی

از انواع عنبر میگویند و آنرا کوه برکوه باین سبب گویند که طبق طبق برهم نشسته باشد
همچو کوه **کرته** بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح تا علفی که ازان جاروب
سازند و بمعنی درخت خورد که خار بسیار داشته باشد و انرا اشترخوار
گویند بنظر رسیده **کرچه** براى مهمله و جیم فارسی بوزن بریده بمعنی خوانه کوچک
باشد از حدیقه ؛ داشت لقمان یکی کرچه تنگ ؛ چون گلوگاه نای سینه چنگ
کژه بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از بن زبان آویخته باشد
و انرا ملاذه گویند و نیز چوبها را گویند که بکلیدان افتد بجهته استحکام کذا
فی المؤید مثالش حکیم ثنائی گوید نظم نشو شسته خبر به پا طبقی ؛ نقشهای
کژ ده نامه عار ؛ و بخاطر این ضعیف میرسد که بکاف فارسی باید اما
در دو نسخه مذکور برای تازی آمده **کشه** بوزن پشه حیوان پالان افکنده را
گویند **کشنده** بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه گیاهیست سماروغ
مانا و در مؤید الفضلا داروی باشد که آنرا کشنیج نیز گویند و در زفانگویا
بمعنی آسانخو نوعی از سماروغ آمده **کلاله** بضم کاف موی پیچیده مثالش
خواجه حافظ فرماید ؛ نسیم بر سر گل بشکند کلاله سنبل ؛ چو از میان چمن بوی
آن کلاله برآید **کلبدنه** بضم کاف و فتح لام و دال و رای مهملتین و سکون

غلط

و سکون نون و فتح با غلوله حلوا و غیره باشد **کلندره** بضم کاف و فتح
لام و رای مهملتین و سکون نون مرد درشت اندام باشد مثالش نظامی گوید ؛
چرخ بند قدرت بزوی و بنافت ؛ با انکه بست شده هنا و کلندره ؛
کلونه بضم کاف و لام و فتح تا حلقه و دام و آنکه دختران دو شیزه باشد
کلونده بلام و واو بوزن برکنده خیر بزرگ باشد مثالش بسحق اطعمه
گوید ؛ میل کلونده که دارد که بشارت باد وش ؛ بخت پیروز که اقبال
همدوش بگیر ؛ **کله** بکسر کاف و فتح لام مشدد و سقف خانه شیخ
سعدی فرماید نظم تو کی بشنوی ناله دادخواه ؛ بکیوان برت کله خوابگاه ؛ بفتح
کاف بو فاوسر جائی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح
موی جمع کرده و باین معنی بکاف فارسی نیز گفته اند مثال اخیر شاعر گوید ؛
جای جامه شش گوشت ؛ دام دل کله پرشکنت ؛ و بعربی کله بکسر
کاف و لام مشدد و بمعنی پرده تنک و پرده که چون خوانه به فرزند آمده و
و در شرح سامی مسطور است که کله بعربی چیزی تنک باشد که هم چه
خیمه بزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند **کلانه** معنی باشد
یعنی کاریز کن شمس فخری گوید نظم برون آرد هزاران بچه کالکش
چو ان صورت که مبتدع را کمانه ؛ و در اکثر نسخه باین معنی است

بدان صورت که مبتدع را کمانه ؛ و در اکثر نسخه باین معنی است اما میرزا ابراهیم
بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند **کنانه** بفتح کاف
و نون دوم کهنه باشد کمال اسماعیل گوید نظم بروزگار تو نوشد زسر جهان
کهن ؛ کی نزگر شود آن اسم بروزگار تو باد **کنداموی** بضم کاف و میم موی
مادرزاد یعنی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد و در سامی مسطور است
کنداموی اول ما ینبت من الریش و الشعر **کندواله** بضم کاف و سکون نون
و دال و فتح لام مرد زشت اندام باشد که باصفهانی کرته خوانندش
کنده بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان نهند خلاق المعانی گوید
قدر تو بر فرق فلک افسراست ؛ خرم تو پای زمین کنده باد ؛
کاسمه و دیگر کاف و کسر سین مهمله و فتح میم آستانی باشد در نسخه
میرزا و در شرفنامه کواسمه آمده و بی یا و شین معجمه نیز بنظر رسیده
کوالیده بضم و فتح کاف و کسر لام غله بالیده و کشته بالیده باشد
کوپاره بیای فارسی و رای مهمله بوزن بواره کلوکای و خمره باشد
شمس فخری گوید نظم کمترین بخشش زهمت تو ؛ صدهزاران هدیه کوپاره
کویله بضم کاف و سکون واو و فتح یای فارسی و لام موی کله

مردم و دیگر بمعنی قفل و شکوفه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کو
کبه باین معنی آمده و در شرح سامی فی الاسامی همین بمعنی حباب
آورده بوزن کوکبه باین معنی آمده و گفته کوبله هو ما یطوف فوق الماء
کانه القوارير اما در ادات الفضلا بفتح کاف و ضم کاف بیای فارسی
موی کله و بضم کاف و بای فارسی شکوفه و حباب و قفل باشد کذا
کوبیازه چلش باشد یعنی مطرقه کوچک آهنگران کوشه بوزن توشه
گوشه و دبست آورده شاعر گوید : چون بر ون از کجی ده
کی بود او : گوشه خاطر تو کی بود او کوکله بعد از کاف دوم لام بوزن
کوکبه هدهد باشد کونسته بضم کاف و فتح نون و تای قرشت
و سکون سین مهمله سرین آدمی باشد کهره بوزن مهره بزغاله شیرمست
باشد کوسنه بواو و سین مهمله بوزن نرلسنه و کسته بضم کاف و
فتح تا غله کوفته کویله بوزن طویله موی سر باشد و در شرفنامه بضم
کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت
و سکون شین معجمه هر دو بمعنی کوزه پر آب باشد کهبله بفتح کاف
و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و احمق باشد در نسخه میرزا ابراهیم

ارزشته با آورد و تا بگمه رشتن منفود زده
خسته خاطر نگارنده شیخ عشق فرموده
زمین و آسمانها بر افرشته است
ندگی بیخ از خشت بر افرشته است

در مؤید که آمده که بعد از ها یای موحده باشد کذا فی الادوات کلیک بضم
کاف اول و کسر دوم جامه مخمل و امثال آن باشد کدواره بدو دال مهمله
بوزن دروازه میان دو دیوار باشد مثالش جندی گوید : ز فرع پیش
طلب اصل کز برای بنا : درست باید کردن نخست کدواره کهنو بفتح
کاف و ها و زای معجمه و سکون کمانش باشد که قبل از تب واقع شود و آدمی
را واقع شود و بعربی تمطی گویند و کسی را که این حالت باشد گویند
می کهزد کدینه همان مرقوم مثالش خاقانی گوید بکلبتینم اگر سر
جدا کنی چون شمع : نگو بآهن سرد طمع که دینه من کاژه بفتح
زای فارسی بمعنی جبلی باشد کزه بفتح کاف و های تازی و سکون
زای معجمه همان کهنی ره که مرقوم شد کره بفتح کاف و رای مهمله آن
زنگار مانندی که بر روی نان کهنه و امثال آن بندد و آن را بورک
نیز گویند و آن را نان کره گرفته گویند و بعربی متکرج بضم میم و فتح تا و کاف و رای
مهمله شد و کمزده بفتح کاف همان کمزن که گذشت یعنی مدبر و بی
دولت مخزن الاسرار : طالع بد بود و بد اختر شدم : کمزده گوی قلندر شدم
کرته بضم کاف و رای مهمله و فتح تا پیراهن باشد و قرطه معرب او است

و در تحفه بمعنی نیمتنه باشد حکیم خاقانی گوید بیت گرته فستقی بر دو چرخ : تا
برغ نوا کرانه از و کروه برای مهمله بواو بوزن حرفه جانوری باشد سیه فام
و زخم او از مار بتر کذا فی التحفه کلبه حجره باشد حکیم انوری گوید : کلبه کاندر آن
بروز و بشب : جای آرام و خور و خواب منست کجاهه بضم کاف و فتح
ها التوبه باشد کفه نه بفتح بوزن زمانه بچه که از شکم مادر برود و او را افگانه نیز
گویند کاشانه خانه زمستانی باشد حکیم کسائی گوید بیت عالم بهشت گشته
کاشانه زشت گشته عنبر سرشت گشته صحرا چه روی حورا کشته بفتح کاف
و تا بمعنی احول باشد کذا فی التحفه کزنه بفتح کاف و نون و سکون زای
فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند کودره بضم کاف و فتح دال و رای
مهمله کنده ره بوزن جنده ره هر دو مرغک کوچک باشد که در آب نشیند
مثال اول را شمس فخری گوید بیت خواهی که نسر طایر واقع شود ز چرخ : تا در
حیا من بر نشش باشد چه کودره کاچله بکسر های فارسی و فتح لام و او ن باشد
بضم کاف و فتح زای معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد و جواز ق معرب
معرب او است کتغساره بسین و رای مهملتین آن موضع از پشت اسب
که پیش زین بر آن کذا فی المؤید مثالش مجد زرگری گوید : بکتفساره بر آورده

ز انوار از بار : بچشم خانه فرو رفته دیده از ناهار کتیره بتای قرشت و رای
مهمله بوزن زیره صمغ درخت تب باست و آن درختی است خاردار که شتر
آن را نخورد مگر سالی که باران نبارد و الیضا منتخب کزنده بفتح کاف و
زای معجمه دیوار را کوبند اگر نده بفتح کاف و دال مهمله و سکون نون تیغ که جولاهه
بآن روی کار را هموار کند و بعربی شرکة الحائک گویند کاسانه بسین مهمله
و نون بوزن جانانه مرغیست سبز رنگ در خورستان بسیار باشد معزی
گوید : چند پوئی بگرد عالم چند : چند گوئی طریق پویائی : تا کی از مهر و قوت
و شهوت و نفس : هم چه کاسانه بی بناسائی کوالغنجه بضم کاف
و غین و سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه
و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانده اند کیاره بوزن پیاده در نسخه
تحفه بمعنی رسوا باشد کتیمه بسین مهمله و تای قرشت بوزن پشمینه
خاری که آن را اشترا خورد و اشترخوار نیز گویند کسمه موی اسب و غیره
که بعوض زلف بر روی آویزند مثالش شاعر گوید : روزی که ظل از
کله بر دل آمده است : باد سحر از جیب هوا بر زده دست : از سبزه برابرو
ی چمن وسمه کشید : و ز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست کمان ارده

۵۵۱ معروف و کمان مهره و کمان قروهه نیز گویند و بعربی قوس بنادق و قوس
جلاهق خوانند کلندر بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کوزه و کاسه گلین باشد
کناره بفتح کاف و رای مهمله حربه ایست که هندیان دارند امیر خسرو
گوید سر آن دو چشم گردم که چه هندویان رهزن همه را ز نوک
مژگان زده بر جگر کناره کناله بلام نیز آمده مثالش شاه ناصر خسرو
گوید تا گل ز پیچ و بلس پنهان شد ابر شاطر شده ست و باد و لاله نرگس
جماش چون بلاله نظر کرد پیه برانگیخت سوی لاله کتاله کاکله نام مبارز
تورانی که از فرزندان تور بوده کجوده نام چوپان افراسیاب کجاوه و
کجابه معروف و نام او اقراده و کژابه و کژاوه نیز گویند کراته برای مهمله بوزن
زمانه یعنی کی رود یار مرغیست سیاه فام او کرتیز نتواند پرید و در مؤید کرایه
بیای حطی باین معنی آمده کس بفتح کاف و سین مهمله آب نی باشد
کذا فی الادات و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کیرشه بفتح کاف و با
و شین معجمه نیز بنظر رسیده کیرش بفتح کاف و با کرباسه بفتح سین
معجمه مرسه یعنی همان کرباسه که مرقوم شد مثال اول رودکی گوید چار
عنده کرباسه با گردمان خورده ایشان پوست روی مردمان

۵۵۲ کلیتره سخن نادرست و ناخوب باشد حکیم انوری گوید او ترا کی
گفت کین کلیتره را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت کستری کاسه
بضم و سین مهمله بوزن مهناده کاسه چوبین باشد که بیشتر شبانان
و گله بانان دارند و آن را کماشه و کماس و کچکول نیز گویند مثالش طیان گوید
در دست کماسه و به رباط گردیده و جمع کرده ز زنا کنجده یکی از اجزای چشم
باشد و در مؤید گفته دار و بیست که بتازیش عنزروت خوانند کوبه بضم
کاف و فتح بای تازی آنچه بدان چیز کوبند و بعربی مدق گویند و نیز
کیمیای است بیشترین که آن را خورند و بجای بابای حطی نیز بنظر رسیده کو
هه پیش و پس زین و موج آب و حمله باشد یعنی حمله شیخ نظامی فرماید
چه در معرکه برکشم تیغ تیز بکوهه کنم کوه را ریزریز کهه بوزن شده نیز
مثل اوست کویش بواو و شین معجمه بوزن میش طرف دوغ باشد کیوه
بفتح واو و سکون یای حطی درختی است سبز و باشد که برگ آن مغز داری
شود و میوه آن خوشبو و خوب میشود کیوه و بکسر کاف کفش چاکی و باین
معنی بکاف فارسی نیز آمده کاشه بفتح شین یخ ثلث باشد شاعر گوید
شاعر گوید گرفت آب کاشه ز سرمای سخت چه زرین ورق برگ

۵۵۳ درخت و معنی کازه مرقوم نیز بنظر رسیده کلیزه بلام و زای معجمه بوزن پشیزه
سبوی باشد چه اگر او کلیزه پر آب جوی بآب کلیزه فروششت روی مح
الیاکی پادشاه بنه قندلا گویند و این نام را در هندی و قندلار از کیوان گرفته اند
کاسموی بسکون سین موی سبلت خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها و
سکون لام و باشمش فخری گوید زبان در کام اعدا ایش چو خنجر مژه در چشم
دشمن کاسموی است کشتی و کستی هر دو بضم کاف اول بشین معجمه و دویم
بمهمله زنار باشد شمس فخری گوید چه این را ترپیته مو در ایت همه
کفار بسته کشتی در نسخه میرزا می کستی بسین مهمله باین معنی آمده و شاه ناصر
خسرو نیز بسین مهمله آورده و با هستی و بستی قافیه کرده و گفته تو با ترسا به
یک زنخی سوی اگرچه تو کمر بستی او کستی کسنی بفتح کاف و کسر نون مخفف
کاسنی باشد حکیم انوری گوید رواج کرمت با سبزه روی طبع خواهی شکر
آرد و مزاج کسنی را کفشلک بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی کفیده بودن
و ترکیده شدن کوکان برای مهمله و کاف دوم فارسی سخیان باشد
کوزکانی بزای معجمه مشبه کلی بضم کاف و کسر لام مرضی است که آن را خوره
نیز گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه تا بجهان خوش است کشتی ای

۵۵۴ صد خوش زی کش با سبزان پری وش و بکاف فارسی نیز آمده
باین معنی کمی کمین باشد شمس فخری گوید شهنشاها اگر بر میسلت آید بروی اختر
ان کینت کمی را کمندوری بنون و دال و رای مهملتین بوزن معزوری شکار
خوان باشد که پیش سفره باز گیرد همان گوید برای خوان شهنشه فلک بدست
قضا کند ز اطلس و الای چرخ کمندوری کشن بکسر کاف و کسر زای
معجمه آبگیر و شمر را گویند کاخ مشتری در نسخه میرزا قوس و حوت آسمان ششم
باشد کرکری کاف دوم نیز تازی و دو رای مهمله بوزن بلبلی استخوان نرم
که عرب آن را غضروف گویند کله سایکی بفتح کاف و لام در نسخه میرزا بمعنی
به کجی باشد و بر کاه فراوان اسپ اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز گویند که برمردار
نشیند شاعر گوید مثال معنی اخیر را همه زمین کله سایکی بنوک چشم ز بسکه بر
سرایت ان فرو نشست عقاب و بخاطر میرسد که چون کله سایکی بنوک چشم
گوید باید که کله بکاف فارسی باشد اما در مؤید الفضلا و شرفنامه و در نسخه
میرزا بکاف تازی کشور خدای یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی گوید اگر
کشور خدای کامران است و گر درویش حاجتمند نان است در آن ساعت
که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن برد کشتی بضم

کاف معروف و بسین مهمله نیز آمده و در شرفنامه و مؤید قول خود
ابن سعد در آورده که باستی قافیه کرده و در آورده بیت پیل زوری که چون
کند کشتی ؛ بنداو پیل را دهد سستی کالبوی بسکون لام وضم بای کالبو
بود یعنی سر گشته و متحیر کلای بفتح کاف وکسر لام وکاف دوم یعنی
احول کلکری بفتح کاف اول وسکون دوم وکسر رای مهمله نام شهریست
در هندوستان کپی بکسر کاف وبای فارسی مشدد بوزنه باشد ابو
المؤید گوید ؛ چون کپی پر رخ برازجین ؛ چون ارک گرسنه دل پر ازکین
کدیوری دهقانی باشد حکیم خاقانی گوید کاوزی در نسخه میرزا بسبزه واریست
که آن را بابونه نیز گویند وبتازی آن را اقحوان گویند کوماسوی نام بازی
باشد وآن چنانست که خاک را توده کنند وموی در میان آن پنهان
کنند وبعد از آن آب بر آن خاک ریزند وگل کنند و بر دور آن بنشینند
وموی را طلبند هر که یابد گرو برده باشند وبعربی بقرای گویند بضم بای وفتح
قاف مشدد وسکون یا وفتح را کالونی بضم لام وکسر نون گیاهی باشد که
بعربی سعتر گویند که قوای هضم یافته باشد کذا فی المؤید وادات الفضلا تمت
الکاف التازی باب الکاف الفارسی مع الالف گراد بوزن مراد گردان باشد

شاه ناصر خسرو فرماید ؛ ماماندیم شده سستیم وگشته وسوده ؛ ناماند ه و نا
سوده چرخ گردا گردنا بکسر کاف وسکون را ودال سیخی باشد که مرغ را بر
آن بریان کنند خواه از آهن خواه از چوب حکیم سوزنی گوید ؛ آتش سنان
بزه چون گردنای اوست ؛ دشمن چه مرغ گرد آن بر گرد گردنا گرارا بفتح کاف و
تشدید رای مهمله بنده را گویند گذارا بضم کاف یعنی ادا کننده سخن
باشد شیخ نظامی گوید ؛ گزارای نقش گذارش پذیر ؛ که نقش از گذارش
تخته مشق که خطوط بر آن کشیده باشند ومعماران دارند و بآن راستی وکجی
بنا را دانند گنج خضرا نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی گوید ؛ دگر گنج از
در خوشاب بود ؛ که بالاش یکتیر پرتاب بود ؛ که خضرا نهادند نامش روان ؛
همان نامور کاروان بخروان ؛ گزای گزنده باشد مثالش شیخ سعدی گوید
از من بگوی حاجی مردم گزای را ؛ کو پوستین خلق بآزار میدرد گرهنا
بفتح کاف وسکون را ودال گردانند رباب را گویند مثالش حکیم سیلقانی
گوید در جهان بیغم نیمی دل که از دست رباب ؛ گردن خود پرسن
هر زنده چند گردنا گونا بمعنی گونه باشد یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند
مع الباء گوناب سرخی باشد که زنان بر روی مالند وگلگونه وغنجار نیز گویند

مثالش ابو الخیر گوید ؛ روی او بی نیاز از گوناب ؛ در دل آفتاب از او صد
تاب گداب بضم کاف ودال مهمله طعامی است که در شوربا زیر برنج پزند
گنج افراسیاب نام یکی از گنجهای خسرو پرویز حکیم فردوسی گوید دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبود آن بگیتی و آب گورب بفتح کاف ورای مهمله کفش چوبین و
معرب جورب است گوراب برای مهمله بوزن دوشاب در نسخه میرزا زمین
سفید شوره دار بود که از دور آب نماید وبعربی سراب گویند اما در کلام اکابر
کاف تازی آمده از آنجمله امیر خسرو گوید ؛ مردم چه بزید این دو کور ؛ بالله
کوراب و فرو چاه گور مع التا گرفت بکسر کاف و راء جرم و تاوان باشد
شمس فخری گوید ؛ تو هم چه آفتابی و مه خواه شب پره ؛ نبود بر آفتاب ز
خصمی او گرفت گران زشت یعنی متکبر و کاهل گران پشت یعنی حمال و قوی پشت
گست بفتح کاف وسکون سین مهمله زشت و قبیح باشد شمس فخری گوید ؛
از گشتل ماتی زنده گردد ؛ هر پیش صورت خوب بود گست گشت
گردیدن و بمعنی گردید نیز آمده مثال معنی اول از ملا جامی گوید ؛ شهری شده زده
دشت بده ؛ تا گشته یدر زد لش گشته گره ؛ و مثال دوم شیخ سعدی گوید ؛ بسی
گشت فریاد خوان چون جرس ؛ که نشنفت بانگش بکس ؛ و در زفان گویا

بمعنی خربزه است وبمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی دیدن آمده
گولیست بضم کاف وکسر یای حطی وسکون سین مهمله گوفلتی وکوفته شده وبوزن
زیست نیز بنظر رسیده گزیت بکسر کاف وسکون زای معجمه وفتح یای حطی
آنچه از رعایای کفره گیرند وبعربی جزیه گویند شیخ سعدی گوید ؛ اگر نه راعی خلق است
زهر مارش باد ؛ که هر چه بخورد او گزیت مسلمانی است ؛ اما شیخ نظامی بوزن زبید
آورده و گفته ؛ کهش خاقان خراج دین فرسته ؛ کهش قیصر گزیت دین فرسته
گنگ دژ هوخت قبله مردم پیش که در سوخت گنگ نیز گویند وبعربی بیت المقدس
خوانندش شهنامه ؛ بگنگ رسیده و سر خیلجوی ؛ به بیت المقدس نهادند روی
که بر پهلوی چون سخن راندند ؛ همی گنگ دژ هوختش خواندند گذشت ترجمه عبره ودیگر
بمعنی بعد آید گویند گذشت آن یعنی آن شاعر گوید ؛ گذشت چتر تو هرگز کس آسمانی
دید ؛ حجاب کرده خورشید را ازیکدیگر مع الجیم گرگانج نام خوارزم باشد مثال
انوری گوید ؛ ای خراب خاک خراسان داد و برداشت نجات ؛ از بلای غرب
خاک او گرگانج وکات کلاخ بضم کاف وفتح رای مهمله برنج باشد که بعربی کرنج
ارز گویند شاه ناصر خسرو گوید ؛ با مسجد و با موذن چون سر که و برنج ؛ با مسجد و
مطرب چون شیر ارنجی ؛ و در مؤید از فرهنگ قواس نقل کرده اند که کرنجی گوشته

گویند از خانه و آن را پیغوله نیز گویند کرکنج بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون
رای مهمله و یای حطی نام شهریست در شرفنامه کلنک دزارج بکسر کاف اول و فتح
دال و زای معجمه و رای مهمله همان کلنک دز موخت که گذشت گوشت آهنج
یعنی قلابی که بآن گوشت از دیگ بیرون آرند کنج بکسر کاف احمق و
سرگشته و معجب و سر خود خودرای باشد شمس فخری گوید • ای فلک با رفعت و قدر
تو هم چون خاک پست • وی خرد با دانش و تدبیر تو معیوب و کنج • و در ادات
بجای یا نون آمده کنج بضم کاف و سکون نون کنجایش باشد حکیم انوری گوید •
آسمان نیز کمال از خاک عالم بر کشید • تو زنج نیزن که من کنج نقصانی کجاست •
کلاج بضم کاف حلوائیست پاکیزه که عرب آن را قطایف گویند مثالش
بسحاق اطعمه گوید • بناتش بسر قند افشاندی • کلاجش بنان چهره پوشاندی •
کنکلاج بضم کاف و سکون نون و کاف دوم نیز فارسی الکه در زبانش تنگی
بود و سخن صاف نتواند گفت مع الدال کراد بضم پهلوان و دلیر باشد مثالش
شیخ سعدی گوید • دانی که چه گفت زال با رستم گرد • دشمن نتوان حقیر و بیچاره
شمرد کلوند بلام و واو بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که بکس تحفه فرستند
شمس فخری گوید • تحفه دوست نت را کردون • از مه و مهر ساخته کلوند • و در

شرفنامه کلوندی است که از جوز و انجیر خواهند سنب زنند و نیز نام کوهی باشد
کرنند برای معجمه و دو نون بوزن فرزند جوال کاه باشد و بمعنی نگاه کرد و نگاه
داشت نیز باشد مثالش اقبالنامه • کلاغی تک کبک را گوش کرد • تک
خویشتن را فراموش کرد گرزد بضم کاف و فتح رای معجمه و سکون رای مهمله
در نسخه میرزا چاره باشد و آن را گریز نیز گویند و مثالش انوری گوید • با همت
کان نه باند از ده ماست • با هوای تو کران هیبت گرزد • بمعنی رشوه امیر خسرو
گوید • گر ده من از لقمه نخواهد مزید • معده زدندان نستاند گرزد گزاید بفتح کاف
و یا بمعنی بلا دهد خسرو شیرین • یکی پر جوز دگین جان میفزاید • یکی بر خور کین بجان می
گزاید گراید بوزن برآید یعنی بچه مثالش شمس فخری گوید • شهنشاها تو آن شاهی
که گردون • بنا دکر جنابت سر گراید و دیگر بمعنی آهنگ کند و قصد کند باشد
گرائید بمعنی بچه و قصد و آهنگ کرده باشد و شیخ نظامی در سکندرنامه بمعنی قصد
و آهنگ فرموده آورده که متعدی باشد و گفته • گرایید شان دل بافسون خویش
امان داد شان از شبیخون خویش کاوزاد یعنی میراث رسیده اقبالنامه بیت
مهین دوستان پر از خشم شد • بدرد روزه را چنین کاوزاد کنج باد آورد یکی
از گنجهای هشت گانه خسرو پرویز و نیز نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی

فرماید • چه باد از کنج باد آور در اندی • زمین بادی لبش کنجی فشاندی کنج شاد
آورد نیز یکی از کنجهای پرویز است مثال هر دو کنج را فردوسی گوید • دیگر کنج باد
آورش خواندند • که در مخزن خاص بشمار ماندند • دیگر آن که بهشاد و ورد بزرگ
که خوانند نامش که آن سترگ مع الدال کزید بوزن و معنی گزیت مرقوم که
بعربی جزیه گویند کزید معروفست در رفانکو یا بمعنی رشوت باشد مع الالف کوهر
معروف و اصل و نژاد و مثال هر دو معنی را شیخ سعدی فرماید • زرش داده
گوهر شکر قدوم • پر سینه از گوهر زاد و بوم • و در نسخه وفائی بمعنی بدل کردن و عوض
کردن باشد و این معنی بسیار غریبست کزیر بفتح کاف پا کار و چاکر
مثالش شیخ سعدی گوید • گزیری بچاهی اندر افتاده بود • که از هول او شیر نر
ماده بود کاویشر بفتح واو حاشر باشد و آن را راوشیر نیز گویند کنج بار نام
گنجی که پرویز برهمنونی برزگری یافته و گویند که آن صد اشتر بهر زر گران سنگ
بود مملو از جواهر و از وفا این اسکندر ربود و در مؤید الفضلا کنج گاو نیز این کنج
است مثالش فردوسی گوید • دیگر آنکه به نام او کنج بادآورد نهند چنان دیده در روزگار •
گران سر یعنی متکبر و سیاه انبوه نیز آمده در شرفنامه کر بفتح مرضی است
معروف که بعربی جرب گویند و بضم رودی است بسر حد ولایت غزان

کذا فی الادات کرنج بشیر یعنی شیر برنج که می پزند مثالش حکیم سوزنی گوید
کوبان ثوار و عین گر دست تا بزد • خوان ترا کرنج بشیر اندر آسمان کلشهر
نام زن پیران ویسه کوایثر بوزن بتاثیر نام ولایتی است در شرفنامه کسار
بضم کاف خورنده غم و باده خورنده غیر این هر دو را گساره گویند خلاق المعانی
غمگساری ندارم و عجب آنکه • غم من یار غمگسار خود است • و نیز بمعنی امر
بخوردن غم و باده آمده حکیم خاقانی گوید • خوابگه کن بسمت مغان می
آر • وز بلورین رکاب می بگسار کهر مخفف گوهر باشد مرقوم مهر سعی بمعنی
سیم که عوض و بدل باشد هم او گوید • تازه نخل کهری را بمن آرید مرا • کهران کهری
نخل بر باز دهید گستر پهن کردن و امر از گستردن مثال معنی اول
شیخ سعدی گوید • اگر خواهی که باشی جاودانه • بساط عدل گستر در زمانه • و دوم
در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه آمده اما در مؤید بمعنی اخیر بفتح کاف تازی آمده
و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمده و بمعنی خار سیه آورده کویر
در شرفنامه و در نسخه میرزا بمعنی شکار باشد که او را پای کار نیز گویند و کوراب مذکور
که سراب باشد آمده اما در تحفه بکاف تازی آمده گزیر بمعنی چاره باشد شیخ
سعدی گوید • چه خاک آوری از نکبی در سینه • که از وی گزیر است بود یا گریز گز

563 نیز باین معنی است انوری گوید: بر عاوق کر باشد کهتر کمیت این: گفت
گفت آنکه نیست در غم وشادیت از او گزیر گاوزر صراحی که از زر و صورت
گاو ساخته باشند خاقانی گوید: چند خواهی ز آهوی سیمین: گاو زرین که بخورد
گلنار گزار بضم رای معجمه بوزن بخار نشتر حجام باشد و در موید الفضلا بمعنی نقش
باریک که اول میکنند و بالای آن رنگ آمیزی میکنند و نیز بمعنی ادای آیه و ام
آن و فاعل آن نیز گوشدار یعنی نگهدار و محافظت کننده شهنامه: در آن دام
کاسب افکنی هوش دار: سلیح و هم آور و را گوش دار مع الزا گراز بضم کاف چنبه
دار و اول خوک نر باشد دوم بیلی بزرگ باشد که دو حلقه آهنین بر دو طرف
تعبیه کنند و ریسمانی در آن بسته کشاورزان زمین بآن راست کنند استاد
عماره گوید: مرکب و مجلس و شمشیر چه داند همی آنکه: سر وکارش همه با گاو زمین است
گراز سیم مشتی که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود
بوشکور گوید: هرچه بخوردی تو گوارنده باد: کشته گوارش همه بر تو گراز: و شمس فخری گوید
باین معنی: ز تاب آتش خشمت چنان شدست حسود: که از حرارت بپیچد روشه
بیخ گراز: چهارم گوزه بهمن باشد که بزرگان در غلافی کنند از نذهم او گوید: هران
کرانه که لب شاه بر لبش بنهد: شود زلال خضر آب در دهان زلال گراز: پنجم بمعنی ام

بخامیدن

564 بخامیدن باشد ششم چوبی را گویند که گاو و گوسفند بآن رانند بدین هر دو معنی
نیز شمس فخری گوید: بشاه کامی در روضهای عیش و طرب: هزار سال دیگر هم
برین نمط بگراز: هفتم اسم فاعل باشد یعنی گرازنده و خرامنده و در شرفنامه بمعنی
شجاع و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی تیشه که زنان را باشد و کوزه سرتنگ
گواز بواو آمده و این اندکی دور است بواسطه آنکه او درین قول متفرد است
و هیچ یکی از مولفان برین نرفته اند اما در نسخه وفائی بمعنی چوبی که گله بران
رانند بواو و را آمده و گفته که آن را نیز گواز نیز گویند گربز بضم کاف
و با در نسخه وفائی بمعنی طرار باشد مثالش رودکی گوید: گربزان شهر من ناخسته:
من ندانستم چه تنبل ساختند: و در تحفه بمعنی زیرک و دانا نیز باشد و در شرفنامه
دلیر و زیرک دال آمده و جربز معرب او است گودرز نام پدر گیو و جودرز معرب
او است و نیز نام یکی از مرغان که در آب باشد کرکوز برای مهمله و کاف دوم
نیز فارسی بوزن مرموز ضابط ولایت را گویند و نیز نام شخصی که جاری پیران ویسه
آمده بود گاز بمعنی عضو کسی یا به دندان گرفتن مثالش خاقانی گوید: بر لعلشان
ز گاز مهنا دان اسرار مهر: وز گاز مهر صفوت ایشان شکسته ش: و نیز بمعنی
آن آلتی باشد که با آن نقره و طلا و مس و امثال آن را برند مثالش شیخ سعدی

565 اگر خورده زر زدندان گاز: بسفته بشمعش بجویند باز گرز عمود و بیلا در تحفه بمعنی دشت
یاد آن آمده مع السین گادوس بکسر دال و ظرفی که در آن دوغ کنند در شرفنامه گوس را نیز باین
معنی آورده و بشین معجمه نیز گفته گنج عروس نام یکی از گنجهای خسرو پرویز است
و مخفی نماند که خسرو پرویز را هشت گنج بوده و نام هر یک در مقام خود مذکور شده اما چون
متفرق بود اولی آنست که یکجا نیز نام هر هشت مرقوم گردد تا مطالعه کننده گان را
بهتر معلوم شود اول گنج عروس: دوم بادآورد: سیم دیبه خسروی: چهارم گنج افراسیاب:
پنجم سوخته: ششم خضرا: هفتم شادآورد: هشتم گنج بار که گنج گاو نیز گویند حکیم فردوسی درین
قطعه ذکر هر هشت فرموده: نخستین زهر پند گنج عروس: ز چین و ز بر طاس و از روم و روس
دگر گنج بادآورش خواندند: که در مخزن خاص شه ماندند: دگر آنکه نامش اگر بشنوی:
بگوئی در او دیبه خسروی: دگر نامور گنج افراسیاب: که کس را نبود آن بگیتی و آب:
دگر گنج کش خواندی سوخته: کزان گنج بد کشور افروخته: دگر گنج کز در خوشاب بود:
که بالاش یکسر پرتاب بود: که خضرا نهادند نامش روان: همان نامور کاردان:
بخردان: دگر آنکه بد شادآورد بزرگ: که خوانند نامش گوان سترگ: دگر آنکه
بد نام او گنج بار: ندیده چنان دیده روزگار مع الشین گرزش بفتح کاف و سکون
رای مهمله و کسر زای معجمه تظلم و زاری نمودن اما شمس فخری بضم کاف آورده و گفته

566 ملک سرکرانی گرزش تواند: که بر دارد از مملکت رسم گرزش گزارش بضم کاف
و کسر رای مهمله بمعنی تعبیر باشد و بمعنی ادا کردن سخن نیز آید شیخ نظامی فرماید مثالش
اختررا: چه دانش دری که ارش هست معروف: که بر درع سواوش بود موقوف:
گوارش بفتح کاف و بعضی بضم و بعد از کاف واو نیز باشد بمعنی لون کشش
بفتح رفتار باناز و تکبر و بضم طعم و کشتی گرایش بضم کاف و کسر یا بمعنی میل کردن باشد
شیخ نظامی گوید: که ای ال بر هش ارایش کند گاوریش بمعنی
ابله و بی عقل باشد مثالش خاقانی گوید: کی عجب گر گاوریش احمقی کوس زساز طبع
صاحب کعب تنصفا شد بهش ازاین گوش معروف و روز چهاردهم از ماه را
نیز گویند و او را جوش نیز خوانند مع الکاف التازی گدک بفتحتین کیپی کوچک باشد
مثالش بسحاق اطعمه گوید: از بحر سفره نان برسانند بر حلق: کشتی نان گرش نبود
لنگر گدک: گردک بکسر کاف مصغر گرد و دیگر حجره مخصوص پادشاهان شیخ نظامی
گوید: در گردک هوا شتی خسرو مهیا: برآسوده بکوه چون ثریا گلانک بضم کاف
و سکون لام و بعد از لام گوزک بضم کاف و فتح زای تازی کعب پا که
آن را بترول نیز گویند گوشک مصغر گوش و دیگر صاحب حلاره را گویند و
او را کام فرود آمده نیز گویند نون باروی در باشد کذا فی الاداة الفضلا گوشرک

كوخرك بفتح خا و زاى معجمه اژدها را گويند و كوش خارك نيز گويند مع الكاف
الفارسى كاورنك از فريدون كه بصورت گاوى ساخته بودند شمس فخرى گويد ؛ خليل
بحشم اندر رش كاو يا لنك ؛ تبارك برش كاورنك ؛ كاوشك نوعى
از حبوب است كه چون پوست آن دور كنند بعدس مقشر ماند و آن را
ديوشك نيز گويند كلك بوزن سنك چند معنى دارد اول تجاره در تركستان
دوم رودى بزرگ باشد در هندوستان مهر و معنى خسروانى گويد ؛ تا چون همای
كلك شد از روى تو جهان ؛ دو چشم خسروانى دو رود كلك شد ؛ سيم جزيره را گويند
عنصرى گويد ؛ همان كه سياه اندر آمد بتنك ؛ سپه ام چه دريا و دريا چه كلك ؛ پنجم خم
باشد كه در پشت پيدا شود شمس فخرى گويد ؛ اگر جلال تو از چرخ متكا سازد ؛
زبار قد تو در خط مهر افتد كلك ؛ و در ادات الفضلا نام بيت المقدس نيز
باشد كركمك نام ولايتى از اعمال باورد مثالش انورى گويد ؛ حبذا كر قاضى كركمك
الكه وار در سك خارانك كاوسنك بفتح سين مهمله چوبى باشد كه گاو بدان
رانند و بشين معجمه نيز بنظر رسيده كرسنك بفتح كاف و سين و كسر راى مهمله سنگ
باشد كلب ملنك بضم كاف آواز طبل و بانك قلندران چيك بگشتند كذا فى الاداة
الفضلا كول بضم بمعنى ابله و نادان باشد مثالش ملا جامى گويد ؛ جمله مشغول عالم

كولى است ؛ ترك كولى كه اشتغالى است ؛ و ديگر بمعنى آبگيرى باشد كه آب بسيار
در آن ايستاده باشد ابوشكور گويد ؛ كول تو از قياس كرانش كسى ؛ ليك گونه
آب ارغوان بهمان تيره مى شود ؛ و در ادات بمعنى كوف كه جغد باشد نيز آمده و بمعنى
آنكه كه جغد بكاف تازى نيز آيد كال نوعى از غله كه جاورس نيز گويند و بمعنى سرگين
گوسفند كه از پشم بره و دنبه او آويخته باشد نيز آمده كردانكل بفتح كاف و دال
و كاف دوم نيز فارسى و سكون را و نون ابله و بى اندام و ديوث را گويند كول
بفتح كاف و سكون واو پشمينه ايست با موهاى آويخته كه درويشان دارند و بعربى
دلق خوانند كذا فى الادات الفضلا كسل بضم كاف و كسر سين مهمله دفع كردن
و فرستادن باشد كاوه دم بوقى كوچك باشد بانای رويين كه بر صورت دم
گاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و بمغير مشهور است كذا فى التحفه و
در ادات الفضلا چيزى است كه در وقت روزى بر در پادشاهان و در روز
جنگ نوازند و بعربى آن را بوق گويند شهنامه ؛ سغنه و چه زد ناى رويينه
خم ؛ خروش آمد و ناله كاوه دم كاوچشم گلى كه بعربى عرار گويند كور چشم بمعنى جامه
كه بر آن چشم گور بسيار نقش كرده باشند و آن را بعربى معير خوانند بضم ميم و فتح
عين مهمله و ياى حطى مشدد كلب ام بانكى كه قلندران بر كشند و كوس نوازند شال

[illegible]

حكيم خاقانى فرمايد ؛ بخشش بصبح خيزى تا كوفت كوس دولت ؛ كلب ام كوس او را
دستان تازه مى كزم بازاى فارسى در سويه نام درختى است واشتقاق گكش
گزه مع النون كرونبه بفتح كاف و ياء و دال و سكون راى مهمله و النون كرون
باشد مثالش رودكى گويد ؛ بزرگان جهان چون كروندان ؛ تو چون ياقوت
سرخ اندر ميانه ؛ گواران يعنى گوارا امير خسرو گويد ؛ همى ريزى چو بارى خون
ياران ؛ همين باشد سزاى دوست داران ؛ بگوش پند لالان خود ملكى خوك
كه كس را نامد اين شربت گواران گين و گن يعنى صاحب و خداوند و اين الفاظ را
مفرد استعمال نكنند بلكه با كلمه استعمال كنند و تركيب كنند چون غمگين و
شوخ گن گرازان يعنى خرامان و جلوه كنان و جمع گراز حكيم فردوسى گويد ؛ گرازان
گرازان نه آگه هم از اين ؛ كه پيش مهاد است بر بور زين گرازيدن يعنى بخرد و نازيدن
گزين بضم كاف گزيده و منتخب و ديگر اسم فاعل باشد چون خلوت گزين و ديگر امر از گزيدن
مثال معنى اول را خلاق المعانى گويد ؛ چه سن گزين سخنها بخدمت آرم ؛ مرا ز
مهر چه تشريف بازين نه دهد كولخن يعنى گلخن مثالش حكيم سوزنى گويد ؛ شكوه پوش
تو وحشت تراچه زبان ؛ ز گفتگوى دو سه خاك باشد گولخنى گوارون بضم كاف
و راى مهمله بعد از كاف و او گياهى كه پوست بدن را ضايع كند و از ذوب و گر

نيز گويند و بعربى جرب گويند كاوزن بواو و زاى معجمه بوزن باريدن چيزى از
زير انسره كاو بيرون آرند چنان كه حجر البقر را از زهره بز كوهى بيرون آرند و آن
چيزى كه در شب بهت زرد و بزردى بيضه مرغ و چون از زهره كاو بيرون آيد محكم
نباشد اندك زمانى در هوا گيرد محكم شود و آن را مهره كاو نيز گويند و بعربى
بعادى زن خوانند گرايدن سراييدن يعنى گردن و آهنگ كردن و ديگر بمعنى
پيچيدن باشد گويند سر گراييدن يعنى سر پيچيدن گرگان بضم كاف ولايتى است مشهور كه
تعريب آن جرجان است گواليدن بواو بوزن سرآيدن باليدن هر چيز
باشد و بضم كاف نيز آمده گزيدن بدندان و بدندان گرفتن و ترسيدن باشد
گزاريدن گرزدن بضم كاف و فتح زاو دال چاره كردن باشد گزيدن مثل گزيدن بضم
كاف و فتح دال ادا كردن و نقش بار يك كردن گزارديدن مثل گزاردن بواو
دال مهمله بوزن و دو رويين كليم باشد حكيم خاقانى گويد ؛ سلاحت مهر دين بهتر
كه زنبور از پى شهدى ؛ چه كيلى كوردين پوشت و زوبين كرده ماكان ؛
كشن بضم كاف و سكون شين نر باشد كه بعربى فحل گويند گورخان نام بهرام
پادشاه ختن و نيز نام بهرام گور گچكان بضم كاف و كسر جيم فارسى نام درختى
است گره كردان نام بازى باشد گزدكاند بفتح كاف و واو و كاف دوم نيز

بفارسی بمعنی شتاب باشد و که اذفر خان دار اده کان نیز بنظر رسیده و گنج
فریدون نوائی که مطربان زنند گرابیتن بفتح کاف وتای قرشت و کسر یای حطی که
یعنی میل کردن مع الواو گاو معروف و نیز صراحی که بصورت گاو سازند مثا
لش خاقانی گوید آن لعل لعاب از دهن گاو فرو ریز تا مرغ صراحی کند ت
نغمه سرائی گو بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و یل را گویند مثالش
حکیم فردوسی گوید وراسام یل کیقباد گو دو بلو آنچه دیدی بسهراب گو گنج گاو
نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید چه گنج گاو را کردی نوا سنج بر
افشاندی زمین هم گاو هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشت گانه پرویز که آن را
گنج باد نیز گویند مع الهاء گاه وقت باشد مثال حکیم ثنائی گوید گاه آن آمد که با مردان
سوی میدان شویم یکره از ایوان برون آئیم و در کیوان شویم و دیگر تخت را گویند
مثالش مسعودی گوید ز گنجه چون بسعادت نهاد روی براه فلک سپاه بر گنج و
ملک افسر و گاه و دیگر کوی باشد که بیا کان سیم اوران گذارند فرخی گوید چون
بخدمت تو از عوار پاک شده بدان مثال که سیم سپره اندر گاه و بمعنی جای نیز
باشد چنانکه گویند جر جاه و چراگاه و امثال آن گزنامه خط جواز باشد سهیله گوید
همه دیانت تقوی و نیکی می کن که سوی خلد برین باشدت گذرنامه کلیچه

بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص آفتاب باشد در نسخه حسین وفائی
اما در نسخه دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بطریق ابهام
بشانگه بنا بنشست تا رو پاد کلیچه کرد دون و مه با نداد و کچ بفتح کاف و جیم
فارسی مشد والله تواند فصیح گوید گرده بضم کاف و رای مهمله و فتح ها
غلوله باشد و بمعنی گروه جماعت نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید همه هم گرده
بر او آمدند سوی انجمن گاه شاه آمدند گنج سوخته نام یکی از گنجهای پرویز و نیز نام نوائی
از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربد است مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید
دیگر گنج کش خوانده سوخته که آن گنج به کشور افروخته و مثال معنی دوم شیخ نظا
فرماید ز گنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوختی صد گنج را آه گور شکاو دنه
کفش دزد را گویند گرزه بفتح کاف و رای مهمله و ضم زای معجمه گیاهی است
خوشبو که آن را سر زیره نیز گویند کلغونه بضم کاف و غین معجمه و سکون لام
و واو غلوله پنبه محلوج باشد و چون کسی ستاره کامل باشد بکنایه گویند کلغونه
شده است کوی الخله کاف دوم نیز فارسی آن حلقه گوی که بر گریبان پیراهن
و غیره دوزند مثالش کمال اسمعیل گوید کوی الخلاق چه که لمثالی برمن هشت
هشت در لب ثابی کیله بوزن پیله نام مقامی است کوژه بزای فارسی

بوزن توزه و پنه گوینده قایل و زبان را نیز گویند مثالش فردوسی گوید اگر شاه فرمان
دهی بنده را که بکشایم از بند گوینده را گرده بکسر کاف و فتح را و ها و آنچه مانند بیضه
زنان بر دوک ریسند و آن را دوکچی نیز گویند و بعربی لصید گویند بنون و صاد مهمله
بوزن وسیله گاو چشم نام دار و نی است که بعربی عین البقر و عین العجل گویند
کلاکونه و کلکونه هر دو بضم کاف غین و کلغونه غنچ را باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی
مالند گرزه بضم کاف و فتح زای معجمه مار بزرگ که گرز بزرگ دارد مثالش جنز و
گوید به ترمغز بی صهب ست آن کاسه که دارد آسمان تر مغز بی حلوا است آن کفچه
که دارد گرزه مار کربه بکسر کاف و را و فتح بای مشدد در شرفنامه و در نسخه میرزا کره بحر باشد
اما در مؤید الفضلا کربچه آمده و این اصح است لیلی و مجنون من خود ملک کربچه کیاک
قانع شده ام زهر ابای کربه بضم کاف معروف و دیگر نام کیاهی نیز باشد او
کیتی پژوه یعنی طالب حکم گیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد مثالش شاعر گوید
با پادشاهان گیتی پژوه که زین کار گشته آخر ستوه کوله بلام بوزن غوره غلوله ای است
سنگین که برای منجنیق سازند که ذاتی از فاکوی با گل خشته گل مختوم را گویند و آن را بدان
سبب گل مختوم گویند که ز ده و مهر کنند و از غایت لطافت و نرمی گزافه سخن بیهوده
و لاف بی غایت باشد و نیز دروغ را گویند شیخ نظامی گوید باندازه باید سخن گستریدن که گزافه

سخن را نباید شنید گردنامه بکسر کاف در نسخه میرزا کسی باشد اما آنچه بعد از تتبع معلوم
شد گردنامه مربعی باشد که از آیات و ادعیه بر کاغذی وضع کنند برای ما آمدن گریخته
با یمنی رضی الدین نشابوری فرماید گردنامه است که شد اهل هنر را گرده است شکل
ثریا که بر دایره دینار است و هیچ یک از مولفان این معنی را نیافته اند گزنامه
بضم کاف و فتح زای تازی و میم کتابی که در آن علم تعبیر خواب باشد کمانه
یعنی کمان حلقه تیقش فردوسی گوید تو اول از آنچه در کمانه مدار روان را بخیره شادمانه
مدار گاهواره گهواره باشد کوش جنبه بضم کاف و فتح خای معجمه و بای موحده و جانور
باشد که در گوش مردم رود مع الیا گوری بوزن دوری یعنی بنشاط رفتن است و رودکی
گوید گوری کیم باده جو پیشم بویم شاد بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان گرگ
آشتی صلح بنفاق باشد و فریب و حیله مخزن الاسرار با دل با خاک گرگ
آشتی است این از این راه زنان آشتی است کوه زای در نسخه میرزا بمعنی کوه
کار و هنرمند و عاقل و فصیح آمده گزنی بفتح کاف و نون و سکون زای
معجمه گل تر و خشک باشد کشنی بضم کاف و کسر نون و سکون شین معجمه رفتن
جانور زیر باده کازی بکسر زای معجمه نام گلی است گیلی نام طایفه ترکان است
و نیز منسوب بگیل مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید بخواری و خرزی و گیلی و کردی

بتان پاره هستند و هر چارخ و کسی بضم کاف همان بمعنی کیل باللام باشد ابو
شکور گوید مثالش حکیم فردوسی گوید: کسی کو رش خو براه الیتاو: سپاره پیمانه
از این کار شد و کشتی بفتح کاف وکسر شین معجمه مخفف و مشدد باشد و
بمعنی خوشی در هفت رباشد و نباز در شرفنامه کوانجی بضم کاف و سکون نون و
کسر جیم پهلوان و دیر حکیم فردوسی گوید: بدرگاه شاه هست میانجی منم که در کشور ایران
کوانجی منم و کوبجی نیز بنظر رسیده بضم کاف وکسر واو بمعنی عزیز آمده و در سامی فی الاسامی
کروناک بکسر کاف در نسخه میرزا کل سرخ و چوبی باشد که بدست کودکان دهند
تا با آن زمین چاموزند اما در سامی بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده که مانند گوی باشد و
بکسر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمان بر آن بپیچند و بر زمین اندازند چنانکه آن سر با ریسمان
بر زمین آید و بعد از آن ریسمان را بکاه و کشند تا دیر زمانی گردان شود و بعربی آن چو برا
دوامه گویند بضم دال و فتح میم با واو مشدده مثالش حکیم خاقانی گوید: پاکا
منزها تو نهادی بامر خویش: در گردنای چرخ سکون و بقای خویش کورشت باک
یعنی علیه از که او را خاذو ش عن نیز گویند کرای در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل
کردن رفیعی گوید: تیر تیشن تا بنازیانه بخت: بجنبد جایگاه نگراید: در جمیع
نسخ باین معنی آمده اما بخاطر رسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده هم چه

کشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه کشودن و نمودن مثالش ابو المؤید
گوید: روز بگشای درون صاف باش: راست گرای و ره انصاف باش
و دیگر بمعنی امر میل کردن نیز آید چنانکه شاعر گوید: بروی دل ابواب دانش
گشای: بدرگاه ابواب دانش گرای گزای گزنده باشد شمس فخری گوید
استمام تو هست جان پرور: انتقام تو هست روح گزای کری بفتح
کاف جرب باشد حکیم انوری گوید: زانکه امثال مرا بی شاعری لبیا رواست
کاخهای چار پوشش با غنای چل کری: و بکسر کاف امر بگریستن و مخفف گیری
بمعنی اول هم او گوید: گر بخندم گمان بهر عمری است گوید نام خنده: ور بگریم گمان همه
روزاست گوید خون گری: و بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید: ور زعراق وقت را
عزم غزای غز کنی: از سر چار حد دین بحشه کفر بر کری کوشسرای کسی را گویند
که هرچه بشنود بنیکو فهم کند شمس فخری گوید: دشمن در کهت کانشسته لحن
داود راز بانک درای: رشک عیسی شود اگر کردد: مدحت را بصدق
گوش سرای گیتی عالم باشد و دیگر گلی باشد بسیار خوش بوی و در میان
جامه نهند که همه را ز بوی آن نرود گربزی بضم کاف و بای موحده زیرک
و دلیر و گربزی و بمعنی طراری نیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید: که تا جمع

کرد آن زر از گربزی: پراکنده شد لشکر از عاجزی باب اللام مع الالف لکا کفش
باشد حکیم ثنائی گوید: بل تا کف پای تو ببوسم: انکار که مهر لالکایم لکا و لخی هر دو
کفش باشد اما در بعضی از نسخ لکا آن چرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا بندند
چون بسفر روند و آن را چارق نیز گویند و حسین وفائی گوید لکا دو معنی دارد اول
لک باشد که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند و دیگر پوستی بغایت نرم باشد که
در نسخه میرزا بمعنی بحیاان و گل سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی بحیاان باشد: لیک
چون طالب علمیت و دین هست ثلی: شکر خواند تا بکند رو از شب سبهکی: بسته
زیر کلو از غالیه تحت الحنکی: ساخته پایکه را از لکا موزه کلکی: مثال بمعنی گل سرخ
حکیم ثنائی گوید: در کنارش آن زمان کالکا شود سرخ چهره اش چه لکاء لوشا
نام حکیمی لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتابی است که لوقا مصنف آن
است آنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقوی است از جهت آنکه شا
ناصر سوید آن فرماید: هر کسی حرفی همی گوید بتیره رای خویش: تا گمان
آن که قسطای بن لوقانی لبینا بیای موحده و نون بوزن و ردیف نام نوائی
باشد از نواهای موسیقی مع الباء لاب بیونانی آفتاب را گویند لب بفتح لام
معروف در تحفه کلاج و سیلی باشد مع التاء لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره

باشد گویند لت کتان و غیره و لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری گوید: زیاد زیانه
خشمت اشاره کافی است: برزم خصم چه حاجت و را بنیزه و لت: بخرمه خزمه دهد
جامه گنج گنج طلا: نه بدره بدره دهد وقت جود بالت لت: و نیز بمعنی کتک آمده
مثالش شیخ سعدی گوید: در شهوت نفس کافر به بند: اگر عاشقی لت خور و سر ببند
و مثالش ملا جامی گوید: یافت عزّ دین ز غلت تو: نیست یک این دو حرف
جز لت تو: و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده و مثالش شیخ سعدی فرماید: نه هر بار خرما توان
خورد و برد: لت انبان بد عاقبت خورد و مرد لخت این دو لخت نیز بهر دو معنی
اول و دوم آمده شمس فخری گوید: بلخی فکرت آن آیه ز رایش: که نماید از
دو صد کوپال و از لخت: و در نسخه میرزا بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم
و برخ و پاره و کوپال نیز آمده لت بوزن مست و در نسخه وفائی بمعنی چیزی قوی
باشد لوت بمعنی لقمه بزرگ باشد و در نسخه مثالش بسحاق اطعمه گوید: هر که روزی
بره تنها نخورد: در میان لوت خواران مرد نیست: و در تحفه بمعنی چیزها قوی آمده
آمده لعبت بهاء و فا بوزن و معنی لعبت که دختر کان لعبت سازند و با آن بازی
کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن سیرت کلاه
آهنین که آن را ترک و خود و خوی و سر پایان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی

غراره مر توست که نوعی از پوشش سلاحی باشد مع الجیم التازی لنج بضم لام لب را
گویند شمس فخری گوید که چه تشنه برو لرم و درآب همه در جوش هنر لنج و فرنج
و بفتح لام چیزی از جای بیرون کشیدن باشد طیان گوید کسی کو را الم درد
قولنج جادوش سینه و بیرون لنج لنج بفتح لام لب سطبر را گویند شل لب شتر
و چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لنج انداخت سم زاه عدم برنشان
می رفت فرو هشته ز سهمش چون شتر لنج و در موید بمعنی پر کاله گوشت ب
استخوان آمده و بجیم فارسی نیز آمده و بدین هر دو معنی شیخ نظامی فرماید سپاه و دو خوان زیرک
هوشمند بر آن لنجهای سر گوسفند لخج بفتح لام و سکون خا زاج سیاه را گویند
شمس فخری گوید بر رخ دشمنان که چون مازو ست اهیبت شاه کار لخج کند
لج بفتح لام لکه باشد شمس فخری گوید از کینه کشد رای وی از انجم افلاک
بجاسم شکند طارم افلاک بیک لج لهنج بفتح لام و ها و سکون نون ساز
کار باشد و در نسخه میرزا و در موید از شمس فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کازران آمده
و این صحیحت و در ادات الفضلا بمعنی ساز کار آمده و میرزا ابراهیم سازکاری را
سازکار خوانده و نوشته لوج نام ولایتی از ایران زمین لولانج بمعنی همان کولانج
مرقوم مع الجیم الفارسی لچ و لوچ هر دو بضم لام برهنه عاور زادر گویند و در ادات الفضلا

لچ را بمعنی رخ آورده و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسیده و مع الخا لاخ یعنی مکان و نک
للخ یعنی مکان سنگ و دیولاخ یعنی مکان دیو اما بر چیزی دیگر اطلاق کنند لو
خ و لخ هر دو بضم گیاهی است که در آب روید و آن را وخ و دخ نیز گویند و حصیر
از آن بافند مع الدال الاند بسکون نون بمعنی جنبیدن باشد مثالش طیان گوید
باد فر آشفته بر خواجه شدم وی من شعر همی خواندم او ریش همی لاند لند بفتح لام
آلت تناسل باشد شمس فخری گوید از پی قطع نسل او ایام دشمنت را زه حیضه
هشته زند لند بضم لام امری باشد بلند بدان که خود بگاه سخن کردن است
مثالش مولانا رومی گوید رحم کردی ای دل تو از قوت ملند برشعبی گیاه آن
باو شد لوند مردم کاهل و زن دوست و عنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده و
در موید بمعنی مشکاره و جز شک نیز آمده و بمعنی مهمان طفیلی خراباتیان نیز بنظر رسیده
مثال این معنی امیر خسرو فرماید مرا جام کسان در جام کردن لوندی را حرامی
نام کردن لورکند برای مهمله و کاف بوزن زورمند پشته که آن را سیلاب کنده
باشد و سیلابکند نیز گویند اما در نسخه میرزا بمعنی آب آمده مع الذال لاذ و جای سلف و نرم
باشد قطران گوید باد هم چون لاذ پیش تیغ تو فولاد نرم پیش تیغ دشمنانت سخت چون
فولاد و لاذ و دیگر چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند و در شیراز لنبه گویند قرالاری گوید

لاذ را بر بنای محکم نه که لگنهد از لاذ و تجلاد نست لوید بوزن سفیه دیگ مسین بزرگ
باشد اسکنه، نامه و ماش فراخ و سیه چون لوید از و چشم بسته و کشتی سفیه لاید
بفتح با بمعنی ذاکنه و هرزه گوید مثالش شیخ سعدی گوید بخورد سیده اراده منعم چه نفا
دت کند که سگ لاید روی در روی دوست کش بکند از تاعده و پشت دست
میخاید یعنی ناله او هرزه گفت مع الرا التبر بفتح لام و تای قرشت و با و سکون
نون بسیار خوار و کاهل باشد بوشکور گوید بر دل ملک مسلط گفته ام لتبر و از
کجی لپند افلاک جستر ترا الر بفتح ها و لام نام احدیت است جلل جلاله عنصری
گوید بغزا نکی سایه افسرش بپوش همی خواست از ازرش لستر بفتح لام و تم
تا بمعنی شخص فربه و کاهل و بی برگ باشد مثالش ثنائی گوید عقل جز راست
کوی لتر منشست حیله سازنده و کلو برشیت لر بضم نوعی از مردم قهستان و نیز
بمعنی کام و توان و بره گوسفند آب کند یعنی زمینی که آن را سیلاب کنده آمده و نیز
نام شهری است که آن را لور نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی آب کند و ممر آب
بفتح لام آمده لزیر بزای معجمه بوزن وزیر پرهیزکار و زیرک و هوشمند لبز بوزن
عبنر یعنی مردم فربه لور چیزی است که از آب پنیر هچون سازند و در نسخه میرزا بمعنی
جغرات چلیده باشد و در ادات الفضلا نام شهریست و نوعی از اصلهای مرام

و جغرات چلیده لورآور بوزن زورآور بمعنی دبه بزرگ باشد و در نسخه میرزا و
در ادات الفضلا بمعنی دبه روغن و دبه برنجین باشد لهاور شهری است در حدود
هندوستان که مهندش لهاور گویند از خسرو شیرین ندیم خاص بود ش نام شیپور
جهان گشته مغرب تا لهاور لاله سار نام مرغیست خوش آواز شاعر گوید برالکه
با شکر دم شکوار خروسان بهم سارک و لاله سار لوکر بضم لام و فتح کاف
نام شهریست در هند کذا فی التحفه لتبار بفتح همان لتبر که گذشت کذا فی المؤید
لادرشیر بفتح دال و جا و شیر باشد و آن را لادرشیر نیز گویند لواسر بضم لام و فتح ها نام ولایتی
است در هند کذا فی التحفه لغر بغین معجمه بوزن افسر آنکه بر سرش موی نباشد
چه لغ بمعنی بموی باشد لنگر معروف و دیگر مدار هر چیز باشد و لهذا خانقاه را لنگر
بسکونید کذا فی المؤید در لنگر منه ده باز فراخ گرده ریش فراخ را به و شاخ
مع الزا اللیز بکسر لام زمینی لغزنده و نرم لغز بمعنی فرو خزیدن بود از جای خود مثالش شیخ
نظامی گوید مهی کز خودم پای لغزی دهد چه سهم دماغی دو مغزی دهد لخت دوز مع
آنکه چهار پیسه بر کفش زند کذا فی الشرح السامی مع السین لاس جنسی ابریشم باشد
حکیم انوری گوید از چه باشد در سخن حشو از خطای طبع ورچه باشد بر ز بر دیبا زنا
جنسی لاس لوس بضم لام فم تی کردن و زبان مردم را فریفتن شیخ سعدی گوید

چه دستی نه دانی که زین سان بپوشی ٭ که با غالبان چاره زرقست ولوس **لاعین**
بکسر فا نام دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر گوید ٭ تو گفتی که عفریت لاعین بود ٭ بزشتی
نمودار ابلیس بود **مع الشین لوش** بضم لام کج دهان باشد شمس فخری گوید ٭ یکی دو چند دو
البسته اه احول ٭ سخن کج آید وی هیچ شک ز لهجه لوش ٭ و بمعنی گل سیاه
نیز آمده منوچهری گوید ٭ چون قلم بستاد میان درهم چه تو لیکن دهانش ٭ چون
دوات انگشتهای خویشتن پر لوش باد ٭ و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخه وفائی
مسطور است که در شیراز محله ذم لوش میگویند **لاش** بزبان مرغزی غارت را
گویند مثالش حکیم خاقانی گوید ٭ خوان مسیحی نشیب مقرعه کن لاش ٭ کابرش
مسح آتشین شام برآمد **لوش** بفتح لام در تحفه خربزه پوله باشد و پوله بضم با و فتح لام بزبان
ماوراءالنهر خربزه ایست که مضمحل شده باشد و متوان خورد **لبیش** بفتح لام و کسر با دهان
گراسب باشد در وقت نعل بستن **مع الغین لوغ** بضم لام دوشیدن و آشامیدن
باشد گویند میلوغد یعنی می آشامد نجیک گوید ٭ من ز هیچ تو باز گشتت بگویم تا ت ٭
فلک خون خواسته تکند لوغ ٭ و در مؤید و فرهنگ رفانلو یا بمعنی آشامیده و دوشیده
نیز آمده **لاغ** بازی باشد مثال کمال اسمعیل گوید ٭ سرفراز و زحال مرکب خویش ٭
لاغی آورده ام ظریف چه لاغ **لغ** بفتح در نسخه میرزا بی موی و تخم مرغ که ضایع شده

لاغ بمعنی بازی و هزل و ظرافت
و بمعنی کمی نیز آمده

باشد و در مؤید الفضلا همین بمعنی بی موی و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید
الفضلا همین بمعنی موی و صافی ولق بقاف نیز با همین معنی است اما در ادوات الفضلا
لغ ولق هر دو بضم لام بمعنی موی و صافی آمده و لق بقاف بمعنی فریب آمده **مع**
الف لام الف لیف معروف **لشکرشکوف** یعنی شجاع و دلاور و شکرشکن **مع الکاف التا**
زی لک دو تا باشد بفتح لام که دسته کارد و غیره را بآن محکم کنند آغاجی گوید ٭ هیچ
نایم همی ز خانه برون ٭ کویم در نشسته اند بلک ٭ و دیگر احمق و هرزه یان گوی
باشد محمد هندوشاه گوید ٭ ز دست آسمانم مخلص بخش ٭ که بس پر هست این
جابر لک ٭ و بمعنی صد هزار نیز آمده مثالش عنصری گوید ٭ دران نه سایر ماند نه
طایر از بر خاک ٭ دو لک ز لشکر او شد بزیر خاک نهان **لک** بضم لام رنگ
باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز
گویند اما این معنی غریب است و اکثر مؤلفان بعوض نوشته و اشعار بعر پیش نه
کرده اند و در صحیفه نه آبی و بحیان مسطور است که لک صمغ نباتیست که بر وشا
بهت دارد و بلون سرخ باشد و در تحفه همین بمعنی دو تا که دسته کارد و بآن محکم کنند
آمده و بس در سامی فی الاسامی **لک** ریش باشد که از شکم پیدا شود چنانکه شکم را
سوراخ کند و آن را بعربی دبیله گویند بضم دال و فتح با و سکون یای حطی **لیک**

بوزن نیک پیمانه ایست که از آن غله و جز آن پیمایند کذا فی المؤید **لالک**
نعال لک مرقوم که بدان هر چیزی را رنگ کنند و سرخی زنان را از آن گیرند عنصری
گوید ٭ همی لعفت بچید رخش فلک ٭ ز خون دلش خاک هم رنگ لاک ٭ و
بمعنی لعفار نیز آید مثالش اسحاق اطعمه گوید ٭ ما شیم و ایند در لک فلک ٭ شد لکس ب
دان بر سر خوانم ملاک **لنک** بوزن اشک در نسخه وفائی حشیشی است
که چون برف زمین را سپید کند و در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده **لنکاک** بنون
و کاف بوزن زنگار سخن ناخوش باشد **لکه و پک** الات و ادوات انداک
و کوزه و غیره نکاپوی نیز آمده و رودکی گوید ٭ ای لکه ارناز خواهی و نعمت ٭ گرد
درگاه او کجی لک و پک **لشک** بکسر لام و میم چغراتی که بسیر و نمک در آن اندا
زند **لنبک** بضم لام و سکون نون و فتح با نام سقائی که بهرام گور را مهمانی کرد
بهوای را با و داد مثالش حکیم خاقانی گوید ٭ بهرام منظر و بهرام چو کرم چشم ٭ بر خوان
لنبک سقا برافکنه **لورک** بضم لام و فتح رای مهمله کمانی نه دانی باشد او
لوک نوعی از شتران باشد و بزبان اهل سیستان عشقه را لوک گویند و آن چیزی
است که بر درخت پیچد خشک کرداند و آن را لوبچ و پیچه و عشقه نیز گویند
یوک بواو بوزن ترک امرود خیم باشد **لالک** بفتح لام رود یم تاج خروس باشد

و در مؤید الفضلا اما از این بیت حکیم سنائی مطلق تاج مفهوم میشود ٭ آخر
ارچه عقل با کم شد و لیک از روی حس ٭ سر ز لالک باز میدانیم پا از لالکا ٭
للک بکسر لام و فتح کاف یعنی آلوی ترش **لوشاک** بشین معجمه و نون بوزن
اوستاد آبی را گویند که تیره و ملکدر باشد **مع الکاف الفارسی للک** بکسر لام کعب پا
باشد **لونک** بفتح لامین و ضم با و سکون نون برف باشد **لک** بفتح لام
بنه و رنج کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی گوید ٭ بالنظم و نثر خاطر خاقانی ٭ طبع
کشاجم از در لک باشد ٭ با سنبلی که آهوی چین بخاید ٭ عطر بلک شک چه لک
باشد ٭ کشاجم نام یکی از شعرای عربست **مع اللام لال** معروف و دیگر در نسخه وفا
ئی لعل باشد ٭ دو لب چه باز کفنه دو برگ سوسن سرخ ٭ دو رخ چه باز شکفته
دو برگ لاله لال **لکل** بکسر لام و فتح کاف امرود باشد که بعربی کمثری باشد
کذا فی رفانلو یا **مع المیم لام** حرف معروف و نیز مقدار سینه سوخته که بر بت
گوش بجا کنند جهت دفع چشم زخم حکیم انوری گوید ٭ ای کمال آفرینش را وجود
تو الف ٭ و الکهش از لام جور و سر بدی بر چهره لام ٭ و بمعنی بزره تازی است
لکام لجام و نام کوهی است در شام کذا فی عجایب البلدان مثال معنی
دوم شیخ روزبهان گوید ٭ یک جودی و لبنان و بو قبیس و لکام ٭ بقدر خانه عمود

مسجد واقصی **لما لم** مالا مال باشد شاعر گوید * نه از تنگر ما کسی کم شده است *
نه این لشکر از خوان الالم شده است * واین از تحفه منقول است **مع النون لپان**
بکسر لام و بای فارسی رخشان باشد فرخی گوید * کر دوان ز برق تیغ چه آتش
لپان لپان * کو از غریو کوس چه کشتی نوان نوان * کذا فی التحفه اما در نسخهٔ میرزا
ودر موید الفضلا بپای حطی آمده بمعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشد **لجن** و
لژن بفتح لام وکسر جیم و زای فارسی گل سیاه و بته حوض شمس فخری لون بااین معنی
آورده وگفته * زمدحت آنکه قلم از نیست و رطب لسان * زغصه باد فرو رفته تا بسر
بلژن **لکن** طشت شمع و شمعدان و دیگر منقل را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی
* مخالفش بشب در گشته و سوزان * چو شمع باشد بر پاش بند گشته لکن * چهار پای
بزیر جاو ثابت لگشان * همیشه سینه پر آتش بود لبسان لکن * ودر ادات الفضلا
بمعنی طبق بزرگ که دیوارش بلند تر باشد و بمعنی شمعدان آمده و بس **لشن**
بفتح لام وکسر شین بمعنی لغزان و نرم باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا بی
نقش و هموار باشد و لش بسکون شین نیز بنظر رسیده و **لاکن** بفتح لام نام کوهیست
نزدیک روس کذا فی الادات **لوغیدن** بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن باشد
و آشامیدن باشد **لفجن** بفتح لام و سکون فا و کسر جیم سخنی باشد لب بزرگ داشته

باشد منوچهری گوید خداوندم نوای روی گردست * سیاه و لفجن و تاریک چون زنگ *
لمغان بمیم و غین معجمه بوزن ابان نام شهری است نزدیک غزنین **لغزیدن**
یعنی لغزیدن و آمیختن **لاندن** بسکون نون و فتح دال یعنی افشانیدن و جنبانیدن
نحو جرجانی * چون زمین بار کش از هر کسی در محنتم * چون درخت بارور از هر کسی
در لاندن **لکهن** بکاف و ها بوزن کردن صومی بود که بت پرستان از برای احترام
بت دارند * الا تا مومنان دارند روزه * الا تا هندوان دارند لکهن * و حکیم سنائی نیز
گوید * کرمی المنت لکند فربه * سیر خورده تر از لکهن به **لباس الراهبان** یعنی سیاه خاقانی
گوید * لباس الراهبان پوشیده روزم * چه راهب زان برآرم هر شب آواز **لاغون**
بضم غین معجمه خرگوش باشد بزبان رومی **لاییدن** بوزن خاییدن هرزه گفتن
باشد گویند هرزه لای یعنی بیهوده مگوی و بمعنی ناله کردن نیز آمده **لشکر شکوفان** لشکر
باشد و شیخ عالمان مثالش شیخ سعدی گوید * که لشکر شکافان مغفر شکاف * نهان
صلح دارند پیدا مصاف **لوسیدن** بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن فریب
دادن و فریب کردن **لوکیدن** بکاف بوزن بوسیدن بزانو و دست رفتن
بچه خورد وغیره **لندیدن** بضم لام یعنی خود بخود سخن گفتن از روی خشم **لخشیدن** بخای و شین
معجمتین بوزن و معنی لغزیدن مثالش حکیم سنائی گوید * از تو بخشنود نست و بخشیدن

از من اف دلست و لخشیدن **مع الهاء لابه** خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز آمده
و در نسخهٔ میرزا بمعنی فروتنی و عجز پیشتر ظاهر میشود که معنی فریب چنانچه خواجه حافظ
گوید * بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر * ببوسه ز تو دلخسته پاید * بخنده گفت
که حافظ خدا را مپسند * که بوسه تو رخ ماه را بیالاید * و در موید الفضلا بمعنی اظهار
اخلاص با تیز کردن و در رفتگویا چاپلوسی و خوش باشد **لعونه** بضم لام و غین معجمه
و فتح نون آرایش باشد کذا فی الموید **لبوه** بوزن کیوه فریبنده و چاپلوسی باشد و
بمعنی نشستن نیز آمده و ایضا **لپیسنه** بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و شین مهمله
و فتح نون ماشوره باشد الیف مثلا **لامه** بوزن نامه دستاری که بر پای دستار ک
بندند و در موید الفضلا و در نسخهٔ میرزا چیزی باشد که از پای تا سر بپیچند و بمعنی زره نیز آمده
لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول پیکار کاهل باشد شمس فخری گوید * سزد ار نام او به
ننگ آید * زانکه سخت اهمست و بس لانه دوم آشیان مرغان باشد سیم خانه
زنبور را گویند شیخ سعدی گوید * شنیدم که مردی غم خانه خورد * که زنبور بر سقف او لانه
کرد **لتره** بتای قرشت و رای مهمله بوزن بدره و رای مهمله بوزن بدره پاره پاره
کهنه باشد شمس فخری گوید * آنکه باشد بر جلالت او * اطلس چرخ ژنده و لتره * و در نسخهٔ
میرزا و در موید الفضلا بمعنی بانده نیز بنظر رسیده **لخته** بوزن تخته بمعنی لخت پاره

پاره باشد **لکانه** بکاف و نون بوزن زمانه دوده که از گوشت و یا از جگر آکنده باشد
و بعربی عصیب گویند طیان گوید * گر ز آنکه لکانه ات آرزو است * اینک پیمانه
را نم اندر * و شمس فخری بمعنی ابر آورده و گفته * بدیشان میل رای او بنا شد * ملک نه
فرح خواهد نه لکانه **لبنه** بوزن و بنه مردم بزرگ جثه و فربه را گویند عماره گوید
چرا که خواجه بخیل و زنش جوان برست * زنی چگونه زنی سیم ساعد و لبنه **لنجه** بوزن
غنجه تبختر و خرامیدن باشد حکیم خاقانی گوید * بسیمرغ بد بسیچه بخنده رنجه * او کبک کبر
لنجه من باز که جولان **لوره** بوزن غوره و بعضی بزای معجمه گویند زمینی که سیل را کنده باشد
چنانکه شاعر گوید * دلش بگریز از این خاک دشت جثه ورود * سر رشته کنده در پی
آب کنده و لوره و مرز **لوسانه** بضم لام و فتح نون بای سین مهمله چاپلوسی کردن
باشد بی اندازه فروتنی **لخشه** بخای معجمه و شین معجمه بوزن رعشه شعله آتش باشد
در نسخهٔ میرزا **لغچه** بغا و جیم فارسی بوزن بره و کله بریان کرده باشد انکه ز
نامه * سرزنیکان را که آرد به بند * خورد چون سر لغچه گوسفند **لقمه خلیفه** نام
حلوای لطیف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید * لوزینه الیست خورده الماس
درمیان **لوشه** بضم لام و فتح با و شین معجمه غله کوفته باشد **لاغیه** بکسر غین
معجمه و فتح یای حطی درختی است **لوشه** بفتح لام و شین و کسره واو آتش سیاه

[illegible]

باشند که بر لب اسب و غیره بندند و بپیچند تا اسب را نعل کنند شیخ نظامی
گوید ‧ بپیچد زبان از خارش بجرم خام ‧ لویشه در افکند شب را لجام لونه بفتح لام
و نون گلگونه باشد لاینده بوزن آینده یعنی نازکننده و هرزه گوینده مثالش
شاعر گوید ‧ از پی این جیفه دوان تا بکی ‧ چون سگ لاینده فغان تا بکی لبسه بفتح
لام و با و لام دویم در تحفه بمعنی نادان و ابله باشد لوکه بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا
کرده را گویند لوده بفتح لام و دال چیزی که از پنبه بافند و مانند گهواره و بآن الکور کشند
و گواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر و ضعیف مثالش شیخ سعدی گوید ‧ آن پیر لاشه
را که سپردند زیر خاک ‧ خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ‧ و دیگر بمعنی خر
آمده و این بیت مؤید قول اوست ‧ لاشه او کی رسد آنجا که رخش او رود ‧ کاروانی
کی رسد آنجا که لشکری لاله در مؤید هر گل که خودرو باشد اما مشهور لاله واحد است
و آن را لاله نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد اول لاله کوهی ‧ دویم لاله
صحرائی ‧ سیم لاله شقایق ‧ چهارم لاله دلسوز ‧ پنجم لاله دلسوخته ‧ ششم لاله خطائی ‧ هفتم
لاله دورو ‧ و در نسخه میرزا هفت نوع چنین آمده که اول سرخ ‧ دویم زرد ‧ سیم سفید ‧ چهارم
آتشی پنجم دو رنگ ششم خطائی ‧ هفتم شقایق النعمان لادنه بکسر دال و فتح نون گیاهی
است لعل شگفته یعنی می سرخ لعل ناسفته یعنی سر ... مثال هر دو شیخ نظامی

گوید

گوید ‧ گهی لعل سفته به پیمانه خورد ‧ گهی گوش بر لعل ناسفته کرد لوله بضم لام اول و فتح
دویم معروف و دیگر یک مشت آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند لا کچه بسکون
کاف و فتح جیم تماج باشد و آن را بعربی لاخشه گویند بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه لقو
مه بفتح لام و میم و ضم قاف نام پدر ارسطاطالیس است کذا فی التحفة الادات الفضلا
بضم لام و فتح نون و شین معجمه یعنی چیزی که چرب و شیرین باشد خواه نخن خواه
لقمه لوشنه بشین معجمه و رای مهمله بوزن نوشته زمین گود شده و سیلاب کنده
کذا فی المؤید مع الیا لامانی بمیم و نون بوزن بوران بمعنی چاپلوس و لابه گر را گویند و در مؤید الفضلا
و نسخه میرزا زاره و پوشش آمده بمعنی دل حکیم ثنائی گوید ‧ چه سستی دهی از سنت که رمی سوی
چه تقصیر آمد از قرآن که کردی کرد لامانی ‧ و بمعنی دویم هم او فرماید ‧ باز از آن خواجه زاده
بی برگ ‧ ایستمه لاف و لام و لامانی ‧ لای دردی آب و غیره را گویند مثالش
خواجه آصفی فرماید ‧ زریخت لای می محتسب ز دیر گذشت ‧ رسیده بود بلائی ولی
بخیر گذشت ‧ و در ادات الفضلا بمعنی جامه الیست ابریشمین و رنگین که در چین بافند
مثالش سیف اسفرنگی گوید ‧ پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب ‧ آن را بجنگ حادثه گرگ
سحر درید ‧ و بمعنی لاینده نیز آمده یعنی نازکننده و هرزه گوینده و بمعنی امر بلائیدن
نیز آمده مثال این دو معنی تاج بها گوید ‧ چند باشی چو پیر هرزه درای ‧ هم چو ...

پراهن روا آهسته لای لوری بوزن دوری خواره باشد که بتازی جذام خوانند و نیز طایفه
که ایشان را کاولی خوانند نیز لالای بکسر لام و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد
که درویشان پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند لوری
در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای کوچه باشد مثالش امیر خسرو گوید ‧ تیغ غماز در و لوری
لکور ابود ‧ تیغ زبان لولی کور ابود ‧ و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه
حافظ گوید ‧ دلم ربوده لولی وشیست شور انگیز ‧ دروغ وعده قتال وضع رنگ آمیز
لنه چانکزای نام سنگی است که در دریا پیدا شود و بگاه موج ظاهر شود و هر که آن را
چند آنکه بخندد و گه بمیرد و آن را سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحاک گویند باب المیم
مع الالف ماناد بمعنی پنداری و گوئی باشد اثیر اخسیکتی گوید ‧ ماناکه خلد پرده از چنار
برگرفت ‧ یا ساده گشت ریشوره مرداغه ار ‧ و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده مرواد بضم
میم و سکون رای مهمله فال نیک باشد استاد عنصری گوید ‧ لب بخت فیروز از اختر و
مرا نیز مروای فرخنده مرغواه بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله فال بد باشد
مثالش ابوطالب خسروانی گوید ‧ نفرین کنم بمن و بر دو از هم آفرین ‧ مرواکنم برد
دار دیر غوا موی گیا گیاهیست باریک و بهم در پیچیده و آبنده خلاق المعانی فرماید
شد ز عشق تو گردی دلم ای ترک خطا ‧ حلقه در حلقه زامنوی چون موی گیاست

ماراف

مارافسا مار آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را بافسون
فرو دارد حکیم انوری گوید ‧ گر حسودت بسی است عاجز نیست ‧ اژدهای
از جواب مارافسای ملکا بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب مذهب
ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان ملوکا مشهد مارکیا مارچوبه باشد مشت
کردا بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی پرهیزکی منش و طبیعت
که بعربی عیشان گویند مچه دار بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از آرد
که آن را بعربی قشیری گویند بپزند و برغستوا نیز گویند و بتازی آن را قشیریه گویند
مردم گیا همان سترنگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم گویند مثالش انوری گوید
باد صبا که محل نبات نبات بود ‧ مردم گیا شد است که نه مرد و نه زن است
مع الباء مکیب لفظ مهملیست یعنی از راستی کجی میر و دو شیخ شهید گوید ‧ یارب
بیافریدی روی بدان مثال ‧ خود از جسم کن بر امت و از ما این مکیب
ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیام از چاه برآوردی چون ماه فلک و
روشن ‧ ماه نخشب برآمدی و چهار شهر را روشن کردی و آن را ماه سیام نیز
گویند مثالش مولانا جامی گوید ‧ بروز آن ماه در چه بود تا شب ‧ چه ماه نخشب
اندر چاه نخشب مارلقعو نام مردی که صاحب مذهب ترسایان بود کذا فی

المؤید ماه آب مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که از ماههای خزان است
وآن را آبان نیز گویند ماشوب بضم شین معجمه آژدها نیز را گویند مکاب سنتیه
کاویدن مثال کمال خجندی گوید در هجو • خدائی که کوه سهند آفرید • تراداد بینی چه
کوه سراب • نه کوه کن چنه کاو اینش • که دار او ب باجز رکان مکاب
مع التا نزکت بوزن و معنی مسجد باشد مست بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و
گله باشد استادبیبسی گوید • ای از ستیهش تو همه مردمان بست • عفریت
صعب شکر و معنی است سخت و ست ماورد خت تو دری باشد که در اصفهان قدآمه
مت و مشت هردو بضم میم اول سین مهمله و دوم شین معجمه نخ گیاهی است
خوشبو کذا فی المؤید الفضلا و در ادات الفضلا مُشلک نیز باین معنی است
وآن را مشلک زیر زمین گویند ملمخت بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم
وخا پا افزار باشد وآن را همه لخت نیز گویند نکمت از اتباع شکست باشد گویند شکسته
نکسته مع الجیم الت ازی مج بفتح نام راوی رودکی که شعر رودکی را در مجلس خواندی
شمس فخری گوید • تا مدحت او خواندی • و گهی زشرف که استاد سخن رودکی ورا
وی او مج • واستاد رودکی نیز فرماید • ای مج کنون تو شعر من از بر کن و
بخوان • از من دل سگالش و از تو تن و زبان مشنج بضم و کسر میم و فتح شین

معجمه و سکون نون علس سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند
و کرم اندازد مرج بفتح میم و سکون را شهریست در کوهستان و در سر چشمه
منج بضم میم و سکون نون مگس عسل باشد شاعر گوید • هر چند حقیرم سخنم عالی
شیرین است • آری عسل شیرین ناید مگر از منج • و همان منج مرقوم مصلاج بکسر
میم و سکون عین معجمه مغزی که در آن جوز بازی کنند مرنج بفتح میم و را
مهمله و سکون نون دارو ییست که آن را ریوند نیز گویند منج بفتح میم و سکون
نون قلعه ایست در هندوستان مع الجیم الفارسی ملچ بفتح میم و خا و سکون
لام ریونده باشد وآن گیاهیست که چرنده گان را مستی آرد مع الخا مخ بضم میم
لجامی که بر سر اسب و استر سرکش کنند مثالش حکیم سنائی گوید • ترروی
عزیزست که چون مرکب شاهان • رایضت نکند بر سر خرگره همی مخ • و در ادات
الفضلا این معنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد ماخ مردم دون همت و
سفله را گویند و نیز زر و سیم قلب را ماخ گویند شمس فخری گوید بهره و معنی است
لصبع و امن بخشد ز رتمام عیار • نه سیم ماخ و هد بر مثال مردم ماخ ملاخ نام
مقامیست کذا فی المؤید الفضلا منخ بکسر میم و سکون نون و فتح جیم سلف
فلاخن باشد در نسخه میرزا مع الدال مستمند نیاز و محتاج باشد مثالش کمال

خجندی گوید • گفتی بپرسش تو چه آیم چه آدمم • رحمی بیار بپرس و بر مستمندیم
مند بفتح میم و سکون نون لفظی است که دلالت بر داشتن میکند چون
حاجتمند و نیازمند اما مستمند از این جمله نیست بواسطه آنکه مند مستمند جزو
کلمه است این عبارت حسین وفائی است اما چون مست بمعنی شکوه و گله
آمده و پیشتر گذشت بخاطر این شکسته میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه
مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد والله اعلم بحقایق الامور مار اسفند نام
روز پنجم از ماه باشد حکیم انوری گوید • تا که بر دم در بازیست رخ اسفند نام
روز نیست پنجم هم از ماه   رخ بهرام اسب مار اسفند بهرام روز بیستم از
ماه باشد که گذشت مستیفند بضم میم و کسر تا و سکون یای حطی و نون و فتح میم
دوم و ضمونم بهاء و واو بوزن فسترند هر دو نام موضعی است در هند که نمک سنگ
را از آن آرند متبند بیای موحده بوزن مستمند هر دو نام کسی که پای بند کسی
باشد و شواند بجائی رفتن مع الذال المعجمه از و او لام بوزن گوید یعنی درنگ
کند و بایستد مثالش شمس و اسعد گوید • خیره با خویشتن همی گوید • چون بسینه
رهی فرو مول • میزد بوزن گبر مجلس شراب را گویند • مرغ روز معرکه شاها
غلام دست • چون از خسرو روز میزد تو بیگار تو • و در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا

میکزد بفتح کاف و سکون زای معجمه نیز باین معنی است و میزد بوزن ریزد
بمعنی بول کننده نیز آمده مثالش انوری گوید • در زمین هر کجا بود موشی • سرکون
سا بر فلک میزد • ماینه چون کسی را کاری باید و نکند و سخنی باید گفت و نگوید
گویند ماینه اما مثالش فخری گوید امر که نرد و شطرنج بباز د گویند ماینه و در نسخه حکیم
گفته خرد و شطرنج دانش تباخت باشد • ولی حال تخمیش دست ماینه • و در نسخه
حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کاری کردی و سخنی گفتش نکنه و نگوید گویند ماینه
او را بود مرداد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز هشتم ماه را گویند آنرا
مخینه بفتح میم و کسر خای معجمه بلغتی جشنیه باشد و در اکثر نسخه اما مثالش فخری بمعنی
جشنیه آورده و گفته • از دل بیخواه غم نتواند گسیخت • زانکه ز روز ازل سخت بود
در مخینه • و بمعنی خزینه نیز بنظر رسیده • موبد بضم میم و فتح با دانشمندان مغان
باشد مثالش شیخ سعدی فرماید • میان در بست پیش بین پیش موبد • بفراکش
درون آمد بگفته • و در رفا لکو یا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد و حسین
وفائی بفتح میم آورده بمعنی عاقل و دانا میلاذ نام شهری است که در وا الملک
هسند بود و میلاد مهمله بعربی بمعنی وقت تولد باشد مزاد بفتح میم با زای
معجمه نام بازی باشد وآنچنان است که دو کس رو بهم دو با بسته و نرم

بهم نهند و سر ریسمان بدست گیرند و سر دیگر از ان ریسمان شخصی دیگر بدست گیرد
وگرد ایشان میگردد و نگذارد که کسی بر ایشان نخینه و قرار چنان باشد که این
شخص که سر ریسمان را دارد و آن را خربنده می گویند بر هر کس که پای خود را
بزند او را بیارد و بجای ایشان باز دارد و این بازی را خرخبنده و خرپا از ان
نیز گویند و بعربی تذبیح گویند بذال معجمه و بای موحده و حای مهمله بوزن التفریح
و بجای معجمه نیز آید مینوباد تا گفته نیست که در روز کار ضحاک بود مزید بوزن
دمغی لکنه باشد مثالش مختاری گوید مرغ بر آن شکر ارای لعل غالیه بوی
لکنه ام آن شبه که از شاخ مرزنگوش مع الراء مادندر زن پدر باشد مثال
رودکی گوید مهر نا چه جستی تو از بچگان که که مادری کاه مادندرا و در سامی
فی الاسامی مادراندر آمده ماسور بضم سین چیزی که بهم آمیخته باشد بشین
معجمه نیز بنظر رسیده مشکدر بفتح میم جانوری است که مشک میدرد
کذا فی الادوات مارخور نوعی از گوسفند کوهی که مار را میخورد منادر بنون و
واو بوزن لکاور نام شهریست نزدیک حبش و حسن خیز باشد مثالش شاعر
گوید اگر روشن بتی گر چه پسند مرترا گوید روی خوب تو ماه منادری
منادر بنون و دال مهمله بوزن غضنفر غمگین باشد مشتافشار شرابی

گویند که نو ساخته باشند از انگوری که پیش از انواع انگور رسیده و باشد و لغت
اهل شام آن را مسطار گویند مستطار بفتح میم و سکون سین و بعد از سین
طای مهمله شراب نو باشد مندادر بفتح میم و سکون نون و ضم واو نام ولایتی
است کذا فی الادوات میزر برای معجمه بوزن حیدر روستا را باشد
شیخ سعدی گوید که فردا شوم بر کهن میزران بدستار پنچه گزم میزران ما
خور بضم خای معجمه خرابات باشد کذا فی المؤید الفضلا مثالش امیر سادات
حسینی فرماید علم داری مر و لعاوت ورسم که پالشت بلند راز ماخور ما
مار جهار باشد مثالش شاعر گوید که بر آب و گل نقش بنیاد کرد که ما مار در
چستی یاد کرد مسبر بفتح میم و سین مهمله یخ باشد مثالش شمس فخری گوید
کرده از سردی دم اعدات آب در تیر مه بکار مسبر مغفر بفتح و ضم غین معجمه
و سکون نون کاسه شراب و جز آن خواجه سلمان گوید ساقی مجلس شاهست
که با مغفر زرایت دست شب و روز برابر بر کس مهر شفق و
آفتاب و دعوت مانند آفتاب در برج میزان عنصری گوید ترنج زرد نگر
ز شاخ چون رخ من که سرخ گشت به میزان ز زرد گشت بمهر و در روز
شانزدهم از ماه را نیز مهر گویند و در موید بمعنی سنگ سرخ آمده نیز مبار بباری

موحده بوزن مهاردوده که اندرون آن از گوشت و دنبه پر کنند مثالش
بسحق اطعمه گوید پیش سخنو که بر ارست کمر بسته او شوان گفت که زناج نهد بی
ماردیاما پیای حطی یعنی در حساب میاور و شمار سوزنی گوید تو از سر لغزی و
لطیفی و ظریفی میدان فغان من و هیچ میامار مازندر ولایت مازندران
مثالش حکیم فردوسی گوید تو مازندری را کجس مشمری که گر کینه سلسله مازندرانی
مشکین وفادار نام گلی ست سفید و خوشبو و خوردو برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان
و آن را نسرین نیز گویند مارافسار در ادات الفضلا همان مارافسا باشد که
گذشت ماه کاشغر و ماه مزدر همان ماه نخشب مثالش خاقانی گوید بر دهمش
ز مقنع عیدی بجاه و سیم آب چه مقنع و ماه مزدر ش مهور بواو و ها بوزن
افسر کیاهی است که وقتی که ماه در نقصان باشد آن را کم ندو در زمین عرب
و بتازی عراق والقمر گویند مع الزا مرز بفتح میم و کسر را ی سرحد باشد و در تحفه
بمعنی سرحد ملک و نشستگاه آدمی نیز آمده فردوسی گوید پسنده مکن زین جهان
مرز خویش بداند مگر مایه و ارز خویش و در مؤید الفضلا بمعنی بسیار کرده
وکشت آمده میز بوزن چیز مهمان را گویند شمس فخری گوید مکارم
نعمت باد میزبان کرم بخوان جو تو صاحب دلان و شاهان میز و بوزن

این معنی بول کننده و امر ببول کردن نیز آمده مرز بضم میم و سکون رای
مهمله مخرج سفلی و آدمی و غیره باشد حکیم سوزنی گوید در مطایبه ای مرز ترا دیده
مردی زان مرد بتو رسیده در دی مویز بفتح میم میوه معروف که
معرب مویز مکی بچه یا دیگانی و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده مرغز در مؤید الفضلا
و در شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام مقامی باشد اما از این بیت شیخ
سعدی بفتح غین ظاهر میشود چه خوش گفت دیوانه مرغزی حدیثی کز ان لب
بدندان گزی مکیاز بکسر میم و سکون کاف و یای در نسخه تحتانی مجنث لی
ریش باشد ماز شکاف باشد که در دیوار و غیره افته حکیم اسدی گوید
هر ان نیز گزوی بپرواز شد ز زخمش دل کوه پر ماز شد و دیگر بمعنی شکنج و چین
باشد که بر هم نشیند و شاعر گوید تنش بهمه ماز بر ماز بر بر عنبش ماز بر ماز بر و در
تحفه گوید که مازه را نیز ماز گویند ملماز بلام و میم بوزن ابناز گونه رنگرز ان باشد
که جامه بدان زرد کنند کذا فی التحفه ماشرز بشین معجمه و رای مهمله بوزن باخرز
آلتی است اهنگران را کذا فی المؤید مجلس افروز افروزنده مجلس و نیز نام نوائی
است از نواهای موسیقی میغاز بغین معجمه و یای حطی بوزن مقدار شاگرد
باشد مز بفتح میم امر باشد بمزیدن که اسم فاعل مکیدن است مثالش حکیم

۴۰۴
سوزنی گوید تا بود ناز و کامرانی خوش باد ناز و کامرانی خوش مژ مع الواو الفارسی بفتح
از اتباع گرفته راست بضم میم و در موید الفضلا مژه چشم بود و چیزی که هموار را
تیره کند از ستم ابر که بر روی زمین باشد مژمژ بکسر میمین و زای فارسی اول نیز
فارسی خرمگس باشد مازه در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی عشرت و سور نیز آمده چنانکه
گوید درین محنت سرای شادی و غم که گاهی مازه باشد گاه ماتم مع السین مرکس
بفتح میم و مکون را نام مغیثت یعنی بت پرستی مس بفتح میم بند باشد چیزی که
از آن هنوز خلاص شده فردوسی گوید بپیسته گم زین جهان مرز خویش
بداند هر مایه و ارز خویش سخن زان ایرانیان است و بس بدارند شیر ژیان
را بمس منیوس بکسر میم و ضم نون پادشاهی است که بعد و پیش افتاده و بنهایت
بریشان شده و دلیر باز پادشاهی رسیده ملکه بیطس نام پدر وامق باشد
عنصری گوید که ملکه بیطس آنجا یکه داشتی بشاهی در آن دستگه داشتی
مع الشین میش خوی و طینت باشد ابو شکور گوید منش باید از مرد چون سر
درست اگر بزه و بالا ندارد درست مرزنگوش گیاهی است که گل او کبود باشد
باشد و تقریبش مرزنگوش مثالش استاد عماری گوید مرزیدم آن شکر آرای لعل
غالیه بوی کشیدم آن بشکر ز شاخ مرزنگوش و در صحیفه زآی بکان

کلاه

۴۰۳
مسطور است که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را
گویند و جوش گوش باشد پس معنی آن گوش موش باشد و چون برگ او بگوش موش
ماند بدین نام موصوف شد ماه کش همان کاشغر که گذشت مثالش ابو الطهر
تاریخ او بغرت خورشید در سطر شد ماه گردون هم چه ماه کش مهان در چاه شد
مراش بکسر میم برای مهمله فی باشد مولش بضم میم و کسر لام درنگ کردن باشد
ابو شکور گوید بجا لوس مولش اگرچه بد نیست ولی در خبر کردن از غم دو نیست
و حکیم فردوسی نیز فرماید به و گامو گشس گفت کاین رای منیست بدین مولش اندر مرا پای نیست
بلنوش یعنی مشنوش نقش شاعر گوید گر تو هستی ز اهل دانش و هوش سخن
صاحب غرض مینوش بضم میم و کسر رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته
کشند و زنان در گردن و سر دست کنند و بعربی حرز گویند بفتح خا و رای مهمله است
مشاش عسل باشد که زنبیل پزند و بر طبقی بریزند تا سخت شود و آن را انگبینه نیز
گویند مع الغین مغ بضم میم گبر آتش پرست باشد مثالش شیخ سعدی گوید معنی
در بروی جهان بسته بود تی را الحمد مت بیان بسته بود ماغ ماغ مرغیست سیاه
فام که بیشتر در آب باشد و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که آن را
به ترکی قشقلداق گویند اسدی گوید بهر سو یکی آبدان چون کلاب شناور

۴۰۵
مغ یعنی ژرف و عمیق و مغ از بیان است
شده ماغ بر روی آب میغ بفتح میم مغاک ژرف پی آب را گویند مرغ
بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین بمقدار نیم سر زیاده بلند نمی شود و در غایت انبوهی
روییده میشود اسدی گوید ز میغ روان چرخ چون پر چرخ که پر و از رامش گر
از مرغ مرغ و مرغزار مرکب از این است و در موید نام شهری است در هند و بستان
نیز باشد مرغ بضم میم طیر باشد و نیز بمعنی آفتاب باشد و در نسخه میرزا و باین بیت
شیخ نظامی متمسک شده تو آن صبح را شب افروزی روز را مرغ و
مرغ را روزی مع القاف مخوق ماهچه علم و چتر بود و در نسخه میرزا و حکیم اسدی بمعنی علم
گفته چو زلف بتان جعد مخوق باد گهی بر نوشت و گهی بر گشت و میم
مطوق در موید الفضلا کفیه از ذکر باشد شیخ نظامی گوید آنچه درین حال از این
صوفی است بیم مطوق الف کوفی است مع الکاف التازی موکس بضم میم منش
باشد شکینک بضم میم نام حلوایی است کذا فی المویید مجنیک بوزن و معنی منجنیق
باشد ملک ملکدان باشد کسائی گوید که ای گوید ایدون فروکشی بگوشی زان
می حرام گوی گرشیر نام زبستان همی ملک و بمعنی ملکه نیز آمده که اسم فاعل
مثالش سوزنی گوید بیابد ز تو جواب بنعم سایل نعم از پیر سال خورده
تا طفل شیر ملک و بمعنی امر ملکیدن نیز باشد و در موید الفضلا بمعنی زود پس

آمده

۴۰۶
نیز آمده مزدک بضم میم و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان
قباد پدر نوشیروان دعوی پیغامبری کرد و نوشیروان پادشاه شده او را
با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بکشت اسد و شاه گوید جهاندارا تواند دفع
احداث چه نوشیروان اندر دفع مزدک مغاک گو باشد خواه در زمین خواه
در غیر آن مرزبان گوید ای دریغا کزین منور جای زیر تاری مغاک باید شد
مغلاک تهی دست و درویش و حقیر و پریشان حال که در میان باقلا باشد
و بعربی آن را جلبان گویند بضم جیم و سکون لام و بای موحده که مثالش جمال
عبد الرزاق گوید بعمت است مقادیر رزق نزد جهد ست ولیکش
آبله مزروق زیرک مغلاک این لغت اگرچه عربی ماناست اما در زبان
لغت عرب ندیدیم و بود و شیخ عطاری فرماید ملک مطلب اگر خوردی مغز خر
ملک گاوان را فرستادی بجز منجلک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبده
باشد که آن را مشعبد ان کنند چنانکه آهن پاره را در کاسه که از نمد و آب پر ان
کنند و بشعبده آهن را از کاسه بیرون جهانند است و منجلک گوید بنجلک
جهاندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر ما درت مانوزک بضم نون و فتح
رای مهمله پرنده ایست آبی اما در ادات الفضلا مانوک بمعنی مرغی که بعربی

ابو الملیح گوینده آمده مانوزک نام داروئی است مردای نیک نام حلوائی ولحنی از
ازجمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید چه بر مردای نیک افراختی پای همه یکی
شدی مردای آن سای مری زبانک مری بضم میم وکسر رای مهمله بازبانک که
مصغر زبان باشد نام داروئی است مینک بکسر میم وسکون یای وفتح نون
در نسخهٔ میرزا گیاهی است که ازان جاروب بندند در ادات الفضلا
منبک نیز آمده بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده بامنعنی منغک مصغر
مغز که گذشت مامک بفتح میم مصغر مام که بمعنی مادر است شیخ سعدی گوید
پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه
کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز ملک بکسر میم سپیدی باشد
که در بن ناخن پیدا شود وبعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن افتد
لو احدس الشر ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد در دست کند الخواجه
خط خواهی کرد میرک بکسر میم وسکون یای حطی وضم رای مهمله مورچه باشد
کذا فی التحفه مشکک بضم میم وسکون سین وکسر کاف جانوری است مانند
کبک ودر آب می باشد کذا فی المؤید ملک بضم میم پشه کوچک که بآن جز
دشتی مانند وآن را بعربی مطر گویند بکسر میم وفتح رای مهمله مشکک مصغر

ملک

مشک وهمان است که گذشت وآن نیز گیاهی است خوشبو مع الکاف
الفارسی مجنک بضم وجیم تازی بوزن سرآهنک تیری که از چرم سازند وآن را چرمینه نیز
گویند وزنان حریص شهوت استعمال کنند ابوعاصم گوید حال زنیان همه
بساحل و بزایر وان تو در کفته وز بهر مجاجنک مرده سنک مردار سنک را
گویند که بعربی مردار سنج گویند مجرک بفتح میم وجیم وسکون رای کلکاری باشد که بقهر
با کوشش بکسی فرماید ابوشکور گوید چنین گفت باروان مرا ره جنگ
مغز مای بسیج آدمی را مجرک مشک بفتح میم ودال مهمله دندانه کلید باشد
شمس فخری گوید بهر دو معنی لغت را زود را اهران اطراف ملک کرده چنان که
گوشه نگست نیز نام شنک ومشنک نه کلید را به چابان بود نیاز شبان نه
خانه را بمواضع بود نیاز مدنک ودر مؤید مدنک را بمعنی پره قفل وچوب پیار باشد
نیز آورده مرده ریک آن مال واسباب که از مرده مانده وآن را عرب میراث خوانند
مثالش حکیم انوری فرماید گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین وین مرده ریک را تو
بآستانی بیار مشنک بضم میم وسکون شین معجمه ونون وفتح تای قرشت دزدو
راهزن باشد کذا فی الادات منک بوزن سنک قمار باشد شمس فخری
گوید که متقامری اوای بند گانش منند عقوه لعل ولآلی بوجه دستی منک ودر

نسخهٔ میرزا بمعنی شکستن اندام ودزدی نیز آمده ودر ادات الفضلا بمعنی فاقه نیز آمده که
حیازه باشد ودر تحفه منک ومنلک هر دو بمعنی لاف وقمار آمده ودر رفانکو بالضم میم غله
باشد که خردتر از ماش وسیاه باشد ودر صیدنه آبی ریحان پروپی منک بضم نوعی
است از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود ومست کرده وآن را
در سحر چین بکار برند ودانه لون سرخ کما باشد وبنان خواه شاهبهت دارد
اما ازان بزرگتر باشد ونیز معرب اوست مشنک منک فلاخن را
گویند وبعضی آن سنک بزرگ که در میان آن جای دست کرده باشند که بشت
آن را بگیرند نیز بنظر رسیده مامک بوزن بانگ ماه باشد ودر رفانکو آفتاب است
وظاهرا معنی اول اصح است چنانکه شاعر گوید [شیخ سعدالدین] تا بدید پیش چهره روی او مامک که از
شرم انگشت روی او دست بگیرد انک ملک بفتح میم ولام بمعنی بیهوش باشد
مثالش لبیبی گوید زجاجت چون آتش سیه رنگ دل از باده عشق
مست ومنلک مانوزنک بضم تا وسکون واو ونون وفتح زا سوسمار باشد
مع المیم موکول بضم کاف تازی گلوبند باشد مثل رسن وجز شمس فخری گوید
بهر ماکول تا بکی داری حلق وجان را زغصه در ماکول ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی
اکول بود وبمعنی پرخوار واین بیت بمثال شد قلیه کردم دوش آوردم بپیش تا

بانوز

بخورند آن دو ماکول نهنک ودر نسخهٔ میرزا مالول بلام آمده بمعنی شکم بنده وطبله
مرتب ودر ادات الفضلا ماکولی بمعنی غلام بزرگ تربیت آمده مرغول آن زلف که
شاخ بشاخ راست کنند ولعبه ازان بچینه شمس فخری گوید چند باشی برای شهوت
وحرص پای بسته بطره مرغول وبمعنی تحریر وپیچش نغمه نیز آید مثالش شاه قاسم
انوار گوید خدای را که زواعظ سوال فرمایید که با کراهت الحان چرا کنند مرغول
مکل بفتح میم وکسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود وچون در گلو بمیرد خون
بچکد وبزرگ میشود چنانکه بیم هلاک باشد وآن را زالو نیز گویند شمس فخری گوید
دشمن پادشاه عادل را باد دایم متیغ غم بسمل در مجاری حلق او گشته آب خون
خوار چاشتان چه مکل مندل خط عزیمت خوان باشد هم او گوید کرد تسخیر انس
جن وپری بی غبار نشستن بمندل مشکل دزد وراهزن باشد مول بوزن
غول درنگ وتاخیر باشد ممول بمعنی درنگ مکن مثال مولانا فردوسی گوید بر او
سخن چه با پهلوان گفت این داستان مکن مول بازآی اندر زمان مثال
ممول هم او گوید تهمتن بدو گفت ای رممول برو تا زیان تا برنهد تا طول
مقل بضم میم وسکون قاف کز باشد ونیز داروئی است که بهند گگل نامند ودر ادات
الفضلا آورده که در بعضی از کتب طبی مسطور است که عطری باشد مرکب از چهار جز ومنبل

[illegible]

مبلون و بای موحده بوزن صندل بد اعتقاد باشد گویند او را مبلم یعنی
اعتقاد با او ندارم کذا فی المؤید مومول بضم میمین علتی است در چشم کذا فی التحفه مازل
بکسر زای تازی نام کوهی است در هندوستان مویه زال نام نوائی و لحنی است که مطربان
بان نوازند مشکل بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی زر دو را هزار باشد
کذا فی الادات الفضلا مع در شرح سامی الاسامی ملغم را بمعنی پاره پنبه
کهنه آورده که مرهم بران مالند و بر جراحت نهند و برین قول اعتماد بیشتر است
مع الیم ملغم و ملهم هر دو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید میخ درم سکه زر باشد و
فردوسی گوید ازان پس وکر کرد میخ درم همان میخ دینار بر بیش و کم ماه سیام
همان نخشب که گذشت رودکی گوید نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلام
است و آن پیشکار میسم بفتح میم یا در موزه مقامیست مورد اسپرغم نام یکی از
ریحان است که برگ آن ببرگ مورد شبیه است مع النون مان خانه بود و گوینده
خان و مان شاعر گوید چه آمد بر من و مان خویش بروش بصبه لا به مهمان خویش
و در نسخه حسین وفائی و تحفه باین معنی آمده اما میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده
و این بصواب اقرب است و دیگر بمعنی نگذار و باش و مانند نیز آمده مرزبان
صاحب طرف و سرحد باشد چنانکه دران مرزکان بهشیار بود کی

مرزبان سنگی ربود و در عربی مهتر مغان را گویند و مرازبه جمع آن است مهر
کان روز شانزدهم از ماه که ماه اول باشد از ماه خزان مهرجان معرب آن است
مثالش استاد ازرقی گوید مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان فال سعد
آورد و روز فرخ و بخت جوان مرغزان بفتح میم و غین و زای معجمه تین و سکون
رای مهمله گورستان باشد شمس فخری گوید شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن
از کینه مرغزار کند هم چه مرغزان و در نسخه وفائی مرزغن آمده و باین بیت رودکی
متمسک شده هر که بر راه بر زغن باشد کند او بر زغن باشد موژان بضم میم و زای
فارسی چشم پر از شمه باشد مثالش استاد رودکی فرماید خوی کرده لاله سیرابش
از تف غبیه جز بگشته نرگس موژانش از خواب خمار و نرگس شکسته را موژان
نیز گویند و در تحفه موجان باین معنی است مویان بمعنی نوحه کنان مثالش حکیم
انوری گوید مویه بگشته زار مطرب برجهان و جهانیان مویان کذا
میتین بکسر میم و تا و سکون هر دو یای حطی تیشه و کلنگ باشد که سنگ بدان
کنند آقاجی گوید بشدی چنان وقت بر برم که میتین فرهاد بر بیستون
میهن بکسر میم و سکون یای و فتح ها جای آرام خان و مان و زاد و بوم شمس فخری
گوید جهان را گنه ره از فنا یشان بر از هزار عقار قبیله است و میهن و در

و در مؤید الفضلا بمعنی سکه شیر آمده و نیز در ادات الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی
خوشخو نیز آمده ماخان نام قریه ایست از مرو شاهجان و نیز نام حاکم چین باشد
مازن در نسخه میرزا بمعنی چوبک پشت آدمی و غیره باشد که آن را پشت مازه
نیز گویند ماکان نام ولایتی که اکثر سلاح مردم آنجا زوبین باشد و نام یکی از سلاطین
که او را ماکان بن کاکی گفتندی حکیم خاقانی فرماید مثال معنی اول را سلاحت بهر
دین بهتر که زنبور ازان شهد ی چه کبلی کوردین پوشت زوبین کرده ماکان
ماه برکوهان نام یکی از لحن باربد شیخ نظامی فرماید چو لحن از ماه برکوهان کشادی زبانش
ماه برکوهان نهادی ماهیان و سالیان بمعنی ماهها و سالها مثال ماهیان فردوسی گوید
براه برین بر یکی ماهیان برگی بسته از کرمیان مچیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی بمعنی
دیدن و خرامیدن باشد مخزان بفتح میم و سکون خای معجمه در بیت کرمعبد
ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند حکیم خاقانی گوید من داخل یکی و دیر مخزان
در بقراطیم جاوطی مخزن بخای معجمه بوزن و معنی خزیدن و خیدن باشد
مدین نام شهری است بر ساحل دریا مغرب منوچهری گوید رسید دست تو
مشرق تا بمغرب زاقصای مداین تا بدین مرزگون بفتح میم و سکون رای
مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی المؤید الفضلا مرد و ندان

زری که بعد از ضیافت در ویشان با یشان دهند مزدقان نام قریه ایست
در قهستان مغلیان بضم میم و کسر لام نام رودی است بسرحد ولایت غزان
حکیم خاقانی فرماید باد صبا آب کرد نقش قد افلح المکند چون تو فلاح و فتح را بر
شط مغلیان بری و بعربی رستگاران معنی او باشد مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون
یا خزیدن و باز گردیدن و در شرفنامه باز گردیدن باشد و بمعنی درماندن و در لمکه گران
نیز آمده و این بصواب اقرب است مهان بضم میم بمعنی خوار باشد و بکسر میم جمع مه باشد
یعنی بزرگ مثال معنی اخیر شیخ سعدی گوید سر سرفرازان و تاج مهان بدوران
ان عدلش بناز ایجهان مهران بکسر میم نام رودی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
تا به تیر نزم دو چیز م حاصل است یم نان و آب مهران رود ولیس و نیز نام
مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر
در چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب موقان نام شهری است که دشت آن را
صفت کرده اند از بس نزهت وصف سلطان فرماید بهار خانه چین عرصه گلستان
است خوان بهارش که دشت موقان است میدان بفتح میم آوندی یعنی ظرف
کدران شراب کنند هم او فرماید نقره خنگ صبح را در تاخت سلطان جنتی
ساقی طلوطن کمیت را بمیدان در فکن مایون بضم یا حیز باشد شمس فخری باشد

بلفظ کیسون همواره تا بود کیسان ؛ همار ه ما کرحمت نیاید ز ماپون ؛ و این بیت
را شمس فخری و اکثر مولفان لغت فرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که ع مصرع بیت
مادریون وارد نیست که برای استقامت بحر بایست مازنین نام مردی است که حصار
سنگی را ساخته در هندوستان و ستونهاش یک پاره است و هر ستون را هزار
مرد نمیتوان بر داشت و عمارت آن را دو کس کرده اند مردی و زنی حکیم اسدی
گوید ؛ بهند وستان نام آن هر دو تن ؛ یکی مازنین مرد و ماز نیدن مازون مازو
باشد مردیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و کسر سین مهمله عادت کردن در چیزی
و رنج دیدن در کاری و برای چیزی کذا فی المؤید مزیدن بوزن و معنی مکیدن موئیدن
یعنی نوحه کردن مثالش ابو المثل ؛ زنالیدن ش کوه شد لب ستون ؛ ز موئیدنش
شد دل سنگ خون میزیدن بول کردن باشد مارواف افسونگری که مار را گیرد
و آن ماماراف نیز گویند مانستن بکسر نون و سکون سین مهمله بصنعت چیزی
شدن یعنی مانند شدن مانیدن مشکل در شرف نامه آمده که بماندن مانند چیزی
گشتن و کهنه شدن در ماندن باشد مایون بضم یای دو نقطه تحتانی نام گاو فریدون
که او را برمایون نیز مکران شهریست و ولایت آن را نیز گویند مدن بفتح میم و دال
یعنی منشاط مرد شاعر ؛ بار و لایت جنه از پشت خویش ؛ پیش بدین شغل منازه

مدن منگیدن بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن به معنی سخن
گفتن کذا فی المؤید الفضلا ملان بفتح میم یعنی عجب لن مثالش حکیم سنائی گوید
؛ این چنین کن نماز شرح بدان ؛ ور نه برخیز هرزه ریش ملان مع الواو ماهو بوزن
و معنی باهو که گذشت یعنی آن چوبی که شتران بآن رانند مشکو بفتح میم و
سکون شین و ضم کاف بخانه است و خلوتخانه خسرو شیرین را نیز گویند
شمس فخری گوید ؛ ز انواع ریاحین مجلست باد ؛ همیشه خسروانه مشکو ؛ اما در
مؤید الفضلا بمعنی بتخانه و کوشک خسرو و کوشک مطلق نیز آمده و در رفانکویا
بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخه میرزا بمعنی کوشک سخ دباشد منو بفتح میم و
نون یعنی عجب و حرکت ملکی شمس فخری گوید شاه بر تخت سلطنت بنشین ؛
بعد از این بهر کار خصم منو مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی
گوید ؛ او خرمن گل نه گل که باغست ؛ نه باغ ارم نه باغ مینوست ؛ و در مؤید
بمعنی مینا نیز آمده مازو معروف و دیگر چوبک پشت باشد که آن را مازه
نیز و دیگر چوبی که هموار کشت باو نمایند و آن را ماله نیز گویند ماشو بضم
شین کلیم باشد و غربال را نیز گویند اما در سامی همین غربال آمده مثالش شاعر
گوید ؛ ز تیر جان شکارت باد دایم ؛ تن اعدای تو مانند ماشو مرکو بفتح میم و سکون

رای مهمله و ضم کاف گنجشک باشد ملنو بفتح میم و سکون نون و ضم نام طعام
بیست کذا فی المؤید مثالش بسحاق اطعمه گوید ؛ قیمه از بوی بگوز رشته سرخ بنه
عود و سور مجمر ملنو معطر میکنه مولو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که جولاهان نوازند
و در رفانکویا بمعنی حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد باریک که زاهد تر
سایان درون دیر زنند و حلقهای آهن بجنبد حکیم خاقانی گوید ؛ مرا بمثنه
در سوراخ غاری شده مولو زن و پوشیده جو خاش ؛ و از این بیت معنی اول مشتر
مستنبط میشود مالکو یکی از افزار جولاهان که نکو نیز گویند میلو شاگرد باشد کذا
فی التحفه مثالش ابو الخطر گوید ؛ بیش گروه دان ز هیبتش گاوست ؛ او سنادز مانه
اش میلوست میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم تای مهمله بابای جطلی
معبد بیت ترسایان را مع الهاء ماشوره بضم شین معجمه و فتح رای مهمله آن
ل باشد که شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بدان بچینند برای رفتن الما
در مؤید الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک رسیده و آن را چناغ و چرخه
نیز گویند و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه آنکه در بن ایام
نیز در میان جولاهان باین معنی مشهورست و امیر خسرو نیز مؤید این معنی فرماید
پیر غم بوده تنگ ماشو ره بود و سیمه تهی گاه ؛ و در اداوت الفضلا

نام بازی باشد نیز ماله بفتح لام لیف جولاهان باشد که بآن جامه را آهار دهند
شمس فخری گوید ؛ شود اطلس بافته جولاه گر ماله ز نام او ماله ؛ و نیز افزار بنایان را گویند که
بآن اندود کنند مثالش امینی الحکیم ثنائی گوید ؛ بر زبر رفت و نان و وغ برد ؛ ماله
داس و جفت و یوغ برد مالکانه حلوائی باشد که از صعتر سازند ابوالعباس گوید
کار من خوب کردی صلت ؛ آنکه پی طمع مالکانه اید ؛ و دیگر بمعنی نصیب باشد مرخشه
بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه و سکون خا گنجشک و شوم باشد استاد منجیک گوید ؛ آمد
نوروز نو دمیده منفشه ؛ ای من فرخنده باد بر تو مرخشه مسته بضم میم و سکون سین
و فتح تای طعمه طیور جوارح باشد حکیم انوری فرماید ؛ کیوان موافقان ترا گر جگر خورد ؛ نسرین
چرخ را جگر جدی مسته باد مشخته بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خای حلوا
مست همانی و تو بر تو کران را مشاش و آبگینه نیز گویند مخنده بو غین و دال مهمله
بوزن جهنده چیزی باشد مانند دنبل که بر بدن بر آید و نوایت در کند و شمس فخری
گوید که دنبل است که در میان گوشت باشد و گفته ؛ حوادث دشمنان ت را
بکند ؛ برادر دید ما هم چون مخنده ؛ و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا غنده بزرگ باشد
که بر اعضای مردم مانند نارنج پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آمده و در سامی
فی الاسامی گرهی باشد که در میان گوشت باشد و آن را دژپه گویند بضم دال مهمله

وسکون زای فارسی ویا کسر باء نیز گویند ملاذه بمعنی زبان و منهایت کلام شمس فخری
گوید؛ سزد اگر قافله طفل امل را؛ بمدح شاه بردارد ملاذه مشکور بشین معجمه ولام بوزن
مجوبه مشک کوچک باشد و آن را شکره نیز گویند بزای معجمه بوزن رخچنده مهرگیاه
گیاهیست که در میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید و در رفانگویا نام گیاهیست
که برگ آن مقابل آفتاب باشد مثال معنی اول کمال خجندی گوید؛ خط چه دمید
بر لبت مهر دلم زیاده شد؛ نام خطت از آن زمان مهرگیا و براده ام ماه معروف
و نام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد منده بوزن خنده سبو و کوزه
گردن شکسته باشد شمس فخری گوید؛ روا نبود که با این فضل و دانش؛ بود شرب جوزم
دایم منده موسیچه مرغیست سفید لون و قمری مانند حکیم خاقانی فرماید؛ چه موسیچه
همه سر در هوا کش؛ چه دیبچه همه ابرم بر زمین آن میشته بکسر میم معلم یهودان جهود
ان باشد شاعر گوید؛ دیدم بت ماه روی رعنا یک ما؛ سرمست به پیش میشته
بنشسته؛ از این بیت تخصیص معلم جهودان معلوم نمیشود اما در تحفه و نسخه وفائی بایشان
معنی آمده میلاده بکسر میم و فتح دال و شاگرد زاده باشد شمس فخری گوید؛ که بجاست بر فلک
کاری کنند؛ چنان دهند انجم مهر میلاده؛ و در نسخه وفائی و مؤید الفضلا بمعنی فرزنده
کالا نیز آورده اما چون میلاد شاگرد است بخاطر کمینه میرسد که معنی شاگرد زاده اصح باشد

ماهه بفتح ها یکی از آلات نجاران که آن را برمه نیز گویند و بآن چوب سوراخ کنند
و بعربی مثقب خوانند مازیازه بزای معجمه موقوف چیزی است خوردنی کذا فی
المؤید مافه بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند ماهچه آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم
سازند و دیگر آن پاره که از سر تیر بریزند و خشک بر آن اندازند کذا فی المؤید مثال
معنی اول حکیم خاقانی گوید؛ جام صدف ده چنانکه گوهری زیر چرخ؛ ماهچه زر کند بر تن
ماهی درم مخنده در شرفنامه بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون و فتح دال فرزند
عاق و نافرمان باشد اما صاحب تحفه مخیده بر وزن بکیده از آن معنی خزنده و جنبنده
که در جامه افتاده آورده و تمسک این بیت ابوشکور گوید؛ سبک پرو زن سوی خانه
دوید؛ بر سنه باندام او بر مخیده مردارخانه بضم میم و سکون رای مهملتین یکی از
خوانهای نرد که مهره از آن بیرون نشوانده آمد و آن را شش در نیز گویند مرزه
بفتح میم و زای معجمه و سکون رای مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زای
معجمه برای مهمله آمده و در نسخه میرزا مرزه گویند هر دو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق
الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد و لهذا اذان الفار را مرزنگوش گویند مرغول
بفتح پیچ باشد مثالش ملامه‌ای گوید؛ کنون از سم سرو و پای صنوبر؛ گشته مرغ
مرغول و لاله ساغر میرده بوزن و معنی طره نیز آمده مزیده بوزن و معنی بکیده و نیز

بمعنی مزاد که گذشت یعنی آن را که خرد و خریده و حرف بازان نیز گویند و در نسخه میرزا
آمده که آن را خرد و کم و خالک نیک اگر نیز گویند شکلانه نام نوائی و لحنی از جمله سی
لحن باربد شیخ نظامی فرماید؛ چو بر گفتی نوای شکلانه؛ ختن گشتی زبوی شک خوانه؛
موسه بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده‌اند زنبور باشد موواره بوزن گهواره ما
هیانه باشد یعنی مشاهره مورچانه موریانه زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید
آهنی را که موریانه بخورد؛ نتوان برد از و بصیقل زنگ معقولیه بفتح میم و یای حطی نام
چه وزن و امق باشد مشته بضم میم و فتح یای آن چوب که نداف بر زه کمان زند
و در وقت پنبه زدن و بعربی مدق گویند بکسر میم و فتح دال مارنه بکسر رای مهمله
و فتح نون ومکرنه بفتح میم و رای مهمله و سکون کاف هر دو نام گیاهی باشد که آن را
افزرد نیز گویند و در ماوراءالنهر کوم خوانند و بعربی بضم جیم و لحیة التیس مانند مقراضه نیز
از پیکانهای دو شاخه باشد شیخ نظامی گوید؛ بهر مقراضه کو چون صبح رانده؛ عدو
چون میخ در مقراض مانده میره بوزن جیره خاجه باشد کذا فی الادات الفضلا
میزه بیای موحده بوزن و معنی میژه باشد که و حرام فرابسباب کذا فی المؤید مو
لنجه بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون شیشه که در جو وکنده مرافتد کذا فی الاسامی
منضویه بازی مغتم تر باشد ماشه بفتح شین معجمه ابزار که تب زنش کلبتان مانند

مشتنده بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح رای مهمله آلتی است نجاران را
که بآن چوب تراشند و رنده نیز گویند مقدونیه بفتح میم و یای حطی و سکون
قاف و واو و ضم دال مهمله شهری است که دارالملک پدر اسکندر بود که فیلقوس
باشد مسته بفتح میم و کسر سین مهمله و تای قرشت یعنی ستیزه و لجاج مکن حکیم
ثنائی گوید؛ این چنین طاعت ای پسر آن به؛ که بیاری برو بر ستم مسته موزه
معروف و نیز نام حلوائی است مثال ابواسحق اطعمه گوید ماره زان دو قاصد
خبر مهده و پرسیدم؛ هر دو گفتند که استاد اولیات برماره مه بفتح میم یعنی
نه شاه نام خسرو فرماید؛ بر راه امام خود همی بازد؛ او راه مه شناس و مه امامش را مویه
گریه با نوحه باشد مویان یعنی نوحه کنندگان حکیم انوری گوید؛ مویه گر کشته‌اند از عشق
بر جهان و جهانیان مویان مهدیه نام شهری است بحدود مغرب کذا فی التحفه
البلدان میوه بفتح میم و یا و واو و سکون ما مایه باشد یعنی نان خورش
که از ماهی پزند و ب زنند موزه نباتی است که خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی
عشقه و لبلاب گویند می‌پخته دوشابی که چند ان پخته باشند که سطبر شده باشد
حکیم خاقانی گوید؛ ترش و شیرین است قدح لوح من با اهل عصر؛ که همی می پخته
سازند و زحجرم توتیا مندله بفتح میم و لام و دال و سکون نون قماشی که بسیاری

کنند کذا فی الادات الفضلا **پیانه** معروف و دیگر ظرفی بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی واسطة العقد گویند **میده** بفتح میم و دال معروف و دیگر نام حلوائی است که چند میوه را در شکر پزند کذا فی المؤید الفضلا اما در سامی فی الاسامی مسطور است که میده انگور باشد که نشسته یا آرد دران کنند و پزند تا سخت شود و آن را فشرده نیز گویند بضم فا و فتح تای قرشت **مونه** بضم میم و فتح نون خاصه طبیعی باشد کذا فی التحفه **ماجوجه** با دو جیم فارسی اول مضمومه و دوم مفتوحه دارو ریز باشد که دارو از ان در گلوی کودکان ریزند **مزنده** بوزن تخزنده کوزه آب باشد و بعضی ملکه نیز آمده **منگله** بوزن انگله تره دشتی باشد کذا فی التحفه **میزه** بوزن ریزه و یران زمین باشد **مغلانه** بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای خفت خواب باشد از ان دو یا چهار پا کذا فی التحفه **منه** بفتح میم و نون دوم بوزینه باشد ابو شکور گوید اگر ابروش چین گیرد سزد گر روی من پیشه که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار بهمانه **من** بفتح میم و نون رکذا آن ما گویند بزبان ماوراء النهری بفتح میم و تای مشدد همان بمعنی نامه که گذشت یعنی آلت بکی هان **مشک نافه** مشک خالص و دیگر رستنی آن است معروف که دانه‌های آن برنگ مشک باشد و بوی خوش دارد **مع الیاء مای** نام شهری است از هندوستان که موضع جادوان

است ورافعی گوید برفت یار وزی ماند در چاپانی که حد او نشنا سند بجد جادوی مای **مروری** بضم میم راشد و نیز گرفت از سست و فرومایه است که کار از او نیاید کذا فی رفانکو یا حکیم ثنائی گوید بود و در مزاج کریانش دو درم بهرجامه و نانش **میخی** جبه پوشش درویشان که از ان ایخی نیز گویند **ماری** بکسر رای مهمله کشته و هلاک شده است و عسجدی گوید اگر ماری و کژدمی بود طبعش بعجز اش چون مار کردند ماری **ماروی** بکسر رای و دال حطلیتین بسرخ باشد منوچهری گوید چه بر از زمیش روی او تان حجاب مادوی دست برهمن **مدی** بفتح میم و کسر دال یعنی مده است و رودکی گوید آنچه از رنج یافتیش بجان تو به آسانی از گزافه مدیش **موری** بضم میم و کسر رای مهمله سفالی است که در کاریز بجهت آب بجا برند و آن را ملک نیز گویند به هر دو کاف فارسی شمس فخری گوید ز فر دولت او چشمه روان کرد و بسنگ لاخ دران بی میاه بموری **مالای** یعنی آلوده مکن حکیم انوری گوید همت آلوده گشت جهان **مشکال** بضم میم و سکون کاف فارسی و کسر لام نوائی است و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید چه در مشکوی کردی مشکال هر مشکوشدی پر مشک حالی **ماخجی** با خای موقوف و کسر جیم فارسی اسبی که نوعی باشد و در مؤید الفضلا اسب کرا زنده باشد که تنازیش بزدون گویند

مرزی خضوت از برهان قاطع بفتح میم

و آن اسب پارسی است و بعضی گویند ختنی است و در ادات الفضلا اسبی است که از جانبی عراقی بود و از جانبی ترکی **ماسی** بکسر سین مهمله یعنی بی باک کذا فی المؤید الفضلا **مجری** بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم تازی ظرفی است عطاران را که دران دارو نهند **مرنگی** هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلای عام و مرگ عام که تازیش طاعون گویند کذا فی المؤید الفضلا **مهربانی** شفقت و محبت و نیز نام جامه‌ایست در شرفنامه **مهرگانی** بکسر میم اول و سکون ها و رای مهمله نام نوائی و لحنی است از سی لحن باربد اما در مؤید الفضلا **مهرگانی** با این معنی آمده مثالش شیخ نظامی گوید چه نو کردی نوای مهرگانی ببردی هوش خلق از مهربانی و بعضی پیاله دوستکانی نیز آمده **مهری** آنکه از چنگی که مینواز ند کذا فی الشرفنامه **ملای** بفتح میم یعنی ناله مکن و زیاده مگوی حکیم انوری گوید بگرا ابر کهنه بیش گفت وقت این لاف نیست هرزه ملای **باب النون مع الالف** **نوا** پنج معنی دارد اول مقامی است از دوازده مقام دوم سپاه لشکر را گویند مثال این معنی فردوسی گوید چنان چون بباید بسازی نوا که گر بر ترا ز بند گرود رها سیم رونق و نیکوی حال باشد گویم بی نوایم معروف گوید آن رفتن آمدن کجا شد کاری بنوا چه بینوا شد چهارم گرو باشد که بعربی رهن گویند حکیم

فردوسی گوید برسم فرستی برسم نوا که باشد ز گفتار بر تو گوا پنجم بمعنی نغمه و آهنگ باشد منوچهری گوید نوای توای خوب ترک نوا این درآور دوار کار من بینوائی و در شرفنامه و در مؤید الفضلا اسمی از اسمای مغولان نیز باشد و در ادات الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی و یا بسببی دیگر باشد گویند فلان نوای فلان است **نغوشا** بفتح نون و ضم غین معجمه با شین معجمه نام جهودی در نسخه وفائی و دیگر بعضی مذهب گبران است شمس فخری گوید از بس که گبر و کافر در راه دین بکشتی درسند در وم از من منسوخ شد نغوشا و در ادات الفضلا بمعنی از کیش بکیش رونده را نیز آمده **ینا** پیه ریه روده رماد باشد لبیبی گوید ز جود هجای پرآوازه شد روان ینا کان بمن تازه شد **نیوشا** بکسر نون و ضم یای حطی فهم کننده و شنونده و یاد گیرنده شهنامه مهر کار گوش بباید شدن بدانش نیوشا بباید شدن **ناشتا** گرسنه که از بامداد چیزی نخورده باشد کذا فی الادات مثالش حکیم خاقانی گوید جان از درون بفاقه و تن از برون برگ دیوار خورش بچه همیشه ناشتا **نغل بها** آن مال که فدای ولایت خود بلشکر بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند مثالش امام او گوید سر نغل بهای سیم آب داهم آنکه گاهی طمع دل من زان نکشتی **ناپژد** یعنی بی فراغت و سراسیمه

مثالش حکیم انوری: بوده نقاش قضا در شجرات متواری ٭ بوده فراش صبا در
چمنت ناپروا مع الباناب خالص و بی عیب حکیم انوری گوید ٭ گفتم که چیست
بر رخت آن زلف پرتاب ٭ گفتا ببوی و رنگ عبیر است و مشک ناب
و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و جز آن هم هست و در ادات الفضلا بمعنی
گوری که بر کفل اسب افتد از فربهی نره آب بفتح نون و رای مهمله یعنی موج آب
که آن را خیزاب گویند و آب نیز گویند مع الناو نوشت بفتح نون و واو یعنی فرو
پیچد حکیم اسدی گوید ٭ چه زلف بتان جعد بحق باد ٭ گهی در نوشت و گهی در گشاد
نهدست تخت و مسند کوچک باشد حکیم انوری گوید ٭ دست آفت در آن چگونه
رسد ٭ که در آن نهدست دستور است ناخوست بضم خا و سکون و سین مهمله
یعنی بپای کوفته باشد نخست بضمتین اول باشد ناگرفت یعنی ناگهان نشت
بکسر نون و سکون شین یعنی خوش باشد کذا فی رفالکویا نوبت مجال و فرصت
و نقاره که در اوقات شب و روز میزنند در زمان سلطنت رسم نوبت بود و در زمان
سنجر پنج شد آیینه سلطنتی ٭ چه بنیاد نوبت سلطنت بنهاد ٭ [illegible] وی شد و پنج
سنجر بنهاد نشاخت یعنی نشاند فردوسی گوید ٭ همی شاه را تخت فیروزه ساخت ٭ همی
تاج را گوهر اندر نشاخت نهفت پوشیده باشد مثالش حکیم اسدی گوید ٭ دو بجاده

دو بجاده کفی که جادو همی نهفت ٭ میانش بالماس اندیشه سفت ٭ و نیز موضعی که در جوف
دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی ناخواست یعنی مفلس باشد ناداشت یعنی مفلس
و در مؤید الفضلا شخصی باشد که از اندام خود ببرد و برش بگشد مثال معنی اول ملا ابوالمؤید
دل ناحواشت پر زخون باشد ٭ ساغر عیش واژگون باشد ٭ مثال معنی دوم
امیر خسرو فرماید ٭ شوخی ناواشت زجلاد بیش ٭ کوش عزیزی برد این جان خویش
مع الجیم التازی نشکنج بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن بدان کسی را گنند
عنصری گوید ٭ آن صنم را زکار از نشکنج ٭ تن بنفشه شده ست لب نارنج ٭ وآن را
نیلک نیز گویند نخ بفتح نون اندرون دهان شمس فخری گوید ٭ بمدحت تو
هر که دهان را بگشاید ٭ انداشش کند چرخ پروان یک بیک از نخ نجخ بفتح نون
و سکون نه کیای باشد که از آن جاروب کنند هم او گوید ٭ تا کند بارگاه او جاروب
نره خویش مهر نجخ کند مع الجیم الفارسی نچ بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد
شمس فخری گوید ٭ بدان رسید ایادی شیخ بواسحق ٭ که چشم ابر بود از حیا بر نچ نوچ بفتح
نون و کسر واو لعاب که آن را بچه و فرغنه و عنکب نیز گویند نغروج بغا و رای مهمله
در مؤید آن چوب باشد که بدان خمیر نان پهن کنند اما اشعه دیگر گفتش نکرده
مع الخاء نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد چنانچه

شاعر گوید ٭ از نخجی طمع در جهان کرم ٭ نخ نام دیو باشد و تیرگی و غم ٭ سیم صف باشد و دو گیا
بگویند شکر چه مور ملخ ٭ کشیده از کوه تا کوه نخ ٭ چهارم زیلو چه باشد انوری گوید ٭ ساحت
آفاق را اکنون که فراش سپهر ٭ از حریران صدر گستر از تموز و آب نخ ٭ اما این معنی
غریب است و در مؤید الفضلا بمعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامهای کرامایه و شطرنج و
نهالی کوچک که بران نشینند آمده ناچخ بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید سنانی است که
سر او دو شاخ است مثل زوبین و کفته ٭ برای نزهش نامیه را ست چنانکه بپیکار
بلبین خصمش بهرام بکف ناچخ ٭ و در مؤید الفضلا گوید که ناچخ سلاحی است در
شرفنامه بمعنی نیزه کوچک آمده مع الدال نود بفتح نون و واو و بیک و جز آن باشد
چنانکه رودکی گوید ٭ بچرخ چنین بست بدین [illegible] ٭ لیک مهر نیک و بد شده
نوند ٭ و دیگر اسب را گوینده ابیرا خسلی گوید ٭ تعنه زناب مهر بدینکونه دوزخی ٭ کرده نوند
من چه سند بران گذار ٭ و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی آتشکده بر زمین آنجا بوده زمین
آمده مثالش فردوسی گوید ٭ بجائی کجا نام او بد نوند ٭ بدو اندرون کاخهای بلند ٭ کی
آذر تیز برزین کنون ٭ بر آنجا فروزد همی رهنمون ٭ و در ادات الفضلا نام کوهی
نیز باشد و بمعنی اسب و شتر تیز رو نیز گفته نورد چند معنی دارد اول چوبی که شعرباف
و جولاهان جامه را بافته بران پیچند دوم در حوزه وپسندیده را گوینده مثالش کمالی گوید

نورد تا داروی من نورد بود ٭ برای دردم اطبای من همی پرورد ٭ کنون گران شدم
و سم و تا نورد شدم ٭ از آن سپس که بخری همی بپوشم درد ٭ سیم نورد پیراهن باشد
یعنی دامن آن که واشکسته و بدوزند و چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن گوینده
ره نورد شیخ سعدی گوید ٭ من و چند سیاح صحرانورد ٭ بر فتیم قاصد بدیدار مرد ٭ پنجم
امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد و مثال این معنی ابوالفرج گوید ٭ جهان کشای و بر
ان داغ کامگاری نه ٭ زمین نورد و بران تخم نیکنامی کار ٭ ششم در شرفنامه بمعنی
ناورد جنگ آمده مثالش شیخ نظامی فرماید ٭ وزی دیر باز آسمان هم نورد ٭ بزد دو کسی
نام آن در نبرد ٭ هفتم بمعنی پیچی که در چیزی افتد مثالش هم او گوید ٭ چه پران شود نامها
سوی مرد ٭ شکن آن نامها را کشیم نورد ٭ ناورد نبرد باشد خاقانی فرماید ٭ ناورد محقق
است درین تنگنای خاک ٭ محنت جزای آدم و آدم برای خاک ٭ و در مؤید
الفضلا و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آورده اند باین پیش شیخ نظامی تمسک شده ٭ تا
بجائی رسیده شان ناورد ٭ که بدان جای دل قرار آورد ٭ و هم او گوید ٭ خیالی کرد باخود
کین جوان مرد ٭ که زد بر دور من چون چرخ ناورد نژد معروف و دیگر تره فساقه
دار باشد حکیم انوری گوید ٭ رستنی های تو بی سعی و نما ٭ جمله بابرگ تمام شاخ دراز
نژند غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد هم او فرماید ٭ آخر این

اختران بمعنی ٭ چنین بخت مرا نشوند کشنده نارکن بسکون را و فتح کاف
انارستان باشد و دیهی که در آن انار بسیار باشد کذا فی المؤید الفضلا نسرو بفتح
نون و ضم سین و سکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون را نیز بنظر
رسیده نهاوند نام شهریست و نیز نام سرودی باشد در نسخهٔ میرزا اما آنچه بصحت
پیوسته آن است که نهاوند نام نوائی و شعبه باشد حکیم انوری گوید ٭ غزلکهای
خود همی خوانم ٭ در نهاوند و در ره سوی عراق ناروند ناروان باشد کذا فی التحفه نابومند
یعنی مفلس و بی برگ مانند های هایون ٭ تو کوتاه دستی و نابومند ٭ مزن دست
بر شاخ سرو بلند نبرد رزم و جنگ باشد میان دو آدمی و غیره مثالش شیخ سعدی
فرماید ٭ وگر زور و توانا تری در نبرد ٭ نه مردیست با ناتوان جنگ کرد نیازمند بضم
زای معجمه و سکون واو و نون همان نیازمند باشد مثالش منوچهری گوید ٭ من
نیازمند رویت گشتم ای مردم چه من ٭ عاشق یاری بروی آید بسی صد گونه نیاز ٭
ناگوار و ناگوارد هر دو بکاف فارسی و سکون رای مهمله گرانی شکم باشد از بد
هضمی طعام مع الدال نجد بفتح نون و جیم و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت
را گویند و شمس فخری بمعنی بیم آهن آورده و گفته ٭ کز آهنگران شکر جود تو گویند نکوره
درون نند شود چه نجد ٭ ناجود بجیم تازی بوزن نابود کاسهٔ بزرگ و آوند شراب

باشد

باشد کذا فی المؤید ناوسید بعد از سین مهمله یای حطی یعنی ضعیف ترکیب و لاغر
اندام گشتن ظاهر نشده نغرید بوزن ابریق یعنی دعای بد کرد یوسف و زلیخا فردوسی گوید ٭
ز دارو دل و جان بنالید سخت ٭ بنغرید بسیار بر شوربخت نهاد رسم باشد کسائی
گوید ٭ خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد ٭ که گاه مردم از آن غم کشند گاهی شاد ٭
و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آمده و ماضی نهادن
و در رفانکوه بمعنی تن است و استعمالش در محل جلت نیز آید نهاریدن بفتح نون و
کسر رای مهمله یعنی ترسیدن شمس فخری گوید ٭ رخ مریخ زرد از چیست گوئی ٭ مگر از انتقام
شه نهارند ٭ و در نسخهٔ حسین وفائی نهاز و نهاده هر دو بزای معجمه باین معنی آمده کذا فی
الادات الفضلا نماد بفتح نون نمود باشد کذا فی التحفه نژاد اصل و نسب
باشد شهنامه ٭ ازین جنگ و پیکار کام تو چیست ٭ نژاد از که داری و نام تو
چیست نکوهد بفتح نون و واو و ضم کاف یعنی عیب کند و سرزنش گوید مثالش
شمس فخری گوید ٭ جهان چه خاک در دشت و صحرا ملکت ٭ چرا نکوهد عقلش بتهمت
لک دیک نکوهیده یعنی سرزنش و عیب کرده نوید مژده دادن باشد بخت
و ضیافت و غیره هر چه سبب خوشحالی باشد در مؤید الفضلا و نسخهٔ وفائی بمعنی لرزان
یعنی متحرک و لرزان شده باشد عماره گوید ٭ مال تونده لب آن سوسن آزاد ٭ بنده

بمعنی آلات و ادوات

نوید بمعنی آرمیدن گو و جهان نیز آمده است این از برهان قاطع است

بدان نال نال وار امیدم ٭ دیگر طوس رسد که نویدم بمعنی متحرک و لرزان شده
نارد بفتح رای مهمله جانوری که در دواب افتد و آن را گنه نیز گویند ناهید زهره باشد که
او را بپدخت و زاوری نیز گویند و نیز نام اسکندر مثال معنی اول حکیم خاقانی
گوید ٭ اگر ناهید در عشرتکه چرخ ٭ سراید شعر من بر ساز ارغنون نهید بوزن رسید
امیدوار باشد و در نسخهٔ حسین وفائی بضم نون بنظر رسیده اما حکیم سنائی بمعنی نا امید
آورده و غالبا که این اصحست و گوید ٭ مهر شد ادریس را بداده نوید ٭ لطفش ادریس را
نکرده نهید نوشاد بفتح نون نام ولایتی است حسن خیز مثالش ظهیر گوید ٭ مرا
از آنچه که بهین بربست در کشمیر ٭ مرا از آنچه که شکرلبی است در نوشاد نژند
بفتح نون و زای معجمه و مهمله و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود مثالش ناصر الدین
عیش ما را نکند دار جام می ٭ آن می که کس نخورد و سر نبود ز پی نجشله بوزن بگسله
یعنی بجنبد و دوشیده نشود ابوشکور گوید ٭ کر پی دار این بداوری بگسله کر
بر بیکسی هیچ بر نجشله مع الالف نگار نگارستان باشد ناهار گرسنه و ناشتا باشد
مثال هر دو لغت در زمین گوید ٭ از سخن یتو نا گوار گرفت ٭ خلق را بکسر و ضم ناهار
و در مؤید بمعنی کاهش و کم از شش تن نیز آمده در نسخهٔ دیگر نهار باین معنی آمده و نهار
همین بمعنی اول آمده و بس نسنس بکسر نون و فتح سین ساچانی باشد که

الم

بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند شمس فخری گوید ٭ ملک در تاب آفتاب ستم ٭
سازد از عدل بهر نشر نسطور نام صاحب مذهب ترسایان و فرقهٔ مجتهد ایشان
مثالش حکیم خاقانی گوید ٭ نسطور و ید آیت مسطور در دل او گفت ٭ از حوریان چو تو
این پرهنی ندارم نشخوار بمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانکه ابو الشکل گوید ٭ سیه
کاسه دون پرخوار بود ٭ شتروار مردم نشخوار بود نستر بستر حکیم خاقانی فرماید ٭
عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ٭ ادریس بسته کرده از غنچهای نستر نارور بسکون رای
مهمله و فتح واو وزن نارپستان باشد در ادات ناگزیر یعنی ناگزیر یعنی ناچار مثالش
حکیم انوری گوید ٭ ناگزیر زمانه باد سخات ٭ تا ز چار و نه و سه ناگزیر است نشخوار
بکسر نون و سکون شین کاه و علف که دواب از گلو بیرون آرند و بخایند و باز فرو
برند و بمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانکه ابو الشکل گوید ٭ سیه کاسه دون پر
خوار بود ٭ شتروار دایم بنشخوار بود نهار کاهش و کم از شش تن باشد شمس فخری گوید ٭
خدایگانا نام چنین ماه دانش و فضل ٭ چه شخص عالم و فاضل گرفته است نهار ٭
نهمار نهار و میم بوزن انبار بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید ٭ چه ابلیس دانست که
دل بداد ٭ بر افسانه اش گشت نهمار شاد ٭ و بمعنی کاری و یا چیزی عظیم آمده و
در نسخهٔ میرزا بمعنی عجب نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست ٭ در بند پرواز

است جان بکنه از سیرت بنکرم ٭ زیب آن که بنم حال خود و مهنار مینم و برت ٭
نوار رشته پهن باشد که بر جبه دوزند شمس فخری گوید ٭ بود زبده واز آن خیمه بقای ترا ٭ از
نی طناب وابد میخ واز دوام نوار نیمور بفتح خرزه باشد سوزنی گوید ٭ من این
نیمور خود را وقف کردم ٭ علی صبیا لکم یا ایها الناس نخجیر در تحفه شکار
باشد چنانکه شیخ نظامی گوید ٭ چنین فرمود خورشید جهان گیر ٭ که خواهم کرد روزی چند
نخجیر ٭ و در مؤید بمعنی شکاری نیز آمده بایمعنی هم او فرماید ٭ ز بازگران خوش خرم گشته بود ٭ گشت
تا به نخجیر گلشته بود نوبهار معروف و دیگر در مؤید بمعنی خانه بزرگ آمده که مهرام
برامکه در بلخ ساخته بودند و آن را به چاچا راسته حکیم انوری گوید ٭ ساخت آب
فتنه را برد ٭ صفات بیخ نوبهار بکند نوش آذر آتشکده ایست مغان را حکیم
فردوسی ٭ بداد ار زردشت دین بهی ٭ بنوش آذر از فرهی نجار بجیم تازی
بوزن مهار نجار باشد یعنی کلکوز کذا فی نهور مها بوزن بلور بغضب نگریستن
باشد نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آرد و
بخاید بار دیگر فرو برد و آن را بعربی جره بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد مثالش
حکیم انوری گوید ٭ اکنون ز بلای نخل تو ده سال است ٭ تا نشخوار شیر میکند فرزند
نوبر یعنی نوبر آمده و نیز دختری که پستان او نوبر آمده باشد نژغار بفتح نون

و سکون زای فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه نوکر بضم نون و
و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهی ست کذا فی المؤید مثال بمعنی اول شیخ
سعدی گوید ٭ اسب نوکر چه نان و جو بهی ٭ نزد اسب و نوکرت برود مع الزا
التازی نخیز بخای معجمه بوزن مویز کمین که بر کسی گشایند شمس فخری گوید ٭ سپهر بر
رخ اعدای او کشیده کمان ٭ زمانه بر رخ بدخواه او گشاده نخیز ٭ و برای مهمله نیز
بمعنی آمده و در نسخه حسین وفائی بمعنی موضعی که در آن درخت کشته باشند نیز آمده و
گفته که آن را بشیراز تخم دان و دانه نیز گویند اما او درین قول متفرد است در هیچ نسخه این
معنی نیامده نهنجز بهاء و جیم بوزن بر خیز بچیدن باشد هم او گوید ٭ چنان زمهد لیتش
کار مملکت شد راست ٭ که شد ز زلف بتان بازو همت نهنجز نهاز پیشرو گله و
گوسفند باشد سوزنی گوید ٭ زبیم و هیبت و سهم سیاست تو بدشت ٭ ز نرک
بچه فروریزد از نهیب نهاز ٭ و باستعاره بر پیشوایان و سروران نیز اطلاق کنند
و در ادات الفضلا بکسر نون باین معنی آمده و بفتح نون ترس باشد نوز بضم نون
بمعنی هنوز باشد شمس فخری گوید ٭ تو باش تا شود صبح دولتش روشن ٭ که در جهان نوز
دمیده است صبح جاهش نوز نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج باشد شیخ سعدی فرماید
٭ بدلداری آن مرد صاحب نیاز ٭ بزن گفت کای روشنائی بساز ٭ و در مؤید الفضلا

و در نسخه وفائی و تحفه بمعنی قحط و دوست نیز آمده نیمروز ولایت سیستان باشد
شیخ سعدی گوید ٭ گر خرابی فتد از مملکت ٭ گرسنه خسبد ملک نیمروز ٭ و نیز نام نوائی
و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد ٭ چو کردی نیمروز مجلس
افروز ٭ خرد بیخود شدی تا نیمه روز نخراز بفتح نون و سکون خای معجمه با رای مهمله
در نسخه وفائی بمعنی نهاز آمده یعنی پیشرو گله مثالش ابو شکور گوید ٭ زراعی عدل ملک
او گرگ را داده سنجد نخراز مع الزاء الفارسی ناژ و نوژ در نسخه حسین وفائی هر دو درختی است
که دایم چون صنوبر سبز باشد با آن مشابهت تمام دارد و برگش مشبک است و شمس
فخری گوید که درخت نوش است و گفته مثال ناژ را ٭ چه ۶۶ سرافراز باد اعدام ٭ بجستان
همی تا بود سرو و ناژ ٭ و مثال نوژ را هم او گوید ٭ ز آب دولت و شه سرفراز هم چون سرو ٭
بباغ نصرت و سرسبز باد هم چون نوژ ٭ و در شرفنامه و در ادات الفضلا ناژ بزای
تازی نام درختی است خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند آن را
بکسر نون و سکون یای حطی لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت بپیچد و بخشکاند
و بعربی لبلاب گویند یعنی آنچه مذکور شد و عشقه نیز گویند بعربی مع السین بس بضم یعنی گرد اگرد
دهان باشد از بیرون سوزنی شمس فخری گوید ٭ هم چون سگ قصاب بینه بدشکم سیر ٭ در
خون زنسر حرص و شره تا بنه بنس انس بوزن کوس قوس قزح باشد از آب

گشت همی چون آب موج موج ٭ و ز نوس ابر همی چون جزع رنگ رنگ ٭
نتاس بکسر نون با تای قرشت در مؤید الفضلا بمعنی خوش باشد یعنی بی تشویش و بی
فراغت نیلکیس بکسر نون و کاف و سکون لام سر دیوار باشد که آن را
نالکس نیز گویند و در باب باکه نشست یعنی سر آب فرو بردن و غوطه خوردن لبیبی گوید
گرد گرداب ملرد اکه نداری تو شنا ٭ که شوی غرقه چه ناگاهی و ناغوش خوری مع الشین
نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی و کسر با ندمت و سرزنش باشد ابو شکور گوید ٭
اگر روزی از تو بژوهش کند ٭ همه مردمانت نکوهش کنند نوش در نسخه وفائی بمعنی بازهر
آمده و شمس فخری گوید عسل است و گفته ٭ همیشه تا فلک از نجم سعد دارد و نحس ٭
مدام تا ملکس نحل نیش دارد و نوش ٭ و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن
نیز آید نیایش بکسر نون و یای دویم تضرع و زاری کردن باشد حکیم فردوسی گوید ٭ فر
ستاده را گفت نیکو نیوش ٭ بلو آنچه بشنیدی ای تیز هوش ٭ و دیگر یعنی بشنو
مثالش خواجه حافظ فرماید با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست ٭ صد جان
فدای یار نصیحت نیوش کن ناخنوش بضم خا بمعجمه دارو ایست که بوی
خوش دارد و بعربی نخاع الطیب هندی نیز خوانند کذا فی المؤید نسرین نوش دختر شاه
سقلاب که در حباله بهرام گور بود صفت بهار ٭ دخت سقلاب شاه نسرین نوش ٭

ترک چینی طراز رومی پوش نانمش بسکون نون دوم و کسر کاف بن باشد
که بعربی حبة الخضرا گویند مع الغین نغاغ بوزن چراغ قدحی که از ان شراب خورند
استاد کسائی گوید: دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار؛ یک جام زود جه اشواز طلی و از نغاغ
نغنغ بفتح نونین و سکون غین و بضم نونین نیز بنظر رسیده تیغزی که در ان غله
بپمایند شمس فخری گوید: حاتم عهد شیخ بو اسحق؛ که زرش دامن و ننغنغ؛ و در اکثر لغتها این
در حروف نیز آورده نوقاغ بضم نون بعد از نون قاف نام شهری است کذا فی التحفه
نوغ بضم نون نام موضعی است نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید مع الفا
نوف بضم نون صدائی که از کوه باز آید کسائی گوید: از تک اسب و بانگ و
نوحه مرد؛ کوه پر نوف شد هوا پر گرد؛ و صاحب تحفه بمعنی آواز او ان سگ نیز آورده
و گفته چون سگ بشب آواز کند گویند میتوفد نکاف بکسر نون یعنی آنچه بازو از ان
برو ست کشند و مهمله نیز گویند مع الکاف التازی ناک لفظی است که دلالت بر داشتن
میکند چون غمناک بمعنی مشک مغشوش نیز آید او حال عبدالرزاق گوید: چه
زاد ز طبع ان زدیک تو چه این سخنان؛ چه مشک خالص پیش دماغ خشک چه ناک
ناوک تیر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید: روضه آتشین پلارک تست؛ تا و جو ناوک
شکاف ناوک تست؛ و در مؤید و شرفنامه بمعنی آلتی است چوبین که میان

آن مجوف باشد و تیر ناوک در میان آن نهند و اندازند نکس بفتح نون و سکون
سین مهمله عدس باشد منجیک گوید: آنکو زنسل او ز آهن برون کشد؛ زنسل که تف
تو نتواند برون کشید؛ و دیگر جزوی از کتاب کبران و شمس فخری بکسر نون آورده
و بهر دو معنی گفته: ایا شهی که زهیبت کسی نیارد برد؛ ظلم و جور از نسیج آفریده چون
نسک؛ ز عدل تو همه خلق ملل پاسودند؛ چه اهل کتب زبور و چه اهل مصحف و
نسک؛ چه ملتبین بر آن و کرفت و کرکند؛ سرش بطوب ببندان چه بیم
خایسک نشک بفتح نون و سکون شین معجمه درخت ناژو باشد که کاج نیز گویند
استاد رودکی گوید: آنکه نشک آفرید و سرو سهی؛ وانکه بید آفرید و ناژ و بهی؛
نغوشاک کسی را گویند که بر مذهب کبران است و جهودان را نیز گویند بوشکور گوید
سخن گوی کشتی مسلمانت کرد؛ نغوشاک بودی مسلمانت کرد؛ و در مؤید الفضلا
بکسر نون مذهب کبران است و از کیش بکیش شونده را نیز گویند نغوشاک بسکون نارکوک
رای مهمله و ضم کاف و نارخوک بضم خای معجمه هر دو نام افیون باشد نرس بفتح
نون و رای مهمله و سکون سین مهمله همان نسک مرقوم که عدس باشد او
نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد ابوالمؤید گوید: صفرای مرا سود ندارد
نلک؛ در دسر من کجی نشاند علک؛ و صاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشک شده

آورده و گفته: زان نمک که لالی جهد آن شه بسایل؛ دهقان بدر باغ برادم به
نلک؛ و در ادات الفضلا دانه شنبلیت باشد نمک بفتح نون و میم و سکون
تای قرشت در نسخه وفائی آلو باشد که در کوه از درخت روید و تازی زعرور گویند
بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو و آن را کوژ بکسر کاف و واو و آخرش
زای فارسی نیز گویند و در ترجمه صیدنه آبی ریحان مسطور است که نلک را بعربی زعرور گویند
ناجرمک مردی از زنادقه ترسایان و خادم معبد ایشان حکیم خاقانی گوید:
من و ناجرمکی و دیر مخران؛ در بطراطیانم جا و ماوا نوک بفتح نون در تحفه سر قلم
و سر مژه و سنان و آهنی که در بن موزه بجهة محکمی زنند باشد و در مؤید سر تیغ
و قلم و پیکان و جز آن باشد نیلوپرک نیلوفر را گویند و آن را نیلوفر نیز گویند نجک
بفتح نون و جیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات نستک بکسر نون و سکون
سین مهمله و فتح تای قرشت بمعنی مخلوج باریک پیچیده باشد و در ادات الفضلا
بکسر نون و سکون سین مهمله و تای قرشت پچاک شکم باشد کذا فی المؤید است
نشلک بکسر نون و لام و سکون شین معجمه قرض دار باشد کذا فی المؤید و در رفانگوبا
بسین مهمله نیز آمده و نشک نیز باین معنی است و در ادات الفضلا بجای
قرض دار قرض دار بنظر رسیده و چون استشهادی نداریم هر دو را نوشتیم نونک

هر دو بفتح نون و ضم میم و بعضی بضم نون گفته‌اند مرغی است که بعربی تیهوج خوانند
نموک بفتح نون و ضم میم نشانه تیر باشد شمس فخری گوید: پسر مدح شاه سر کرا
نکند همش تیر فاقه نموک؛ و نموک بتای قرشت نیز با همین معنی است نیشک
بوزن شیشک همان نیشک که مرقوم شد نیلک مصغر نیل و نیز نکلنج مرقوم
مع الکاف الفارسی نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد بمعنی اخیر حکیم ازرقی گوید: چابر
فندق سیمین بر آبدان ریزد؛ برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ؛ مشعبدیست
که در حقه مهره‌ای رخام؛ بحقه‌های بلورین همی کند نیرنگ؛ و بمعنی سحر و افسون شمس
فخری گوید: ترا زکید بداندیش حق نگهبان است؛ ز سحر و رقیه و افسون و حیله
نیرنگ نارنگ نارنج باشد فرخی گوید: همیشه تا ز درخت سمن بروید گل؛
برون نیاید ازاین شاخ نارون نارنگ نیم لنگ در نسخه حسین وفائی
تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری بمعنی کمان آورده و مؤید قول او استاد
فرخی گوید: بروز کارزار خصم و روز نام و ننگ تو؛ فلک در گردن آویزد و شغا و
نیم لنگ تو؛ و شمس فخری نیز بمعنی کمان گوید: بیلک تیرهای فلک شل کند
اگر بر کشاید کمین نیم لنگ؛ و در تحفه کماندان باشد قربان گوید نرک بفتح
نون و سکون رای مهمله زه و پره باشد که بجهت شکار زنند تا شکار بیرون نرود

کذا فی المؤید نَم چو شنک یعنی بوزن و مقدار نم چو مع اللام نال آنکه بار یک باشد حکیم
انوری گوید آنکه از تحویف های ساقی احسان او جام که خوری مهند بر دستها
که عسکری ٭ و دیگر رشته اندرون قلم هم باشد هم او گوید ٭ حمله تو ملک بکرد عرصه
موقف چنانکه ٭ پهلوی خصمان چه نال کیه بکرد درشت ٭ و در نسخه میرزا و
در مؤید و ادات الفضلا نام رگی خرد نیز باشد و بمعنی اهر نالیدن نیز آمده مثالش
حکیم سوزنی گوید ٭ ناله و گریه است به سگال ترا کار ٭ تا بزید کوهی و کری همی نال ٭
و بمعنی نالکننده نیز باشد نخجل بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه نخجیر باشد
که آن را اینلک نیز گویند شمس فخری گوید در تعریف اسب ٭ از قضا بگذرد
زبس تیزی ٭ گر کند گذر شرس از سر دون نخجل نخجیروان نخجیربان باشد یعنی صیاد
پیپال بیای حطی و بای فارسی بوزن میلاق اسم محلی است که از آن مشک خوب
آرند و بعد از مشک تبتی مشک پیپالی بهترین اقسام مشک است نشل
بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن و آویختن باشد شمس الدین فخری
گوید ٭ گرت باید که بگذری ز فلک ٭ دست خود در رکاب شاه نشل ٭
و در مؤید و در نسخه میرزا بمعنی دو چیز باشد که بر یکدیگر کرد و زنند نشبیل بشین معجمه و بای
موحده بوزن منديل شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری عبد الواسع جبلی

گوید ز تیر و نیزه او هم ایستاند ٭ چه اهرمن ز شهاب و چه ماهی از نشبیل ٭ و در
تحفه بمعنی آلتی است قلاب مانند که با آن خرما از درخت بگیرند نیز آمده نغل بضم نون
و فتح غین معجمه باشد در پایانها که شبها ر رم و گوسفندان دران روند است و رودکی
گوید ٭ گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل ٭ چون شب که شود سوی نغل باید رفت ٭
و در نسخه وفائی بمعنی عمق عوز اهر خبر آمده نول بضم نون یعنی گرداگرد دهان شمس فخری گوید
آنکه آلوده نوال و بیت ٭ از زرا دست و کام و فله نول ٭ و در مؤید نول منقار مرغ و
فایزه و صراحی و مشربه و جزاره باشد یعنی منقار مرغ ملا جامی گوید ٭ گر یکی گرد آب نمودی
نول گرد دراز و بر بودی ٭ مثال نایزه و مشربه امیر خسرو گوید ٭ کوزه گر نبود ره نوش
فراخ ٭ زد بجز خرز نم باریک شاخ نغول بفتح نون و ضم غین معجمه پوشش سرزوبان
که بر بامها سازند نیل معروف و در نسخه میرزا بمعنی سینه سوخته که بر بنا گوش اطفال
مالند برای دفع چشم بد و لام نیز آمده نکل بفتح نون و کسر کاف همان نحال که در باب
تاکه شست یعنی نو خط مع المیم نزم بفتح نون و سکون زای تازی بجای بو و ابر مانند
که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند و بعربی ضباب گویند است و عنصری گوید
ز میغ نزم گران روز روشن از مه نیز ٭ چنان نمود که تاری شب از سیه آبان ٭ اما در کشف
فی اللغات نیز نژم آمده بضم نون و سکون زای فارسی نغام بوزن نظام چیزی درشت

و تیره گون است و تیقی گوید ٭ بخیزد یکی شد گرد از میان ٭ که روی اندران گرد و نغام ٭
و بجای غاعین معجمه نیز بنظر رسیده نیام غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن خیش
که بازیار بدست گیرد آمده و مثال معنی اول خواجه گوید ٭ برارند تیغ صبح از نیام ٭ کشاینده
چین ز ابروی شام نیرم بفتح نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای
حطی در نسخه میرزا جائی که بران آفتاب نتابد نغم بفتح نون و سکون غین معجمه
کاویدن و سوراخ کردن معرب نقب زدن گویند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ
و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده نیسم آشیان مرغ و نشیمن شهنامه چنین گفت
سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نیسم و کنام نیرم نام پدر سام باشد شهنامه ٭ زمین
باد بر سام نیرم درود ٭ خداوند کوپال و شمشیر و خود نریم مثل اوست مع النون نازران نا
نا گریز باشد حکیم انوری گوید ٭ شه ناگزران است چه جان در بدن ملک ٭ یارب تو نگهدارا
مر این ناگزران را نرگان بفتح نون و رای مهمله شده یعنی که ایمان شمس فخری
گوید ٭ از جهان بر داشت آیین سؤال ٭ گر و فا دون خلق را نا نرگان نیسان
بسین مهمله و یای حطی بوزن بستان مخالف باشد ابو شکور گوید ٭ من آنگاه سوگند
نیسان خورم ٭ کزین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نستروان و نسترون هر سه
گل نسرین باشد مثال اول فرید احول گوید ٭ بوستان چون آسمان و مهر و ماه و مشتری

گل انار است و گل خوردی و برگ نسترن ٭ و مثال دوم رودکی گوید ٭ از گیسوی
او نسیمک مشک آید ٭ وز زلفک او نسیمک نستروان ناویدن بواو بوزن باریدن
خم شدن و مانده شدن باشد ناوانیدن سعدی است ناوناوان یعنی خرامان و گرا
زان کذا فی المؤید نزیدن بزای معجمه بوزن کشیدن یعنی بیرون کشیدن باشد آن
نهیدن بکسر نون و ها و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی رفانکوها
نهنبن بفتح نون و بای تازی و ضم ها و سکون نون سرپوش باشد انوری گوید ٭
از جوش نشود یک نمانا فرو ننشست ٭ از دو دیده بر سر گیتی نهنبن است ٭ و در نسخه
وفائی سر تنور نیز آمده حروف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده
شمس فخری گوید ٭ میگر انور تو هر چه در خیال آرد ٭ چه امر کن فیکون آسمانش آرد نون ٭
و حکیم فردوسی نیز فرماید ٭ ولی ای پسر گاه آن است نون ٭ که سازی یکی چاره پر فسون ٭
و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده نوان در نسخه وفائی یعنی جنبان
باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر و تامل و شمس فخری یعنی کسی که در چیزی نخان
جنبد و در فکر و اندوه و غم آورده و گفته ٭ همیشه تا که لست خانه اعراب ٭ نماره
تا شود از باد سرد نوان ٭ مخالف تو ز اندوه و غم نوان بادا ٭ کشیده ان ترا حیمه سپهر
کیان ٭ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آن است که نو اجبان بایی صفات

خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد و مطلقا نوا واسطه آنکه اشعار استادان موید
این معنی است چنانکه حکیم انوری گوید: بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم: زان حال همی کم
نشود سرد نوا زا: و شاه ناصر خسرو فرماید: چنین از نوان مانند نالی: بکردستم غم و حسنی غزا
لی: و در نسخه میرزا بمعنی کوز و خمیده و دوتو شده نیز آمده و این بیت قوم این معنی هم
مستنبط میشود و دیگر بمعنی نونده آمده یعنی نالنده شهنامه: همه بیشه و آبهای روان:
بهر جای دراج قمری نوان: و در تحفه بمعنی اسپی که رنگ او در میان زرد و بور باشد نیز آمده
و در اداة الفضلا بمعنی آگاهی نیز آمده نودمین نوبرید آمده و نوباده باشد منوچهری گوید
نوا نیوای خوب ترک نوآئین: در آور و در کار من بینوائی نوزمان بضم نون
و بازای فارسی در نسخه حلیمی وفانی رود خانه باشد با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی همان
نوزان باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی با بانگ سهمناک نیسان در نسخه وفائی ماه
هفتم بود از سال رومیان و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب در حمل باشد مثالش از گلشن
راز: شنیدستم که اندر ماه نیسان: صدف بالا رود از قعر عمان نانیوشان بفتح نون
دویم و ضم یای حطی با شین معجمه ناگهان باشد مسعود سعد: ناگهانم ز نو خیال روی
آن آمد بچشم: نانیوشان دوش نوش وصل او آمد بگوش نوزمان بفتح نون و رای
مهمله در نسخه میرزا بمعنی مژدگانه باشد حکیم خاقانی فرماید: پیش آمد عشق نوزمان خواه

دوجهانش:

دوجهانش بنقد داده در راه: و هم او گوید: نوعروسان حجله نور و ز نوزمان زر و نور اندازند:
نوازامان نیز بمعنی نوزمان باشد هم او گوید: صبح آمده زین سبب نوی و ز نوزامان طلب
زهره شکاف افتاده شب و زین زهره صفرا ریخته: نو بمعنی عطای شعر نیز آمده نارون
درختیست معروف راست قامت باشد معزی گوید: بتی که چون بریخ و قامتش نگاه
کنند گمان کنند که گلنار بار نارونست و نیز نام بیشه ایست در دار المرز نزدیک بیشه
تمیشه فردوسی گوید: منوچهر با قارن رزم زن: برون آمد از بیشه نارون نا
نشیدن بفتح نون دویم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کامی نادیدن کذا فی المؤید
نخجرکان نام نوای و لحنیست از جمله سی لحن زهره را نخجر کردی نیسیدن بسین
مهمله بوزن رسیدن بمعنی نهادن باشد در نسخه میرزا بجای یای حطی نیز بنظر رسیده
نویان بیای حطی و لنوئین پادشاه زاده باشد و ترکان و سلاطین ملوک را این
نام خوانند نیازبان یعنی حاجتمندان و حکیم انوری گوید: ای چشم نیازبان ز جود تو:
چون چشم مخالفان تو خوش خانه نالان نالنده باشد و در شرفنامه نام کوهیست میان
شیراز و کازرون نغن خوالان بغین و خای معجمتین بوزن سمن ساقان تخمیست که
بچکشکم راسود دارد و اشتها آرد و زنان و نانخواه نیز گویند و در مؤید نغخلان
بوزن حسمبران نیز با همین معنی و در نسخه میرزا نغن بوزن چمن با این معنی آمده اما در

سامی

فی الاسامی نغن خواهین باین معنی آمده نوانیدن بکسر نون و دویم بوزن رسانیدن
نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و در فالکوی بمعنی آگاه شدن است نوانیدن
بکسر های اول بوزن کرانیدن و در شرفنامه بانگ کردن باشد نوردن بفتح نون
و واو و دال نوشتن و نوردیدن هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد نوفیدن بضم نون
و کسر فا بوزن روئیدن بمعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آید
منه زیدن بها و زای معجمه بوزن رسانیدن و بمعنی پرسیدن باشد نکوهیدن
بدگوئی کردن باشد مثالش ابو المؤید گوید: در نکوهیدن کسان دارد: صد زبان و بعیب
خویش اخرس نشاختن نشاندن باشد نغوشاکیدن از کمیش کمیش شدن و کردن
ناخن بریان همان ناخن خوش مرقوم نشاخیدن بفتح نون و دال و سکون خاو
یا و کسر تای قرشت همان نشاختن نشکنجیدن یعنی شکنج گرفتن باشد نویدن
بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید مع الواو نیو بوزن دیو
دلیر و مردانگی باشد شمس فخری گوید: کریم و کامل و صافی ضمیر است: شجاع و صفدر و
کمین توز و نیو است نیرو قوت باشد مثالش شیخ سعدی گوید: بگفتا فراتر مجلم
نماید: بماندم ز نیروی بالم نماند نیشو ناو یعنی چوب بست و نیز آنچه گندم بدان از دول
در آسیا رود مثالش امیمعزی شانی گوید: از برای دوشیر روغن کاو: معده چون آسیا

کلو

کلو چون ناو نیسو بسین مهمله بوزن نیرو نشتر باشد شمس فخری گوید: شرر و دشنه
در اطراف ملکت: زند پیوسته ام چون حرز نیسو نارخو بسکون رای مهمله و ضم
خای معجمه گل انار باشد نسو بفتح نون و ضم سین مهمله هموار و ساده باشد که در آن
درشتی نباشد و لسو لبیش معجمه نیز آمده مثالش لبیبی گوید: لسو پود از آن کونه دیوار
او: که مانند آینه بخوار و نو صفه گنه و نیز امر از نوندن که معنی آن نالیدن است
شهنامه: کنون زو دو برایه بخشا و او: به پیش چو پس بزاری بنو نیشو بشین معجمه
بوزن نیرو یکی از اقسام آلو باشد که آن را آلوی طبری و نشتر نیز گویند نیو بکسر نون و ضم
یای حطی نوعی از دار چینی باشد که آن را بعربی قرفه و راس گویند نوذ بفتح نون و ضم ذال
ز بصورت واو مرقومست دخترهای تر باشد در شرفنامه واوات نازو نام درخت
کاج که بعربی صنوبر گویند نشتو بشین معجمه و تای قرشت بوزن بدخو نام مردی
کذا فی ز فانکویا مع الهاء ناره بفتح رای مهمله زبانه چنان باشد شمس فخری گوید: چو
بود راستی معد لتش: چه بر آید ز لبه و ناره ناوه بفتح واو در نسخه وفائی تیشه چوبین باشد
باشد اما شمس فخری بمعنی کاسه گل کشی آورده و گفته: فلک چون گل کش بر بام قصرش:
پذیرا وز آن ملاش شکل ناوه: و در سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در آن جیره کنند و نیز
بمعنی آنچه جان گندم و جز آن دول در آسیا رود بوقت آس کردن آمده و در اداة

... برهان قاطع

یعنی چوبک پشت نیز آمده و در مؤید بمعنی آن چوب خالی که تیر ناوک در آن
نهند و بینه ازند و نام در مقامی و جا در شب گفته نیز آمده **ناژره** در نسخه وفائی گلو
گاه باشد حکیم انوری گوید گر ناژره ابر شد نالک بریده چون هیچ عنان تار نه پیچد
سیلان بوا و دیگر بمعنی لالهٔ ابریق و مثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید از غم کلک
توشده گشت آمالی پر آب آن نه کلکست مگر ناژره جود و سخاست و در تحفه بمعنی
نی باریک مجوف که ریسمان بر آن پیچند جولاهان برای بافتن و آن را ماشوره
نیز گویند و هم صاحب تحفه بمعنی آب چکان آورده و تمسک باین بیت شده
ناز خواب و از خورد بودش بره نه گسست از چشم او ناژره اما در سامی فی الاسامی
مسطور است که ناژره چوب گندم باشد که ورق بر آن رسته بود و آن را کرها
باشد و بعربی آن را قصب خوانند **نبرده** مرد دلاور و مبارز باشد حکیم فردوسی گوید
از ایرانیان بهتر کینه خواه دلیر و نبرده بهر کینه گاه **نرکس** آن گلی باشد که بر
سقف خانه وصل کنند و از عاج تراشیده باشند مثالش خاقانی گوید بر
سقف چرخ نرکس داری هزار حرف از بند آن دو نرکس شهلا چه خاستی **نبهره**
بفتح نون و بای موحده و سکون ها ناسره باشد کمال اسمعیل گوید لیک سر نبهره بود
بعیب رهروی از دوستی هر که عیاری گرفته ایم **نموشه** زشت باشد و دلیل نمودار چرک

شمس فخری گوید بهر دو معنی ای خسروی که بزمت شد خلد را نمونه با حسن تو روایت
خورشید شد نموده **نهاله** بفتح نون و لام کمین گاه صیاد باشد هم او گوید غزال
ز آسمان آید بدامش اگر نه روش باشد در نهاله **نوذرانه** بفتح نونین با دال مهمله
و رای مهمله در نسخه وفائی میلانه باشد یعنی شاگردانه **نستوه** بفتح نون و ضم تا و سکون
سین مهمله و واو در نسخه وفائی آن را گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز
نشود و روی نگرداند سپاهی شکیبنده ای و ستاننده ای گوناگون ز نستوی فزون
از حد رانبوهی برون لازم **نواخته** در نسخه وفائی و میرزا بمعنی باغ نو نشانده باشد
نکوهنده بوزن فروزنده یعنی عیب کننده و سرزنش کننده مثالش نمی گیر
نکته کم درین رسته دیرپا نکوهنده و لاف فروشنده را **نواسه** فرزند زاده باشد
و در نسخه میرزا فرزند زاده باشد از جانب دختر و نبیره از جانب پسر **نغوله** بفتح نون
و لام و ضم غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان فرماید اگر گره ز شکنج نغوله
بگشائی چه عود و عنبرت از نیران فرو ریزد **نبس** بفتح نون و با و سین مهمله
پسر و دختر دختر کذا فی المؤید **نیمه** نصف هر چیزی و نیز برقع کذا فی المؤید **نیم خایه**
بمعنی گنبد باشد کذا فی رفانکو یا مثالش حکیم خاقانی گوید چون عظمت مهند
چه جم منصب نیم خایه را خایه مورچه شود نه فلک از مهتری **نوده** بفتح نون و دال

مهمله فرزند عزیز باشد و قیقی گوید ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع و چراغ
جهان و زوده و نوزده اما شمس فخری نوده را بمعنی آورده و گفته تو نوده منش شکسته دل
چون او زاد ماد را یام نوده و صاحب تحفه نیز نوده آورده و نوده بمعنی نو آستان آورده
که فرزند زاده باشد **نوکواره** بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از کاف
واو در نسخه میرزا اسب رکوی باشد و در نسخه وفائی بجای واو دوم فا آمده **نونده** بر
رونده در نسخه وفائی اسب و مردم تیز فهم باشد و در تحفه همین تیز فهم باشد و بس و در
نسخه ابو حفص سعدی بمعنی فهم و ادراک آمده و باین بیت تمسک شده بشناس
که مرد بسته او به دانش فرهنگ و خرد دارد و نونده **نویه** بضم نون و فتح یای
حطی تر و تازه که از درخت سر زنند و آن را بعربی سرع گویند بسین و رای و عین
هر سه مهمله بوزن فرع **نیسله** بوزن و معنی همان فنیله مرقوم که در باب فا گذشت
یعنی گلا اسب کذا فی الادات **نوشته** بفتح نون و واو یعنی پیچیده و طی کرده مثال
آن شاعر گوید معجم کلبه اندوه گشته بساط خرمی را در نوشته **نیسته** در نسخه
وفائی نیست باشد با اضافه الکافی گوید آتش شدم ز آسیای زمانه بسته
گشتم ز بس جفای زمانه **نیغنه** آنچه کار از بند از آنجا که برانند شاعر گوید شلوار تو که
گنج روانست ای غلام ازپاچه تا به نیغنه بود به زر و سیم خام و در نسخه وفائی بمعنی تا

نیز آمده مولانا امیدی فرماید بنهی هم چه تا به نیغنه زر و وش و زقبا هم چه گل برون
آئی و در شرفنامه نیغنه همین بمعنی بوقچه جامه آمده و بس **نیوشه** بفتح نون و شین
و ضم یای حطی گوش داشتن باشد بحدیث رودکی همه نیوشه خواجه بنیکوئی و
بصلح است همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغا و نیز بمعنی گریستن زمزمه باشد
در کلوطا در فضل گوید اشک بار به و بس نیوشه گرفت باز لغزه و کرمه پای
دراز **ناخنه** پوستی که از گوشه چشم بدید آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و سهیل
دیدن نافع است و دفع این مرض را شیخ نظامی فرماید منکران فضل را چو ناخنه
ناخن مباد گر چنین سلسله روان باشد دریغ این استخوان **نخکله** بفتح نون
و کاف و لام و سکون خای معجمه در نسخه میرزا جوز باشد یعنی گردکان **نوشه** بفتح
نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخه میرزا بمعنی دل کسی را شکستن و کسی را دل دادن
و این از لغات اضداد است **نواخانه** بفتح نون اول و دوم زندان و بند خانه
باشد شیخ سعدی گوید بموسی گرت عقل و تدبیر هست ملک زاده را در نواخانه
دست **نواشته** بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخه میرزا خشت رده
و نیز بمعنی کج و خمیده باشد و در سامی فی الاسامی بسین مهمله آمده دیوار آجرین
که بر آورده باشند **نوجبه** بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد استاد رودکی

گوید خود را چو به همه خوبی و زیب * بجهان چون توجه جوید نشیب نوشین
باده شراب خوشگوار و نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید * چو
نوشین باده را در پرده بستی * خمار باده نوشین شکستی نژده بضم نون در نسخه میرزا بمعنی
زیور و آرایش آمده نیشتر بوزن تیشه همان نیشتر که بر قوم شد یعنی آلتی باشد که یکی از
افهام آنوست نشیمه بشین معجمه بوزن عزیمه پوست خام پیراسته باشد که آن را
بسرم گویند نیز کذا فی الادات نگرده بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون
زای فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و شیشه سفالین کذا فی المؤید الفضلا نیله
یعنی کبود باشد مثالش استاد فرخی گوید * کسی کاندر خلافت جامه پوشد همان ساعت
ز مهر سوک او مادر بپوشد جامه نیله نوشه بوزن گوشه قوس و قزح باشد خسروانی
گوید * از آن روی خوید چه آبست موج موج * وز نوشه پشت ابر چه چرخست رنگ
رنگ * اما شمس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته * بدرگاه کیوان
با همه قدر * ندارد بر درش امکان بوسه * گر ایاری آن باشد که روزی * کند
تشبیه درگاهش بنوسه نزه بفتح نون و رای مهمله در شرفنامه موج آب باشد
که آن را خیزاب و آبخیز نیز گویند و قصب را نیز گویند مثال این معنی سوزنی گوید *
میسلکم ایخدیث و میان دوران من * مانند ترب عاقرقرحا گشته نزه

و در ادات الفضلا بمعنی دندانه کلید نیز آمده و تیشه دروگران را گویند نورده بفتح واو
و دال مهمله و سکون را در مؤید الفضلا بمعنی تنه پیراهن باشد و بمعنی بچیده نیز آمده است
نمکینه دوغی باشد که در آن نمک و ادویه افکنند و مراد از ادویه زیره و گشنیز و امثال آن
باشد و آن دوغ را بعربی ملحیه گویند نکوه بفتح نون و ضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی
عیب کننده و بد گوینده انوری گوید * ای صمیم دولت بخیل نکوه * وی حریر درت وحیل
ستای * و حیل بعربی صاحب ... و خصه کسی را گویند و بمعنی امر نکوهش
نیز آید مثال است ... گوید * نکوهش مکن دودمان ریش * خویشتن را نکوه از
هم منش نیوشیده یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین قمری گفته *
ز دل نای راهست صوت حزین * که آواز او نانیوشیده * نرموره بفتح نون و
رای مهمله دوم و سکون رای اول و ضم میم ریسمانی که هر دو سر آن را بجائی بندند و یکی
در میان آن نشیند و دیگری در پس او رفته دست بر او نهد تا او متحرک شود و باز آید
خورد و بعربی عرق گویند بفتح عین و رای مهملتین نوه بوزن کوه نه باشد که بالای
هشت است کذا فی التحفه نوفه بوزن کوفه آواز بلند باشد نشکره بکسر نون
و سکون شین و رای مهمله و فتح کاف و دال افزاریست کفشگران را نوباده
هر چه نورسته و نورسیده باشد بعربی باکوره گویند مثال خواجه کرمانی گوید * تو نو

باده بوستان منی * غذای دل و قوت جان منی نژاده بفتح نون و دال
مهمله با زای فارسی گوهری که تازیش اصیل خوانند نوبه بضم نون و فتح با نام
ولایتی است نژه بفتح نون و زای فارسی در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخه
میرزا با زای تازی آمده نهرواله نام گجرات باشد در شرفنامه و المؤید حکیم خاقانی
گوید * گر دو سه هفت بنهرواله * سهم تو بنهروان به پنجم نوشته در نسخه میرزا و مؤید الفضلا
بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما هیچ اشعار بجز کشش نکرده نیوه بوزن کیوه ناله و
خروش و نوحه باشد کذا فی الادات نیازیده بزای معجمه بوزن نتالیده بمعنی نیفکنده
بمعنی آهنگ نکرده و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثالش
اثیر سراج قمری گوید * قدح ز اشتیاق تو بگریست خون * که دستی بسوی او نیا
زیده * ناسکالیده یعنی نیندیشیده و بدیهه مثال شاعر گوید * گر نه ایمن از سپهر کهن *
ناسکالیده هیچ کار مکن نکوهیده یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش شده شیخ
سعدی گوید * بزرگی سرشته آفاق بود * غلامش نکوهیده اخلاق نافراخته بفتح
فا و ها و تا و سکون زای و خا زشت روی و بی ادب باشد مثالش طیان گوید
زشت نافراخته و ناجزوی * آدمی روی و در باطن دوی مع الیاء نای گلو باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید * بغرید کوس و بنالید نای * تو گفتی که عالم بر آمد ز جای *

نمیدی بضم نون و کسر میم و دال مهمله بمعنی ناامیدی باشد حکیم فردوسی گوید *
ز نشان پر اومیدی روان * بگردید الکم خدای جهان نکزی نام حلوائی است
که از عسل و آرد و شت و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند و قند سوده بران نثار
کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید * چون نکزی چرب و شیرین باد آن حلوا فروش *
لیک خیال خلیجی در گردش پرگار داشت نشوی بفتح نون و سکون شین
معجمه و کسر واو نام نخجوان است مثالش فخرالدین اسه وشاه گوید * بارو دیگر چنانکه
مطلوبست * بر ساتم نخله نشوی نوبتی اسب جنیبت باشد حکیم انوری گوید
خیر میل از پی رکاب رویش * نوبتی بر در سرای آید * بمعنی نوبت زن نیز
آمده مثال ملا جامی گوید * جرس جنبان خراب پاسبان مست * فتاده
نوبتی را چوبک از دست * و در مؤید بمعنی خیمه که پاسبانان در آن بنوبت
خوابش باشند مثال این معنی شیخ نظامی گوید * شنیدم کز پی یار هوسناک *
بمالم نوبتی زد بر سر خاک * و در اسکندرنامه نیز فرماید * ز بس نوبتیهای گوهر
نگار * نبی پرده بر در شهریار نبی بضم نون و کسر با و نون هر دو قرآن باشد ابو
صابر گوید * بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور * بآیه آیه انجیل و حرف حرف
نبی نیازی معشوق و دوست را گویند نصفی قسمی از پیاله باشد خسرو شیرین *

سماع زمره شب را دراگرفته مه کیفیت الضغی بر گرفت و در نسخه میرزا نوعی از
اصطرلاب نیز باشد و در ادات الفضلا نام نوعی از چنگ نیز باشد ناراى
باراى مهمله بمعنى منكر و زشت باشد نطورى بمعنى ترسا باشد نركسى جنسى از جامه
و نیز طعامی است مشهور نهامى بفتح نون و کسر میم یعنی آشکار کذا فی المؤید نو
دارانى در نسخه میرزا اصل شعر و شاکرد انه و نو دارانه نیز کویند و پیشتر گذشت آن
نهارى طعامی اندک باشد که بآن نهار شکنند یعنی ناشتا طعام کوید وصال
تو باشد مهمانی نه دگر تو بوسه خواهم نهارى نازپرى دختر پادشاه خوارزم
بود که در حباله بهرام کور بود صفت پیکر دخت خوارزم شاه نازپرى کش
خرامی بسان کبک درى ناقوسى نام نواى است و لحنى از جمله سى لحن باربد
شیخ نظامی فرماید چه ناقوسی او رکی زدی باز شدی ورزنک چون ناقوس ازاواز
نوى یعنی تازکی و بمعنی زارى کلی نیز آید مثال اسم دو معنی ابوالمؤید فرماید بیت
ز کلکی و نوى تا نوى و شاد و شوى رسد زمان که بدست وجو دباد و شوى
و نیز بمعنی متحرک و لرزان شوى نیز باشد مثال حکیم ثنائی کوید راه دین
رو که راه دین چه روى هم چه شاخ از بر الکی نوی نوبهارى معروف و دیگر
نام نواى و لحنى باشد از جمله سى لحن باربد باب الواو مع الالف والالف یعنی بزرک قدر

بهز

و بلند همت حسین وفائی کوید نه بخدائی که برافراخت سپهر اطلس برسولی
که برون تاخت ز چرخ والا وا در تحفه بمعنی باز آمده که با نیز کویند یعنی آش
چنانکه کویند شوربا و زیربا و بعربی باج کویند حکیم ثنائی کوید کر ستانی همای
بایه صحرای قناعت شو که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا و روا و ورا
یعنی او را انجیک کوید نه ندانه مشغبه و را بنده و چون نه ندانه صد سو را در خنه
و ستا بفتح و همان است که گذشت یعنی تعبیر زند و پازند و در مؤید الفضلا بمعنی
ستایش خدای تعالی آمده ویدا بوزن پیدا کم شده را کویند شمس فخرى کوید چه
نسل آدمیان است و وقت باقی چه شخص اهرمنان باد و شمت ویدا وایا
بمعنی حاجت باشد مثالش شهاب الدین کوید کاه و بیکاه راعی جو دت
زایرانبار روا کند وایا ویرا بمعنی یار کیز باشد و صاحب حافظ بوزن زیرا ابو یک
کوید یکی مرد ویرا بباید نخست که کوید بنوشید ما را درست وکاما بوزن هما
بمعنی پاره از خوشه خرما باشد مع الباء ورب بوزن فریب کج و محرف باشد
ابو شکور کوید توانی برو کار بستن فریب که دانا همی راست بیند ورب
مع التاء وشت بوزن وحشت چهارم روز فروردین ماه که فرور دیان نیز کویند و تبارک
شنه ستر ته کویند و جای ها خای معجمه نیز بنظر رسیده ورغست بوزن و معنی

همان برغست مرقوم در فصل با مثالش سوزنی کوید حزیز از الکون ور بردم
این ایزد بسان ماده خر خایه ورغست ورت بفتح واو و سکون رای مهمله
بمعنی تهی از پوشش و برهنه باشد مع الجیم التازی واذیج بکسر ذال معجمه جای از تاک
را کویند که انکور از آن روید شمس فخرى کوید بنام خسروا کر تاک را نشد مذموم بجای
بجای خوشه همه لعل روید از واذیج دو در مؤید چیزى باشد که انکور بر آن اندازند و در
رشته انکور یا جای انکور آویختن باشد و در ادات الفضلا حیز باشد که انکور در آن
اندازند و نیز جائی باشد که انکور رسته بود ورتاج براى مهمله و تای قرشت بوزن
امواج کیاهیست که مهر طرف که آفتاب کردد آن نیز کردد شمس فخرى کوید جم
قدر جمال الحق والدین که سعادت از مهر بود با او بچون خور و ورتاج و در شرح
فن مرکلی باشد که در آب روید و برکنار آن روی با آفتاب دارد و باران رد
براى خلق خوانند و نیلوفر نیز کویند منصور شیرازى کوید کشاده دیده مهر است از
چون نرکس در آب رفته کل آفتاب چون ورتاج و در نسخه وفائی نام
کلاغ باشد که در کرمسیر شیراز آن را تو له کویند و آفتاب پرست نیز کویند
بواسطه آنکه مهر طرف که آفتاب رود او روی بآن طرف دارد وریج بفتح واو
و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله آستانه خانه باشد شمس فخرى کوید به بین

به بین که قبه تعظیم او کجا باشد چه هست کیوان صد پایه زیر پشت از وریج و در تحفه در
تحج نیز بنظر رسیده ویرج بکسر واو و فتح رای مهمله نام داروئی است کذا فی المؤید و
و آن را اکر نیز کویند و فرنج و فرنج و وارج هم خوانند وزنج بوزن و معنی همان
فرنج باشد در باب فا مرقوم شد یعنی زشت ورج بفتح واو و سکون رای مهمله
بزرکی و شکوه باشد مثالش حکیم فردوسی کوید از و لاجرم یافتی ورج و فر بنده وج
ویرا از آن جد و مر وبکسر واو و فتح نا و همان ویرج که گذشت وازیج بسکون زا
ی تازی و یای حطی و کسر نون در نسخه میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید آویزند و بر آن
نشینند و آن را بادپیچ نیز کویند و گذشت وریج بفتح واو و سکون رای مهمله
و یای حطی و کسر تا پرنده ایست که اورادیج نیز کویند کذا فی المؤید و بعربی سلوى کویند
ویلانج در تحفه اشعار بحر کتش نکرده اما حلوا باشد وخج بوزن ریخ کنجشک باشد
ایضا مع الجیم الفارسی ولچ بکسر واو و سکون لام همان وریج که مرقوم شد یعنی
پرنده که بعربی آن را سلوى خوانند مع الخاء وخ کمان که به یقین پیوند و شمس
فخرى کوید کمان برم که برو ملک تا ابد باقی است بعبد لیل مبرى کمان
من شد وخ مع الذال المعجمه ورزد بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه
و واو و ضم رای دویم ماوراء النهر را کویند است و رود کی کوید اکر بپهلوانی ندانی زبان

و تنخ نرم شدن خمیر کذا کتقه

۶۶۳ ورنو رو زا ما ورا النهر وان ؛ و در نسخهٔ وفائی ورازو و نیز گویند باین معنی است
وسناد بسین مهمله و نون بوزن بغداد بمعنی لب بیارا باشد رودکی گوید ؛ امروز
باقبال تو ای میر خراسان ؛ هم نعمت و هم روی نکو دارم و سناد ؛ ودیه بوزن قیده همان
ویه که گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با امید قافیه کرده و گفته ؛ لب ول
ولی تو باد از خرمی خندان ؛ تن عدوی تو باد از غم چنال نوید ؛ مراد این شده
از این دولتت حاصل ؛ امید او شده چون نام او ز عالم وید ؛ والاذ در نسخهٔ میرزا
عمارت رنگین باشد و در موید بمعنی عمارت کلین آمده اما در رسامی فی الاسامی
چینهٔ دیوار باشد که لبه نیز گویند و موید این معنی انوری گوید ؛ فلک را قدر تو دا
لاذ عالی ؛ جهان را خرم تو بنیاد محکم ؛ و در نسخهٔ میرزا بوزن و معنی رو باشد یعنی حکیم
ورستا بفتح واو و رای مهمله و سکون سین مهمله و بعد از سین تای قرشت آنچه
روزبهان کنند راشنه و بتازی وظیفه گویند ورشتاد نیز باین معنی آمده ورسد بضم واو و فتح
سین مهمله باشد و در تحفه لب باشد یعنی برجان و به معرب او ؛ ورژد بفتح واو
و زای فارسی و سکون نون ؛ ونژد بفتح واو و زای فارسی و کسر نون هر دو نام
مرغ باشد درخت بن را که بعربی حبة الخضرا گویند ؛ وشناد بشین معجمه بوزن و معنی همان
وسناد که گذشت مع الزاء ورار مانند جلم سوزنی گوید ؛ جز مدح تو گر لغتش کنم بر رخ کاغذ ؛

۶۶۴ باز از کف هم انگشت قلم وار شکست ؛ و دیگر بمعنی بار باشد گویند شتروار و خروار ؛ ودنگ
بسکون تای قرشت و فتح کاف فارسی پوستین پوز باشد مثالش ابو العباس
گوید ؛ نهاد روی بجهت چنانکه روبه پیر ؛ بهیچم و الکران آید از در تماس ؛ و معنی
تماس پیشه باشد و گذشت ؛ وجرگر بفتح واو و جیم و کاف فارسی و سکون
رای مهمله در نسخهٔ وفائی بمعنی منفی باشد یعنی منفوی و شنده ؛ وخشود بفتح واو و سکون
خای معجمه و ضم شین قرشت سپاسدار است و دقیقی گوید ؛ یکی حال از که شتر و حی
دیگی از مانده فردا ؛ همه گوینده اری که وخشود یا کنا ؛ ورکار برای مهمله بوزن سرکار
هر نبات که تنه ندارد چون خربزه و بادنجان و آنرا بعربی نجم ؛ واتر بفتح تای
قرشت یعنی دورتر گویند پای واتر نهد یعنی پای را دورتر نهند ؛ ویر بوزن تیر
در نسخهٔ وفائی بمعنی حافظه و بمعنی اخوان و آشوب نیز آمده مثال معنی اول لبیبی گوید ؛
یکی شیر ویر است لب بیاروان ؛ کزو منتا اسرار گیتی نهان ؛ ورزکار بوزن مزد
کار در تحفه برزیگر باشد ؛ والاذکر بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنائی که دیوار
چینه چینه سازد و هم چینه والاذ گویند و بعربی والاذگر را رباص گویند بفتح رای مهمله و
بای مشدد و آخرش صاد مهمله ؛ وهر بوزن زهر در شرفنامه نام ولایتی باشد
ویدستر بوزن و معنی بیدستر که معرب اوست نام حیوانی است که جند بیدستر

۶۶۵ خایهٔ اوست ؛ وزیر ناچو به باشد و بعربی دستور ما گویند کذا فی الادات ؛ ور
بفتح واو و سبق و تخته الطفال که معلمان ایشان را بآن تعلیم کنند کذا فی الموید
و بمعنی وارنده نیز آمده و هیچکینه در و و الش و مثالش شیخ سعدی گوید ؛ چه طفلی
که آتش بنداره خرم کهنه ار روشن ماه مهر ور ؛ مع الزاء ورز بفتح واو و تشدید رای مهمله
خوک نر باشد کرازش نیز گویند ؛ چه از از خوکست خوش روی و چابک ؛
ورساز بواو و سین مهمله بوزن پرواز نام ولایتی است عبید الواسع گوید ؛ تو
کشیدی بجانب ورساز ؛ لشکر انبه و سپاه گران ؛ و در موید بمعنی خداوند ساز
نیز آمده و ظریف در عذرا نیز گویند ورساز ؛ ورز بفتح واو و رای مهمله ما ورا النهر
باشد کذا فی الموید الفضلا بوزن مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده بمعنی او مان
یعنی بپای کاری کردن بمعنی دباغت کردن و نیز بمعنی زرع و کشت آید مثال آن
حکیم ان سنائی فرماید ؛ کس چرا و کم شنید در معلوب ؛ ورز کردن مزارع ملکوت
مع الزاء الفارسی وکژ بفتح واو و کاف و سکون تای قرشت دانهٔ انگور باشد کذا
فی الموید مع السین وکسد در نسخهٔ وفائی خوشهٔ گندم باشد ؛ والیس بکسر لام و سکون یا نام
حکیم کندیم وا مس اسکندر بود کذا فی الموید ؛ ویس بکسر واو نام معشوقهٔ رامین که ویسه
نیز گویند و رامین را آرام نیز گویند عمادی امیون ؛ اگر بزغ جم صید بلقیس کشت ؛ ول

۶۶۶ رام نیز لکه ویس کشت ؛ ورس بفتح واو و سکون رای مهمله میوهٔ سرکوهی است
که بعربی اهیل گویند ؛ مع الشین ورش مانند باشد گویند ماه وش و حور وش و در موید
و بناله و ستاره نیز نام شهری است منسوب بکوه رویان و جامه که آن را اطلس وش
گویند نیز باشد ؛ وخش بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهری است از ترکستان
شاعر گوید در تعریف اسب ؛ بکای سُم و از خطا تا چگل ؛ بیک تک دوید از بخارا
بوخش ؛ وغیش بفتح واو و کسر غین معجمه بسیار و انبوه باشد و استعمال آن در غیر ذوی
الحیوة کنند چون مال غم و باغ و بیشه و غیر شمس فخری گوید ؛ جمال دولت و دین آنکه
که او ناز کیش ؛ ز لطف تست ترا خرم ز دولت است وغیش ؛ مع الغین ورغ بفتح واو و سکون
رای مهمله بند آب باشد که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید ؛ ایوان
اگر عون جمال الحق و الدین ؛ در پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ ؛ ودرغ
بدال نیز باین معنی آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد و در نسخهٔ وفائی شاعر گوید ؛ گل را چه
بوی خیزد از ده گلاب زن ؛ مه را چه ورغ باشد از صد چراغ دان ؛ وارغ
بفتح و ضم رای مهمله ~~آنچه تاک را بدان بندند و در فرهنگ قواس بزای معجمه بمعنی~~
~~آنچه تاک را بدان بندند~~ و در فرهنگ قواس بزای معجمه آنچه از درخت بر بار بریده
آمده کذا فی الموید ؛ وداغ بفتح واو و با و دال مهمله شعلهٔ آتش باشد در نسخهٔ میرزا ورغ

برای مهمله بوزن دروغ اروغ باشد و آن را آروغ و رچلک و آجل نیز گویند آنرا
و عوغ بفتح واو وعین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه مع الفا وارف و در نسخهٔ میرزا نام جبل
باشد که آن را زند واف وزند خوان نیز گویند مع القاف وثاق بفتح واو خانه باشد
انوری گوید دوش سرمست آمدم بوثاق باحریفی همه وفا و وفاق وشاق
غلام باشد شیخ نظامی گوید چنبت کش وشاقان سرائی روانه صد صد از
هر سو چرائی و در نسخهٔ میرزا بمعنی خنه تنکاور و ویشان آمده وداعق نام عشقه را و نیز
یکی از اصطلاح نرادست وقواق در تحفه نام درختی است در هند که بسبار عجیب
و بامداد و بهار رشن باشد و شبانگاه خزان و در نسخهٔ میرزا و فواق بفتح گواه است و
در آن معدن زر است و دران حد و چند ان زر باشد که قلاو سکان را
زر کشند و در آنجا بوزن بسیار باشد و بوزین کان را خدمت آموزند چون
رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیر آن و در آن کوه درختی است که بار آن
بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد
سخن بگوید و بمیرد و همان درخت را وقواق گویند حکیم خاقانی فرماید بس
نماید که بر روح در زمین خفتن سخن سرای شود چون درخت وقواق مع اللام
و الذی در کالک بفتح واو و سکون رای مهمله از نسخهٔ وفائی مرغیست بزرگ

دو رنده دوم دار خوار باشد ابو البس گوید بجای شلک بنوینه بجکل سرکین
بجای باز بندارند بجکل در کالک و در ادات الفضلا درنده و آن را اسپر کنجک گویند
ونجلک بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول شاسپرغم باشد که بتازی
ریحان گویند خسروی گوید ونجلک را همی بنوازند در گلستان بزلف و نجلک
و نمونه درین بیت معنی زشت باشد و کدبشت وردک بفتح واو و دال مهمله و
سکون رای مهمله و در نسخهٔ میرزا بمعنی جهیز باشد و در موید و شرفنامه وردک آمده
بوزن مغلوک ولک بوزن خاک اشق باشد که آن را شیخ نیز گویند وردوک
بفتح واو و ضم دال مهمله و سکون رای مهمله جهیز باشد ولمک بفتح واو و سکون تای قرشت
نام مرغی باشد که او را سلوی گویند و بعربی ورشک گویند بفتح واو و شین معجمه و
سکون رای مهمله وشرک هر دو کالچه دار و باشد کذا فی المویه وشمک بشین معجمه
و میم بوزن خشمک پا افزار چرمین باشد ویک یعنی ای یک بخت و بعربی وحلک
گویند حکیم فردوسی گوید سخن گفتن نغز و کردار نیک نگردد کهن تا جهان است
ویک و هم او گوید اگر شاخ بر خیزد از شاخ نیک تو با شاخ بد بر میا غار و یک
اما شمس فخری بمعنی وای آورده و گفته گر ازین فلک شکایت آرد کسی ز شاه پنج
زجرخ نشنود الا که ویک ویک و صاحب تحفه بمعنی وای دو دعای بد گوید وکلب

است آورده و بدین بیت تمسک شده ماده گفت هیچ شرمت نیست ویک بس
سبک ری نه بد دانی نه نیک وینالک بکسر واو و سکون یای حطی و فتح نون بن نافه
مشک باشد وبابک بفتح واو و سین مهمله خیازه باشد و دهن دره و خازه نیز گویند
کذا فی المویه مع الکاف الفارسی ونگ بفتح واو و نون اول و سکون دوم در شرفنامه
چوب خوشه انگور باشد که خوشه آب از آن خورد فرخی گوید شاد باش ای چشم
بدت تو شسال ماه از ایشان جیه و ننگ و حسین وفائی بمعنی تاک سر بریده
آورده و از این بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و
بس و این بیت موید این معنی است سوزنی گوید بنو عجب ز دولت شاه
در بام تو کرد در حیق مختوم انگور بر ونگ و در نسخهٔ میرزا بمعنی ریسمانی آمده که هر
آن را بر جائی بندند و انگور از آن آویزند و آن را آونگ نیز گویند ورنگ بفتح واو
و زای فارسی و سکون نون در نسخهٔ میرزا پیوند و آرایش جامه و پوستین باشد
که آن را فراوزیز گویند اما در سامی فی الاسامی پاره باشد که بر جامه دوزند
و بعربی رقعه گویند ونگ بوزن رنگ تهی و خالی باشد سوزنی گوید ما از شمار
آدمیان هم تنگ است گر معصیت توان کرد از طاعتم ونگ و بمعنی گدا نیز
آمده منصور شیرازی گوید نهال باغ جلال تراست کردون برگ زکوة

کنج عطای تراست قارون ونگ ونگ بوزن در رنگ به معنی آمده
اول حلقه چوبین که بر بار بندند بودشت گوید چون بروان کرد از و بزد و ونگ در
زمان درکشید محکم ونگ دوم کجی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود
و لعاب باز دهد چون بزرقطونا سیم دم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه وشنگ
بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه از پنبه
بآن جدا کنند شاعر گوید گر برد دست سوی بالش زلفش در فراخی بنه کجا پخت
تنگ تنک شد هر دو چشم خویش از بخل همچه حلاج دانه از بوشنگ وادارنگ
بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون و فتح ~~رای مهمله و سکون نون~~ ترنج باشد
و بادرنگ و بادرنگ نیز گویند وشفنگ بشین معجمه و فا و نون بوزن فرسنگ خرفه
باشد که بعربی فرفخ گویند مع اللام ویل بوزن حیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید
او چه خورشید و خصم چون ذره است ذره بر مهر چون بیابد ویل و در ادات
الفضلا بفتح واو و رای مهمله جانوریست مانند سوسمار که در خرابه باشد و اطراف
او منقش باشد کذا فی رفا لمویا وشکل بشین معجمه و کاف در موید بمعنی نوح آورده
اما اشعار بجز کنش نکرده وال ماهی دم دار بزرگ باشد است و عضایری گوید
بزحل همت برین عطا فرسته شاه که کرد کف نشنا بدنه بزماهی وال ونکول

بنون وکاف بوزن مغعول در نسخه میرزا بمعنی حیله باشد در کار و در ادات
الفضلا و سکون آن شین معجمه بمعنی آمده **مع المیم وام** هر رنگی که باشد و مانند و درین
لفظ ام بجا استعمال کنند و دین را نیز گویند **وشیم** بوزن چشم بجا رکاز
آب گرم و دیگ طعام گرم دار و زمین عفن خیز **مع النون وان** بفتح رای مهمله بند
گاه دست باشد میان بازو و ساعد که بعربی مرفق گویند آغاجی گوید ؛ زمانی
دست کرده جفت رخ ؛ زمانی جفت زانو کرده وارن **ورقان** بفتح واو و
رای مهمله شد و شفیع باشد مسعود غزنوی فرماید ؛ دادم بده و گرنه کنم جان خویشتن ؛
مداح میر کویم و آیم به ورقان **ورسنان** بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین و
ورستان بفتح واو و را و سکون سین مهمله است باشد **وشکرویدن** بسین
معجمه و نون نیز بنظر رسیده **وشکیدن** بفتح واو و کاف و دال و سکون شین
معجمه و رای و یا و کسر دال اول **وشکریدن** بوزن پروریدن جست کردن و ساختن
وشکولیدن بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف جلدی نمودن
در کار کذا فی المؤید **ویدن** بر وبای حطی بوزن رکیدن چاره جستن باشد **وشنا**
ن بشین معجمه و نون نیز بنظر رسیده **وامران** بمیم و رای مهمله بوزن گاوران نام
کیاهیست که از چین آرند کذا فی الادات **وادیان** بوزن و معنی بادیان باشد آن

والان بلام بوزن ماران همان وادیان باشد که بعربی رازیانج گویند **واران** بفتح
رای مهمله مختصر واران باشد **وازکن** برای مهمله و معجمه در مؤید کوزه پر آب باشد
و اشعار بجز کنش نکرده **واخیدن** بخای معجمه بوزن ناویدن از هم جدا کردن باشد کذا
فی المؤید **واردن** براو دال مهملتین بوزن خارکن چوبی که خمیر نان پهن کنند برای
نان پختن و آن را بعربی نوشینه گویند بثای مثلثه بوزن هویدا **ویرکان** برای فارسی
بوزن زیرکان بمعنی خاصکان باشد عنصری گوید ؛ ابا ویرکان مانده واتق بجنگ
ز روی گریزنده جای درنگ **ودمین** برای مهمله و ها بوزن انگبین نانی باشد که
از آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند و آن را بعربی علیث گویند بعین مهمله و لام
و ثای مثلثه بوزن حدیث **وابرو نان** یعنی پهن کردن نان برای پختن **وردان**
برای و دال مهملتین بوزن کرمان آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثولول
گویند **مع الواو وروکو** برای مهمله بوزن بدکو نام شهریست در خراسان که بالای
سنگی واقع است و از چهار طرف آن سنگ چشمهای آب روان است کذا
فی المؤید **مع الهاء والغونه ولغونه** هر دو سکون لام و ضم غین معجمه و فتح نون کلکونه باشد
که آن را غنجار و کلکونه نیز گویند شمسیه گوید ؛ آن بنا گوش از صفا گویی ؛ بر کشیدست
والغونه ز سیم **درده** بوزن بده برده برج کبوتران باشد شمس فخری گوید ؛ حمام آسمان

آسمان را ؛ فراز قصر قدرش ورده باشد **ویژه** بکسر واو و فتح زای فارسی خالص
بی عیب و بی آمیزش مسعود سعد گوید ؛ ویژه می کن کش گشت چو گیتی روان ؛ دل
چه بسابد ز رشک در ره رطل گران ؛ و بمعنی خاص نیز آمده حکیم فردوسی گوید ؛ بفرمود
تا نو زا آمد به پیش ؛ ابا ویژگان و بزرگان خویش **درواره** برای مهملتین بوزن
همواره در نسخه وفائی غرفه باشد بالاخانه **وخشینه** بخا و شین معجمتین و نون بوزن
پشمینه بمعنی صحیفه باشد در نسخه میرزا و در رفائی بمعنی سفینه نیز **ویشه** بوزن و معنی بیشه
باشد که بعربی عزین گویند **وشینه** بشین معجمه و نون بوزن قرینه جوشن باشد کذا
فی المؤید الفضلا و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده **ولانه** بلام و نون بوزن زمانه جراحت
باشد **وزره** بوزن زیره درخت خربزه باشد کذا فی المؤید **ولیه** بفتح واو و لام و سکون
یای حطی و ای ویلا کردن باشد در نسخه میرزا شاه نامه ؛ چه ز لف بر دوش آن یکی ولیه کرد ؛ تو
گفتی به رعد و شت ببرد ؛ و در تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد و به پیش مذکور با بمعنی پیشتر مناسبت
دارد **وشکرده** بکسر واو و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف آنکس را گویند که
در کار را بجد کند و چست و چالاک باشد و در اساسی بضم واو و کسر کاف و فتح دال
بنظر رسیده و بعربی وشکرده را شجل گویند بشین معجمه و جای مهمله بوزن رجال
و در ادات الفضلا بکسر واو و با جیم و توش و توان **ولنج** واو و سکون رای مهمله و ضم

کاف ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و معنی او بالای کوه باشد **وله**
بفتح واو و لام و بضم تشدید که لغت لام را و جیم باشد **ویده** بفتح واو و دال مهمله و سکون
یای حطی بمعنی چاره جستن باشد **وایه** بفتح یای حطی حاجت باشد و آن را اندر
بایست و ملتمس و تمنا هم و نجم تا و نیاز با و ایز گویند مثالش آغاجی گوید ؛ تا ز درگاه جود
او شب روز ؛ سایلان را روا شود وایه **ورقه** بفتح واو و قاف و سکون رای
مهمله نام عاشق گلشاه بعربی ورقه از لغات اضداد است هم در معنی کریم آید و هم معنی
خسیس **وشکله** بفتح واو و کاف و لام و سکون شین معجمه دانه انگور باشد کذا فی
المؤید **هیلا** بوزن پیدا باشد را گویند فی التحفه **هما** یعنی همواره و همیشه باشد
ایضا منه **ها** یعنی اینک حکیم خاقانی گوید ؛ کعبه چلیپا با حجر الاسود و زمزم ؛ ها
عارض زلف و خط ترکان خطائی **هجا** بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در مؤید
و ادات الفضلا بمعنی علامت باشد **مع التاء هم لخت** بمیم و لام و خای معجمه بوزن
بدبخت چرم زیر کفش و موزه را گویند کذا فی التحفه مثالش کسائی گوید ؛ بشب و راه
پنا زانو ران سنگ شکل ؛ که مرد کوفته کرده دران رواند سخت ؛ اگر خلاف کنی عقل
را و همبری ؛ بدر دار شل آهنین بود هم لخت **هفت** بمعنی آرایش باشد مثالش
انوری گوید ؛ دوش از درم درآمده و سرمست و بیقرار ؛ همچون مه دو هفته و هم هفته کرده

یا ۱ و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش آمده کانه آورده یعنی حنا و وسمه و غلغونه و سفیده
آب و رنگ و غایه و سرمه سافت درمغت نیز بهمین معنی باشد مثالش خاقانی گوید
شش یا نوی پر کرده ام سفت ٭ عالم زتو دیده سفت در سفت پشلفت بفتح ها
وسکون نون و فا و ضم کاف سفت و سطبر باشد و بر جامه ستبر اطلاق کنند چنانکه
شیخ سعدی فرماید ٭ کمان کشیده و تیر ز بر هدف که نتوان دوخت ٭ مگر بسوزن و
الماس و جامه پشلفت ٭ و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که پتلفت باشد
مع الجیم پسیج بفتح ها آراسته کردن باشد شمس فخری گوید ٭ جم قدر جمال الحق و
الدین که سعادت ٭ از بهر او کرده علمهای ظفر پسیج ٭ و اگر چیزی بر زمین افکنده و راست
بایسته گویند پج کرده است پنج بوزن رنج کشیدن باشد کذا فی التحفه پیلاج
در نسخه میرزا نه گوید است که منجمان پیلاج را دلیل عمر دانند و این کلمه هندیست
و در فارسی مستعمل است حکیم انوری گوید ٭ تراعطیه عمری چنانکه پیلاجش ٭ کند
کبیسه سالش عطای کبری را مع الخاء پسیخ بفتح ها و دال و سکون یای حطی اسب
جنگی شده را گویند شمس فخری گوید ٭ کدام پاره طرزد گر اجابت تابد ٭ دران که شود
شهسوار بر پسیخ ٭ و در نسخه میرزا پسیج بجیم نیز بهمین معنی آمده هزار میخ خرقه را گویند
مثالش خاقانی گوید ٭ بر کشش و میخ غم ز دل پیش کم صبح بر کشد ٭ این خشن هزار

میخ از سر چرخ چنبری مع الدال الهامانند مخفف هم مانند فردوسی گوید ٭ زکار زار آموده
گزیده میان ٭ همانند تو نیست اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتری
است و او را اوش و او و در مردوم هر نیز گویند هورمزد مثل اوست و در
نسخه میرزا هرمز بمعنی روز پنجشنبه نیز و باین بیت فردوسی تمسک شده ٭ بیا
شم درین رزمگه پنج روز ٭ ششم روز هرمز دگیتی فروز هیرمند نام رودی باشد
بسرحد ولایت نیمروز هنخویه بمیم و خای معجمه بوزن افسره بمعنی صد باشد کذا
فی التحفه هند بوزن قند معنی هسته حکیم فردوسی فرماید ٭ کشاده بر ایشان شود
راز من ٭ بهر یک هند ابا زمن ٭ از هرو سخن پرسی ز ایران ٭ جز تو بجهان
سخن وران هند هاورد بفتح ها و زای معجمه و سکون مهمله و نون و ضم کاف
جنه چه ستر باشد هزدنگنه مت باشد در جنگ شاسش حکیم فردوسی فرماید ٭ همان
گرگسار افکن هوش دار ٭ سلیح و هم آورد را گوش دار مع الدال الهزبر بفتح ها و با
وسکون یا و قاف کم الست شاه ناصر خسرو فرماید ٭ اگر هیز جه جه بود بر هکن ٭ گرگ بد گی
خود تو لی هیز به ٭ و در نسخه میرزا علم آتشکده باشد هنکارد بفتح ها و سکون نون
و رای مهمله در موید بمعنی شدی باشد هنکامه مثل اوست هید بوزن قید خرک
باشد که با آن برزیگران خرمن باد دهند تا کاه از دانه جدا شود در موید هامید بفتح

در شاهنامه [illegible]

های و یای موحده و نیز بامعنی آمده هوید بوزن دایه حلیمی آکنده که گرد اگرد کوهان شتر
درارند کذا فی الاسامی حکیم سنائی گوید ٭ تو هنوز از روی رعنائی ز مهر لاشه ٭ گاه
در بند هویدی گاه در بند فتراک هجند بوزن سنجه یعنی بیرون کشد مثالش حکیم سنائی
گوید ٭ مرادر الم مغز هجد ٭ تو همی از شش بیرون هجند هنده پیه در تحفه کاسنی باشد
که بعربی هندبا گویند مع الرا هار رشته مروارید باشد شمس فخری گوید ٭ بنام دولت
تو این کتاب کردم نظم ٭ که هر قصیده و قطعه به از هزاران هار ٭ و در نسخه وفائی بمعنی
شجر در مانده نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی مهار آمده هوارمیشر بضم ها و سکون واو و زای
معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام اهواز باشد که ولایتیست مشتمل است
بر چند محل و آن را خوزستان نیز گویند هشیوار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یای
حطی بمعنی عاقل و خردمند باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ هشیوار از تخمه کیکان ٭ که از زور و تخت
نگرددش کاستن ٭ بزای فارسی بوزن فیتر در نسخه وفائی حاکمی باشد و بمعنی پسندیده و نیکو
باشد و تیقی گوید ٭ ای فخر آل ای مملکت را نازش ای هجان چون جان
تن آثار انعامات هژیر هراس بفتح ها و سین مهمله یخ باشد شاعر گوید ٭ بیش من زیرا
شعر تو یکی دست بخواندند ٭ وان زمان باز هنوز زین دل من پر هراست هژمار
بزای فارسی بوزن افشار دندان زیاده که اسب را بدید آید و آن را تا نشکنند

فراغ علف نیابد هنگامه گیر یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی ٭ بگردهان هرند روش
ضمیر ٭ زبان بند دشمن ز هنگامه گیر هنجار در تحفه راه غیر جاده و در نسخه وفائی چنان
باشد که راه بکنار نهد و در برابر آن براه روند گویند بر هنجار راه میل نرود کذا فی الادوات
لهامی شیخ نظامی بمعنی مطلق راه و جاده آورده و گفته ٭ ز هنجار دیگر در آمد بروم ٭ فرو ماند گنج
اندران مرز و بوم هودر بدال مهمله بوزن بوذر زشت رو باشد کذا فی المؤید هور
آفتاب باشد و در اکثر نسخ حکیم فردوسی گوید ٭ چه از باختر بر زند تیغ هور ٭ خداوند پیل و
خداوند مور ٭ اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هر هزار سال یکبار برآید نیز آورده کذا فی الادات
هیر بوزن تیر آتش باشد کذا فی المؤید هیکر بفتح ها و سکون یای حطی و کسر
کاف فارسی اسب سیاه باشد که بر حق زنند هندوبار یعنی هندوستان مثالش
خلاق المعانی گوید ٭ بجانم تو که دریاش گهر کان است ٭ بجانت که سر بر و هند و بار ٭
مع الزا هرمز همان هرمزد هرمز یعنی مشتری و نیز نام پسر نوشروان هکرز بفتح ها و
کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله هرگز باشد شاه ناصر خسرو گوید ٭ کی کرد بهمن
کار جز بهمن کسی ٭ حلاج بنافند هکرز دیبا هیز بوزن و معنی حیز باشد هلندوز بفتح
ها و لام و سکون نون و واو گیاهی باشد که در دار و ها بکار برند هلندوز بفتح ها
و لام و سکون برای مهمله نیز باین معنی است کذا فی المؤید مثال دوم حکیم فردوسی

کوید یوسف زلیخا جز وار و از این یامین نیز براین شه نهفت نماندست جز
پلنگ زمین انبار باشد مع الزاء الفارسی هازیجم و مد هوش باشد و فقیر شمس فخری گوید
فلک گر چه پیش از تو پس است و واهم براهمت در حقیر است و بازمع السین ها
سبلنز یا معنی آمده مثالش شیخ سعدی گوید امید و هراسش نباشد از کس برین است
بنیاد توحید و بس هرمس بضم ها و میم و سکون رای مهمله یکی از نامهای مشتری بود و در نسخه
وفائی و دیگر نام ادریس پیغمبر است علیه السلام و در شرفنامه حکیمی است ایس و حبیب
اسکندر و یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردی که ارسطو
را تخت و باین دو بیت عنصری تمسک شده به و گفت هرمس چرا ای دژخیم
نه هم چون منی دلت مانده بغم که این آلت من چه شد ساخته ز از او همی هیچ پرداخته
بیحا از این ضعیف میرسد که این دو بیت را معنی که صاحب تحفه گفته بر شعریت
مع الشین هراش بوزن هراس قی باشد شمس فخری گوید هزار سال بپای که از
ایادی تو فتاده است زبس امتلا براز هراش هوش بسه معنی آمده اول هلاک
باشد حکیم فردوسی گوید ورا هوش در زابلستان بود بدست تهم پور دستان بود
دوم بمعنی جان باشد شاعر گوید ترسم که مانند فراق روی تو روزی دست بر
زنخ برآید هوشم سیم خرد و عقل باشد انوری گوید ساقیان انجمن چون شراب

اندر

اندر افکنند هوش کوید گوش را هین ساغری کن ساغری هشتوتیش بفتح
ها و تای و سکون شین معجمه و یای حطی و کسر واو پنجم روز از ایام فورجان که خمسه مسترقه
باشد هلش بکسر ها و سکون لام مردار خوار مرغیست کذا فی التحفه هیش بوزن
نیش چوبی باشد که گاو و آهن را بر سر آن کنند مع الفاء هف بفتح ها کار ناآگاه
جولاهی باشد که بعربی نیز گویند مع الکاف هباک بای تازی بوزن فرق سر
باشد فردوسی گوید یکی گرز زد ترک را بر هباک که از اسب اندر آمد بهاندم
بخاک هزاک بزای تازی بوزن مغاک کسی باشد که بزبان فریفته شود و بر سالگی
ابو حفص سغدی بمعنی زبون آمده و این بیت دقیقی را موید خود آورده بباید
داشت و ادیم خویشتن را است نشاید بود مردم را هزاکا هناک بلام و نون بوزن
افلاک بمعنی برف باشد و در نسخه وفائی هسک بسین مهمله بوزن نمک
و سکون سین نیز آمده بمعنی همان هید که مرقوم شد یعنی چیزی که بآن غله را
برافشانند تا کاه از دانه جدا شود هلک بکسر ها و فتح کاف فواق باشد هلک
بعد از ها لام باشد نیز بنظر رسیده هولک بضم ها و فتح لام چرخی باشد که از
چوب و خاشاک سازند و بر آب نهند و با او بازی کنند هیرک برای
مهمله بوزن زیرک بزغاله باشد هبک بفتح ها و بای موحده در تحفه بمعنی کف

دست باشد هولک بفتح ها و لام و سکون واو آبله باشد و هلاکت را نیز گویند و
بمعنی مو نیز آمده کذا فی التحفه هنجک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم بمعنی همان
مرغیست مرقوم باشد که در باب با گذشت و آن بنامیست خوشبو و بعربی غلول
و شب بری نیز گویند هوکلک مرغ شب آویز که او را حق گوی نیز گویند مع الکاف
الفارسی هشنگ بشین معجمه بوزن فرنگ روبی سرون باشد در نسخه وفائی هنگ
بوزن سنگ در نسخه وفائی بمعنی بسیار زور و قدرت آمده کسائی گوید ای زدوده
تیغ تو زآینه فرهنگ زنگ برخرد فرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ و بمعنی
آهنگ کردن نیز آمده و رود و در تحفه شش معنی آمده اول گله اشتر و تیمار بران
و این بیت منوچهری موید این معنی است ای رئیس مهربان این مهرگان خرم
گذار فر و فرهنگ فریدون را تو کن فرهنگ هنگ دوم بمعنی هوش آمده سیم
اناری باشد چهارم دوم آبی که خورند پنجم روز باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین
مثالش حکیم انوری گوید مجد الدین ابو الحسن که فرهنگش خاک فرموده ند
هوا را هنگ و شمس فخری بمعنی هوش آورده و گفته اگر بخواهد تدبیر او بی صیت
از این سپس نکند با دو پیچ از آلت هنگ و در نسخه میرزا بمعنی زیرک و هشیار
و قوت و عار و قوم و سپاه آمده و در موید الفضلا مسطور است که در فلکو یا بمعنی

زکام

زکام باشد مع اللام هال قرار و آرام باشد مثالش دقیقی گوید گمان مبر که مرا هیچ جای
مال بود بجز تو دوست دیگر خون من حلال بود هامال و همال هر دو بمعنی شریک
انباز باشد و بمعنی مانند و جفت نیز آمده مثال اول خسروی گوید این آتش این باد
و دگر خاک و دیگر آب هر چار موافق نه یکی با دگری نه هامال و مثال دوم
ازرقی فرماید بدان گهی که چه شیران یلان آهن پوش برون روند خروشان
هیکل بهار خانه باشد یعنی بتخانه حکیم عنصری گوید چنان دان که این هیکل
از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی اما در سامی فی الاسامی مسطور است که
الهیکل و هر بنائی که بلند باشد ولیش الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل
حیوان هرقل بکسر ها و قاف نام دیریست حکیم خاقانی فرماید سزد گر راهب
اندر هرقل کنند تسبیح این ابیات غرا و بمعنی یکی از ملوک روم غزیست
هل بکسر ها بمعنی بگذار باشد مثالش شاعر گوید اگر افتد ترا صحبت بجاهل تو
عاقل باش و آن صحبت فرو هل هردل بکسر ها و سکون رای مهمله و ضم واو دانه
ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و آن را ملک نیز گویند مع المیم هیم
بفتح ها و یای حطی هیزم مثالش سوزنی گوید هیم سیله شکی زلیک سندان کم
سیله بهی اندر هزار سندانم هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در و برله

بیجوه و افراسیاب را گرفت کذا فی المؤید **هرده توم** بفتح ها و ضم رای مهمله و تای
قرشت و سکون واو اسبغول باشد یعنی بزرقطونا کذا فی الادات **هروم**
برای مهمله بوزن سموم نام شهری است کذا فی المؤید **مع الیاء هان** کلمه تشبیه و تهدید
آمیز است حکیم سنائی فرماید: هان و هان تا ترا چه خواند کنه: مشت ابلیس را بره
طراز **هرزمان** بفتح ها و سکون زای تازی هر زمان باشد مثالش فرخی گوید:
زبس بریختن زرش برای زایران هر زمان: زباز بگسلد کان زر شاهین بکسله
به **هکمان و هیدون** در نسخه حسین وفائی بمعنی هم چنین باشد و در شرفنامه بمعنی
هم اکنون آمده بمعنی اول حکیم لامعی گوید: ز روم امسال با اقبال و پیروزی و فتح آمد:
همیدون سال دیگر با سرور از فتنه باز آید **هین** بمعنی شتاب باشد و سیل را نیز
هین گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید: به رکن تو سعادت بتابست (?) چو آید: به بدو (?) دولت
گفتش مکن توقف هین: ز زندگی چو تمتع بر او چون او: اساس عمر نهاد (?)
است بر کند زره هین: و در تحفه بمعنی گفتن نیز آمده اما او در این قول متفرد است
هیناهین شتاب زدگی باشد حکیم انوری گوید: رخنه کرد ظلم حال هراس در
جهان دار و گیر و هیناهین **هازیدن** بزای معجمه بوزن باریدن بمعنی نگریستن باشد
کذا فی المؤید **هجیدن** بوزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **هنالد** بوزن و معنی

ایشان باشد **هاژوئیدن** بضم زای فارسی و کسر یای حطی اول حیران شدن و فرو
ماندن باشد **هشومان** گیاهی است و اصح آن است که گلی است که آن را
جرو گویند **هشتن** بوزن رشتن یعنی فرو گذاشتن است مثالش سوزنی گوید: ای
خصلت تو هشتن آخر چه خصلتست این: وی فعل تو بر کشتن آخر چه فعالست
این: و در فرهنگ با بمعنی آویختن نیز آمده **هشیدن** مثل **هرینه** بفتح ها و کسر رای مهمله شده
بمعنی هرایا باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید **هون** بوزن رسن و سکون واو و بفتح ها
نیز آمده و زمین شیار کرده و کلوخ باشد و در شرفنامه و ادات الفضلا و مؤید زمین
کشت با کلوخ باشد **هامون** زمین هموار و درشت باشد مثالش شیخ سعدی گوید:
ز دریای عمان بر آمد کسی: سفر کرده هامون و دریا بسی **هاماوران** نام ولایتی و هماور
نیز گویند **هوشازیدن** بضم ها و کسر زای معجمه با شین قرشت تشنه شدن و در اسب شکم
کنه **هیدندان** آن نقدی را گویند که فقیر گنجه از آن طعام دهند و آن را دندان مزد
نیز گویند کذا فی المؤید **هزاران** هزاردستان بدو معنی است یکی معروف و دیگر
بلبل مثال این دو معنی بدرالدین گوید: گلستان جوانی چه از سر گرفت: هزاران
هزاران فغان در گرفت: و دیگر نام بازی چهارم نرد **هلیدن** بوزن دویدن یعنی
فرو گذاشتن **هلیدن** مثله مثال اول را لبیبی گوید: چه ارک شکر بر امت فتد

 بلیدن باشد بزای و خو **هیون** شتر جمازه باشد کذا فی التحفه و در نسخه وفائی بمعنی شتر
بزرگ آمده شیخ سعدی گوید: ترا کوه پیکر هیون میرود: چه دانی که بر ما چسان میرود
هوخیدن بخای معجمه بوزن دوشیدن همان سوختن مرقوم کذا فی المؤید **مع الواو**
هزد بزای معجمه در نسخه وفائی مرد دلیر باشد **هشو** بشین معجمه هوش و خرد باشد و حس را
نیز گویند ایضا مثال اما اشعار بجز کشش نکرده **هستو** بسین مهمله و تای قرشت بر خوردن
مقر و معترف و آن را خستو نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید: بهیتش هستو شوی
ز بخت: اگر خویشتن را شناسی درست **هلیو** بلام و یای حطی بوزن بدخو
سیه باشد کذا فی المؤید و بوزن عزیز نیز بنظر رسیده **هو** بفتح ها در نسخه میرزا
چرکی باشد که از جراحت رود و اما سامی فی الاسامی آن باشد که آب از جراحت
افتد اما در سامی گوید که این جراحت را هو برده یعنی آب اندرونش افتاده **هاژو**
بضم زای فارسی همان باژ که مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر **هرو** نام شهری است که هرات
باشد در نسخه میرزا **مع الهاء هده** بضم ها و فتح دال و هوده هر دو بمعنی حق باشد و بیهده
یعنی ناحق و باطل شعر گوید: مهر خواهی ز من و بی مهری: بیهده خواهی ز من بیهده
هر آینه یعنی چاره و لابد باشد **هروانه** برای مهمله و واو بوزن افسانه بیمارستان باشد
یعنی دار الشفا شمس فخری گوید: است دیوانه حکم کن شاها: تا برندش بسوی هروانه

 اما صاحب تحفه هر دو را بمعنی آورده و بدین بیت حکیم فردوسی گوید تمسک شده که
بفرمود کین را بهروانه که: برند و کشندش همان جا بنه **هزینه** بوزن خزینه خرج
کردن باشد و در سامی فی الاسامی خرج زن باشد از نان و غیره حکیم فردوسی
هزینه باندازه گنج کن: دل از بیش رنج بی رنج کن: و در نسخه میرزا بمعنی روزه آمده
که بعربی ورد گویند **هوژه** بضم ها و فتح زای مهمله **هیمه** بوزن تیمه معروف
نیز بمعنی کوشتابه باشد کذا فی الادات **هزارخانه** آنچه با شکنبه باشد و هزارتو نیز گویند
هماره بفتح ها و رای مهمله یعنی همواره شعر گوید: مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند:
غلام بخت جوانت هماره عالم پیر **هاینه** بوزن آینه در نسخه میرزا بمعنی ترآینه باشد
یعنی چشک **هامراه** یعنی همراه کذا فی المؤید شهنامه: سک و گرگ و همسایه
هامراه: بهندش همه ساله پویان براه **هراسه** بفتح ها و سین مهمله و اهول باشد که
برکنار زراعت نهند تا سباع بهراسند و بتازی محذار خوانند بجای مهمله و دال
معجمه بوزن مقدار **هزارچشمه** مرضی مهلک که بعربی سرطانش گویند **هوبه** بضم ها و
فتح بای موحده سفت باشد که بعربی کتف خوانند و بمعنی حمایت نیز آمده
کذا فی المؤید **هفتده** بفتح دال آراسته و زیور کرده باشد کذا فی المؤید **هوشیده**
بضم ها و فتح زای معجمه و دال مهمله با شین معجمه یعنی زربان و شتران بنجایت

تشت . و بفتح ها و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده ، هفت دونه یعنی آرایش
و زیور امیر خسرو گوید ؛ هفت دونه اش کرده چه ماه تمام ؛ جلوه داهم در نظر خاص و عام
هکه . بوزن حکه همان مرقوم هلک هنگامه یعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان
که بعربی معرکه گویند شاعر گوید ؛ شهانه همین معرکه من بتوارمت ؛ هنگامه صد سوخته
جز من بتوارمت هواسیه بسین مهمله بوزن هراسیده ولی را گویند که خون در آن
کم شده باشد و خشک شده باشد و کندم گون شده ، هستره بسین مهمله و تای
قرشت بوزن معتبره آن جوالی باشد که بر پشت الاغ اندازند و بآن خشت
و آجر و غیره کشند و آن را زنبر نیز گویند هم‌نشره بفتح ها و رای مهمله و سکون فا اسبی را
گویند که داخل پنج سال شده و همه دندانهایش برآمده و هم روشده نیز بنظر رسیده و که
بجای فا واو باشد و بعربی آن را قارح گویند بقاف و کسر رای مهمله و آخرش حای
مهمله مع الیاء هی در نسخه وفائی کلمه ایست که در مقام تهدید گویند حکیم انوری گوید ؛
گفتم این را دلیل باید گفت ؛ گفت دانی که می چگونه هی هی یاهوی شور و غوغا باشد
از ارباب طرب در بزم های عروسی هایاهای شور و غوغای اهل ماتم و حکیم انوری
مثال هر دو را فرماید ؛ فلک از مجلس انس تو پر از هایاهوی ؛ عالم از گریه خصم تو
پر از هایاهای هیری بوزن و معنی خیری که معرب آن است و آن را شب بویه

نیز

نیز گویند چه در شب بوی او بیشتر باشد هزاروتی چیزی تو بر تو باشد که با شکنبه گوسفند
و غیری باشد و بعربی زمانه گویند بضم رای مهمله و تشدید میم و فتح نون هزارمیخی خرقه
درویشان و مرقع را گویند شاعر خاقانی فرماید ؛ نقش هزارمیخی چرخ و بجیب چاک بین
باز فلکش ز نور و برآویزش از ظلام هتی بفتح ها و یا و سکون حطی یعنی هستی سوزنی گوید
خانمان ستزا از هستی برده ام ؛ در چه مرغی کین نشیمن خویش هلیوی بفتح ها و کسر لام
و واو همان هولک مرقوم و آن سفرجلیست که بآن بازی کنند هیلوی بوزن
زیلوی نام بازیست کذا فی الادات هوازی بواو و زای معجمه بوزن مجازی
بمعنی ناگاه و بیخبر باشد استاد فرخی گوید ؛ بمهمان هوازی شد ارم ؛ زدست رنج و غم
آزاد گشتم اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل است هدی بفتح ها و سکون
دال در نسخه میرزا کشتی باشد که از باران آب خورد هکوی بفتح ها و ضم کاف سراب
باشد و بمعنی بز دو نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مروی آمده و بمعنی سیر
گشته و منزوی هما معروف و نیز خواهر اسفندیار و جنسی از علم که بر سر آن هم
رست همای سازند و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود و بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید
دختر قیصر مبارک رای ؛ هم همایون هم بنام همای ؛ هامی بکسر میم سرگردان
باشد کذا فی التحفه هکری بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله آن کشت باشد

که از باران آب نخورد کذا فی الادات الفضلا باب الیاء مع الالف یغما غارت
و نیز نام شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان مثال هر دو معزی گوید ؛ زهی ستاره
خوبان خلخ و یغما ؛ بدلبری دل ما را همی کنند یغما یلدا شب را گویند که درازترین شبها باشد
در تمام سال و آن شب اول زمستان است که یازدهم جدی باشد مثالش شیخ
سعدی گوید که در همه رفتم بکجی فراز ؛ نیچه دیدم چه یلدا ای دراز ؛ و در نسخه میرزا مسطور
است که بعضی گفته اند که شب آخر قوس است و آن شب بغایت نحس است مع
الباء یوب بضم یا در نسخه میرزا بساط و فرش گرانمایه باشد و این لغت در باب با
گذشت یب بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء یوت بضم یا مرگ عام ستوران
را گویند چنانکه مرگ عام انسان را وبا گویند کذا فی المؤید مع الجیم یغنیج بفتح یا و
غا و سکون نون ماری باشد که در باغها بود و گزند نرساند شمس فخری گوید ؛ دعاء
مدح او را ورد خود ساز ؛ که افعی با تو باشد کم ز یغنیج ؛ و بجای غین نیز بنظر رسیده
یلبج بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده مجیر بیلقانی گوید ؛ بدست
بنده گاشته در کمان شد ابر بهشتی ؛ که از وی یلبج و تنلیق همی بارد چو باران ؛
ینجج بفتح یا و نون در شرفنامه کلمه ایست در وقت جنبانیدن شتر گویند کذا فی المؤید
اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده یفج بفتح یا و سکون فا لعاب دهن را

اینه

گویند کذا فی المؤید یرخنج بوزن و معنی رخنج که در باب را گذشت یعنی کابوس کذا
فی المؤید یوج بضم یا جانوری باشد از چرغان ایضا مع الخا یوخ بضم یا جای
خراب باشد کذا فی المؤید مع الدال یاکند همان یاکند که در باب یا مرقوم شد یعنی
یاقوت کذا فی التحفه یک وزد یعنی یکطریق و یک نهج مع الذال یاذ بفتح رای
مهمله یعنی تواند مثالش بو شکور گوید ؛ یکی گفتش که ای داناى کیهان ؛ که یارد ذکر و یا تو
گر دوستان یمرود بکسر میم و رای مهمله بوزن محمود نام جای و مرد نازک و شاخ
نازک مع الرا یافر بفتح فا با زبر باشد و بکسر فا نیز بنظر رسیده یرمر برای مهمله
و میم بوزن بسر و انتظار باشد کذا فی المؤید یکسر یعنی از سر چیزی تا سر دیگرش
و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده و در مؤید الفضلا و ادات مثال معنی اول کمال اسمعیل
گوید ؛ درخشان دهان آن ماه برقی که خورد ؛ درین ماه گردند یکسر شکوفه مع الزا یاز در نسخه
وفائی آمده که درختی که بیالد گویند یازید و کسی چون دست بچیزی دراز کند گویند یازید و
شمس فخری گوید که یازد و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد و گفته ؛ بجز فراز
سپهر سر در پای منه ؛ بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز و بمعنی بجا ماندن نیز
آید چنانکه گویند دیریاز و دوریاز فردوسی گوید ؛ بایوان شاهی شب دیریاز ؛ بخواب
اندرون بود با ارنواز ؛ و در شرفنامه بمعنی قصد کننده و امر بقصد کردن آمده است

یوز معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب کننده باشد شمس فخری گوید ز
صفت حسن فلک چمن شود خالی چه شه بیند ان روی آورده بار ز یوز
و حکیم فردوسی نیز گوید ز مهر طلایه یکی کینه توز فرستاد با لشکر رزم یوز و بمعنی
امر بجستن نیز باشد یغماناز نام دختر خاقان که در حباله بهرام گور بود و صفت
پیکر دخت خاقان بنام یغماناز فتنه چین و لعبت طراز مع الشین یارش بکسر
زای معجمه قصد و آهنگ باشد مثال ابوالفرج گوید نه دراز دراز یارش او اهل
خصم را کند کوتاه و بمعنی دراز نیز آید مع الغین یاغ بفتح یا چوبیست که گردن گاو بندند برای
شیار کردن ابو شکور گوید و دراید و ان که بیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر که
بیوغ مع القاف یاق بتای قرشت بوزن سماق پاس و پاس داشتن
مثالش شیخ سعدی گوید تو مست شراب ناز ما را سپه داری و کشت در بتاق
قت برمق بفتح یا و میم و سکون رای مهمله بوزن یلمق و درم باشد کذا فی الاداة
مثالش حکیم سنائی فرماید تا حکیم زمانه احمق شد دل او عشق باز برمق شد یرغاق برا
و دال مهملتین و نون بوزن براندازند و کاف باشد و نیز دوالی باشد سفید و نرم
و پاک و چنبر کنند و که بآن آلات زین را بندند بجهی بمعنی دوال حکیم سوزنی گوید
بی یرغاق کرد کردن تو نه بگروی و نه فرو کنی زی یلاق بوزن نام پادشاهی است

خاقانی گوید تراست ملک جهان و توئی سزای ثنا چگونه گویم مدح پادشاه
وصف یلاق مع الکاف یزک بفتح یا و زای معجمه قراول باشد حکیم انوری گوید
ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک نه بعین بر طول و عرض لشکرت
واقف نه شک و در نسخه حسین وفائی بمعنی پاس و نوبت نیز آمده یشک بوزن
اشک چهار دندان بزرگ تیز که بآن حرب کنند عنصری گوید بسیار دیم ول بجستن جنگ
در دم اژدها و یشک نهنگ و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ پیل و مار و شیر و گرگ
آورده یلک بفتح یا و لام کلاهی است ملوک را حکیم سوزنی گوید تا ای بنور ماه تو
شب را بیرم بروز زان پیش کز سموربه درکشی یلک یمک بفتح یا و میم شهری
و ولایتی حسن خیز باشد سوزنی گوید مغلکی بغمزه بر دل مجروح من نمک وز من
بغبغه سرمکش ای چنبار یمک یوزک بضم یا و فتح زای معجمه در نسخه میرزا مصغر یوز و بچه پلنگ
بچه باشد که در سور احصار ده و دو بجه جسته بیرون آید یوک بوزن دوک آن چه
نان بران نهند و بر تنور زنند کذا فی المؤید یماک نام پادشاهی باشد مثالش در
بیت یلاق گذشت مع الکاف الفارسی ینگ بوزن جنگ در نسخه وفائی جانور
یست که در میان کیه باشد و برنگ زرد بود و در مؤید و در نسخه میرزا بمعنی شکل
و منه و طور نیز آمده مثالش امیر ذو الفقار شیروانی گوید هنر نیاکرچه سخن ور الیشه

شناسی آنکه سخن کس نپرورد زین ینگ مع اللام یل بفتح یا مبارز و شجاع فردوسی
گوید کنون چیزی کشت پشت یلی نتابد همی خنجر کابلی و در تحفه رسا کرده و مطلق انسان
نیز آمده و حسین وفائی بمعنی چیزی که از چیزی تو بر آید و دلی که از اندیشه فارغ باشد
آورده یال و یازو بن گردن باشد و در تحفه بمعنی گردن آمده حکیم فردوسی گوید سپه
بر براو یال جنگی گرفت برادر و زو بر زمین ای شگفت و بمعنی موی گردن اسب
نیز باشد و در شرفنامه بمعنی مست نیز آمده و یسال بفتح یا بمعنی همان بسک باشد که در
بای مع الکاف گذشت یعنی تاجی که از ریاحین در روز عشرت بر سر نهند کذا فی
التحفه مع المیم یشم معروف و بعربی آن را یشب گویند یغام بعد از یا غین معجمه بوزن
طعام غول بیابانی باشد کذا فی المؤید مع النون یاران یعنی آهنگ کمان و قصد کمان
شهره آفاق گوید از همه خوبان سوی تو همی یازانم از همه خوبی سوی تو همی یازان
است یزدان نام حضرت احدیت است مثالش انوری گوید آنچه یزدان نه بخت
فلک هم نه بد کار آن مرتبه دارد که بو و یزدانی یرغلن بوزن و معنی ارغوان
مرقوم باشد یگان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه حکیم سوزنی گوید در انکوهم ارزار
باب دولت یکی کرا و یکانه زار گان دولت یکان یکران در نسخه وفائی اسب
که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی باشد بنجل اشقر اما مایل دوم او سفید

باشد و اگر چنین نباشد بور باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید دو اسپه در راه او رکابی در آورد
گزد چرمه صبح یکران نماید شمس فخری بمعنی اول آورده یلون بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفائی
جامه باشد از حریر یلسون بوزن الکسون بمعنی یکسان باشد شمس فخری گوید ای محب
تو که کمتر از خیر و نابود نشت ز دست بر دفتا یا د با زمین یکسون یارستن یعنی توانستن مثا
لش معروفی گوید تو دیارستن این کار و دراست نه اندکی و دربل بسیار و دراست
یربان برای مهمله و بای حطی شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم نشد
یلکن بلام و کاف بوزن گردن همان بلکن که در باب باکه گذشت یعنی منجنیق
شاعر گوید از تیر غمزه اوست در دل هزار روزن حصنی است جان عاشق و آن
غمزه کاشن بلکن یون بضم یا نه زین باشد قطران گوید چه بر بالای سیمون او
بر زم اندر نهند یون او بود فرخ فریدون او عدو ضحاک شوم اختر یاختن بوزن ساختن
قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ و غیره و بمعنی زدن و انداختن و آشکار او پرسیدن
نیز آمده یا وندان بواو و نون و دال مهمله بوزن یاو نجان بمعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه
یازیدن آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن یازدن نیز
گویند مع الواو یرو بسیم و رای مهمله بوزن به خو مردم کیو باشد که اشتر لک نیز گویند
و سایر ترک و گیاه سلک کمن نیز آمده و بروج معرب اوست مع الهاء یاوه وست

[illegible] باشند و الفاظ [illegible]

دکن باشد یعنی آنچه از زر و غیره سازند و بر دست کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آمده
مثالش میرمعزی گوید مهرا و حسن ؛ جز زهره کرا زهره که بوسه پایش ؛ جز یارا کرا یاره که بوسد
دستش ؛ یاده بفتح واو و ویافه بمعنی گمشده و هرزه باشد یعنی اول امیر خسرو
گوید گفت باشد که من بدولت شاه ؛ یافتم هرچه یاوه گشته ز راه ؛ بمعنی دوم ابو
شکور گوید بباید که خسرو بود یاوه گوی ؛ به بهشن و هر یافه گوی آب روی یانه بفتح نون
بزرگ را گویند که از آن روغن گیرند یکدانه یعنی گردن بند مروارید که بعربی عقد گویند
مثالش خاقانی گوید یکدانه آفتاب چتو ؛ در گردن آسمان بپیاسم ؛ یاخته بوزن ساخته
نامی یاختن بروم یازه بفتح زای معجمه لرزه باشد کذا فی المؤید یکره یعنی یکباره و بمعنی
لمرا یاد و تعاقب نیز آمده مثال معنی اول ملاجامی فرماید ؛ یکراش دیدیم و عقل و دین و
دل بربادشه ؛ وای جان ما اگر پیشینه بار دیگرش یخچه بفتح یا و جیم فارسی و
سکون خای معجمه تگرک باشد بدر شاشی گوید ؛ در عنبر تو لاله در لب تو شکر لولو ؛ در
غنچه تو سوسن ؛ در یخچه تو آذر یشم بوزن چشم پوست خام که آن را ترکان ورزیده
باشند و در شرفنامه همین بمعنی چرم خام آمده یکسو یکسان باشد کذا فی التحفه
یلمه قبا باشد و تعریب اد یلمق است یازنده بوزن سازنده قصه کننده باشد
یافته معروف و در شرفنامه بمعنی حجت و خط نیز آمده و باین بیت سلمان تمسک شده

[illegible]

دست ارزاق خلایق بر سبیل تقدمه ؛ داده و لب بسته تا بروز حشر از ایشان یافته
یوبه بضم یا و فتح با در نسخه وفائی آرزومندی باشد فرخی گوید ؛ چون برایوبه درگاه
تو خیزد حکیم ؛ رهی آموز رهی را ازاین غم برهان ؛ کذا فی التحفه و لوبه و لوبی نیز بمعنی است
در شرفنامه شمس فخری یوبه بر وبای موحده و باین معنی آورده و گذشت الیوس
بضم یای حطی و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره در و گران است حکیم اسدی گوید
بیوسه بر هر چوب سکنه ؛ لرزان مای خونی در آید به بند یال بفتح لام شاخ کاو
باشد کذا فی التحفه مع البایک بسی بفتح یا و با و سکون کاف و کسر سین مهمله بمعنی
یکبارگی باشد ابو شکور گوید ؛ بجائی مکن جاودان یکبسی ؛ بدین آز و دل که منم
خودرسی کذا فی التحفه یخنی آنچه بدارند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار
آید و بتازیش ذخیره گویند و مثلی است که گذارده یخنی است مثالش شیخ نظامی گوید
مخواه عمر ابلیسیدی که نارده ؛ که یخنی بود هرچه ناخورده ؛ و نیز جنسی از گوشت پخته باشد
یارکی الف رای مهمله توانائی باشد کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم نشده است
یتاقی یعنی پاسبان خسروانی گوید ؛ بجواب نوشاد زنده کی
یتاقی کی کنه یاد ؛ یاری اشه

[illegible]

برکشیش جو کلم آستین برزد یعنی رضا اهد و اشارت کند مثالش شاعر گوید
طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ابرو زند و گره برابرو نزند اسب و فرزین یعنی بطرح اسب
و فرزین شطرنج باز و بازی بیرد شیخ سعدی گوید ؛ کدانی که بر شیر زین بهد ؛
ابوزید را اسب و فرزین بهد لشاید یعنی بیهده و تفاخر میکند و لاف میزند
مثالش آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل الا ارزور دو دل

بعنی وعده دروغ و معدوم را موجود نمودن کذا فی المؤید پای پراکن با کاف فارسی
و کنایه از سحر باشد برای جلب کسی ایضا من شیخ نظامی گوید ؛ مرا در کویت ای شمع گلکون ؛
فلک پای پراکنده است پنبه کردن یعنی خاموش کردن و عاجز گردانیدن
کردن و پنبه شدن و کرکتیش و مهره زه بریدن و زم شدن
بعنی منکر و محو کن و بکر نیز کذا فی الادات مثال معنی اخیر

پیر زدم یعنی ترک کردن این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از مرده را وداع
خواجه حافظ گوید ؛ من همانم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ؛ چار تکبیر زدم
یکسره بر هر چه کہ ہست مع الخاکستر نیش یعنی بہانه جنس پوشش یعنی کنایه
ن دامن گرفته یعنی عاجز شده و فرو مانده و زینهار خواهنده کذا فی المویدات
یعنی نالش و افزونی در حرب و غیره شاعرش شاعر گوید
دست برد بس نازنمودی دست برد دبنه نهاده یعنی فریب داد
حکیم خاقانی گوید

دندان نمودن کنایه از خندیدن و زاری نمودن و عاجز شدن دندان کنان یعنی
رسوا ؛ و نیز زاری کنان مثال معنی اول و دوم خاقانی گوید ازرا
شاهدان آب دندان امده ؛ فتنه را از خواب خوش دندان کنان
رنگیخته ؛ مثال معنی سیم هم او گوید ؛ من پیش او بر سر زمان ؛ دلها دوان دندان
کنان ؛ ما من بدندان دیده ام ؛ دارد یعنی در شادی غم پیش
آورد شاعرش حکیم انوری گوید ؛ پوست در و فاچه پیاز ؛ که دو زگار
بلوزینه در نهادش گسیر دو

خصم شرمنده شدن و نیز زراعت کردن و تملق نمودن
سرکه ده آلی یعنی کینه دیرینه سپیده کار یعنی صالح و نکوکار شنگ در
قندیل ؛ شاعرش انوری گوید ؛ نیست سنگم به نزد کس که مرا شنگهاز و
زمانه ؛ در نوره کنایت از ترک سفر کرده باشد در نسخهٔ میرزا چنانکه حکیم
دی با کلاه بر منبر چه روی باز کام در گلزار ؛ کلاه که نهی که
در فشت ؛ سلوار سیاهی ده یعنی شرمنده و ساز باشد سایه
پرست یعنی فسق و فجور

/

باب الکاف کلاه انداز یعنی باشتیاق تمام طلب کننده آن
کعبه جهان گرد

کعبه جهان گرد ؛ آفتاب است کنده چهار بنه یعنی دنیا کبک در شلوار کنایه
از مضطرب و بیقرار شاعرش انوری گوید ؛ چرخ را باشرفش سنگ فتد در موزه ؛
تا بخلش کبک فتد در شلوار ؛ یعنی گرد آلوده سا
دنیا ده گردون کو شتی یعنی متکبر ؛ یعنی رفاهیت و عیش
گردان یعنی لاف زدن باشد شاعرش شیخ نظامی گوید
گریه

بکنجی نشسته باشد و بجائی نرود کذا فی المویدشک
فروشان ؛ خوبان مغز در سر کردن کنایت از سکوت و خاموش
باشد مغز آلوده کان یعنی سخن سرائیدن ؛ یعنی قالب عاشقان

دنا میقدار ان   و در موید الفضلا بمعنی غم واندوه میخوری آمده این بیت ۷۰۴

لعل روان زجام نوش وغم جهان مخور   بهر

چه مار میخوری باب النون تا فذ شایافت یعنی اوازه بلند یافت

که اکثر نسخ ی که نام ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شد   باب جوه

که کاتبان بی مروت ابتدا بلغت کرده دیباچه واسم   ساقط ساخته

بوده واز غایت بی شفقتی ونا انصافی وتجاهل وتکاسل   جبلی وطبیعی

ایشان بوده توحید ونعت ومنقبت که مها   پادشاه زمان جهل و

چند باچی وبیت باشد انداخته   ایشان را بخاطر رسیده ۷۰۴

که شخص مدقق مدید وعهدی   وشفقت

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم   تو خواهی از سخنم پند گیر وخواه ملال تمت

هذه الکتب من کلام مولانا سروری الکاشانی در قریه سراب مشهور قریه کیتمن

محال سقیب در جزین ونهایت کثرت استعجال وعدم فرصت الیوم تیطر ولعبد از زحش

پاسی از شب با مجال تفرقه حواس اغلب النوم موسم الشتاء من ساعات الطیبات

تا که شش پاسی از شب وهجوم النوم وغنوم مکتوب میشود هر چند پر غلط وسهو شد

ان شاالله خواننده ونویسنده از لطف عمیم خود درستی مخلوط بهست داده کاتب

را بدعای خیر یاد فرمایند واکثر اغلاط او در نسخه معیوب بود وبعضی دیگر بعلت مزید کاتبان است

۱۲۵۱
سنه